

راه روشن (ترجمه المحجة البيضاء) جلد چهارم

نام کتاب: راه روشن (ترجمه المحجة البيضاء)

تأليف: ملا محسن فيض كاشاني

ترجمه: سيد محمد صادق عارف

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوي

چاپ: چاپ اول ۱۳۷۲ هجري شمسي

9	جلد چهارم
9	کتاب گوشه‌نشینی
10	باب اول در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره
16	نقل دلایل طرفداران برتری عزلت
19	باب دوم در فواید و مفسد گوشه‌گیری و بیان حقیقت فضایل آن
20	فایده اول - فراغت برای عبادت و تفکر
23	فایده دوم - به وسیله عزلت می‌توان از گناهی که غالباً در اثر معاشرت دامن انسان را می‌گیرد، نجات...
29	فایده سوم - نجات از آشوبها
31	فایده چهارم -
34	فایده پنجم
36	فایده ششم - نجات از دیدار افراد کودن و نادان
37	فایده اول - تعلیم و تعلم -
41	فایده دوم - سود رساندن و سود بردن است،
41	فایده سوم - ادب کردن و ادب شدن است.
42	فایده چهارم - انس گرفتن شخص با دیگران
44	فایده پنجم - درباره رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.
44	فایده ششم - از فواید معاشرت، تواضع است
47	فایده هفتم - تجربه‌هاست،
53	کتاب آداب مسافرت
55	باب اول - در فواید سفر
72	باب دوم در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است
97	باب سوم در باره آنچه مسافر باید بیاموزد
115	کتاب امر به معروف و نهی از منکر
116	باب اول در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها
128	باب دوم ارکان و شرایط امر به معروف و نهی از منکر
135	باب سوم در منکراتی که معمول و عادت مردم می‌باشد
136	باب چهارم امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان
143	کتاب اخلاق نبوت و آداب معیشت
149	بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله
159	سخن و خنده پیامبر صلی الله علیه و آله
162	در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت
173	عفو با قدرت
179	شجاعت آن حضرت
179	تواضع آن حضرت
181	سبما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله
190	معجزات و شواهد صدق آن حضرت
205	کتاب اخلاق امامان و آداب شیعه

272 فصل امّا كرامات امام حسين عليه السلام

381 اما كرامات آن حضرت

جلد چهارم

کتاب گوشه‌نشینی

ششمین قسمت از بخش عادات محجۀ البيضاء فی تهذیب الاحیاء.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که نعمت را بر بهترین بندگان و برگزیدگان خلقش ارزانی و همت آنان را به انس و الفت با خود مصروف داشت و بهره ایشان را از لذت بردن به وسیله مشاهده نعمتها و عظمت ذات مقدّسش فراوان ساخت و دلهاي ایشان را به مناجات و نوازش خود آرامش بخشید و در قلب آنان، آراستگی و زیبایی زودگذر دنیا را ناچیز جلوه داد تا آن جا که تمام کسانی که پرده‌ها از جلو روزه‌هاي اندیشه‌شان برچیده‌شد به گوشه‌گیری علاقه‌مند گشتند و در خلوت با خدا، به مطالعه انوار و آثار جلال و عظمت ذات مقدّسش انس گرفتند و بدان وسیله از انس با آدمیان، هر چند که از نزدیکترین نزدیکانشان بود، گریزان شدند.

و درود و رحمت بر محمد صلی الله علیه و آله سرور و نیکوترین انبیای الهی و بر خاندان و یارانش، سروران و پیشوایان خلق باد.

باری، مردمان درباره گوشه‌گیری و معاشرت و برتری یکی بر دیگری، اختلاف نظر فراوانی دارند، با این که هر کدام مفاسدی دارد که باعث نفرت می‌گردد و فوایدی دارد که نظرها را به خود جلب می‌کند، ولی گرایش اکثر عابدان و پارسایان به اختیار عزلت و برتری دادن آن بر معاشرت است و آنچه را که ما در بخش مصاحبت راجع به امتیاز معاشرت و برادری و انس و الفت با یکدیگر گفتیم متناقض با آن چیزی است که

10

اکثریت در انتخاب تنهایی و خلوت بدان گرایش دارند. بنابر این، روشن ساختن حقیقت این مطلب، دارای اهمیت است و حلّ این مهم با طرح دو باب میسر است:

باب اول در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه در این باره

اما نظرات، مردمان در آن باره اختلاف نظر دارند، ابتدا این اختلاف در میان تابعان «۱» پدید آمد جمعی از آنان به انتخاب عزلت و برتری آن بر معاشرت معتقد شدند ولی اکثر ایشان به استحباب معاشرت و هر چه بیشتر افزون بر معارف و افزایش دوستان برای انس با یکدیگر و محبت به مؤمنان و

یاری به ایشان در راه دین از باب همیاری بر نیکی و تقوا قائل شدند. آنچه از سخنان دانشمندان به ما رسیده است به دو دسته تقسیم می‌شود: یک دسته عبارات مطلق که بر گرایش به یکی از دو نظریه بالا دلالت می‌کند و دسته دیگر، سخنانی است که بر دلیل گرایش خاص ایشان اشاره دارد اکنون ما آن دسته مطلق از سخنان دانشمندان را نقل می‌کنیم تا نظرات مختلف در آن باره روشن شود و اما سخنانی را که مقرون به ذکر علت است در جایی که مفاسد و فواید را مطرح می‌کنیم ایراد خواهیم کرد.

نخست، سخن را با ذکر کلام مولایمان، امام صادق علیه السلام در این باب آغاز می‌کنیم و آنگاه گفته ابو حامد را مطرح می‌سازیم.

امام صادق علیه السلام بنابر آنچه در مصباح الشریعه «۲» روایت شده است می‌فرماید:

«شخص گوشه گیر در دژ الهی سنگر گرفته و در حفظ و نگهبانی خدا محفوظ است، پس خوشا به حال کسی که در نهان و آشکار، تنها با او باشد، چنین کسی به ده خصلت نیاز دارد: شناخت حق و باطل، دلبستگی به فقر، انتخاب سختی و پارسایی، مغتنم شمردن خلوت، اندیشه در عواقب کار، احساس تقصیر در بندگی در عین کوشیدن، ترک خودپسندی، ذکر فراوان بدون غفلت، زیرا غفلت شکارگاه شیطان و آغاز هر گرفتاری و

«1» در احیاء العلوم به جای بین التّابعین ، بین التّابعین آمده است .

«2» به کلمه ((عزلت)) در هیچ یک از کتابهای احادیث شیعه جز در مصباح و ارشاد دیلمی برخورد نکردیم و بیشترین روایات در این

مورد از طریق سفیان ثوری و نظایر اوست .

11

باعث هر گونه حجاب [مانع ارتباط با خدا] است و پیراستن خانه از آنچه مورد نیاز فوری نیست. عیسی بن مریم فرمود: زبانت را برای آبادانی دلت و به منظور فراخسازی خانهات به کام بگیر و از ریاکاری و ولخرجی گریزان باش و بر گناهت گریه کن و از مردم بگیریز چنان که از شیر و افعی می‌گریزی زیرا آنان که دارو بوده‌اند، امروز درد شده‌اند از آن پس خداوند را دیدار خواهی کرد، هر گاه که بخواهی.

ربیع بن خثیم می‌گوید: اگر می‌توانی در جایی اقامت کنی که هیچ کس تو را نشناسد و تو نیز کسی را نشناسی، چنان کن. در گوشه نشینی ایمنی اندامها سبکباری و سلامت زندگی، شکستن سلاح شیطان، دوری از هر بدی و آرامش دل، میسر است و هیچ پیامبری و وصی نیست مگر این که در دوران زندگی‌اش در آغاز و یا در پایان کار، عزلت گزیده است. «۳»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «روزگار فاسد و برادران دگرگون شده‌اند، تنهایی برای دلها آرام بخش‌تر است.»

روایت شده است که معروف کرخی به آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله مرا نصیحت کن. فرمود: «آشنایان را کمتر کن. عرض کرد: بیشتر بفرمایید. فرمود: کسانی را که می‌شناسی ناشناخته انگار.» «۴»

غزالی گوید: فضیل می‌گفت: همین قدر بس که خدا دوست انسان و قرآن مونس، و مرگ پند دهنده باشد خدا را همراه داشته باش و مردم را به سویی واگذار.

ابو ربیع به داوود طایی گفت: مرا موعظه کن. او گفت: از دنیا روزه‌دار و در آخرت روزه‌ات را باز کن و از مردم بگریز چنان که از شیر درنده می‌گریزی.

می‌گویند در تورات آمده است: فرزند آدم قناعت کرد، بی‌نیاز شد از مردم کنار گرفت، سالم ماند شهوات را ترک گفت، آزاده گشت حسد را فرو گذارد، جوانمردی‌اش آشکار شد مدت کمی تحمل کرد، مدت درازی بهره برد.

وهیب بن ورد گوید: دانستم که حکمت ده جزء دارد، نه جزء آن در خاموشی و جزء دهم در کناره گیری از مردم است.

«3» مصباح الشریعه باب بیست و چهارم.

«4» این دو روایت را ابن فهد حلی در کتاب التحصین به طوری که در المستدرک الوسائل ج ۲، ص ۳۲۳ آمده به صورت مرسل نقل کرده

است.

يکي از بزرگان گوید: سوار کشتي بودم و جواني علوي همراه ما بود. در هفت روزي که با ما بود، یک کلام از او نشنیدم. به او گفتم: اي مرد! خداوند هفت روز است که ما را در اين جا جمع کرده است، همواره تو با ما معاشرت کردی ولي حرفي نزدي، در جواب من اين شعر را خواند:

قليل الهمّ لا ولد يموت

و لا امر يحاذر ان يفوت

قضي و طر الصبا و أفاد علما

فغايته التفرّد و السكوت»»»

ابراهيم نخعي گوید: فقيه شو، آنگاه گوشه گيري اختيار کن. ربیع بن خثيم نیز اين سخن را گفته است.

فضيل مي گوید: همانا احساس مي کنم، آن کسي بر من مسلط است که هنگام رو در رويي بر من سلام نمي دهد و هنگام بيماري به عيادت نمي آيد.

ابو سليمان داراني مي گوید: روزي ربیع بن خثيم جلو خانه اش نشست، ناگاه سنگي آمد، به پيشاني اش خورد و مجروحش ساخت. ربیع، همچنان که خون از چهره مي سترد گفت: ربیع! پند گرفتي؟ آنگاه برخاست و وارد خانه شد و بعد از آن هرگز بيرون خانه نشست تا وقتي که جنازه اش را از آن جا بيرون بردند.

بشر بن عبد الله مي گوید: کمتر خود را به مردم بشناسان. تو از آنچه در روز رستاخيز خواهد شد خبر نداری، پس اگر رسوايي در کار باشد، آنان که تو را مي شناسند اندک خواهند بود.

يکي از فرمانروايان بر حاتم اصمّ وارد شد و گفت: آیا به من نيازي داري؟ حاتم گفت: آري. گفت: حاجتت چيست؟ حاتم گفت: آن است که نه من تو را ببينم و نه تو مرا ببيني.

مردي به سهل گفت: من مايلم با تو همراه باشم، سهل گفت: وقتي که يکي از ما بميرد، چه کسي با آن ديگري همراه مي شود؟ گفت: خدای سبحان. سهل گفت: پس هم اکنون با خدا همراهي کن.

فضيل گوید: نشانه سبک عقلي مرد، آشنايان زياد اوست.

ابن عباس مي گوید: برترين نشستن، جايي است در اندرون خانه ات که نه تو کسي را

«5» اندک غم کسی راست که نه فرزندی دارد که بمیرد، و نه کاری دارد که بیم از دست رفتنش داشته باشد، دوران کودکی را سپری کرده و از علم بهره ای برده؛ پس پایان کارش تنهایی و خاموشی است.

13

ببینی و نه کسی تو را ببیند.

این بود سخنان گروندگان به گوشه نشینی.

ذکر دلایل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل

این گروه به آیات شریفه و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا «6» و أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ «7» استدلال کرده اند و گفته اند که خدای متعال به سبب فراهم کردن انس و الفت بر بشر منت نهاده است.

این دلیل ضعیفی است، زیرا در این آیات مقصود از پراکندگی و اختلاف، پراکندگی آرا و اختلاف مذاهب درباره معانی کتاب خدا و اصول شریعت، و مقصود از الفت، کندن ریشه های فساد از دلهاست ریشه هایی که عامل به وجود آورنده فتنه ها و برانگیزنده دشمنیها می باشند و گوشه گیری با این مطلب منافاتی ندارد و نیز به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال کرده اند که می فرماید: «مؤمن با دیگران انس می گیرد و دیگران با او مأنوسند و خیری نیست در شخصی که نه با کسی انس دارد و نه کسی با او.» «8»

این دلیل نیز ضعیف است، زیرا این حدیث اشاره به نکوهش شخص بد خلق دارد که به علت کج خلقی از انس با دیگران باز می ماند و شامل آدم خوشخو نمی شود که اگر معاشرت کند، انس می گیرد و دیگران هم با او مأنوس می شوند، ولی به دلیل پرداختن به احوال خویشتن و یا به منظور ایمن بودن از دیگران، معاشرت را ترک گفته است.

به این حدیث نبوی استدلال کرده اند: «هر که از اجتماع مردم جدا شود و با این حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.» «9» و به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز که فرمود: «هر که با مسلمین خلاف بورزد، در حالی که مسلمانان پیرو اسلام توانمند هستند، از جرگه

«7» انفال / ۶۳: در میان دل‌های ایشان الفت ایجاد کرد.

«8» هیتمی در مجمع الزوائد ج ۸، ص ۸۷، می‌گوید: این حدیث را طبرانی در الا وسط از طریق علی بن بهرام از قول عبدالملک بن ابی کریمه نقل است، این دو تن را من نشناختم ولی بقیه رجال سند، صحیح است.

«9» این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۲۰ از قول ابن عباس و ابوهریره نقل کرده است.

14

اسلام بیرون رفته است. «۱۰»»

این دلیل نیز بی‌اساس است زیرا مقصود از آن، جماعتی است که بر محور امامی اتفاق و وحدت دارند، و در این حدیث چیزی درباره عزلت نیست.

و بر این مطلب استدلال کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله دوری‌گزیدن بیش از سه روز را نهی فرموده است آن جا که می‌فرماید: «هر که بیش از سه روز از برادرش دوری کند و بمیرد، وارد دوزخ شود» «۱۱» و می‌فرماید: «برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز [به عنوان قهر] برادرش را ترک گوید و هر کدام زودتر آشتی کند، وارد بهشت می‌شود» «۱۲» و می‌فرماید: «هر که یک سال برادرش را ترک گوید، مانند کسی است که خون او را ریخته باشد.» «۱۳»»

اینان می‌گویند: عزلت، به طور کلی، همان هجرت است، این دلیل نیز سست و بی‌اساس است زیرا مقصود از هجرت خشم گرفتن بر مردم و لجابت با ایشان است با قطع کلام و سلام و معاشرت معمولی بنابر این ترک کلی معاشرت بدون خشم ورود در هجرت نیست، با این که در هجرت، ترک معاشرت بیش از سه روز در دو مورد جایز است: یکی آن که ببیند ترک دیدار باعث اصلاح طرف می‌شود و مورد دوم آن جا که سلامت خود را در ترک معاشرت ببیند نهی از هجرت هر چند که عام است بر غیر از این دو مورد مخصوص حمل شده، به دلیل آنچه از عایشه نقل شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در ذیحجه و محرم و بخشی از ماه صفر او را ترک گفت «۱۴» و نیز روایت عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «بر هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز برادرش را ترک گوید مگر آن کسی را که از مفاسدش در امان نباشد.» «۱۵» این حدیث صراحت بر

«10» این حدیث را طبرانی و خطابی در العزله از قول ابن عباس «چنان که در المغنی آمده است» با سندی مطلوب نقل کرده است.

«11» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۵۷۷ از قول ابوهریره نقل کرده است.

«12» صدر این حدیث را بخاری در ج ۸، ص ۲۴ و مسلم در ج ۸، ص ۱۰ کتاب خود نقل کرده اند و طبرانی تمام آن را از قول انس روایت کرده است.

«13» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۵۷۷ از حدیث ابوخریش سلمی نقل کرده است.

«14» عراقی گوید: رسول خدا (صلي الله عليه و اله) در این حدیث از زینب دوری کرد همچنان که ابوداؤد حدیث عایشه را نقل کرده است و عراقی با این که ابوداؤد را صالح می داند، از نقل آن خودداری کرده است.

«15» ???????????????????

15

تخصیص دارد، بنا بر این این گفته وارد است که: «دوری از احمق باعث نزدیکی به خداست، زیرا حماقت تا هنگام مرگ، پایدار است و امیدی به درمان آن نیست.»

طرفداران معاشرت به این روایت استناد کرده اند: مردی به کوهستان رفت تا در آن جا به عبادت مشغول شود. او را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این کار را نه تو انجام بده و نه دیگری، زیرا بردباری هر یک از شما در برخی از میدانهای جنگ مسلمین بهتر از چهل سال عبادت است.» «۱۶» ظاهراً این مطلب از این رو بیان شده که در ابتدای اسلام بعضیها به علت عزلت گزینی جهاد را با همه شدت و جوبی که داشت ترک می گفتند دلیل این امر روایتی است که به این شرح از ابوهریره رسیده است: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به میدان جنگ می رفتیم به درّه ای رسیدیم که در آن چشمه کوچکی با آب گوارا جریان داشت. یکی از میان جمع گفت: چه خوب است که من در این درّه از مردم کناره بگیرم و البته تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگویم، این کار را نمی کنم پس مطلب را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد. آن حضرت فرمود: «این کار را نکن زیرا بودن هر یک از شما در راه خدا بهتر از شصت سال نمازی است که در میان خانواده به جای آورید، مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و وارد بهشت شوید؟ پس در راه خدا بجنگید زیرا کسی که در راه خدا به قدر فاصله دوبار دوشیدن شتر بجنگد خداوند او را وارد بهشت کند.» «۱۷»

همچنین برای رجحان معاشرت به روایت معاذ بن جبل استدلال کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا شیطان گرگ آدمی است و همانند گرگ گوسفندان کناره گیران و گوشه‌نشینان و فراریان را می‌گیرد. زنه‌ها از دره‌ها [و عزلت‌گزیدن در آن مکانها] و بر شما باد پیوستن به عموم مردم و جماعت و مساجد!» «۱۸». البته مقصود این روایت تنها کسی است که پیش از علم کامل عزلت می‌گزیند و در آینده خواهیم گفت که این عمل جز در موارد ضروری، نهی شده است.

«16» این حدیث را طیالسی در مسند خود، ص ۱۶۸ از قول عسعس بن سلامه نقل کرده است.

«17» این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۶۸ کتاب خود آورده و گفته است: با شرایط نقل مسلم صحیح است.

«18» این حدیث را احمد در مسند خود ج ۵، ص ۲۳۲ نقل کرده است.

16

نقل دلایل طرفداران برتری عزلت

این گروه به قول خدای تعالی به نقل از حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال کرده‌اند که می‌گوید: وَ اعْتَزِلْكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ سِيسِ فرمود: فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّمَا جَعَلْنَا نَبِيًّا «۱۹»، اعتقاد دارند که این همه موهبت از برکت عزلت است، این استدلال بی اساس است چون در معاشرت کافران بجز دعوت آنان به دین فایده‌ای وجود ندارد و در صورت ناامیدی از اجابت ایشان، راهی جز دوری از آنان نمی‌ماند و البته در این جا سخن تنها راجع به معاشرت با مسلمانان و برکتی است که در این معاشرت وجود دارد زیرا نقل کرده‌اند که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض شد: آیا وضو از آب سبوه‌های سربسته نزد شما دلخواه‌تر است یا از آب این آفتابه‌هایی که مردم از آنها تطهیر می‌کنند؟ فرمود: «از آب این آفتابه‌ها به خاطر بهره جستن از برکت دستهای مسلمین.» «۲۰»

نقل شده است که «چون پیامبر صلی الله علیه و آله، بیت [الله الحرام] را طواف کرد به سمت زمزم رهسپار شد تا از آب آن بنوشد، ناگاه دید، خرماهایی میان آبگیرهای پوستی خیس شده که مردم آن را با دستانشان مخلوط کرده‌اند و از آن می‌خورند و می‌نوشند، خواست از آن بنوشد، فرمود: مرا سیراب کنید، عباس عرض کرد: این آب خرما شربتی است که به دست مردم درهم و مخلوط شده است اجازه نمی‌فرماید تا شربتی پاکیزه‌تر از این را که در سبوی سربسته در خانه است بیاورم؟

فرمود: از همین که مردم می‌آشامند به من بنوشانید، من خواهان برکت دست مسلمین هستم، سپس،
از آن شربت آشامید.» ۲۱»

پس در این صورت چگونه به وسیله [لزوم] دوری جستن از کفار و بتها، بر اعتزال از مسلمانان با
برکت فراوانی که در آنان وجود دارد، استدلال می‌کنند؟!

«19» مریم / ۴۸ و ۴۹: و از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره‌گیری می‌کنم ... هنگامی که از آنها و از آنچه غیر خدا می
پرستیدند کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر بزرگی قرار دادیم.»

«20» این حدیث را طبرانی در الا وسط از قول ابن عمر نقل کرده است و «به طوری که در المغنی آمده» در آن حدیث ضعیفی وجود
دارد.

«21» عراقی گوید: این حدیث را ارزقی در التاریخ از قول ابن عباس به سند ضعیفی و از روایت طوس نقل کرده است که در آن نیز
ضعف وجود دارد.

17

و نیز به قول موسی علیه السلام استدلال کرده‌اند: وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَزِلُونِ «۲۲» که آن حضرت
پس از ناامیدی از قومش به عزلت پناه برده است. و اصحاب کهف، گفتند: وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا
يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ «۲۳» ایشان را امر به عزلت کرده‌اند و
پیامبر ما صلی الله علیه و آله هنگامی که قریش او را آزرده و به او جفا کردند، از آنان کناره‌گیری گرفت، و
وارد شعب ابی طالب شد و به یارانش دستور داد تا از قریش دوری جویند و به سرزمین حبشه
مهاجرت کنند. بعدها که خداوند کلمه الله را بلند کرد آنان به مدینه برگشتند و به پیامبر صلی الله
علیه و آله ملحق شدند. این نیز اعتزال از کافران، پس از یأس از ایشان، است، زیرا پیامبر صلی الله
علیه و آله از مسلمانان و از کفاری که امید اسلامشان می‌رفت کناره‌گیری نفرموده است و اصحاب
کهف نیز از یکدیگر که مؤمن بودند، دوری نجستند، بلکه از کافران دوری جستند. و بحث ما تنها در
کناره‌گیری از مؤمنان است.

و به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر جهنی استدلال کرده‌اند، وقتی که
عرض کرد: «یا رسول الله، نجات و رستگاری چیست؟ فرمود: آن که خانه‌ات را فراخ کرده باشی، دینت
را محکم نگه داشته باشی و بر گناه خود اشک بریزی.» «۲۴»

روایت شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: «کدام یک از مردم از همه برتر است؟ فرمود: مؤمنی که با جان و مالش در راه خدا جهاد کند. عرض شد: بعد از او چه کسی برتر است؟ فرمود: مردی که در درّه‌ای از درّه‌های کوهستانی گوشه گرفته، پروردگارش را عبادت می‌کند و شرّ خود را از مردم دور کرده است.» «۲۵»

آن حضرت فرمود: «همانا خداوند بنده پرهیزگار و بدور از انظار دیگران و بی‌نیاز از مردم را دوست می‌دارد.» «۲۶»

«22» دخان / ۲۱: و اگر به من ایمان نمی‌آورید لااقل از من کناره‌گیری کنید.

«23» کهف / ۱۶: و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید، به غار پناهنده شوید که پروردگارتان، (سایه) رحمتش را بر شما می‌گستراند.

«24» این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۱۴۸ نقل کرده و ترمذی نیز آن را روایت کرده و می‌گوید: آن حسن است.

«25» این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۱۸ و ابن ماجه به شماره ۳۹۷۸ نقل کرده اند.

«26» این حدیث را احمد از حدیث سعد بن ابی وقاص «به طوری که در الجامع الصغیر آمده» به سند صحیح نقل کرده است. و در احیاء العلوم، ان الله يحب العبد التقي النقي الخفي آمده و آن را مسلم «چونکه در المغنی است» از حدیث سعد نقل کرده است.

18

در استدلال به این احادیث اشکال است اما سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به عبد الله بن عامر را بر چیزی نمی‌توان حمل کرد مگر آن که بگوییم پیامبر صلی الله علیه و آله با نور نبوت از حال وی آگاه بوده و می‌دانسته که خانه نشینی برای او شایسته‌تر و از معاشرت سلامت بخش‌تر می‌باشد. از این روست آن حضرت به تمام اصحاب چنین چیزی را امر نفرمود چه بسا کسی سلامتی‌اش در گوشه‌گیری است نه در معاشرت، همچنان که گاهی سلامت شخص در اثر ماندن در خانه و بیرون نیامدن برای جهاد تحقق می‌یابد ولی این دلیل بر فضیلت ترک جهاد نیست، در حالی که در معاشرت با مردم مجاهدت و تحمل رنج وجود دارد.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است. «کسی که با مردم معاشرت دارد و آزار آنها را تحمل می‌کند، بهتر از کسی است که با مردم معاشرت ندارد و آزارشان را تحمل نمی‌کند.» «۲۷» بر این اساس آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله توجیه می‌شود که فرمود «۲۸»: «همانا خداوند بنده پرهیزگار به دور از انظار را دوست می‌دارد» که مقصود گمنامی اختیار کردن و پرهیز از شهرت است و این حدیث مربوط به گوشه گیری نیست زیرا چه بسیار رهبان گوشه نشینی که مردم او را می‌شناسند و چه بسا فردی که معاشرت دارد ولی گمنام است و نام و شهرتی ندارد. بنابر این در این جا موضوع دیگری مطرح است که به عزلت مربوط نمی‌شود.

طرفداران عزلت به این روایت استدلال کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:

«آیا نمی‌خواهید بهترین مردم را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند: چرا. آنگاه با دستش به سمت مغرب اشاره کرد و فرمود: مردی که لجام اسبش را در راه خدا به دست گرفته و منتظر است که حمله ببرد و یا دیگران بر او حمله کنند. آیا بهترین مردم را پس از او، به شما معرفی نکنم؟ و با دست مبارکش به سمت حجاز اشاره کرد و فرمود مردی در میان گوسفندان، نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و به حقّ الله در مالش توجه دارد و از مردم

«27» این حدیث را احمد در ج ۵، ص ۳۶۵ از قول مردی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و اله) نقل کرده است و راوی می‌گوید: من

گمان دارم که آن مرد ابن عمر باشد.

«28» در احیاء العلوم، اضافه کرده است: ((مرد گوشه گیری که پروردگارش را عبادت می‌کند و شرش را از مردم باز می‌دارد)) این

حدیث به کسی اشاره دارد که طبعاً شرارت دارد و مردم از معاشرت او در آزارند. و قول پیامبر (صلی الله علیه و اله): ((خداوند... دوست می‌دارد)).

پس چون معلوم شد که این دلایل از دو طرف کافی نیست، ناگزیر باید فواید و مفسد عزلت را بوضوح بیان کرد و هر دو وجه را با یکدیگر سنجید تا ان شاء الله تعالی حقیقت مطلب در آن باره روشن شود.

باب دوم در فواید و مفسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضایل آن

بدان که اختلاف نظر مردم در این باره شبیه اختلاف در فضیلت نکاح و عزوبت است. در آن جا گفتیم که با گوناگونی احوال و اشخاص - بر حسب آنچه راجع به زیانها و فایده‌های نکاح برشمردیم - مطلب فرق می‌کند، این مورد نیز به همان منوال است بنابر این نخست باید فایده‌های گوشه گیری را بیان کنیم که خود به دو بخش دینی و دنیوی تقسیم می‌شود. فواید دینی نیز تقسیم می‌شود به امکان حصول طاعات از طریق مواظبت بر عبادت در خلوت و تفکر و تربیت علمی و امکان نجات انسان از ارتکاب گناهانی که شخص در حال معاشرت مرتکب می‌شود مانند ریا، غیبت، خودداری از امر به معروف و نهی از منکر و تأثیر پذیری طبیعت انسانی از اخلاق پست و اعمال پلید هم‌نشینان بد. فواید دنیوی نیز به دو صورت تقسیم می‌شود: ۱- صورتی که انسان می‌تواند در خلوت دنیا را تحصیل کند مثل کسی که در خلوتش می‌تواند شغلی داشته باشد. ۲-

امکان رهایی از تنگنانهایی که در اثر آمیزش با دیگران پیش می‌آید مانند چشم دوختن به زیبایی دنیا و توجه مردم به آن و طمع شخص به مال مردم و طمع مردم بر مال او و زایل شدن جوانمردی شخص در اثر حشر و نشر و آزار دیدن از بدخویی هم‌نشینان ستیزه‌جو یا بدگمان یا سخن چین و یا حسود و رنجش از سرنوشت سخت یا طبع آشفته آنان. تمام فواید گوشه‌گیری به این مطالب برمی‌گردد که ما آنها را

در شش فایده به شرح ذیل منحصراً کرده‌ایم:

«29» این حدیث را طبرانی از حدیث امّ مبشر نقل کرده است با این تفاوت که « به نقل المغنی » به جای المغرب ، المشرق آورده است.»

فایده اول - فراغت برای عبادت و تفکر

و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمانها و زمین، زیرا تمام اینها فراغتی را می‌طلبد که با وجود معاشرت چنان فراغتی حاصل نمی‌شود. پس گوشه‌گیری موجبی است برای رسیدن به آن: از این رو، یکی از حکما گفته است: هیچ کس را خلوت به دست نمی‌آید مگر با تمسک به کتاب خدای عزّ و جل و تمسک کنندگان به کتاب خدا آنانی هستند که به وسیله ذکر خدا از دنیا رستند و با توفیق خدا به یاد خدا بودند با یاد خدا زندگی کردند، با یاد خدا مردند و با یاد خدا به لقای الهی رسیدند. تردیدی نیست که

معاشرت، آنان را از فکر و ذکر باز می‌دارد، بنابراین این گوشه نشینی برای ایشان بهتر است. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز کار از دنیا برید و در کوه حرا عزلت گزید تا نور نبوت در وجود گرامی‌اش قوی گشت و دیگر حضور مردم پرده میان آن حضرت و خدا نبود. از آن پس پیکر مقدّسش در میان مردم و دل پاکش رو به سوی خدا بود و چنین جمع کردنی بین معاشرت آشکارا با مردم و توجّه نهانی به خدا، برای هیچ کس، جز به نیروی نبوت هرگز میسر نیست بنابراین این سزاوار نیست که هر ناتوانی به خود مغرور شود و به این حال طمع ببندد. البته بعید نیست که بعضی از اولیا در نهایت به آن مرتبه برسند. از جنید بغدادی نقل شده است که می‌گفت: من سی سال است که با خدا سخن می‌گویم در حالی که مردم گمان می‌کنند که روی سخنم با آنهاست.

بی‌تردید این مقام تنها برای کسی میسر است که در حبّ الهی چنان غرق شده باشد که در دلش جایی برای دیگران باقی نباشد. در میان دل‌باختگان به خلق کسانی هستند که در میان مردم حضور دارند اما از فرط دلبستگی به معشوق نمی‌دانند چه می‌گویند و چه می‌شنوند، مانند کسی که رویدادی دردناک بخشی از امور دنیای او را آشفته کرده و او را آنچنان در اندوه فرو برده است که با مردمان می‌آمیزد بی آن که وجودشان را احساس کند یا صدایشان را بشنود. در حالی که امر آخرت در نظر عقلاً مهمتر است، پس چنین چیزی در آن جا محال نیست بلکه برای اکثریت مردم کمک گرفتن، از گوشه گیری سزاوارتر است. از این رو به یکی از دانایان گفتند: هدف از خلوت و عزلت گزیدن چیست؟ گفت: آن است که بر مداومت فکری خود استمرار بخشند و علوم در دل‌هایشان استوار شود تا زندگی پاکیزه‌ای داشته باشند و شیرینی معرفت را بچشند.

به یکی از رهبانان گفتند: چقدر بر تنهایی پایداری؟! جواب داد: من تنها نیستم، من

21

همنشین خدایم، هر گاه بخواهم او با من سخن گوید، قرآن می‌خوانم و هر گاه بخواهم من با او سخن بگویم، نماز می‌خوانم.

به یکی از دانایان گفتند: پارسایی و خلوت شما را به چه چیز کشانیده است؟ گفت:

به انس با خدا.

سفيان بن عيينه مي گويد: ابراهيم بن ادهم را در بلاد شام ديدم، به او گفتم: ابراهيم! چرا خراسان را ترک کردی؟ گفت: جز اين جا زندگي بر من گوارا نبود، براي حفظ دينم از قلّه کوهي به قلّه کوهي فرار مي کنم به طوري که هر کس مرا ببيند مي گويد: يا دچار وسوسه شده يا بار بر است يا ملون.

به غزوان رقاشي گفتند: چرا نمي خندي و چه چيز مانع همنشيني تو با ديگر برادران است؟ گفت: من آرامش دلم را در همنشيني با کسي به دست آوردم که نيازم در دست اوست.

گويند: روزي اويس قرني نشسته بود، ناگاه هرم بن حيان وارد شد. اويس پرسيد: چه چيز باعث آمدن تو شد؟ گفت: آمدم تا با تو انس بگيرم، اويس گفت: من کسي را ندیده بودم که پروردگار را بشناسد و با ديگران انس گيرد.

فضيل مي گويد: هر وقت مي ديدم شب فرا مي رسد خوشحال مي شدم و با خود مي گفتم: با پروردگار خلوت مي کنم. و هر وقت مي ديدم، صبح فرا رسیده است، از بي ميلي به دیدار مردم، کلمه استرجاع (يعني: انا لله و انا اليه راجعون) را بر زبان مي آوردم براي اين که مبادا کسي بياید و مرا از [عبادت] پروردگار باز دارد.

عبد الواحد بن زيد مي گويد: خوشا به حال کسي که هم در دنيا و هم در آخرت زندگي کند! پرسيدند: اين چگونه ممکن است؟ گفت: چنان که در دنيا با خدا مناجات کند و در آخرت مجاور خدا باشد.

ذو النّون مصري مي گويد: شادي و لذّت مؤمن در ميان مردم به مناجات با پروردگار است.

مالک بن دينار مي گويد: هر که به جاي گفتگو با مردم به گفتگو با خداي عزّ و جلّ انس نگرفت، علمش اندک و قلبش کور و عمرش تباه گرديد.

ابن مبارک گويد: چه نيکوست حال کسي که از غير خدا برید و تنها به خدا دل بست از يکي از صالحان نقل مي کنند که گفت: زماني در سرزمين شام گردش مي کردم، ناگهان

به عابدي برخوردارم که از يکي از کوههاي آن جا بيرون آمده بود، همين که چشمش به من افتاد به سمت درختي راهش را کج کرد و پشت تنه درخت پنهان شد، گفتم: سبحان الله! از اين که من به تو نگاه کنم. بخل مي‌ورزي؟ گفت: اي مرد! من مدت درازي در اين کوه اقامت گزیدم تا در برابر دنيا و اهل دنيا قلبم را معالجه کنم و در اين راه رنج زيادي بردم و عمرم را سپري کردم و از خدای تعالي خواستم تا بهره مرا از اين ايام در مجاهدت قلبم قرار ندهد پس خداوند دلم را آرامش بخشيد، از آن رفع نگراني کرد و با وحدت و تنهائي الفت داد. اکنون چون چشمم به تو افتاد ترسيدم که به حال اول برگردم، پس دور شو که من از شرّ تو به پروردگار عارفان و محبوب مطيعان پناه مي‌برم، سپس فریاد بر آورد: واي از غم زياد ماندن در دنيا! آنگاه صورتش را از من برگرداند و بعد دستهايش را تکان داد و گفت: اي دنيا از من دور شو به سمت ديگري برو خودت را بياراي و رو به اهل دنيا کن و آنان را بفریب! سپس گفت: پاک و منزّه است آن خدائي که دلهاي عارفان را از لذّت خلوت و حلاوت بریدن از غير و پرداختن به خود، طعمي را چشانند که دلهاي ايشان را از ياد بهشت و حوريان زيبا باز داشت.

پس در اين صورت، انس با ياد خدا و کسب هر چه بيشتري از معرفت، در خلوت مييسر است و در اين باره گفته‌اند.

و إني لأستنعس و ما بي نعمة

لعلّ خيالاً منك يلقى خيالاً

و أخرج من بين الجلوس لعلني

أحدث نفسي عنك بالسرّ خاليا» ۱»

از اين روست که يکي از دانايان مي‌گويد: همانا انسان به دليل تهی بودن ذاتش از فضيلت، از خود وحشت مي‌کند، از اين رو بيشتري با مردم دیدار مي‌کند تا وحشت را از خود دور کند ولي اگر ذات انسان برومند باشد، تنهائي را مي‌طلبد تا بدان وسيله به اندیشه خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.

گویند: انس گرفتن با مردم از نشانه‌هاي ورشکستگي است.

براستي که در اين مردم گريزي فايده مهمي است ولي تنها براي بعضي از خواص و کسي که بتواند با ذکر مداوم با خدا انس بگيرد و يا با فکر مداوم درباره معرفت خدا تحقيق کند، تجرّد و تنهائي براي چنين کسي از هر چيزي که در ارتباط با معاشرت باشد

23

بهتر است زیرا نتیجه عبادات و معاملات آن است که انسان با محبت و معرفت خدا بمیرد، و محبت نیست مگر همان انسی که با ذکر مداوم حاصل می شود. معرفت نیز جز به فکر مداوم فراهم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن به هر یک از آنهاست و با معاشرت فراغت امکان ندارد.

فایده دوم - به وسیله عزلت می توان از گناهی که غالباً در اثر معاشرت دامن انسان را می گیرد، نجات یافت و در خلوت، از آنها در امان ماند. این گناهان چهار تاست:

غیبت، ریا، سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیر پذیری طبع آدمی از اخلاق پست و اعمال پلیدی که حرص بر دنیا باعث آنها می شود.

اما غیبت، آن جا که در مبحث آفات زبان از بخش مهلکات، با انواع آن آشنا شدی دانستی که دوری از آن در حین معاشرت، دشوار است و جز صدیقان از آن نجات نیابند زیرا عادت عموم مردم، دور دهان گرداندن آبروی دیگران و لذت بردن و تنقل به حلاوت آن است. گویی این طعمه مایه لذت ایشان است و از این موضوع برای رهایی از تنهایی خود استفاده می کنند. «۲» بنا بر این اگر در معاشرت با مردم با آنان موافق باشی، گناه کرده ای و خود را در معرض خشم خدا قرار داده ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنهايي زیرا شنونده غیبت، خود یکی از غیبت کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می شوند و شخص مورد غیبت را ترک می کنند و به غیبت تو می پردازند و در نتیجه غیبتی را بر غیبت می افزایند و چه بسا بالاتر از غیبت را انجام می دهند و به توهین و دشنام می رسند.

اما امر به معروف و نهی از منکر از فروع [و واجب] است، چنان که - ان شاء الله - بیان آن در همین بخش خواهد آمد. هر که با مردم معاشرت کند امکان ندارد که منکراتی نبیند، پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند معصیت خدا را کرده و اگر اعتراض کند خود را در معرض انواع ضررهای قرار می دهد که چه بسا نجات از آنها او را به گناهی بیشتر از آنچه در ابتدا نهی کرده، وادارد حال آن که در گوشه نشینی، از این امور آسوده است زیرا مهمل گذاشتن این واجب، سخت و اقدام به آن دشوار است.

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «هر گاه مردم خلافي را ببینند و اعتراض

«2» در احیاء العلوم به جای فی الوحشة، فی الخلوة آمده که همین صحیح است.»

24

نکنند، ممکن است کیفر الهی همه را بگیرد.» «3»

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بنده را مؤاخذه می کند، تا آن جا که می گوید: وقتی که در دنیا منکری را دیدی چه چیز تو را مانع شد که نهی از منکر کنی؟ و چون خداوند حجتش را بر بنده تلقین کند، در پاسخ گوید: پروردگارا! به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم.» «4» و این موقعی است که از ضرر و یا امر طاقت فرسای بیمناک باشد و نشناخت حدود آن مشکل و کاری خطیر است، در حالی که در گوشه نشینی، رهایی از این خطر است و در امر به معروف انگیزش دشمنیها و تحریک کینه های دل، چنان که در قالب شعر گفته اند:

و کم سقت فی آثارکم من نصیحة

و قد یستفید البغضة المتنصح «5»

هر که امر به معروف را آزموده باشد غالباً پشیمان است، زیرا این عمل بمانند راست کردن دیوار کجی است که ممکن است بر سر انسان فرو ریزد و چون فرو ریزد، می گوید:

کاش به همان حال کجی وا گذاشته بودم! آری اگر یارانی پیدا کند که دیوار را نگهدارند تا به وسیله ستونی آن را استوار کند، راست خواهد شد، و چون امروز یارانی نمی یابی پس آنان را به حال خود واگذار و خویشتن را نجات ده.

اما ریا، درد کشنده ای است که برای اوتاد و ابدال دوری از آن دشوار است. و هر که با مردم معاشرت کند، با آنان مدارا می کند و هر که با مردم مدارا کرد با آنها ریا می کند و هر که با آنان ریا کند دچار آن شود که آنها شده اند و هلاک شود همان طور که آنها هلاک شده اند، و کمترین پیامد آن دورویی است، زیرا اگر با دو نفر تجاوزگر معاشرت کنی و با هر کدام خلاف میلشان برخورد کنی مبعوض هر دو خواهی شد و اگر با هر دو به تسامح رفتار کنی، از جمله مردمان بد و دورو خواهی بود. «6» کمترین چیزی که در معاشرت با

«3» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۴۳۶ از حدیث قیس بن مسلم نقل کرده و ابن ماجه به شماره ۴۰۰۵ آن را آورده است و ترمذی گوید: آن روایت صحیح است.

«4» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۰۱۷ از حدیث ابوسعید خدری نقل کرده است.

«5» و چه بسا در آثار شما نصیحتی جریبان دارد که گاهی نتیجه اش کینه و دشمنی شخص طرف نصیحت است.

«6» در احیاء چنین آمده: اگر با هر دو مسامحه کنی، از بدترین مردم خواهی بود. پیامبر (صلي الله عليه و اله) فرمود: از جمله مردمان بد، افراد دو رو هستند که با گروهی به صورتی و با گروهی به صورت دیگر برخورد می کنند.

25

مردم حتمی است، اظهار علاقه و مبالغه در آن است و آن هم خالی از دروغ نمی شود یا در اصل دروغ است و یا در زیاده روی و اظهار دلسوزی در احوالپرسی.

چنان بود که وقتی به حضرت عیسی علیه السلام می گفتند: چگونه صبح کردی؟ در جواب می گفت: صبح کردم در حالی که سود آنچه را که امید دارم در اختیار ندارم و بر دفع آنچه از آن بیمناکم قادر نیستم، صبح کردم در حالی که در گرو عمل خویشتم، و تمام نیکیها در دست دیگری است و کسی از من بیچاره تر نیست.

ربیع بن خثیم چنان بود که هر وقت از وی می پرسیدند: چگونه صبح کردی؟

می گفت: صبح کردیم در حالی که ضعیف و گنهکاریم و از روزی خود به طور کامل استفاده کرده ایم و در انتظار مرگ به سر می بریم.

هر وقت به ابو درداء می گفتند: چگونه صبح کردی؟ می گفت: بخوبی وارد صبح شدم، اگر از آتش دوزخ خلاص شوم! براستی سؤال ایشان راجع به امور دین و احوال دل در رفتار با خدا بود. و اگر از امور دنیا هم می پرسیدند درباره همت گماردن و تصمیم بر انجام نیازهایی بود که برای ایشان پیش می آمد.

یکی از این بزرگان گوید: من اقوامی را می شناسم که در حین معاشرت با یکدیگر اگر یکی از آنها به رفیقش امر می کرد که تمام ثروتش را بدهد. او رد نمی کرد و اکنون مردمانی را می بینم که با هم

ملاقات می‌کنند و حتی از مرغ خانه یکدیگر می‌پرسند. در حالی که اگر یکی از آنها برای دانه‌ای از مال دوستش دست نیاز به سویی او دراز کند رد می‌کند. آیا این روش چیزی جز ریا و دورویی است؟ و نشانه آن، این است که می‌بینی این شخص می‌گوید: حالت چطور است؟ دیگری می‌گوید: تو چطوری؟ آن که می‌پرسد منتظر جواب نمی‌ماند و آن که طرف سؤال است، سرگرم پرسیدن می‌شود و جواب نمی‌دهد! و این، به سبب آن است که هر دو می‌دانند این احوالپرسی از روی ریا و تکلف است. و شاید در حالی که زبانها به احوالپرسی باز است دلها خالی از کینه و بدخواهی نباشد. مقصود آن است که دیدارها بیشتر اوقات از انواع تصنع، ریا و نفاق خالی نیست در حالی که تمام اینها مذمت شده، برخی ممنوع و بعضی مکروه است و گوشه نشینی باعث رهایی از همه اینهاست زیرا کسی که مردم را ببیند و با آنها همخو نباشد، با او دشمن می‌شوند و او را بار سنگین می‌شمارند و از او غیبت می‌کنند و بر آزار او همت

26

می‌گمارند. در نتیجه دین آنها در برخورد با او و دین و دنیای او در راه انتقام از ایشان بر باد رود.

اما رباینده بودن طبع آدمی نسبت به رفتار و اخلاقی که در مردم مشاهده می‌کند خود درد مزمنی است که حتی عاقلان کمتر متوجه آن می‌شوند تا چه رسد به غافلان. انسانی که در باطن عمل شخص فاسق را بد می‌شمارد و مدتها از همنشینی با او پرهیز می‌کند.

اگر خودش را با پیش از همنشینی با وی مقایسه کند قطعاً تفاوتی بین آن زمان و این زمان در نفرت از فساد و سنگین شمردن آن می‌بیند زیرا در اثر تکرار مشاهده تحمل فساد بر طبع آدمی سهل می‌شود و اهمیت و عظمت آن از بین می‌رود، در حالی که تنها مانع فساد، اهمیتی است که در دل دارد و چون با مشاهده طولانی در نظر کوچک آید، ممکن است نیروی دفع از بین برود و طبع آدمی آماده گرایش به آن فساد و یا به بدتر از آن گردد و هر گاه شخص گناهان کبیره دیگران را بیشتر مشاهده کند، گناهان صغیره خودش را بی‌اهمیت تلقی می‌کند، از این رو کسی که به ثروتمندان می‌نگرد، نعمت خدا را بر خود ناچیز می‌شمرد، پس همنشینی آنها را - به خاطر کوچک شمردن آنچه دارد - ترجیح می‌دهد و همنشینی تنگدستان را - به خاطر بزرگ شمردن نعمتهایی که در اختیار دارد - برمی‌گزیند. همچنین است نگرش به اهل طاعت و اهل معصیت و این تأثیر معاشرت است در طبع آدمی بنابر این کسی که به احوال صحابه و تابعین در عبادت و پرهیز از دنیا نظر دقیقی

بیفکند، همواره به خود و عبادت خود به دیده کوچکی و حقارت می‌نگرد و تا وقتی که خود را مقصر ببیند - به خاطر اشتیاق به کسب کمال و میل به پیروی از آن بزرگان - از انگیزه تلاش و کوشش بی‌بهره نخواهد بود، و هر که به احوال معمول مردم زمان و رو گرداندن آنها از خدا و توجه آنان به دنیا و اعتیاد آنها بر معاصی توجه کند، کار خویشان را با کمترین گرایش به نیکی که در قلب خود احساس می‌کند، مهم تلقی می‌کند و این همان هلاکت است و برای تغییر طبع آدمی تنها شنیدن درباره خوبی و بدی کافی است تا چه رسد به دیدن آن! در اثر این باریک بینی راز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «به هنگام یاد شایستگان رحمت خدا نازل می‌گردد»^۶ معلوم می‌شود، البته رحمت یعنی دخول در بهشت و دیدار

«۶» هیچ مآخذی برای این حدیث پیدا نکردم و تنها ابن جوزی در مقدمه صفة الصفوة از قول سفیان بن عیینة آن را نقل کرده است، به

موضوعات الکبیر ملا علی قاری ص ۸۳ مراجعه کنید.

27

خدا و خود اینها از یاد کردن شایستگان حاصل نمی‌شود بلکه سبب آن یعنی انگیزش شوق قلبی و جنبش علاقه‌مندی به پیروی از صالحان و خودداری از قصور و تقصیری که مزاحم آن است حاصل می‌آید. در حالی که مبدأ رحمت، همان کار خیر است و مبدأ کار خیر اشتیاق، و مبدأ اشتیاق، ذکر احوال صالحان است، و این است معنای نزول رحمت.

مفهوم حاصل از فحوای این کلام در نظر هوشیار همان است که از قرینه آن به دست می‌آید و آن مفهوم این است که به هنگام یاد فاسقان لعنت نازل می‌شود زیرا بسیار به یاد آنها بودن، پذیرفتن معاصی را بر طبع آدمی آسان می‌کند و لعنت همان دوری است و منشأ دوری از خدا، گناهان و اعراض از خدا، در اثر توجه به کامرواییهای دنیوی و شهوات نامشروع است و مبدأ معاصی از بین رفتن وزن و زشتی آنها از دل است و مبدأ این سقوط انس گرفتن با معاصی از راه زیاد شنیدن است. هر گاه ذکر حال صالحان و فاسقان چنین باشد، پس دیدار و مشاهده آنها را چگونه باید بپنداریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله بصراحت این مطلب را بیان فرموده است، آن جا که می‌گوید: «مثل همنشین بد مانند آهنگری است که اگر تو را از شراره آتش خود نسوزاند، به بوی خود تو را بیالاید.»^۷

پس همچنان که بو به جامه سرایت می‌کند ولی انسان آن را احساس نمی‌کند، فساد نیز به دل راه پیدا می‌کند بدون آن که آدمی آن را احساس کند.

و آن حضرت فرمود: «مثل همنشین شایسته مانند صاحب عطر است که اگر چیزی از آن را به تو نبخشد، از بویش استفاده می‌کنی» «۸» از این رو من می‌گویم: هر که از لغزش دانشمندی اطلاع یابد، نقل کردن آن به دو جهت بر او حرام است: یکی آن که نقل آن غیبت است و دومی که مهمتر است آن که نقل کردن آن باعث سهل شمردن آن لغزش نزد شنوندگان می‌شود و در وقت ارتکاب اهمیت آن از نظرشان ساقط می‌گردد به طوری که هر وقت مرتکب شوند و کسی اعتراض کند، اعتراض را دفع می‌کنند و می‌گویند:

چگونه از ما این گناه را بعید می‌شماری در حالی که همه ما حتی دانشمندان و عابدانمان

«۷» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۵۵۸، و نسائی در کتاب الیوم و اللیله آورده و به طوری که در الرغیب، ج ۴، ص ۵۰، در ضمن حدیثی آمده، این چنین است: مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یصیک من سواده اصابک من دخانه ((مثل همنشین بد همانند صاحب دم آهنگری است اگر از سیاهی اش به تو نرساند، از دودش خواهد رساند)).

«۸» این بخشی از خبر قبلی است.

28

ناگزیر از انجام آنیم. اما اگر معتقد باشد که چنان عملی را هیچ دانشمندی مرتکب نشده، شخص تیزبین «۹» معتبر نیز آن را انجام نمی‌دهد هر آینه اقدام به آن، بروی گران خواهد بود، در حالی که طبع فرومایه به پیروی از لغزشها و ترک نیکیها گرایش دارد، بلکه به مقتضای شهوت آنچه را که لغزش نیست لغزش فرض می‌کند و با عمل آن عالم مقایسه و بدان استدلال می‌کند و این از موارد دقیق دامهای شیطان است، از این رو خدای تعالی، مخالفان شیطان را در این آیه شریفه توصیف کرده است: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ «۱۰»»

پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن مثلی آورده و فرموده است: «مثل کسی که می‌نشیند و حکمت را می‌شنود و تنها بدترین چیزها را از آن به خاطر می‌سپارد، همانند مردی است که نزد شبانی بیاید و بگوید: ای شبان! از گله‌ات یک گوسفند شایسته ذبح برایم جدا کن و او بگوید: برو بهترین گوسفند گله را خود جدا کن ولی آن مرد برود و گوش سگ گله را بگیرد.» «۱۱»»

از جمله دلایل بی‌اهمیت شدن چیزی در قلب، به دلیل انجام مکرر و مشاهده آن، این است که بیشتر مردم وقتی ببینند مسلمانی در روز ماه رمضان روزه می‌خورد، بشدت آن را بعید می‌شمردند به

حدی که اعتقاد به کفر او پیدا می‌کنند ولی اگر کسی را ببینند که نمازهای خود را خارج از وقت می‌خواند آن طور که از ترک روزه ابراز نفرت می‌کنند طبعشان از او متنفر نمی‌شود در حالی که ترک یک نماز از نظر اجماع باعث کفر است، آدم کشی و روزه نگرفتن باعث کفر و سبب آن نمی‌شود، جز این که چون نماز تکرار می‌شود و مسامحه در آن زیاد صورت می‌گیرد از این رو به دلیل تکرار مشاهده، اهمیت آن از دل ساقط می‌شود. همچنین اگر یک فقیه جامه‌ای از ابریشم بپوشد یا انگشتری از طلا به دست کند و یا از ظرف طلایی آب بنوشد، مردم آن را بعید می‌شمردند و سخت اعتراض می‌کنند ولی اگر آن فقیه در نشستی طولانی جز غیبت مردم سخنی نگوید، آن را از او بعید نمی‌شمردند در حالی که غیبت بدتر از زناست، پس چگونه از پوشیدن لباس

«9» در کتاب احیاء العلوم، به جای کلمه مرموق (تیزبین)، موفق آمده است.

«10» زمر / ۲۰: کسانی که سخنان را می‌شنوند و از بهترین سخن پیروی می‌کنند.

«11» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۷۲ از قول ابوهریره نقل کرده است و در سلسله حدیث، علی بن زید بن جدعان است که

ضعیف می‌باشد.

29

ابریشمی بدتر نباشد؟ اما زیاد شنیدن غیبت و مشاهده غیبت کنندگان اهمیت آن را از دلها ساقط پذیرش آن را بر مردم سهل کرده است بنابراین به این دقایق خوب توجه کن و از مردم همانند گریز از شیر درنده بگریز زیرا جز آن که حرص تو به دنیا و غفلت تو از آخرت بیفزاید و معصیت را بر تو سهل و علاقه‌ات را به طاعت، ضعیف گرداند، از آنها نمی‌بینی پس اگر همنشینی پیدا کردی که صورت و سیرتش تو را به یاد خدا اندازد با وی رفاقت کن و از او جدا نشو و وجودش را غنیمت بدان و کوچکش مشمار زیرا چنان همنشینی غنیمت عاقل و گم شده مؤمن است و مسلم است که همنشین شایسته بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد و هر گاه این معانی را درک کردی و طبع خودت را نیز ملاحظه کردی و کسی را که قصد معاشرت با او را داری شناختی، بر تو پوشیده نخواهد بود که دوری از او و عزلت گزیدن برای تو بهتر است یا معاشرت و نزدیک شدن به او. و مبادا که درباره گوشه نشینی یا معاشرت و رجحان یکی بر دیگری به طور مطلق حکم کنی! زیرا هر کدام تفصیلی دارد، بنابراین این به طور مطلق درباره قبول یا ردّ هر کدام اظهار نظر کردن خلاف محض است و گفتن حق در امور مفصل جز به تفصیل معنی ندارد.

فایده سوّم - نجات از آشوبها

و دشمنیها و حفظ دین و باز داشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیت از خطرهای آنهاست، در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصبات و فتنه‌ها و درگیریها تهی می‌باشند، کسی که از مردم کناره‌گیری کند می‌تواند از این بلاها در امان باشد.

عبد الله بن عمرو بن عاص می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آشوبها را نام برد و آنها را توصیف کرد، فرمود: «هر گاه دیدی مردم پیمان شکن شده‌اند و امانتها را سبک می‌شمارند و این چنین هستند، انگشتانش را درهم کرد - عرض کردم: در آن شرایط به من چه دستور می‌دهید؟ فرمود: خانه نشین باش! زبان در کام گیر و آنچه را نیکو می‌دانی انجام ده و هر چه را بد می‌شماری ترک کن، و به کار خواص توجه کن و از کار توده بپرهیز.» «۱۲» ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نزدیک است که بهترین ثروت مسلمان گوسفندانی باشد که وی به دنبال آنها به شکاف کوهها و جاهای

«12» این حدیث را ابوداوود، در ج ۲، ص ۴۳ و نسائی « به طوری که در الترغیب ج ۳، ص ۴۴ آمده » با سندی حسن نقل کرده اند.

30

دور افتاده برود در حالی که دینش را از فتنه‌ها دور می‌کند.» «۱۳»

عبد الله بن مسعود نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمانی بر امت من بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگر آن که برای حفظ دین خود از روستایی به روستایی و از قلّه‌ای به قلّه‌ای و از ناحیه‌ای به ناحیه‌ای فرار کند مانند روباهی که این طرف و آن طرف می‌دود. پرسیدند: یا رسول الله، آن زمان چه وقت است؟ فرمود: آنگاه که جز با معاصی الهی اسباب معیشت فراهم نیاید، پس چون آن زمان شود عذب بودن روا باشد گفتند: یا رسول الله چگونه می‌شود، در حالی که ما را به ازدواج امر فرموده‌اید؟ فرمود:

وقتی که آن زمان فرا رسد، نابودی شخص به دست پدر و مادرش خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشت به دست همسر و فرزندان و اگر نبودند به دست خویشاوندانش خواهد بود. عرض کردند: یا رسول الله چگونه چنین می‌شود؟ فرمود: شخص را به سبب تنگدستی سرزنش می‌کنند، در نتیجه او عهده‌دار کاری می‌شود که توانش را ندارد و این او را به جایگاههای هلاکت وارد می‌کند.» «۱۴»

این حدیث هر چند که مربوط به عزوبت است، ولی عزلت نیز از آن مستفاد می‌شود زیرا شخص متأهل از معیشت و معاشرت بی‌نیاز نیست و به معیشت نیز جز از راه معصیت خدا دسترسی نیست. من نمی‌گویم اکنون همان زمان است بلکه این وضع، از زمانهای پیش از این عصر بوده است.

ابن مسعود گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فتنه و روزگار هرج و مرج را یاد آور شد، پرسیدم:

روزگار هرج و مرج چه وقت است؟ فرمود: وقتی است که مرد از همنشین خود در امان نیست. عرض کردم: اگر من آن زمان را درک کردم چه دستور می‌فرمایید؟ فرمود:

خویشتندار باش و دستت را نگهدار و داخل سرایت بمان. می‌گوید: عرض کردم: یا رسول الله، اگر کسی وارد سرایم شد؟ فرمود: به اتاقت برو، گفتم: اگر وارد اتاقم شد؟

فرمود: به جای نمازت برو و چنین کن - در حالی که مچ دستش را گرفته بود - و بگو: ربّی

«13» این حدیث را بخاری، در ج ۹، ص ۶۶ و ابوداؤد در ج ۲، ص ۴۱۸ کتاب خود نقل کرده اند.

«14» این حدیث را بیهقی در کتاب الزهد «به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۴۴۴ آمده» از حدیث ابوهیریه نقل کرده است و ابویعلی از حدیث حذیفه روایت کرده و خطابی در کتاب العزله آن حدیث و حدیث ابی امامه و همه اینها را با اندک اختلاف و به اختصار نقل کرده است و من در مصادر موجود، این حدیث ابن مسعود را نیافتم.

31

الله تا وقتی که از دنیا بروی. «۱۵» در بین صحابه ده هزار تن بودند ولی در ایّام فتنه بیش از چهل مرد کوچ نکردند.

طاووس در خانه‌اش نشست، در این باره از او پرسیدند گفت: به دلیل فاسد شدن روزگار و ستمگری رهبران.

وقتی که عروه قصر خود را در عقیق بنا کرد، ملازم آن جا شد و بیرون نیامد، از او پرسیدند: ملازم قصر شدی و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک کردی؟ گفت: مساجد شما را بازیچه دیدم و بازارهایتان را جای بطالت و معابر عمومی شما را محل وقوع گناهان کبیره، ولی در این مکان از آنچه

شما گرفتارش هستيد ايمني و عافيت است. بنابر اين پرهيز از خصومتها و فتنه‌ها يکي از فوايد عزلت است.

فايده چهارم-

رهائي از شرّ مردم، زيرا آنان گاهي با غيبت کردن و گاهي با بدگماني و تهمت و گاهي با خواستها و طمعهاي بي موردی که بر آوردن آنها دشوار است و گاهي با سخن چيني و دروغگويي تو را مي آزارند و چه بسا از تو رفتار و گفتاري را مشاهده مي کنند که عقلشان به حقيقت آن نمي رسد و در نتيجه آنها را نزد خود نگه مي دارند تا وقتي با ملا کردن آنها فرصتي براي شرارت به دست آورند. اما اگر از آنها عزلت گزيني از حفظ خود نسبت به تمام اينها بي نياز خواهي بود، از اين روست که يکي از دانايان به ديگري مي گويد: دو بيت شعر به تو مي آموزم که بهتر از ده هزار درهم است، پرسید: چه شعري است؟ اين شعر را خواند:

اخفض الصّوت إن نطقت بليل

و التفت بالنّهار قبل المقال

ليس للقول رجعة حين يبدو

بقبيح يكون او بجمال»^{۱۶}

شکي نيست که هر کس با مردم معاشرت کند و در کارهاي ايشان شرکت ورزد، از داشتن حسود و دشمني که نسبت به او بدگمان باشد - و تصور کند که او آماده دشمني با وي و حيله گري در برابر او و ايجاد آشوبي پشت سر اوست - بر کنار نمي ماند و مردم هر گاه بر کاري حرص شديد پيدا کنند هر بانگي را در برابر خود، دشمن خویش مي پندارند و از او

«15» اين حديث را ابوداوود، در ج ۲، ص ۴۱۵ به اختصار و خطابي در العزله تمام آن را با سند منقطع « آن طوري که در المغني آمده »

نقل کرده است.

«16» اگر خواستي در شب سخن بگويي صدايت را آهسته کن و در روز هم پيش از سخن گفتن، توجه کن! زيرا وقتي که سخن برملا

شد، چه زشت باشد و چه زيبا راه برگشت ندارد.

دوري مي کنند و چون خود بشدت بر دنيا حريص اند، نسبت به ديگران هم جز حرص بر دنيا تصوّري ندارند.

منتبّي گوید:

إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه

و صدق ما يعتاده من توهم

و عادي محبّيه بقول عداته

و اصبح في ليل من الشكّ مظلم» ۱۷»

گویند: معاشرت با بدان باعث بدبینی به نیکان می‌گردد، و انواع بدیهایی که انسان از آشنایان و معاشرانش می‌بیند، فراوان است و ما در صدد تفصیل آنها نیستیم آنچه گفتیم تنها اشاره‌ای به آنها بود. گوشه نشینی موجب رهایی از همه آنهاست و بیشتر کسانی که عزلت را انتخاب کرده‌اند بدین مطلب اشاره داشته‌اند. ابو درداء می‌گوید: مردم را بشناس زیرا وقتی که بشناسی کمتر معاشرت می‌کنی! و شاعر می‌گوید:

من حمد الناس و لم يبلهم

ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد

و صار بالوحده مستأنسا

بوحشه الاقرب و الابد» ۱۸»

ابن سماک گوید: دوستی به من نوشت: باری، مردم داروهایی درمان بخش بودند ولی اکنون درد بی درمان شده‌اند، پس از ایشان همانند فرار از شیر درنده، بگریز.

یکی از اعراب همیشه کنار درختی به سر می‌برد و می‌گفت: این همدمی است با سه خصلت: اگر چیزی از من بشنود، آن را نزد کسی باز نمی‌گوید و اگر آب دهان به صورتش اندازم تحمل می‌کند و اگر با او بد اخلاقی کنم خشمگین نمی‌شود. هارون الرشید از جریان مطلع شد، گفت: مرا به ندیمان بی رغبت کرد! عرب دیگری همیشه در کنار قبرستان و یا همراه دفتر و جنگی بسر می‌برد، در این باره از او پرسیدند در پاسخ گفت: ایمن تر از تنهایی و پند آمیزتر از قبر ندیدم و همنشینی پر فایده‌تر از این دفتر نیافتم.» ۱۹»

»۱۷«وقتی که عمل کسی بد شد، پندارهای او نیز بد می‌شود و آنچه را که بدان عادت دارد، از سر پندار تصدیق می‌کند. یا دوستاش

به گفته دشمنانش، در ستیز می‌شود و در شبی تیره و ظلمانی از شک و تردید قرار می‌گیرد.»

»۱۸«هر که مردم را نیازموده ستایش کند، پس از آزمودن، ستایش شدگان را نکوهش خواهد کرد و با تنهایی انس می‌گیرد در حالی

که از افراد نزدیک و دور وحشت می‌کند!

»۱۹«شاعری پارسی گو درباره دفتر شعرش چنین می‌گوید:

33

يکي از بزرگان آهنگ سفر حجّ کرد و به سراغ آخرين رفیقش رفت، او در جواب گفت: واي بر تو مرا به حال خودم بگذار تا در پوشش خداوند زندگي کنم. من از آن بیم دارم که همسفر شويم و از يکديگر چيزي ببينيم که باعث دشمني ما شود.

اين مطلب اشاره به فايده ديگري از گوشه نشيني دارد. که همانا دوام پرده پوشي است روي ديانت، جوانمردي، اخلاق، تنگدستي و ساير چيزهايي که مي بايد پوشيده بماند. و خدای سبحان، پرده پوشان را ستوده و فرموده است:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ «۲۰»، و شاعري گوید: و لا عار إن زالت عن الحرّ نعمة و لكنّ عارا أن يزول التّجمل «۲۱» انسان در دين، دنيا، اخلاق و افعالش خالي از نواميس اوليه مربوط به دين و دنياي خود نيست که آنها را پوشيده داشته است در صورتي که با فاش شدن آنها در امان نماند.

ابو درداء گوید: مردمان برگ بي خار بودند ولي امروزه خار بي برگ هستند.

و چون حکم روزگار او که در آخر قرن اول هجري مي زيسته، چنين باشد پس سزاوار نيست که ترديدي به خود راه دهيم که قرون اخير بدتر است.

بعضي گفته اند: کمتر با مردم آشنا باش که نجات يافتن از آنها دشوار است و من گمان نمي برم از کسي نارضايتي و بدبي ديده باشم مگر از آشنايانم.

يکي از بزرگان گوید: نزد مالک بن دينار آمدم در حالي که او تنها نشسته بود، ناگاه سگي را ديدم که پوزه اش را بر زانوي او گذاشته بود، رفتم که آن را دور کنم مالک رو به من کرد و گفت: او را به حال خود بگذار! اين حيوان نه ضرري دارد، نه کسي را اذيت مي کند و بهتر از همنشين بد است.

به يکي از بزرگان گفتند: چه باعث شد که از مردم کناره گرفتي؟ گفت، ترسيدم که مبادا ناخود آگاه دينم را از دست بدهم. و اين سخن به تاثير پذيري طبع آدمي از اخلاق رفيق بد، اشاره دارد.

«20» بقره / ۲۷۳: از شدت خویشنداری، افراد بی اطلاع آنها را غنی می‌پندارند.

«21» اگر آزاد مرد نعمتی را از دست بدهد برای او ننگ نیست، لیکن اگر استقامت در برابر مصائب و شکیبایی را از دست دهد، ننگ

است.

34

ابو درداء گوید: از خدا بترسید و از مردم بر حذر باشید، زیرا ایشان بر پشت هیچ شتری سوار نشدند مگر آن که پشت او را زخمی کردند و بر هیچ اسبی سوار نشدند مگر آن که اسب را پی کردند و به قلب هیچ مؤمنی وارد نشدند مگر آن که قلب را خراب کردند.

یکی از بزرگان گفته است: آشنایان را کم کن، زیرا دین و قلب تو سالمتر می‌ماند و حقوق آنها کمتر می‌شود، چرا که هر قدر آشنایان زیاد شوند، حقوق آنها هم فزونی می‌یابد و در نتیجه ادای حقوق آنها دشوار می‌گردد.

یکی از ایشان گوید: ناشناخته بگیر آن کسی را که می‌شناسی و خویشان را به کسی که تو را نمی‌شناسد، آشنا مگردان.

فایده پنجم

- آن است که طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع می‌شود، اما بریده شدن طمع مردم از تو فایده زیادی دارد زیرا رضای مردم در نهایت تأمین شدنی نیست بنابراین بهتر آن است که شخص به خود سازی مشغول شود. گرچه تشییع جنازه‌ها، عیادت بیماران و حضور در مجالس اطعام و ازدواج آسانتر و ساده‌ترین حقوق است، اما در تمام این موارد تزییع اوقات و در معرض آفات قرار گرفتن وجود دارد. گذشته از آن گاهی انجام پاره‌ای از این موارد به مانعی برمی‌خورد و عذرهایی پیش می‌آید که اظهار تمام این عذرها ممکن نیست، در نتیجه می‌گویند: در حق فلانی کوتاهی نکردی و در حق من کوتاهی کردی و همین باعث دشمنی می‌شود. البته گفته‌اند: هر که در وقت عیادت بیماری، از وی عیادت نکند، برای این که مبادا در صورت بهبودی از او خجالت بکشد. مرگ او را طلب خواهد کرد. و هر که تمام مردم را محروم سازد همه از او راضی خواهند بود و اگر تبعیض قائل شود از او دلگیر گردند و ادای کلیه حقوق تمام مردم حتی با صرف تمام اوقات شب و روز ممکن نیست پس

چگونه کسی که مشغله دینی یا دنیوی اش او را به خود مشغول کرده، از عهده این کار بر می آید؟ بعضی گفته اند: زیادی دوستان به منزله زیادی طلبکاران است. ابن رومی در شعری می گوید:

عدوك من صدیقك مستفاد

فلا تستكثرن من الصّحاب

فانّ الداء اول ما تراه

يكون من الطّعام او الشرّاب» ۲۲»

و گفته اند: ریشه هر دشمنی، خوبی کردن به فرومایگان است.

«22» دشمن تو نتیجه و پدیده دوست تو است پس نباید دوستان زیادی داشته باشی زیرا هر دردی را که نخستین بار احساس می کنی

از خوردن یا آشامیدن است.

35

و اما بریدن طمع خویش از مردم نیز فایده زیادی دارد، زیرا هر که به جلوه و زینت دنیا بنگرد، حرصش بجنبند و با نیروی حرص دیگر طمعش به جوش آید در حالی که از بیشتر چیزهایی که به آنها طمع بسته است جز ناامیدی نصیبش نشود، و در نتیجه اذیت شود و هر گاه عزلت گزیند چیزی را مشاهده نمی کند و طمع نمی بندد، از این رو خدای تعالی می فرماید: لا تَمُدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ» ۲۳».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به کسانی نگاه کنید که پایین تر از شما هستند نه به کسانی که بالاتر از شمایند، زیرا این بینش سزاوارتر است تا نعمت خدا را بر خود ناچیز نشمارید.» ۲۴»

عون بن عبد الله گوید: من مدت ها با توانگران همنشین می کردم و همواره افسرده بودم، چون جامه ای بهتر از جامه خود می دیدم و مرکبی برتر از مرکب خودم مشاهده می کردم. پس با مستمندان همنشین شدم و آسوده گشتم.

آورده اند که مزنی از در مسجد فسطاط بیرون شد، ابن عبد الحکم با خدم و حشم می آمد. مزنی از دیدن حال او و هیأت زیبایش مات و مبهوت شد و این آیه را تلاوت کرد: وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَمْ تَصْبِرُونَ» ۲۵» سپس گفت: آری، صبر می کنم و راضیم، در حالی که مستمند و تنگدست بود اما کسی که در خانه اش بماند، به چنین فتنه ای دچار نمی شود، زیرا کسی که زینت دنیا را ببیند، یا دین و یقینش نیرومند است، پس تحمل می کند و ناگزیر شربت تلخ صبر را اندک اندک می نوشد - در حالی

که نوشیدن تلختر از صبر است - یا آن که میلش برانگیخته می‌شود و به فکر طلب دنیا می‌افتد و به هلاکت ابدی دچار می‌شود اما اکثر اوقات به آنچه بدان طمع بسته است در دنیا نمی‌رسد، زیرا چنین نیست که هر که طالب دنیا باشد، دستیابی به آن برایش میسر گردد، در آخرت به دلیل برگزیدن متاع دنیا بر یاد خدای تعالی و تقرب به درگاه او، در هلاکت است. از این رو ابن اعرابی می‌گوید:

«23» حجر / ۸۸: (بنابراین) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی) که به گروه‌هایی از آنها (کفار) دادیم، می‌فکن.

«24» این حدیث را احمد، مسلم، ترمذی و ابن ماجه «به طوری که در الجامع الصغیر آمده» به سند صحیح از ابوه‌ریره نقل کرده‌اند.

«25» فرقان / ۲۰: و بعضی از شما را وسیله آزمایش بعضی دیگر قرار دادیم، آیا صبر می‌کنید؟

36

إذا كان باب الدّل من جانب الغني

سموت الي العلياء من جانب الفقر» ۲۶»

اشاره به این مطلب دارد که طمع در همان حال توانگری هم باعث ذلت است.

فایده ششم - نجات از دیدار افراد کودن و نادان

و رهایی از تحمل نادانان و اخلاق آنان است، زیرا دیدن آدم کودن، نمونه‌ای از نابینایی است.

به اعمش گفتند: چرا چشمت کم سو شده و آب می‌دهد؟ گفت: به خاطر نگرستن به افراد کودن.

نقل می‌کنند که ابو حنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت: در خبر آمده است. «هر کس که خداوند چشمانش را بگیرد در عوض بهتر از آنها را به او می‌دهد.» «۲۷» خدا در عوض چشمانت به تو چه داده است؟ از باب شوخی! گفت: به جای آنها این را داده است که مرا از دیدن نادانان بی‌نیاز کرده و تو نیز از آنانی.

ابن سیرین می‌گوید: شنیدم مردی می‌گفت: یک بار که به کودنی نگاه کردم، از هوش رفتم! جالینوس گوید: هر چیزی تبی دارد و تب روح نگاه به افراد کودن است. این فایده‌ها جز دو مورد اول مربوط به هدفهای فعلی دنیوی است ولی آنها به دین نیز مربوط می‌شوند، چرا که انسان وقتی از دیدن کودنی آزرده شود، دیری نمی‌پاید که غیبتش را می‌کند و چیزی را که خداوند آفریده است، زشت می‌شمارد و هر گاه از دیگران به سبب غیبتی که از او کرده‌اند یا گمان بدی که نسبت به او

برده‌اند، یا حسد ورزیده، و سخن چینی کرده‌اند و یا نظیر اینها آزرده شود، از معامله به مثل خودداری نمی‌کند و تمام اینها به فساد دین شخص می‌انجامد. پس باید دریابیم که در عزلت، سلامت و بر کناری از همه اینها وجود دارد.

آفات گوشه‌نشینی

بدان که از جمله هدفهای دینی و دنیوی همان بهره‌ای است که از کمک خواهی دیگران عاید می‌گردد و آن جز از راه معاشرت حاصل نمی‌شود. بنابر این هر چه از

«26» هرگاه باب ذلت از جانب توانگری گشوده شود، تو از سوی تنگدستی به بالاترین مرتبه می‌رسی.

«27» این حدیث را طبرای با اسناد ضعیف « به طوری که در المغنی آمده » از حدیث جریر نقل کرده است و احمد در ج ۵، ص ۲۵۸

نظیر آن را از قول ابوامامه با اسناد نیکو نقل شده است.

37

معاشرت به دست می‌آید، با گوشه‌گیری از دست می‌رود و از دست رفتن آن از جمله آفات گوشه‌نشینی است، پس به

فواید معاشرت

و انگیزه‌های آن توجه کن که چه چیزهایی هستند آنها عبارتند از تعلیم و تعلّم، سود رساندن و سود بردن، فرا گرفتن ادب و ادب آموختن، انس گرفتن و مورد انس واقع شدن، ثواب رساندن و ثواب بردن به وسیله ادای حقوق، و عادت به فروتنی و استفاده از تجربیاتی که از راه مشاهده احوال و پندگیری از آنها حاصل می‌شود. این موارد را باید به تفصیل بیان کنیم، زیرا از جمله فواید معاشرت‌اند در هفت مورد و به شرح زیر:

فایده اول - تعلیم و تعلّم -

البته فضیلت آن دو را در کتاب علم بیان کرده‌ایم. و این دو امر که از بزرگترین عبادت‌های دنیا به شمار می‌آیند جز از راه معاشرت قابل تصوّر نیستند، هر چند که انواع علوم فراوان و بعضی از آنها قابل ترک هستند. و بعضی در دنیا ضروری و لازمند. پس کسی که نیاز به آموختن واجبات دارد، با

گوشه‌نشینی مرتکب گناه می‌شود اما اگر واجبات را آموخته است و نمی‌خواهد در ژرفای علوم فرو رود و می‌خواهد به عبادت مشغول شود باید از آموختن کناره‌گیری کند ولی اگر توانایی کسب مهارت در علوم شرعی و عقلی را دارد، پیش از آموختن این علوم گوشه‌نشینی برایش بسیار زیانبار است. از این رو نخعی و دیگران گفته‌اند: فقه بیاموز سپس گوشه‌گیری کن هر کس پیش از آموختن فقه گوشه‌گیری اختیار کند، غالباً اوقات خود را در خواب و یا در اندیشه هوا و هوس هدر می‌دهد و در نهایت چنان کسی با اندیشه‌ها و اورادی که در ذهن دارد، اوقات خود را پر می‌کند، وانگهی در فعالیت‌های جسمانی و روحی خود گرفتار انواع خود قریب‌ها می‌شود که سعی او را هدر می‌دهد و عملش را ناخود آگاه باطل می‌سازد، و در اعتقاد به خدای تعالی و صفات حضرت باری، از او‌هایی که توهم می‌کند و با آنها مأنوس می‌گردد و افکار فاسدی که در آنها غوطه می‌خورد جدا نمی‌گردد. پس در بسیاری از احوالش مسخره شیطان خواهد شد در حالی که خود را از عابدان می‌پندارد. بنابر این، اصل دین همان علم و آگاهی است. پس خیری در گوشه‌گیری مردم عوام و نادان نیست یعنی آن کسانی که در خلوت عبادت را به درستی انجام نمی‌دهند و همه لوازم عبادت را نمی‌شناسند. بنابر این نفس آدمی به بیماری می‌ماند که نیازمند پزشک ماهری است تا او را معالجه کند و بیمار نادان هر گاه خود را از پزشک - پیش از آن که خود علم پزشکی را بیاموزد - بدور نگهدارد، ضررش چند برابر و ناگزیر

38

بیماری‌اش دو چندان خواهد شد. بنابر این گوشه‌نشینی جز برای عالم زبینه نیست و اما تعلیم، اگر نیت دانش آموز و معلم درست باشد، ثواب فراوانی دارد و هر گاه هدف دستیابی به مقام و یافتن یاران و پیروان بسیار باشد، باعث هلاکت در دین می‌شود و ما علت آن را در کتاب علم بیان کرده‌ایم و وظیفه عالم در این زمان «۲۸» آن است که برای سلامت دینش گوشه‌گیری اختیار کند، زیرا او کسی را نخواهد دید که علم را برای فایده دینی بطلبد. هیچ کس در طلب علم نیست مگر برای خوب سخن گفتن تا بدان وسیله عوام را به هنگام موعظه به خود جلب کند و یا در مجادله اعتقادی به وسیله دانش به کوبیدن همگنان نایل شود و به درگاه پادشاه نزدیک گردد و در طریق مسابقه و فخر فروشی آن را به کار گیرد. و نزدیکترین علم مورد علاقه همان علم دین است در صورتی که غالباً آن را نمی‌جویند مگر برای پیش افتادن از همگنان و گرفتن حکومت ولایات و به دست آوردن اموال در حالی که دیانت و دور اندیشی ایجاب می‌کند که از همه آنها دوری کنند. پس اگر به خدا جویی برخوردار که نیتش از نزدیکی به علم، قرب به خدا باشد، دوری از او و پنهان داشتن علم از او از

بزرگترین گناهان کبیره است و در شهرهای بزرگ اگر چنین کسانی پیدا شوند بیش از یکی یا دو تا یا سه تا نخواهند بود و شایسته نیست که انسان به قول سفیان فریفته شود که گفت: ما علم را برای غیر خدا آموختیم ولی خود علم مانع از این شد که جز برای خدا باشد. و فقها برای غیر خدا علم می‌آموزند و بعد به سوی خدا باز می‌گردند، به اواخر عمر بیشتر فقها نگاه کنید و از آنها پند بگیرید که از دنیا رفتند در حالی که در طلب دنیا و به سبب حرص به آن هلاک شدند و یا در حال اعراض از دنیا و پارسایی جهان را ترک کردند شنیدن کی بود مانند دیدن! بدان، علمی را که سفیان به آن اشاره کرده است، همان علم حدیث، تفسیر قرآن و معرفت سیره انبیا و صحابه است، زیرا در این علوم ترساندن و زنهار دادن است و آنها سبب ایجاد خوف از خداست و اگر هم در حال حاضر اثری نداشته باشد، در آینده اثر می‌کند. اما علم کلام و علم فقه محض که مربوط به احکام معاملات و حلّ و فصل دعای است، کسی را که برای دنیا به آن روی آورده است به سوی خدا باز نمی‌گرداند بلکه چنین شخصی تا پایان عمر همواره بر دنیا حریص خواهد بود. شاید بتوان رخصت داد آموختن آنچه در این کتاب به ودیعت نهاده‌ایم به دانشجویی که به سبب علاقه به دنیا

«28» یعنی زمان تالیف کتاب. ظاهراً مؤلف از اوضاع زمانه خود بسیار گله مند بوده است «م.»

39

آن را می‌آموزد- زیرا امید است که در آخر عمرش از دنیا منزجر شود چرا که مطالب این کتاب، آکنده از ترس خدا و ترغیب به آخرت و زنهار از دنیا است و این از چیزهایی است که در احادیث و تفسیر قرآن پیدا می‌شود ولی در علم کلام و فقه از آن اثری نیست. پس سزاوار نیست که انسان خود را بفریبد، زیرا مقصّر است که به تقصیر خود آگاه باشد نسبت به جاهل مغرور و یا فریب خورده‌ای که خود را به نادانی می‌زند برای جبران تقصیر بخت بیشتری دارد. بنابراین این هر عالمی که علاقه شدید به تعلیم دارد ممکن است هدفش کسب مقام و موقعیت در بین مردم و بهره‌بردن از لذات نفسانی این جهانی به وسیله فخر فروشی و تکبر بر نادانان باشد. پس آفت علم، همان تکبر است، همان طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده «۲۹» و ما در کتاب علم به آن توجه دادیم.

حزم، یعنی دوری از دیگران به وسیله گوشه‌نشینی و تا حدّ ممکن افزون نکردن معاشران، بلکه آن کس که با تدریس و تعلیم خود دنیا را می‌جوید اگر عاقل باشد، حق آن است که در این زمان آن را ترک کند. ابو سلیمان خطابي راست گفته است آن جا که می‌گوید: کسانی را که علاقه‌مند به معاشرت

تو و آموختن از تواند ترک کن، زیرا از ایشان نه مالی برای تو خواهد بود و نه جمالی آنان برادران ظاهری و دشمنان نهانی اند ترا ببینند چالوسی کنند و چون از آنها غایب شوی از پشت سر هدف قرار می دهند هر که نزد تو بیاید رفتار تو را می پاید و چون بیرون برود به سخنگویی بر ضد تو می پردازد، آنان اهل نفاق، سخن چینی، نیرنگ و فریبکاری اند، مباد از این که گرد تو جمع شده اند فریب بخوری. هدف آنان علم نیست، بلکه مقام و ثروت را می طلبند و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهای خود و الاغی سواری برای رفع نیازشان می شمارند اگر در مورد تأمین خواستی از خواستههایشان کوتاهی کنی، بدترین دشمنان تو خواهند بود، وانگهی رفت و آمدشان را نزد تو به حساب می آورند و حق واجبی در گردن تو می دانند و بر تو لازم می بینند که آبرو، مقام و دینت را برای ایشان صرف کنی و دشمنشان را دشمن بداری و رفیق و خدمتگزار و دوستشان را یاری کنی. بدین ترتیب در عین فقاقت برای آنان به فردی سبک مغز مبدل خواهی شد و به صورت زیر دستی فرومایه در خواهی آمد در حالی که پیش از آن برای آنها رهبر و سرور بوده ای. از این رو

«29» عراقی گوید: آنچه را که مطین در مسند خود از حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام به سند ضعیف نقل کرده اند، چنین معروف

است: ((آفت علم فراموشی و افت زیبایی تکبر است)).

40

گفته اند: کناره گیری از توده مردم، جوانمردی کامل است.

این است معنای سخن وی، هر چند که بعضی از الفاظش، تفاوت دارد. این سخنی راست و درست است، زیرا مدرسی را می بینی که کارش به بردگی مداوم کشیده و در زیر حق مسلم و منتی سنگین از طرف آن کسانی که به نزد او رفت و آمد دارند گرفتار شده است گویی تحفه ای به او هدیه می کنند که چنین حق خود را بر او واجب می شمارند و چه بسا اگر مدرس هزینه شان را به طور مقرر تکفل نکند از رفت و آمد خودداری کنند.

وانگهی مدرس بیچاره، گاهی از پرداخت مقرری از مال خودش ناتوان است. ناگزیر باید به دربار شاهان برود و خواری و سختیها را همچون شخص ذلیل و فرومایه تحمل کند تا سلطان مبلغی از مال حرام را مقرر کند و بعد هم کارگزار سلطان، این عالم را به بردگی و خدمت می گیرد و به خواری و ذلت می کشد تا مبلغ مقرر را آن چنان که خود اراده می کند به وی بپردازد سپس او می ماند با مشقت تقسیم مال در میان اصحابش زیرا اگر وجه را به طوری مساوی تقسیم کند برجستگان با او دشمن

می‌شوند و او را به نادانی و کم‌عقلی و کوتاهی از درک موارد امتیاز در تعیین اندازه عادلانه حقوق اشخاص متهم می‌کنند و اگر بین آنان تفاوتی قائل شود نادانان او را زخم زبان می‌زنند و همچون شیران درنده و مارهای گزنده بر او حمله‌ور می‌شوند. بنابر این همواره در دنیا در معرض شداید ایشان و در آخرت گرفتار مظالم آنچه می‌گیرد و تقسیم می‌کند، خواهد بود.

شگفتا که نفس او با این همه گرفتاری، وی را در آرزوی اباطیل افکنده و به ریسمان غرور بسته و به وی می‌گوید: از این رفتارت دست بردار، تو فقط هدفت رضای خداست و تو ناشر شریعت رسول الله و علم دین خدایی، تو ای که طالبان علم را از بندگان خدا بی‌نیاز می‌کنی و اموال سلاطین، بلا مالک و برای حفظ مصالح است. و کدام مصلحت بالاتر از افزودن اهل علم؟ زیرا به وسیله ایشان دین غالب می‌گردد و پیروانش نیرومند می‌شوند! در حالی که او اگر مسخره شیطان نباشد به اندک توجهی می‌فهمد که علت فساد روزگار چیزی نیست جز فزونی امثال این قبیل فقها که هر چه به دستشان می‌آید، می‌خورند و بین حلال و حرام فرقی نمی‌گذارند. نادانان نیز که چشمشان به ایشان می‌افتد به دلیل تجرّی آنان، در انجام گناهان جسور می‌گردند. و تمام اینها به سبب پیروی از این گونه فقیهان و دنباله روی آثار ایشان است، از این روست که گفته‌اند: مردم فاسد نشدند مگر به سبب فساد پادشاهان و پادشاهان فاسد نشدند مگر به

41

دلیل فساد علما. بنابراین از غرور و کور دلی به خدا پناه می‌بریم، زیرا دردی مزمن و بی‌درمان است.

فایده دوّم - سود رساندن و سود بردن است،

اما سود بردن از مردم به وسیله کسب و معامله است و این کار جز با معاشرت امکان پذیر نیست و کسی که نیاز به مردم دارد ناگزیر از ترک عزلت است. پس اگر طالب عمل بر طبق شرع باشد، در حین معاشرت در معرض جهاد قرار می‌گیرد - آنچنان که در کتاب کسب گفتیم - و اگر بقدری مال دارد که با قناعت پیشگی او را بس می‌کند، در صورت منحصر بودن اکثر راههای کسب به انجام معاصی، گوشه گیری برای او بهتر است مگر این که هدف او از کسب، صدقه باشد. پس اگر با پول خود کاسبی کند و صدقه دهد از گوشه گیری بهتر است چون به عمل مستحبی اشتغال می‌ورزد اما از آن عزلتی که به تحقیق در معرفت خدا و معرفت علوم شرعی می‌انجامد، بهتر نیست و نیز از توجه به

حقیقت و همت گماردن بر قرب خدا و خلوت کردن برای ذکر خدا بهتر نیست مانند حال کسی که از روی کشف و بصیرت، نه از روی تعبیر اوهام و خیالات فاسد، به مناجات با خدا انس گرفته باشد. و اما سود رسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیله شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد. بنابراین در انجام حوایج مسلمین اجری است که جز از راه معاشرت میسر نمی‌گردد، و هر کس بتواند در حدود شرع مقدّس آن حوایج را برآورد عملش از گوشه نشینی بهتر است حتّی اگر در گوشه نشینی تنها به نمازهای نافله و اعمال بدنی سرگرم باشد ولی اگر از جمله کسانی است که برای او راه عمل به قلب به وسیله ذکر داریم و یا تفکّر مداوم گشوده شده باشد، البته چیز دیگری با آن برابری نمی‌کند.

فایده سوّم - ادب کردن و ادب شدن است.

مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیله آزار مردم و مجاهدت در تحمل اذیت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می‌باشد، که خود از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می‌شود و این برای کسی بهتر از گوشه گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده‌اند، و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است. پس از حصول تربیت باید بدانیم که از تربیت یک مرکب سواری، خود تربیت، مورد نظر نیست، بلکه هدف، سواری و طیّ منازل و پیمودن مسافت بر پشت آن است، بنا بر این بدن، مرکب قلب است که بر آن سوار شده تا بدان وسیله راه آخرت را طی کند و در آن مرکب شهواتی

42

وجود دارد که اگر آنها را درهم نشکنند در بین راه سرپیچی خواهد کرد. پس هر که در طول عمرش ریاضت بکشد همچون کسی خواهد بود که در طول عمر یک مرکب، آن را تمرین دهد ولی سواری نشود پس فایده‌ای آنی از تمرین آن حیوان نمی‌برد مگر رهایی از گاز گرفتن، پراکندن و لگد زدنش. و به جان خودم سوگند که این فایده مورد توجه است اما چنین فایده‌ای از حیوان مرده هم حاصل می‌شود در حالی که مقصود از یک حیوان سواری فایده‌ای است که از زنده بودنش به دست می‌آید. همچنین خلاصی از رنج شهوات در حال حاضر با خوابیدن و مردن هم حاصل می‌شود، اما سزاوار نیست که به آن قناعت کنند مثل آن راهبی که به او گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، من سگی هستم که نفسم را زندانی کرده‌ام تا مردم را زخمی نکنند و این کار خوبی است نسبت به کسی که مردم را می‌آزارد ولی سزاوار آن است که به آن اکتفا نکند، زیرا کسی که نفس خود را مهار کند

مردم را هم زخمی نمی‌کند بلکه شایسته است که به مقصود نهایی آن اظهار اشتیاق کند، و هر که آن را فهمید و به این راه هدایت شد و توانست سلوک کند برایش معلوم خواهد شد که گوشه نشینی بهتر از معاشرت به او کمک می‌کند و برای چنین کسی بهتر است که اول معاشرت و در آخر گوشه گیری اختیار کند.

اما ادب کردن، هدف اصلی ما از آن باز داشتن دیگران است. و آن حالت معلّم با دانش آموز است که راه چاره آفتهای دقیق و ریا کاری را که در کتاب علم گذشت به او نشان می‌دهد پس شایسته است که بین آنچه از خلوت عاید او می‌شود و آنچه از راه معاشرت و تهذیب دیگران فراهم می‌آید، مقایسه کند، و تا قرار دادن یکی در برابر دیگری، بهترین را برگزیند و این گزینش با کوشش شایسته حاصل می‌آید و با احوال و اشخاص فرق می‌کند. پس نمی‌شود به طور مطلق به نفی یا اثبات یکی حکم کرد.

فایده چهارم - انس گرفتن شخص با دیگران

و انس گرفتن دیگران با او و آن هدف کسی است که در ولیمه‌ها و دعوتها و مکانهای معاشرت و انس حاضر می‌شود و این به بهره نفس در زمان حال مربوط می‌شود. گاه این بهره‌مندی از راه حرام و با انس گرفتن با کسی که روا نیست فراهم می‌آید، گاه صورت مباح و گاه برای امری دینی به نحوی مستحب حاصل می‌شود، مانند انس گرفتن با اساتیدی که همواره پرهیزگارند و انس با آنها در اثر مشاهده احوال و شنیدن گفتارهای دینی‌شان پدید می‌آید. و گاهی به بهره‌مندی نفس مربوط می‌شود. با این همه معاشرت آن جا که هدف، آرام کردن دل

43

برای تحریک انگیزه‌های نشاط در عبادت باشد مستحب است زیرا دلها وقتی که در بند و ناراضی باشند، واقعیت را درک نکنند و هر گاه تنهایی باعث وحشت و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می‌یابد، پس همنشینی بهتر است، زیرا مدارای در عبادت از دور اندیشی عابدان است، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «همانا خداوند افسرده نمی‌شود مگر آن که دلهای شما افسرده شود»^{۳۰} و این چیزی است که هیچ کس از آن بی‌نیاز نیست، زیرا نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی‌تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می‌گردد و هر که این دین را سخت بگیرد مغلوب آن خواهد شد چرا که این دین استوار است و شتافتن به سوی آن با

رفق و مدارا روش اهل بینش است. «۳۱» از این رو ابن عباس می‌گوید: اگر مخالفت و سوسه‌گران نبود با مردم همنشین نمی‌شدم. و جای دیگر می‌گوید: هر آینه وارد سرزمینی می‌شدم که با هیچ کس انس نداشتم! و آیا مردم را جز خود مردم فاسد می‌کند؟ بنابر این شخص گوشه‌نشین برای همیشه نمی‌تواند بی‌نیاز از رفیقی باشد که با مشاهده و گفتگوی با او ساعتی در شبانه روز با وی انس بگیرد پس باید در جستجوی کسی بکوشد که سایر ساعات او را در آن ساعت خراب نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شخص بر آیین دوست خویش است پس هر کدام از شما باید ببیند که با چه کسی دوست است.» «۳۲» و باید بشدت علاقه‌مند باشد که سخنش در موقع ملاقات درباره امور دینی و حکایت احوال قلب و شکوا و تقصیر از ثبات قدم در راه حق و حرکت در جهت رشد و کمال باشد که در این امور برای نفس جای نفس کشیدن و آسایش است و در آن حال مجال وسیعی است برای هر کسی که سرگرم خودشازی باشد، زیرا چنین کسی همواره - هر چند که عمر درازی داشته باشد - در حال شکواست و کسی که از خود راضی است به یقین فریب خورده است. بنابر این، این نوع انس گرفتن در پاره‌ای از اوقات روز چه بسا در حق بعضی از اشخاص بهتر از عزلت است. پس نخست باید در احوال دل خود و احوال

«30» این حدیث را مسلم در ج ۲، ص ۱۹۰ و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۵۹ نقل کرده است، و قبلاً از قول عایشه و دیگران نقل شد.

«31» اشاره به سخن آن حضرت دارد که فرمود: ((این دین استوار است، با مدارا در آن وارد شوید)).

«32» این حدیث را احمد در مسند ج ۲، ص ۳۰۰ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۱۷۱ و ترمذی و ابوداؤد همگی از حدیث ابوه‌یره نقل کرده‌اند و از کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ نظیر آن گذشت.

44

همنشین دقت کند سپس همنشین شود.

فایده پنجم - درباره رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.

اما رسیدن به ثواب به وسیله تشییع جنازه‌ها، عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می‌شود.

اما حضور در نماز جمعه الزامی است و حضور در نماز جماعت را در سایر نمازها نیز، ترک نکند جز در جایی که بیم ضرر آشکاری برود که قابل مقایسه با فضیلت جماعت و یا افزونتر از آن باشد ولی

بندرت چنان چیزی اتفاق می‌افتد، همچنین حضور در مجالس ازدواج و مهمانیها ثواب دارد زیرا با این کار قلب مسلمانی را شاد می‌کند. و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که در خانه‌اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمتها تبریک بگویند، زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می‌برند، همچنین اگر از علما باشد و به مردم اجازه دیدار بدهد، آنان به ثواب زیارتی نائل می‌شوند که او با آمادگی خود باعث آن شده است. پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرت‌ها را با آفتهایی که گفتیم بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد. از گروهی از پیشینیان نقل کرده‌اند که دعوتها و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها را ترک کرده و خانه نشین بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت اهل قبور بیرون نمی‌شدند و بعضی از آنها شهرها را ترک می‌کردند و برای فراغت و عبادت و فرار از گرفتاریها به قلّه کوهها پناه می‌بردند.

فایده ششم - از فواید معاشرت، تواضع است

که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی به دست نمی‌آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه‌نشینی می‌شود. در اسرائیلیات نقل شده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد تا آن جا که تصوّر می‌کرد در نزد خدا به مرتبه‌ای رسیده است. خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد: به فلانی بگو: تو زمین را پر از نفاق کرده‌ای و من چیزی از نفاق تو را پذیرا نیستم. می‌گوید: آن حکیم خلوت گزید و درون حفره‌ای در زیرزمین به تنهایی مقیم شد و با خود گفت: اکنون به محبت پروردگارم دست یافته‌م.

پس خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو که تو هرگز به رضای من نمی‌رسی مگر این که با مردم بیامیزی و اذیت و آزار ایشان را تحمل کنی. می‌گوید: آنگاه وارد بازار شد و با توده مردم معاشرت و مجالست آغاز کرد و با آنها هم غذا شد و با ایشان در بازار همگام گردید. خداوند به پیامبرش وحی کرد: به او بگو: هم اکنون به رضای من نائل شدی.

45

پس چه بسیار کسانی که در خانه‌شان گوشه نشینند در حالی که انگیزه گوشه‌نشینی آنها تکبر است و به دلیل همان تکبر از شرکت در محافل و مجالس خودداری کرده‌اند، مبدا آنها را احترام نکنند و یا جلو نیندازند یا شأن خود را برتر از معاشرت با مردم پنداشته‌اند و برای بالا رفتن مقام و حفظ نیکنامی خود در بین مردم، و گاهی از بیم بر ملا شدن زشتیهای خویش در خلال معاشرت، به

گوشه‌نشینی مبادرت کرده‌اند. پس این کناره‌گیری به خاطر اعتقاد به زهد و اشتغال به عبادت نیست بلکه خانه را پوششی بر زشتیهای خود قرار می‌دهند تا عقیده مردم را به زهد و تعبد خود راسخ گردانند بدون این که در خلوت، وقت خود را به ذکر یا فکری سپری کنند. نشانه این گروه آن است که دوست دارند مردم از آنها دیدن کنند ولی مایل نیستند خود به دیدن دیگران بروند و از روی آوردن توده‌های مردم و سلاطین به خویشتن و اجتماع مردم در خانه و سر راهشان به قصد تبرک دست بوسی ایشان خوشحال می‌شوند، در حالی که اگر اینان به خود مشغول و از معاشرت و دیدار مردم ناراحت بودند هر آینه از این که مردم از آنان دیدار کنند آزرده می‌گشتند. بنابر این هر که با خود به ذکر خدا مشغول نباشد کناره‌گیری‌اش از مردم باعث شدت اشتغالش به مردم خواهد بود زیرا قلبش کاملاً خواهان آن است که مردم به او به دیده وقار و احترام بنگرند، از این رو گوشه‌نشینی وی از چند جهت نادانی است:

اول آن که تواضع و معاشرت، از مقام کسی که در اثر دانش یا دیانت بزرگی یافته است، نمی‌کاهد، زیرا علی‌علیه السلام خرما و نمک را در دامنش حمل می‌کرد و می‌گفت:

لا ینقص الکامل من کماله

ما جرّ من نفع إلی عیاله»۳۳»

حذیفه، اَبی و ابن مسعود پشته هیزم و انبان آرد و دیگر چیزها را بر دوش خود حمل می‌کردند.

سرور رسولان صلی الله علیه و آله چیزی می‌خرید و خود آن را به منزل می‌برد. کسی که همراهش بود، عرض می‌کرد: مرحمت کن تا من ببرم، می‌فرمود: «صاحب کالا سزاوارتر به حمل آن است.»۳۴»

«33» از کمال شخص کامل چیزی کاسته نمی‌شود، مادامی که سودی به خانواده اش می‌رساند.

«34» این حدیث را ابویعلی از قول ابوهریره درباره حمل پیامبر (صلی الله علیه و آله) جامه‌هایی را که خریده بود، و همچنین ابن

عساکر و طبرانی «به طوری که در الجامع الصغیر آمده» به سند ضعیف در الاوسط نقل کرده اند.

46

حسن بن علی علیه السلام بر مستمندانی که سر راه نشسته بودند و گرده نانی جلوشان بود گذر می‌کرد، عرض کردند: یابن رسول الله! بفرمایید صبحانه آن حضرت کنار راه فرود آمد، با آنها هم خوراک شد و گفت: «همانا خداوند مستکبران را دوست نمی‌دارد.»۳۵»

دوم، کسی که خود را به جلب رضای مردم مشغول داشته. در اندیشه خوشبین بودن ایشان نسبت به خود بسر می‌برد فریب خورده است، زیرا اگر بخوبی درک کند، می‌فهمد که مردم به هیچ وجه او را از خدا بی‌نیاز نمی‌کنند. سود و زیان او به دست خداست، پس جز خدای عزّ و جل کسی نیست که سود و زیان برساند و همانا هر که طالب رضا و دوستی مردم در برابر غضب خدا باشد، خداوند و همچنین مردم بر او خشم گیرند. و چه بسا رضای مردم نهایتاً دست یافتن نیست. پس سزاوارتر آن است که رضای خدا را بجوییم. از این رو گفته‌اند: برای سالم ماندن از دست مردم هیچ راهی نیست. بنابراین، بین چه چیز باعث اصلاح تو است همان را انجام ده و در شعری چنین آمده است:

من راقب الناس مات غمًا

و فاز بالراحة الجسور «۳۶»

سهل به یکی از یارانش نگاهی کرد و گفت: چنین و چنان کن، او جواب داد: استاد! من به خاطر مردم نمی‌توانم چنین کنم. سهل رو به اصحابش کرد و گفت: هیچ بنده‌ای به حقیقت این امر نمی‌رسد، مگر این که دو صفت را دارا باشد: بنده‌ای که مردم از چشم او بیفتند، پس در دنیا جز آفریدگار خود را نمی‌بیند و می‌داند که هیچ کس نمی‌تواند ضرر و نفعی به او برساند و بنده‌ای که خودش هم از چشم دلش بیفتد به طوری که اهمیّت ندهد به چه حالی او را می‌بینند.

یکی از بزرگان گوید: هیچ کسی در عالم نیست مگر این که دوستی دارد و دشمنی پس اگر چنین است با اهل طاعت باش.

حضرت موسی - که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد - عرض کرد: پروردگارا! زبان مردمان را از من بازدار! خطاب رسید: ای موسی! این چیزی است که من برای خودم انجام نداده‌ام پس چگونه برای تو انجام دهم.

«35» کتاب الفنون از احمد بن مؤدب و نزهة الابصار از ابن مهدی « به طوری که در مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴ ، ص ۲۳ آمده است.»

«36» هر که با مردم رقابت کند. از غم و اندوه بمیرد، ولی شخص پر جرات از آسایش و راحتی برخوردار است.

خدای تعالی به عزیر وحی کرد: اگر پاک نفس نشوی به طوری که تو را در دهان جوندگان قرار دهم تا جویده شوی، تو را در پیشگاه خود از جمله متواضعان نمی‌نویسم.

بنابر این هر کس خود را در خانه زندانی کند تا اعتقادات و اقوال مردم را درباره خود نیکو سازد، در گمراهی آشکاری در دنیا قرار گرفته است و البته عذاب آخرت، اگر می‌دانستند بالاتر از آن است. پس گوشه‌نشینی استحباب ندارد مگر برای کسی که تمام اوقاتش با فکر و ذکر و عبادت پروردگار و علم و دانش پر شده باشد به طوری که اگر با مردم معاشرت کند. اوقاتش ضایع می‌گردد و یا آفاتش افزون و عباداتش در هم می‌شود.

بنابر این اینها عیبهای پنهانی عزلت‌گزیدن است که سزاوار است از آنها پرهیز کنند زیرا ابزار هلاکتند که در ظاهر به صورت اسباب نجات جلوه می‌کنند.

فایده هفتم - تجربه‌هاست،

زیرا تجربه از راه معاشرت با مردم و از مشاهده حال ایشان به دست می‌آید. عقل‌گریزی برای دریافت مصالح دین و دنیا کافی نیست و معرفت تنها از راه تجربه و آمیزش با مردم به دست می‌آید. بنابر این گوشه‌نشینی کسی که کسب تجربه سبب استواری او نشده باشد، صلاح نیست، چنان که اگر کودک گوشه‌نشینی اختیار کند ناآزموده و نادان باقی می‌ماند. لذا سزاوار است که سرگرم آموختن شود و در مدت آموختن، تجربه‌های لازم را حاصل کند و این مقدار او را کفایت می‌کند و بقیه تجربه‌ها با شنیدن احوال دیگران فراهم می‌آید و نیازی به معاشرت ندارد. از جمله مهمترین تجربه‌ها آن است که هر کسی خود و اخلاق و صفات باطنی خویش را بیازماید و این امر در خلوت تحقق نمی‌یابد زیرا هر که در خلوت خود را بیازماید، خوشنود می‌شود. فرد تندخو یا حسود و یا کینه‌توز، هر گاه با خودش باشد، ناپاکی باطنی از او بروز نمی‌کند در حالی که این صفات در ذات خود باعث هلاکتند. پس باید آنها را ریشه کن ساخت و یا مغلوب کرد و آرام کردن آنها به وسیله دوری از عوامل محرک کافی نیست. مثل قلبی که آکنده از این پلیدیهاست همانند دم‌لی است که پر از خونابه و چرک است اما مادام که صاحبش بی‌حرکت بماند و دمل با چیز دیگری تماس پیدار نکند احساس درد نمی‌کند، بنابر این اگر دست نداشته باشد که آن را مس کند و یا چشم نداشته باشد که ظاهر آن را ببیند و کسی هم در کنار او نباشد که آن را تحریک کند چه بسا با خود تصور کند که سالم است و وجود دمل را در تنش احساس نمی‌کند و آن را نابود می‌پندارد. ولی اگر محرکی آن را تحریک کند یا بیشتر حجامتگر به او برسد چرک از آن

بیرون می‌زند و همچون چیزی که به زور جلوش را گرفته باشند یک باره فوران می‌کند.

همین طور است دل پر از بخل، کینه، غضب، حسد و سایر اخلاق ناپسند که در هنگام تحریک شدن پلیدیهایش را بروز می‌دهد. از این روست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه، نفوس خود را می‌آزمودند پس هر که در خود احساس خودخواهی می‌کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می‌گرفت و یا پشته هیزمی را روی سر می‌گذاشت و در میان بازارها راه می‌رفت تا خودش را بیازماید، زیرا آشوبهای نفس و دامهای شیطان پنهان و کمتر قابل درک است، در این باره از شخصی نقل کرده‌اند که گفت: سی سال نمازم را با این که در صف اول جماعت خوانده بودم اعاده کردم زیرا یک روز به علتی دیر رسیدم و چون جایی در صف اول پیدا نکردم، در صف دوم قرار گرفتم و نزد خود از این که قبلا مردم مرا در صف اول می‌دیدند احساس شرم کردم. آنگاه دانستم که تمام نمازهای من آمیخته به ریا بوده و از توجه مردم به خود و این که ایشان مرا در ردیف پیشی گیرندگان به کار خیر می‌دیدند، لذت می‌برده‌ام، بدین گونه است که معاشرت با مردم در بیرون انداختن و آشکار ساختن پلیدیها مفید می‌افتد از این رو گفته‌اند: مسافرت پرده از روی اخلاق برمی‌دارد زیرا سفر نوعی معاشرت مداوم است. و در آینده پیامدها و دقایق این قبیل مفاهیم در بخش مهلکات خواهد آمد، زیرا با جهل به اینها عمل وافر تباہ می‌شود و با علم به آنها عمل اندک، رشد می‌کند و اگر چنین نبود هر آینه علم بر عمل برتری نداشت. محال است که علم به نماز - در حالی که مقصود از آن گزاردن نماز نباشد - افضل از خود نماز باشد، زیرا ما می‌دانیم آنچه برای هدف خاصی منظور شود، آن هدف اشرف از آن چیز خواهد بود در حالی که شرع مقدس بر برتری عالم بر عابد حکم کرده است تا آن جا که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت من بر دون مرتبه‌ترین مرد از اصحاب من است» «۳۷» معنای برتری علم بر عمل بر سه دلیل استوار است: یکی آن که ما بیان کردیم. دوم، عمومیت سود آن و رسیدن این سود به دیگران است در حالی که فایده عمل به دیگران نمی‌رسد. سوم آن است که مقصود از علم، علم به خدا و صفات و افعال اوست. پس چنین علمی از هر عملی بالاتر است بلکه مقصود از اعمال [عبادی] انصراف دل از مردم و توجه دادن آن به سوی آفریدگار است

«37» این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۵۷، باب ما جاء في فضل الفقه علي العبادۃ در ابواب علم از حدیث ابوامامه نقل کرده

است که در ج ۱، ص ۱۶ این کتاب گذشت.

تا بدین ترتیب به معرفت و محبت او برانگیخته شود پس عمل و علم به عمل هر دو به سبب اهمیت این علم مورد توجه می‌باشند و این علم آخرین هدف طالبان است و عمل به منزله شرطی است برای آن، چنان که در قول خدای تعالی به آن اشاره شده است: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**. «۳۸» پس «کلم طیب» همین علم است، و عمل مانند باربری است که آن را به سمت مقصد بالا می‌برد، پس آنچه بالا برده می‌شود از بالا برنده افضل و این سخن معترضه است که مناسب این جا نیست، باید به اصل مقصد برگردیم.

فصل

چون با فواید و زیانهای گوشه‌گیری آشنا شدی، ثابت شد که حکم به برتری مطلق آن به صورت مثبت و منفی خطاست. بلکه لازم است به موقعیت شخص و حال وی و معاشرین او و احوال ایشان و انگیزه معاشرت و منافی که در اثر معاشرت از دست می‌دهد توجه شود و آنچه از دست می‌دهد با آنچه عایدش می‌شود مقایسه گردد، در آن صورت است که حقیقت روشن و بهترین صورت مطلب واضح می‌گردد.

و حرف آخر در آن باره همان است که گفته‌اند: کناره‌گیری از مردم باعث ایجاد دشمنی و رو آوردن به مردم سبب جلب رفقای بد است، بنا بر این میان دو حالت قبض و بسط را انتخاب کن. از این روست که باید حد وسط در معاشرت و گوشه‌گیری را گرفت و آن هم با احوال گوناگون، تفاوت پیدا می‌کند و با ملاحظه فواید و آفتها بهترین حالتش، روشن می‌گردد.

این حقیقتی است روشن و هر چه غیر از این گفته شده نارساست، که هر کسی می‌تواند از حالت مخصوص خویشتن خبر دهد و لیکن روا نیست بر آن اساس درباره دیگرانی که حالشان مخالف با حال اوست حکم کند. تفاوت بین عالم و صوفی در یک شناخت ظاهری به همین مطلب بر می‌گردد به این ترتیب که صوفی جز از حال خود سخن نمی‌گوید پس ناگزیر پاسخ صوفیان در مسائل متفاوت است. در حالی که عالم کسی است که حقیقت را چنان که هست درک می‌کند و به حال خود نظر ندارد، به همین علت حقیقت را کشف می‌کند و در حقیقت هم که کسی اختلاف ندارد، زیرا حقیقت

یکی است ولی قاصر از حق فراوان است و بی‌شمار. از این روست که وقتی از صوفیان درباره فقر می‌پرسند، هر یک از آنها پاسخی غیر از پاسخ دیگری دارد البته تمام این پاسخها نسبت به حال پاسخ دهنده درست است ولی نسبت به واقعیت مطلب نادرست می‌باشد، زیرا حقیقت هیچگاه بیش از یکی نمی‌تواند باشد از این رو دو نفر از صوفیان را نمی‌بینی که یکدیگر را یک قدم در تصوف جلوتر از خود بینند و یا آن دیگری را بستاید بلکه هر کدام از ایشان مدعی است که به حق رسیده و از آن آگاه است، زیرا بیشتر دریافته‌های ایشان بر اساس احوالی است که بر قلبشان عارض می‌شود و جز به خویشتن خویش سرگرم نیستند و به دیگران توجهی ندارند در حالی که نور دانش وقتی که بتابد همه را فراگیرد و پرده را به یکسو زند و رفع اختلاف نماید. این بود آنچه را که ما در فضیلت گوشه‌گیری و معاشرت می‌خواستیم بگوییم.

فصل

اگر بگوییم: با توجه به مطالب قبلی کسی که گوشه‌گیری را ترجیح دهد و آن را برای خود بهتر و سالمتر ببیند چه آدابی را می‌باید در گوشه‌گیری به جای آورد؟

می‌گوییم: بحث در آداب معاشرت طولانی است و ما آن را در کتاب آداب مصاحبت ذکر کرده‌ایم و اما آداب گوشه‌نشینی طولانی نیست و شایسته است که شخص گوشه‌گیر، اولاً نیتش این باشد که مردم را از شرّ خود در امان دارد و ثانیاً خویشتن را از آسیب بدکاران مصون بدارد. و ثالثاً از آفت تقصیر در ادای حقوق مسلمین پرهیز کند و در مرحله چهارم فراغتی برای همت گماردن بر عبادت پروردگار به دست آورد. اینها آداب نیت اوست، علاوه بر این در خلوت خود باید بر علم و عمل و ذکر و فکر مواظبت کند تا نتیجه گوشه‌گیری خود را به دست آورد و باید مانع از آن شود که مردم زیاد به دیدار و نزد او بروند و وقت را ضایع کنند و باید از پرسش درباره خبرهای ایشان خودداری کند و به یاوه بافیهای شهر و آنچه مردم سرگرم آنند گوش ندهد، زیرا همه اینها در دل ریشه می‌دواند تا آن جا که ضمن نماز یا تفکر، ناخودآگاه به ذهن می‌آید. وارد شدن خبرها به گوش آدمی مانند قرار گرفتن بذر در زمین است، پس ناگزیر می‌روید و ریشه و شاخه پیدا می‌کند و هر کدام با دیگری مرتبط می‌شود. یکی از امور مهم گوشه‌نشینی، از بین بردن وسوسه‌هایی است که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد خبرهای وارده سرچشمه و

ریشه این وسوسه‌هاست. [در عزلت] باید به معیشت اندک قناعت کرد و گرنه ارتباط بیشتر با مردم، ضروری و معاشرت با ایشان لازم می‌گردد و باید نسبت به آزار و اذیت از همسایگان شکیباً بود و ثناگویی دیگران را درباره خود ناشنیده گرفت و با ترک معاشرت، از شنیدن بدگویی دیگران خودداری کرد، زیرا همه اینها - هر چند به مدت کوتاهی - در قلب مؤثرند. و ناگزیر تا وقتی که دل به این امور مشغول است از سیر در طریق آخرت باز می‌ماند. سیر در راه حق یا با پرداختن به ورد و ذکر با حضور قلب، و یا با تفکر در صفات و افعال خدای تعالی و ملکوت آسمانها و یا با تأمل و دقت در دقایق اعمال و عوامل فاسد کننده دلها و جستجوی راههای نجات از آنها فراهم می‌آید. و تمام اینها فراغت می‌طلبد، در حالی که گوش دادن به مطالب پیش گفته از اموری است که فوری دل را پریشان می‌کند و گاهی به طور غیر منتظره در وقت دوام ذکر، این امور در خاطر آدمی تجدید می‌شود. و فرد

عزلت نشین می‌باید خانواده و همنشین شایسته‌ای داشته باشد تا ساعتی در روز با مصاحبت آنان خود را از رنج مواظبت، آسوده کند، زیرا آن ساعت کمکی به باقی ساعتهاست. صبر در عزلت برای شخص، به طور کامل فراهم نمی‌آید مگر آن که رشته طمع را از دنیا و آنچه مردم شیفته‌اند، ببرد و طمع شخص بریده نمی‌شود مگر به کوتاه کردن دامنه آرزوها به این ترتیب که برای خود عمر درازی را فرض نکند بلکه چنان پندارد که تا شام نمی‌ماند و شب را به صبح نمی‌رساند، در آن صورت صبر یک روز بر او آسان می‌شود ولی مصمم شدن برای بیست سال صبر و تحمل آسان نیست. اگر اجل مهلت دهد و باید هر چه بیشتر - وقتی که قلبش از تنهایی می‌گیرد - به یاد مرگ و تنهایی قبر باشد و باید باور کند که هر کس در دلش ذکر خدا و معرفت او حاصل نشود با خدا انس نمی‌گیرد و در نتیجه در برابر وحشت تنهایی پس از مرگ ناتوان خواهد بود، البته آن کس که با یاد خدا و معرفت او انس گیرد، مرگ، انس او را از بین نمی‌برد، زیرا مرگ توان نابود سازی محل انس و معرفت را ندارد بلکه همواره به معرفت خدا و انس با او زنده و به فضل و رحمت خدای تعالی شادمان می‌ماند همان طور که درباره شهدا فرموده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»** «۳۹» و هر که در جهاد با نفس تنها برای

«39» آل عمران / ۱۶۹: (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان

روزی داده می‌شوند، به سبب نعمتهایی که خدا از فضل خود به آنها داده، خوشحالند.

خدا کوشا باشد، هر وقت مرگ او را دریابد، شهید است. بنا بر این: «مجاهد کسی است، که با نفس و هوای نفسانی خود جهاد کند» همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن تصریح فرموده است. «۴۰» جهاد اکبر همان جهاد با نفس است چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «از جهاد اصغر به جهاد اکبر باز گشتیم.» «۴۱»»

این بود پایان کتاب عزلت از المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء و به دنبال آن - اگر خدا بخواهد - کتاب آداب سفر خواهد آمد. و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

«40» این حدیث را ترمذی و ابن حبان از فضالۃ بن عبید به سند صحیح « به طوری که در الجامع الصغیر آمده است » نقل کرده اند.

«41» جعفریات ، باب صفۃ الجهاد الاکبر، ص ۷۸.

کتاب آداب مسافرت

این کتاب هفتم از بخش عادات کتاب محجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که چشمان دوستان خود را با حکمتها و عبرتها باز گشود و همتهای ایشان را برای مشاهده عجایب صنعش در سفر و حضر خالص گردانید، پس آنان به مجاری قدر راضی گشتند در حالی که دل‌های آنان از توجه به آنچه چشم از دیدنش لذت می‌برد، پاک و منزّه گردید مگر بر سبیل عبرت گرفتن به وسیله آنچه در دیدگاهها و مسیرهای فکری، یافت می‌شود، به طوری که در برابر ایشان خشکی و دریا، دشت هموار و گذرگاه ناهموار و روستا و شهر یکسان گردید، و درود بر محمد صلی الله علیه و آله سرور آدمیان و بر آل و اصحابش که در اخلاق و رفتار پیروان او بودند.

باری، مسافرت، وسیله نجات شخص از چیزی است که از آن فراری است و یا موجب رسیدن او به چیزی است که بدان علاقه‌مند است. سفر دو نوع است: یکی سفر ظاهری و جسمانی است از محل زندگی و وطن به بیابانها و دشتهای و دیگری سفر به وسیله حرکت درونی است از پایین‌ترین مراتب تا ملکوت آسمانها و برترین سفرها سفر باطن است، زیرا کسی که بر حال جمود و به همان صورتی که پس از تولّد و بر اساس تقلید از پدران و نیاکان شکل گرفته است، باقی بماند، همواره در مرتبه پایین

مانده و به درجه نازلی تن داده است و به جای فضای گسترده «بهشتی که به بهای آسمانها و زمین است» تاریکی زندان و تنگنای محبس را برگزیده است.

54

و لم أرفي عيوب الناس عيبا

کنقص القادرین علی التمام»۱»

جز این که چون این سفر در معرض پیشامد سهمگین است، نمی تواند بی نیاز از راهنما و پشتیبان باشد. بنا بر این در هر سفری دشواری راه و نداشتن پشتیبان و یاور و راهنما و دلیل و بسنده کردن رهروان از بهره فراوان به نصیب پست ناچیز، مقتضی از بین رفتن آنان و ناپدید شدن راههاست و در نتیجه رشته ارتباط در آن سفر گسسته شده و تفریحگاههای نفوس و ملکوت و آفاق از رهروان خالی خواهد شد، در حالی که خدای سبحان به آن دعوت فرموده و می گوید: سَتَرِبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. «۲» و می فرماید: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ. وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ «۳» و کسانی که از چنین سفری باز ایستاده اند به قول خدای تعالی سرزنش شده اند: وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ. وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ «۴». و نیز می فرماید: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ. «۵» پس هر کس که این سفری برایش میسر شود، همواره در بهشتی به پهنای آسمانها و زمین گردش می کند در حالی که جسما در وطن خود قرار دارد و این سفری است که آبشخورها و راهگذرهایش بر کسی تنگ نیست و هجوم مسافران کثیر ضرری ندارد، بلکه با افزایش مسافران عنیمتها افزون می گردد و میوه ها و دستاوردهایش چند برابر می شود پس عنیمتهایش همیشگی و بی مانع و میوه هایش روز افزون و پایان ناپذیر است مگر زمانی که مسافر در سفرش سستی نماید و در حرکتش توقفی پدید آید.

زیرا «خداوند نعمتی را بر قومی دگرگون نمی کند مگر خود با دست خویش آن را دگرگون سازند» و «چون آنها از حق منحرف شوند خداوند دلهای ایشان را منحرف سازد»، «و خداوند به بندگان ستم نمی کند»، «۶» بلکه ایشان به خویشتن ستم می کنند.

«۱» در میان عیبهای مردم هیچ عیبی را همچون نقص آنانی نمی بینم که توانند به کمال برسند (ولی در بی کمالی نیستند.)

«۲» فصلت / ۵۳: بزودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانیشان به آنها نشان می دهیم.

«۳» ذاریات / ۲۰ و ۲۱: و در زمین، آیاتی برای طالبان یقین است و در وجود خود شما، آیا نمی بینید؟

«4» صافات / ۱۳۷ و ۱۳۸: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها و شبانگاه عبور می کنید، آیا نمی اندیشید؟

«5» یوسف / ۱۰۵: و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!

«6» این جملات اقتباس از قرآن است و در سوره فصلت / ۴۶ آمده است: و ما ربک بظلام للعبید»

55

کسی که شایستگی جولان در این میدان و گردش در گردشگاههای این بوستان را ندارد، چه بسا با جسم خود، فرسنگها مسافت را در زمانی طولانی طی می کند تا سودی از تجارت برای دنیا یا اندوخته ای برای آخرت نصیبش گردد. اما اگر خواست او دانش و دین یا کفایت به منظور یاری رساندن به دین باشد از جمله رهروان راه آخرت خواهد بود و چنانچه در این سفر شرایط و آداب لازم را رعایت نکند از کارگزاران دنیا و پیروان شیطان خواهد بود و اگر آنها را رعایت کند، سفرش از فوایدی که او را به کارگزاران آخرت ملحق می سازد خالی نخواهد بود و ما آن آداب و شروط را در سه باب نقل می کنیم. «۷»

باب اول در فواید و فضیلت و قصد سفر.

باب دوم در آداب سفر از آغاز حرکت تا پایان مراجعت.

باب سوم درباره آنچه آموختن آن برای مسافر لازم است از قبیل موارد رخصت مسافرت و راهنماییهایی قبله و مسائل دیگر.

باب اول - در فواید سفر

بدان که سفر نوعی حرکت و معاشرت است و همان طوری که در بخش آداب مصاحبت و گوشه نشینی گفتیم، فایده ها و آفتهایی دارد. فایده هایی که انگیزه سفر است از دو حال خارج نیست. یا گریز [از زیان] است یا طلب [منفعت]. زیرا مسافر یا برای دوری از اقامتگاه خود انگیزه ای دارد، که اگر آن انگیزه نبود هدفی برای سفر نداشت و یا آن که در سفر مقصد و هدفی دارد و آنچه از آن می گریزد یا چیزی است دنیوی که باعث بدبختی است مثل طاعون و وبایی که در شهری شایع شده یا علت فرار ترس از آشوب است و دشمنی و گرانی که این بلاها همگانی است. آنچنان که گفتیم و یا خصوصی، مانند کسی که در شهری در معرض آزار قرار گرفته و از آن شهر فرار می کند، و یا امری

است که باعث بدبختی دینی است مانند کسی که در شهر خود گرفتار مقام و ثروت و پیروان و امکانات فراوانی است که او را از توجه کامل به خدا باز می‌دارد و در نتیجه گوشه‌نشین و گمنامی را برمی‌گزیند و از امکانات زیاد و مقام دوری می‌کند و یا

«7» در کتاب احیاء العلوم، دو باب آمده که از این سه باب، اولی و دومی را یکی شمرده است.

56

مثل کسی که به اجبار به قبول بدعتی خوانده می‌شود و یا برای به عهده گرفتن کاری دعوت می‌شود که اقدام به آن روا نیست پس در صدد فرار از آن برمی‌آید. و اما مطلوب نیز یا دنیوی است، مانند مال و مقام و یا دینی است و دینی هم یا علم است و یا عمل و علم نیز یا یکی از علوم دینی می‌باشد و یا علم اخلاق و کسب صفات دینی از راه تجربه است و یا علم به آیات و شگفتیهای زمین، همچون مسافرت اسکندر ذو القرنین و گردش او در نواحی زمین. و عمل هم یا عبادت است و یا زیارت. و عبادت همان حج و جهاد است و زیارت نیز از عوامل قرب به خداست گاهی مقصد زیارت مکانی از قبیل مکه، مدینه، بیت المقدس و مرزهاست. زیرا پاسداری از مرزها نیز باعث تقرب است و گاهی هدف زیارت اولیا و علما است و آنان یا مرده‌اند که قبرهایشان را زیارت می‌کنند و یا زنده‌اند که به دیدارشان تبرک می‌جویند و از دقت در احوالشان، علاقه بیشتری به پیروی از ایشان حاصل می‌کنند. اینها اقسام مسافرتها بود که از آنها چهار قسم خارج می‌شود:

قسم اول، مسافرت در طلب علم و آن یا واجب است و یا مستحب. و این وجوب و استحباب سفر ناشی از واجب یا مستحب بودن علم است. توضیح آن که علم یا مربوط به امور دینی است یا مربوط به اخلاق شخصی و آیات الهی در روی زمین. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که از خانه‌اش در طلب دانش بیرون رود، تا وقتی که برمی‌گردد در راه خداست.» «1»

و در خبر دیگری آمده است: «هر که راهی را طی کند خداوند، راه او را به سوی بهشت سهل گرداند.» «2»

سعید بن مسیب چندین روز در پی کسب یک حدیث مسافرت می‌کرد.

شعبی می‌گوید: اگر مردی از شام به دورترین نقطه یمن در پی کلمه‌ای سفر کند که او را به راه هدایت رهبری کند و یا ز راه غلطی باز گرداند، مسافرتش بیهوده نخواهد بود.

جابر بن عبد الله با ده تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به مصر مسافرت کردند و یک

«1» این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۱۱۶ آورده و می گوید: این حدیث عجیبی است که در ج ۱، ص ۱۹ گذشت.

«2» این حدیث را ابوداؤد در سنن، ج ۲، ص ۳۲۵ روایت کرده است و در ج ۱، ص ۲۰ این کتاب گذشت.

57

ماه راه پیمودند تا حدیثی را که عبد الله بن انیس انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کرد، از خود او بشنوند. «۳»

کمتر کسی را نام برده اند که از زمان صحابه تا این زمان تحصیل کرده باشد مگر آن که با مسافرت آن علم را تحصیل و برای آن سفر کرده است. و اما علم و دانایی به نفس و اخلاق خویش نیز اهمیت دارد، زیرا راه آخرت را نمی توان پیمود مگر با آراستن و پاکیزه کردن خلق و خوی خود، و هر که بر اسرار باطن و پلیدیهای صفاتش مطلع نباشد نمی تواند قلب خویش را از آنها پاک سازد و تنها سفر است که نقاب از چهره اخلاق بر می دارد و بدان وسیله «خداوند اندوخته ها و ذخایر آسمان و زمین را خارج می سازد» و بدان جهت سفر را سفر گفته اند که پرده از روی اخلاق بر می دارد، از این رو به کسی که شاهدی را معرفی می کرد، گفتند: آیا در سفری همراه او بوده ای تا دلیلی بر مکارم اخلاق او بیاوری؟ گفت: نه. گفتند: ما فکر نمی کنیم که تو او را بشناسی.

بشر همواره می گفت: ای گروه قاریان! جهانگرد باشید تا پاکیزه و نیکو شوید، زیرا آب هر گاه در جایی زیاد بماند دگرگون شود.

خلاصه، شخص در وطن با وجود مساعدت امکانات، اخلاقش معلوم نمی شود برای این که با چیزهای موافق طبع و معمولی و آشنا و مأنوس است، پس چون رنج سفر را تحمل کند و از چیزهایی که معمولاً در کنار آنهاست جدا گردد و با سختیهای غربت آزموده شود، بدیهایش بر ملا گردد و بر عیبهایش اطلاع یابد، در نتیجه اشتغال به معالجه آنها برایش میسر شود.

ما در کتاب عزلت فواید معاشرت را بیان کردیم، در حالی که سفر خود معاشرتی است با اشتغال بیشتر و تحمل مشقتها.

اما دیدن آیات خدا در روی زمین برای اهل بصیرت فوایدی دارد سرزمینهای مجاور و به هم پیوسته‌ای وجود دارد که در آنها کوهها، بیابانها و دریاها و انواع جانداران و گیاهان موجود است و هیچ چیز از آنها نیست مگر آن که بر وحدانیت خدا گواهی می‌دهد و با زبان فصیح تسبیح‌گویی او می‌باشد و آن را در نمی‌یابد «مگر کسی که

«3» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴۳۷ نقل کرده و بخاری در صحیح، ج ۱، ص ۲۹ به آن اشاره کرده است.

58

گوش فرا دهد و حضور یابد» «۴» و اما منکران و غفلت زدگان و فریفتگان به درخشش سراب زیبایی دنیا، نه می‌بینند و نه می‌شنوند، زیرا آنها شنوایی را از دست داده و بین آنها و آیات پروردگارشان فاصله افتاده است «آنان به ظاهر زندگانی دنیا آگاهند و از آخرتشان غافلند» «۵» و مقصود ما از شنوایی، شنوایی ظاهری نیست، زیرا که افراد مورد نظر از شنوایی ظاهری محروم نیستند، بلکه مقصود ما شنوایی باطنی است. با شنوایی ظاهری جز صداها شنیده نمی‌شود که جانداران دیگر با انسان در آن شریکند اما با شنوایی باطنی زبان حال را می‌توان درک کرد که خود سخنی است جدا از سخن گفتاری، شبیه آنچه گویند در حکایت سخن گفتن میخ و دیوار، می‌گویند: دیوار به میخ گفت: چرا مرا می‌آزاري؟ میخ جواب داد: از کسی که مرا می‌کوبد و رهایم نمی‌کند بپرس، آن سنگی که پشت سر من است، از من دست بردار نیست. هیچ ذره‌ای در آسمانها و زمین نیست مگر آن که به نوعی بر یکتایی خدای سبحان شهادت دهد، و همان است یکتاپرستی آنها و نوعی شهادت بر تقدیس آفریدگار و همان است تسبیح آن ذره ولی مردمان تسبیح ایشان را درک نمی‌کنند، زیرا ایشان از تنگنای شنوایی ظاهری به فضای شنوایی باطنی و از ناهنجاری زبان گفتار به فصاحت زبان حال سیر نکرده‌اند و اگر هر ناتوانی قادر بر چنین سیری بود هر آینه درک سخن پرنده منطلق الطیر، مخصوص سلیمان نمی‌بود و شنیدن کلام خدای تعالی که باید آن را از مشابهت حروف و اصوات مبرا دانست به موسی علیه السلام اختصاص نمی‌یافت. بنابر این سفر کسی که مسافرت می‌کند تا این شهادتها را از روی خطوطی بخواند که به خط الهی روی صفحات جمادات نوشته شده است، سفری جسمانی نیست بلکه نشسته در یک جا با دلی فارغ بر خوردار از شنیدن نغمه‌های تسبیح یکایک ذرات می‌باشد، بنابر این او را چه به رفت و آمد در دشتها؟ در حالی که برای او بی‌نیازی در ملکوت آسمانهاست و خورشید و ماه و ستارگان مسخر او هستند و آنها خود به جانب دیدگان اهل بصیرت در هر ماه و سال چندین بار سفر می‌کنند، بلکه به طور مداوم در حرکت خود

کوشایند، بنا بر این از عجایب است که آن کسی که کعبه مأمور طواف اوست، به طواف یکایک مساجد بشتابد و از غرایب است آن کس که کران تا کران آسمان به گرد او در طواف است، خود در اطراف

«4» برگرفته از آیه ۳۷ سوره ق « م.»

«5» برگرفته از آیه ۷ سوره روم « م.»

59

زمین بگردد. وانگهی تا وقتی که مسافر نیازمند به دیدن عالم ملک و شهود با چشم ظاهری است با این همه در منزل اول از منزلهای سالکان به سوی خدا و مسافران به درگاه اوست، گویا او بر دروازه وطن اعتکاف کرده و سیرش به فضای باز، نینجامیده است در حالی که هیچ دلیلی جز ترس و کوتاهی برای طولانی شدن مدت توقف در این منزل وجود ندارد. از این رو یکی از صاحب‌دلان می‌گوید: مردمان گویند، چشمانتان را باز کنید تا ببینید، من می‌گویم چشمهایتان را ببندید تا ببینید. و هر دو سخن درست است، سخن اول خبر از منزل اول می‌دهد که نزدیک وطن است و دومی درباره منزل بعدی است که از منازل دور از وطن می‌باشد، و جز کسی که خود را به خطر انداخته باشد بر آن منزل گام نهد و هر کس به آن جا گام نهد چه بسا سالها سرگردان ماند و چه بسا که توفیق، دستگیر او شود و به راه راست راهنمایی گردد. و کسانی که در وادی حیرت هلاک شده‌اند، بیشتر از سوارگان آن راه بوده‌اند ولی آنان که در پرتو توفیق به سلامت حرکت کردند از نعمتها و ملک جاودانه برخوردار شدند، و آنانند که در نیکیها گوی سبقت را از ما ربودند و از ملک دنیا برای آن ملک پند گرفتند، و نسبت به کثرت جمعیت، طالبان آن ملک اندکند، زیرا هر چه مطلوب بزرگتر باشد طالب کمتر خواهد بود. از این رو آنها که هلاک می‌شوند بیشتر از کسانی هستند که مالک آن ملک می‌گردند و هر ناتوان ترسو به دلیل عظمت خطر و رنج زیاد در صدد به دست آوردن آن ملک بر نمی‌آید.

و اذا كانت النفوس كبارا

تعبت في مرادها الاجسام «۶»

خداوند متعال، عزت و ملک دین و دنیا را به ودیعت نهاده مگر آن جایی که خطر موجود است، در حالی که آدمهای ترسو نام ترس و نارسایی خود را حزم و احتیاط می‌گذارند.

يري الجبناء ان الجبن حزم

و تلك خديعة النفس اللئيم «۷»

این است حکم سفر ظاهری، که اگر در خلال آن به سفر باطنی رو می‌آوریم به همان مقصدی که در نظر می‌گیریم خواهیم رسید.

قسم دوم، آن که برای عبادتی از قبیل جهاد یا حج، مسافرت کند و ما فضیلت، آداب

«6» و هرگاه نفوس اشخاص، بزرگ باشند، در راه هدفشان جسمها را رنج دهند.

«7» آدمهای ترسو، ترس را دوراندیشی می‌پندارند در حالی که آن حیلۀ نفس فرومایه است.

60

و اعمال ظاهری و باطنی این نوع سفر را در کتاب اسرار حج ذکر کردیم. زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا نیز در این ردیف است.

می‌گوییم: بالاتر و مهم‌تر از همه آنها پس از زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، زیارت قبور ائمه معصومین علیهم السلام از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «همانا همه امامان علیهم السلام به گردن دوستان و شیعیان خود حقی دارند و البته کمال وفای به عهد و ادای آن حق، زیارت قبور ایشان است، پس هر که ایشان را از روی رغبت و باور داشتن آنچه مورد علاقه آنهاست زیارت کند، در روز قیامت ائمه علیهم السلام شفیع ایشان خواهند بود.» «8»

شیخ صدوق - رحمه الله - می‌گوید: صالح بن عقبه از زید شحام روایت کرده که:

«خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: هر کس یکی از شما را زیارت کند چه اجری دارد؟ فرمود: اجرش همانند اجر کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است» «9» و نیز می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! هر که مرا در زمان حیات و یا پس از مردنم یا تو را در زمان حیات و یا پس از مردنت زیارت کند و یا دو پسر را در زمان حیات یا پس از درگذشتشان زیارت کند، من روز قیامت ضامنم که وی را از هول و هراسها و شدايد آن روز نجات دهم تا آن جا که او را با خود همدرجه سازم.» «10»

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «محلّ قبر امام حسین علیه السلام از روزی که در آن جا دفن شده است، باغی از باغهای بهشت است.»»۱۱»

و فرمود: «مدفن امام حسین علیه السلام گلزاری از گلزارهای بهشت است.»»۱۲» و فرمود:

«حریم مدفن امام حسین علیه السلام از چهار طرف مدفن پنج فرسخ است.»»۱۳»

و فرمود: «در خاک مدفن امام حسین علیه السلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین داروست.»»۱۴»

و آن حضرت فرمود: «وقتی که [از آن تربت] خوردی، بگو: ربّ التّربة المبارکة و ربّ الوصيّ الّذي وارته صلّ علی محمد و آل محمد و اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء»»۱۵».

«8» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«9» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«10» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«11» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«12» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«13» من لا يحضره الفقيه، باب ثواب زیارت پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«14» من لا يحضره الفقيه، باب فضل تربة الحسين ۷، ص ۳۰۴.

«15» من لا يحضره الفقيه، باب فضل تربة الحسين ۷، ص ۳۰۴.

61

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «ما بین قبر امام حسین علیه السلام تا آسمان هفتم محل رفت و آمد فرشتگان است.»»۱۶»

صالح بن عقبه از بشیر دهنان روایت کرده که: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: چه بسا اتفاق می افتد که حج از دست من می رود و عرفه را کنار مزار امام حسین علیه السلام می گذرانم، فرمود: «آفرین بر تو ای بشیر! هر مؤمنی که با معرفت به حق آن حضرت کنار مزار امام حسین علیه السلام در غیر روز عید بیاید، بیست حج مبرور قبول شده و بیست غزوه با پیامبر مرسل یا امام عادل در نامه عملش نوشته می شود و هر که در روز عید بیاید هزار حج و هزار عمره مبرور مقبول و هزار غزوه با پیامبر مرسل و یا امام عادل برایش نوشته می شود. می گوید: پرسیدم: چگونه برای من ثواب موقف حج نوشته می شود؟ امام علیه السلام نظیر آدم خشمگین به من نگاه کرد و بعد فرمود: ای بشیر! مؤمن هر گاه روز عرفه کنار مزار امام حسین علیه السلام بیاید در حالی که معرفت به حق آن حضرت دارد و از آب فرات غسل کند، سپس رو به آن حضرت بیاورد، خداوند به هر گامی ثواب یک حج با تمام مناسکش - درست به خاطر ندارم، گویا فرمود: و یک عمره - برایش می نویسد.»^{۱۷}»

امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند در شامگاه عرفه ابتدا به زایران قبر امام حسین علیه السلام می نگرَد. عرض کردند: آیا پیش از نگرش به اهل موقف [در عرفه]؟ فرمود: آری.

گفتند: چگونه چنین چیزی می شود؟ فرمود: چون در میان اهل موقف ممکن است اولاد زنا باشند، در حالی که در میان زایران امام حسین علیه السلام اولاد زنا نیست.»^{۱۸}»

و آن حضرت فرمود: «هر کس قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کند گناهانش را بر در منزل خود چون پلی قرار داده است که از روی آن عبور می کند همان طوری که کسی از شما وقتی که از پل عبور کند، آن را در پشت سرش قرار می دهد.»^{۱۹}»

علی بن حمزه از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «خداوند هفتاد هزار فرشته را موکل امام حسین علیه السلام قرار داده است که هر روز ژولیده و غبار آلوده بر آن حضرت صلوات می فرستند و برای زایرانش دعا می کنند و می گویند: اینان زایران امام حسین علیه السلام اند، خداوند ثواب آنها را چنین و چنان کن.»^{۲۰}»

«16» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«17» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«18» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«19» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«20» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

62

و آن حضرت فرمود: «هر که با معرفت به حق امام حسین علیه السلام به زیارت آن حضرت بیاید خداوند جایگاه او را اعلي علیین مقرر فرماید.» «۲۱»

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «کمترین اجری که به زایران امام حسین علیه السلام در کنار شط فرات داده می شود در صورتی که عارف به حق و حرمت و ولایت آن حضرت باشند این است که گناهان گذشته و آینده آنان آمرزیده می شود.» «۲۲» حسن بن علی و شاء از ابو ایوب خزاز به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی علیه السلام امر کنید که زیارت آن حضرت از زیر آوار ماندن، غرق شدن و سوختن و طعمه درندگان شدن جلوگیری می کند و زیارت آن حضرت بر کسی که به امامت امام حسین علیه السلام از جانب خدا، اقرار دارد، لازم و واجب است.» «۲۳»

هارون بن خارجه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «وقتی نیمه شعبان فرا می رسد، منادیی از بالاترین جایگاه آسمان، ندا می دهد: ای زایران قبر امام حسین علیه السلام! باز گردید در حالی که آمرزیده اید، اجرتان با پروردگارتان و محمد صلی الله علیه و آله پیامبرتان است.» «۲۴»

حسین بن محمد قمی از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر کس قبر پدرم را در بغداد زیارت کند چنان است که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبر امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت کرده است جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام فضیلت خود را دارند.» «۲۵»

از حسن بن علی و شاء به نقل از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت شده که: از آن حضرت در باره زیارت قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که آیا مثل زیارت قبر امام حسین علیه السلام است؟ فرمود: آری. «۲۶»

علي بن مهزيار از امام ابو جعفر محمد بن علي الثاني (امام جواد عليه السلام) نقل کرده مي گويد:

عرض کردم: فدایت شوم زیارت حضرت رضا عليه السلام افضل است يا زیارت ابا عبد الله الحسين عليه السلام؟ فرمود: «زیارت قبر پدرم افضل است، زیرا که قبر امام حسين عليه السلام را همه

«21» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۶.

«22» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«23» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«24» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«25» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«26» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

63

مردم زیارت مي کنند ولي پدرم را جز خواص شيعه زیارت نمي کنند.» «۲۷»

احمد بن محمد بن ابي نصر بزنطي مي گويد: در نوشته ابو الحسن الرضا عليه السلام چنين خواندم: «به شيعيان من بگو، زیارت من در نزد خدا برابر هزار حج است. مي گويد:

خدمت ابو جعفر عليه السلام - يعني پسرش امام جواد عليه السلام - رسيدم، عرض کردم! هزار حج؟

فرمود: آري به خدا سوگند و هزار هزار حج براي کسي است که با معرفت به حق آن حضرت، او را زیارت کند.» «۲۸»

حسين بن زيد از ابو جعفر عليه السلام روايت کرده، مي گويد: از آن حضرت شنيدم که مي فرمود: «مردي از فرزندان موسي عليه السلام به دنيا مي آيد که همنام با امير المؤمنين عليه السلام است و بعد در زمين توس واقع در خراسان مدفون خواهد شد که در آن جا با زهر کشته مي شود و غريبانه

دفن می‌شود، هر کس او را با معرفت به حَقّش زیارت کند، خدای تعالی به او اجری عطا کند معادل اجر کسی که قبل از فتح مکه برای پیروزی اسلام انفاق و مبارزه کرده است.» «۲۹»

برنطی از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «کسی از دوستانم با معرفت به حق من، مرا زیارت نمی‌کند مگر آن که روز قیامت او را شفاعت می‌کنم.» «۳۰»

ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السّلام می‌فرماید: «همانا بین دو کوه توس قطعه خاکی است که از بهشت گرفته شده است، هر که وارد آن جا شود روز قیامت از آتش دوزخ در امان است.» «۳۱»

و آن حضرت فرمود: برای کسی که قبر پدرم را در توس با معرفت به حَقّش زیارت کند بهشت را در نزد خدای تعالی ضمانت می‌کنم.» «۳۲»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به همین زودی پاره‌ای از تن من در خراسان دفن می‌شود، هیچ گرفتاری آن را زیارت نمی‌کند مگر آن که خداوند گرفتاری‌اش را بر طرف می‌سازد و هیچ گناهکاری آن را زیارت نمی‌کند مگر آن که خداوند گناهانش را می‌آمرزد.» «۳۳»

نعمان بن سعد از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

«بزودی مردی از اولاد من به وسیله زهر و از روی ستم در زمین خراسان کشته می‌شود، نامش چون نام من و نام پدرش چون نام موسی بن عمران علیه السّلام است، بدانید هر که او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را بیامرزد، هر چند که به بسیاری

«27» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«28» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«29» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«30» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«31» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«32» من لا یحضره الفقیه، باب زیارة قبر النبی (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

ستارگان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد.» «34»

حمدان دیوانی از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر که مرا با این دوری منزل زیارت کند، من روز قیامت در سه جا به سراغ او می‌آیم تا او را از خطرهای قیامت نجات دهم: وقتی که نامه‌های اعمال از سمت راست یا چپ به مردم داده می‌شود، و در صراط، و به هنگام سنجش اعمال.» «35»

حمزه بن حمران می‌گوید: «امام صادق علیه السلام فرمود: «نواده من در سرزمین خراسان در شهری که به آن توس گویند، کشته می‌شود. هر که با معرفت به حقیقت او را زیارت کند، روز قیامت او را با دست خود می‌گیرم و به بهشت وارد می‌کنم هر چند که گناهان کبیره داشته باشد. می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم، معرفت حق او چیست؟ فرمود: این که بداند او امام واجب اطاعه، غریب و شهید است، هر که او را با معرفت به حقیقت زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید را به او مرحمت کند، از شهیدانی که در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله به حقیقت شهید گشته‌اند.» «36»

حسن بن علی بن فضال از ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: «یابن رسول الله من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. گویا به من می‌فرمود: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که پاره تن من در سرزمین شما دفن گردد و پاسداری امانت من به شما سپرده شود و ستاره آسمان من در خاک شما پنهان گردد؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: منم آن کسی که در زمین شما دفن می‌شوم و منم پاره تن پیامبر شما و منم آن امانت و آن ستاره، بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدا از حق من و طاعت من واجب کرده، آگاه باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیعان او هستیم و هر که ما شفیع او باشیم نجات یافته است اگر چه به اندازه گناهان جن و انس گناه داشته باشد. پدرم از جدم از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در عالم خواب ببیند، خود مرا دیده است، زیرا شیطان نمی‌تواند در صورت من و نه در صورت هیچ یک از اوصیای من و نه در صورت هیچ یک از شیعیان تجسم پیدا کند و خواب درست جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» «37»

از ابا صلت، عبد السلام بن صالح هروي روايت شده كه مي‌گويد: از امام رضا عليه السلام

«34» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص 298.

«35» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص 298.

«36» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص 298.

«37» من لا يحضره الفقيه، باب زيارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص 298.

65

شنيدم كه مي‌فرمود: «به خدا سوگند، هيچ يك از ما نيستيم مگر آن كه مقتول و شهيد مي‌شويم، پرسيدند: يابن رسول الله، چه كسي شما را مي‌كشد؟ فرمود: بدترين خلق خدا در اين زمان، مرا به وسيله زهر مي‌كشد، سپس در سرايي كهنه و ديار غربت دفن مي‌كند.

پس هر كه مرا در غربتم زيارت كند خداوند براي او اجر صد هزار شهيد و صد هزار صديق و صد هزار انجام دهنده حج و عمره و صد هزار مجاهد را بنويسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالي بهشت همراه ما باشد.» «38»

حسن بن علي بن فضال از ابو الحسن الرضا عليه السلام روايت كرده است كه فرمود: «همانا در خراسان بقعه‌اي است، زماني بر آن بيابد كه جاي رفت و آمد فرشتگان گردد. پس همواره گروهی از فرشتگان نازل مي‌شوند و گروهی به آسمان بالا مي‌روند تا وقتي كه در صور دمیده شود (يعني تا پايان عمر دنيا). عرض شد: يا بن رسول الله، اين بقعه کدام است؟ فرمود: آن در سرزمين توس است، به خدا سوگند كه آن باغي از باغهاي بهشت است. هر كه در آن بقعه مرا زيارت كند چنان است كه رسول خدا صلي الله عليه و آله را زيارت كرده است و خداوند براي او ثواب هزار حج مبرور و هزار عمره مقبول بنويسد و من و پدرانم روز قيامت شفيعان او خواهيم بود.» «39»

رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «به همين زودي پاره تن من در سرزمين خراسان دفن مي‌شود، هيچ مؤمني او را زيارت نكند مگر آن كه خداوند بهشت را بر او واجب و حتمي كند و پيكر او را بر آتش دوزخ حرام گرداند.» «40»

ابو حامد غزالی گوید: هر کس را که از دیدنش تبرک جویند پس از وفاتش به زیارتش تبرک جسته می‌شود، و جایز است به این سبب بار سفر بست و این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «نباید بار سفر بست مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، و این مسجد که متعلق به من است و مسجد الاقصی» (۴۱) مانع از زیارت دیگر اماکن نیست، زیرا این حدیث درباره مساجد است و زیارت قبور پس از این سه مسجد، همسانند اگر نه تفاوتی بین زیارت قبور انبیاء، اولیا و علما در اصل فضیلت نیست هر چند که در مراتب و درجات بر حسب درجاتشان در پیشگاه خدا متفاوتند. و خلاصه آن که زیارت زندگان

«38» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«39» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«40» من لا يحضره الفقيه، باب زیارة قبر النبي (صلي الله عليه و اله)، ص ۲۹۸.

«41» این حدیث را بخاری، مسلم و احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابوهریره، ابوسعید و ابن عمر « به طوری که در

الجامع الصغير آمده است « به سند صحیح نقل کرده اند.

بهتر از زیارت مردگان است.

می‌گوییم: به شرط تساوی زندگان و مردگان. اگر نه، باید به مراتب آنان بنگریم.

ابو حامد غزالی می‌گوید: فایده‌ای که از دیدار زندگان به دست می‌آید درخواست برکت دعا از آنها و برکت نظر کردن به ایشان است، زیرا نظر کردن به سیمای دانشمندان و صالحان عبادت است و باعث تحریک اشتیاق به پیروی از ایشان و آراسته شدن به اخلاق و آداب ایشان است و اینها سوای فوایدی است که می‌توان از شناخت چگونگی روحيات و رفتار آنها به دست آورد. و صرف زیارت برادران دینی فضیلت دارد، همان طوری که در بخش آداب معاشرت گفتیم و در تورات آمده است: «تا چهار میل برو و برادر دینی را زیارت کن.»

اما دیدار سرزمینها و بقعه‌ها به جز مسجدهای سه گانه و جز مرزها برای مرزداري ثوابي ندارد، حدیث بالا روشن است در این که برای برکت جستن از سرزمینها بار سفر نبندید مگر به قصد مساجد سه گانه. البته فضیلتهاي حرمین را در بخش حج گفتیم و بیت المقدس نیز دارای فضیلت زیادی است، حضرت سلیمان علیه السلام از خداوند عزّ و جلّ درخواست کرد که هر که قصد زیارت آن مسجد را کند هدف او تنها نماز گزاردن در آن باشد، در تمام مدت اقامت تا هنگام خروج نظرت را از او بر نگردان و او را از گناهانش پاک کن مانند روزی که از مادر متولد شده است! و خداوند دعای سلیمان علیه السلام را مستجاب کرد.

می‌گوییم: فضیلت مسجد کوفه و نماز در آن جا را نیز با سخن امیر المؤمنین علیه السلام راجع به فضیلت آن، در کتاب اسرار حج نقل کردیم که فرمود: «اگر مردم می‌دانستند چه برکتی در مسجد کوفه است از کرانه‌های زمین به آن جا می‌آمدند هر چند با دستها بر روی برف راه می‌رفتند.» «۴۲»

غزالی گوید: قسم سوم آن است که مسافرت برای فرار از عامل نگران کننده دینی باشد و آن نیز نیکوست، زیرا که فرار از امور طاقت فرسا، از روش پیامبران است. و از جمله چیزهایی که باید از آنها فرار کرد، والیگری، مقام و زیادی علایق و اسباب است، زیرا همه اینها باعث برهم زدن فراغت دل است در حالی که دین جز با دل فارغ از غیر خدا کامل نمی‌شود. بنابر این اگر دل کاملا فارغ نباشد به مقداری که فراغت آن صورت

«42» ج ۲، ص ۱۵۹ همین کتاب.

67

می‌پذیرد، به دین می‌پردازد. در دنیا فراغت دل از امور دنیا و نیازهای ضروری حاصل نمی‌شود لیکن سبک و سنگین کردن آن ممکن است سبکباران نجات یافتند و سنگین بارها هلاک شدند و سپاس خدای را که رستگاری را منوط به فراغت مطلق از وبالها و سنگینیها فرمود بلکه به لطف خود بنده سبکبار را می‌پذیرد و او را مشمول رحمت و واسعه خود می‌فرماید و سبکبار کسی است که دنیا بزرگترین وجهه همت او نباشد و چنین چیزی در وطن برای کسی که دامنه مقامش وسیع و دلبستگیهایش فراوان است میسر نمی‌شود، بنابر این کاملا به مقصودش نمی‌رسد مگر در غربت و گمنامی و بریدن از علایقی که گرفتار آنهاست تا این که مدتی نفسش را تمرین دهد و آنگاه چه بسا خداوند او را با کمک خود یاری کند و چیزی را که باعث تقویت نفس و آرامش دل است به او مرحمت

فرماید، از این رو مسافرت کردن و نکردن در نزد او یکسان می‌گردد و بود و نبود اسباب و علایق در نزد او برابر می‌شود و در نتیجه هیچ چیز نمی‌تواند به آنچه او از یاد خدا در پی آن است زیان برساند. و چنان حالتی جدا کمیاب است بلکه بیشتر سستی و کوتاهی از توجه به خلق و خالق بر دلها چیره می‌گردد و تنها انبیا و اولیا، به وسیله این نیز به سعادت می‌رسند و رسیدن به آن از راه تلاش، بسی دشوار است، هر چند که تلاش و کوشش نیز دخالت دارد. و مثال تفاوت قوه باطنی در آن باره، مانند تفاوت قوه ظاهری است در اعضای بدن. یک مرد نیرومند با قدرت کافی و اعصاب استوار و بنیه قوی به تنهایی قادر بر حمل چیزی به طور مثال، به وزن هزار رطل است در حالی که اگر شخص ناتوان بیماری بخواهد با تمرین وزنه

برداری و بتدریج اندک اندک به آن مرتبه برسد نمی‌تواند لیکن تمرین و کوشش، کمی به نیروی وی می‌افزاید هر چند که او را به مرتبه مرد نیرومند نمی‌رساند، پس سزاوار نیست که به سبب نومیادی از رسیدن به مرتبه بالاتر، تلاش و کوشش را ترک کند، زیرا این نشان نهایت نادانی و گمراهی است و یکی از عادات پیشینیان این بود که از ترس فتنه‌ها، جلای وطن می‌کردند. یکی از ایشان می‌گوید: این زمان بدی است گمنام در این زمان امنیت ندارد تا چه رسد به آدم مشهور.

این زمانی است که مردی از شهری به شهری منتقل می‌شود و چون در جایی او را شناختند به جای دیگر می‌رود.

قسم چهارم، سفری است که به منظور فرار از آنچه زیان بدنی دارد مانند طاعون یا زیان مالی دارد مانند گرانی بهای اجناس و نظایر آنها صورت می‌گیرد این سفر اشکالی

68

ندارد بلکه در بعضی موارد چه بسا فرار کردن، واجب و بعضی جاها مستحب است بر حسب وجوب یا استحباب نتایجی که در پی دارد. ولی طاعون از آن میان استثنا شده است و سزاوار نیست که از آن فرار کنند به سبب نهبی که در آن باره وارد شده است.

اسامه بن زید گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این درد یا بیماری، عذابی است که بعضی از امت‌های پیشین بدان وسیله عذاب شدند و بعدها روی زمین باقی ماند. گاهی از بین می‌رود و گاهی می‌آید، پس هر کس بشنود که این بیماری در سرزمینی پیدا شده نباید به آن جا برود، اما هر

که در سرزمینی باشد و طاعون بیاید، نباید از آن جا فرار کند» «۴۳» عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا از جمله عوامل نابودی امت من نیزه و بیماری طاعون است، می گوید: پرسیدم یا رسول الله! نابودی با نیزه را فهمیدم اما طاعون چیست؟ فرمود: غده‌ای مانند غده شتر است که گلوگاه ایشان را می گیرد مسلمانی که از طاعون بمیرد شهید است و هر که به عنوان داروغه در جایی که طاعون است بماند، همانند مرز دار در راه خداست و هر که از آن فرار کند همچون کسی است که از لشکر مهاجم فرار کرده است.» «۴۴»

از مکحول نقل شده است که ام ایمن می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اعضای خانواده اش سفارش کرد: «چیزی را شریک خدا قرار نده، هر چند تو را با آتش عذاب کنند و یا بترسانند و از پدر و مادرت اطاعت کن، حتی اگر فرمان دهند که هر چه داری دور بریز، به گفته شان عمل کن، و نماز را عمدا ترک نکن، زیرا هر که نماز را عمدا ترک کند، از پیمان الهی بیرون شده است. از شراب دوری کن زیرا شراب کلید هر بدی است.

از معصیت دوری کن زیرا نافرمانی خدا و معصیت، خدا را به خشم می آورد و از لشکر مهاجم [طاعون] فرار نکن، حتی اگر مرگی به مردم رسید و تو در آن میان بودی در بین آنها استوار بمان. از نعمتی که داری بر خانواده ات انفاق کن و عصایت را به روی آنها بلند کن و به خاطر خدا آنها را بترسان.» «۴۵»

«43» این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۷، ص ۲۷ نقل کرده است.

«44» این حدیث را احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۴۵ نقل کرده و در آن آمده است: ((امت من از بین نمی روند مگر با نیزه و طاعون ...)) و سند حدیث نیکوست و شاید منع قرار از طاعون به خاطر نقل و انتقال بیماری از شهری به شهری باشد، لذا از رفتن به آن جا نیز منع شده است.

«45» آخر این حدیث را احمد در ج ۶، ص ۴۲۱ و بیهقی آن را در الشعب نقل کرده و می گوید: حدیث مرسل است.

این احادیث دلالت دارد بر این که فرار از طاعون و همچنین رفتن به جایی که طاعون است، نهی شده و راز این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد. این بود اقسام مسافرتها.» «۴۶»

علاوه بر اقسام نامبرده، مسافرت به اقسام دیگر از قبیل مذموم، محمود و مباح تقسیم می‌شود: سفر مذموم خود به دو قسم تقسیم می‌شود ۱- حرام مثل فرار برده و مسافرتی که موجب عاق والدین شود. ۲- سفر مکروه مانند بیرون شدن از شهری که طاعون آمده است. و سفر محمود (پسندیده) نیز به دو قسم تقسیم می‌شود ۱- واجب، مانند حج و رفتن در پی کسب دانش که بر هر مسلمانی واجب است. ۲- مستحب مثل زیارت دانشمندان و قبورشان و از روی همین انگیزه‌ها نیت سفر شناخته می‌شود، زیرا معنای نیت، اقدام به علت وجود سببی است که همان انگیزه است و قیام برای پاسخ به آن انگیزه می‌باشد، و باید در تمام سفرها نیت شخص، آخرت باشد، چنین نیتی در سفر واجب و مستحب بارز است ولی در سفر مکروه و ممنوع، محال است و اما در سفر مباح، هر گاه هدف مسافر، مثلاً از طلب مال، حفظ آبرو و پرهیز از گدایی، و رعایت جوانمردی نسبت به اهل خانه و خانواده و صدقه دادن مازاد بر مقدار نیاز باشد، این نوع مباح با این نیت از اعمال آخرت محسوب می‌شود ولی اگر به مقصد حج بیرون رود و انگیزه‌اش ریا و سمعه باشد، از زمره اعمال آخرت بیرون می‌شود. بنابر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «عملها وابسته به نیتهاست» «۴۷» شامل واجبات و مباحات می‌گردد نه محظورات، زیرا نیت تأثیری در بیرون آوردن آن موارد از ممنوعیت ندارد. یکی از پیشینیان گوید: خداوند فرشتگانی را بر مسافران گمارده است تا مقاصد آنها را بنگرند، پس به هر کدام پاداشی مطابق نیت آنان می‌دهد هر که نیتش دنیا باشد، از دنیا به او مرحمت می‌کند و چند برابر از آخرتش می‌کاهد و فکر او را پراکنده می‌سازد و حرص و دلبستگی او را به دنیا افزون می‌گرداند و هر که نیتش آخرت باشد، بینایی و هوشیاری به

«46» ابوحامد غزالی از آن سفری که انسان، از شهری به سبب عدم امکان انجام واجب دینی مهاجرت می‌کند؛ غفلت کرده و از این آیه فراموش کرده است: ان الذين توفاهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها.

«47» این حدیث را مسلم و بخاری نقل کرده اند و چند جا قبلاً گذشت.

او مرحمت می‌کند و به مقدار نیتش به او - برای توجه و پند آموزی - گشایش می‌دهد و خاطرش را جمع می‌کند و فرشتگان برای او طلب مغفرت می‌کنند.

اما دقت در این مطلب که مسافرت بهتر است یا اقامت؟ شبیه این است که بگوییم گوشه‌نشینی بهتر است یا معاشرت؟ و ما راه و روش آن را در بخش عزلت بیان کردیم و پاسخ را باید از روی آن فهمید. زیرا سفر، نوعی معاشرت توأم با رنج و مشقت از قبیل پریشانی خاطر و نگرانی دل است - البته در مورد بیشتر مردم چنین است - به هر حال، هر کدام در کمک به دین بیشتر مؤثر باشد، بهتر است.

بالاترین نتیجه دین در دنیا با فکر مداوم حاصل می‌شود و هر کس راه فکر و ذکر را نیاموزد به آن نرسد در حالی که مسافرت، در آغاز کار به آموختن کمک می‌کند و اقامت در نهایت بر عمل به وسیله آموزش یاری می‌رساند، و اما به طور مداوم گردش در روی زمین از جمله عوامل پریشانی خاطر است مگر در مورد کسانی که قویدل هستند، زیرا مسافر به سبب آنچه دارد در معرض لغزش و نگرانی است مگر آنچه را که خداوند نگاه می‌دارد. بنابر این، همواره مسافر نگران است گاهی بر جان و مالش بیمناک است و گاهی به سبب مفارقت از آنچه در وطن با آن انس و عادت داشته است و اگر همراه مسافر مالی نباشد که از آن بیمناک باشد از طمع و چشم امید به مردم بر کنار نیست، پس گاهی دلش به سبب نیازمندی، ناتوان و گاهی به وسیله استحکام با اسباب و وسایل طمع تواناست.

وانگهی مشغله باراندازی و کوچ کردن در همه حال باعث نگرانی است، بنابر این سزاوار نیست شخص مرید مسافرت کند مگر در طلب دانش یا برای دیدار استادی که پیرو راه و روش اوست و از دیدن او اشتیاق به کار نیک پیدا می‌کند. پس اگر به خود مشغول و چشم دلش باز و راه اندیشه و عمل به رویش گشوده است، آرامش و سکون برای او بهتر است. جز این که بیشتر صوفیان این روزگار چون باطنشان از افکار لطیف و اعمال دقیق تهی است، انس با خدا و ذکر او در خلوت برایشان فراهم نیامده بیکاری را پیشه خود ساخته و کار و کسب را دشوار یافته، درخواست از دیگران و گدایی را راحت دیده و به کاروانسراهایی که برای آنها در شهرها بنا شده دلخوش کرده‌اند و خدمتکارانی را که برای خدمت صوفیان تعیین شده، مسخر فرمان خود ساخته‌اند و عقل و دینشان را سبک گرفته‌اند تا آن جا که از خدمت جز ریا و سمعه و شهرت و به چنگ آوردن اموال

از راه گدایی - به این دلیل که پیروان زیاد دارند - قصد دیگری ندارند! از این رو برای ایشان در خانقاهها نه حکم نافذی مانده و نه تأدیبات آنان برای مسافران، سودمند است و نه مانع قدرتمندی در

برابر آنهاست. این است که لباسهای وصله‌دار پوشیده و از خانقاهها، تفریحگاههایی برای خود ساخته‌اند و چه بسا الفاظ مزخرفی از کلمات عجیب و غریب فراهم کرده‌اند، پس به خود نگاه می‌کنند در حالی که در خرّقه‌پوشی و سیاحت و در لفظ و عبارتشان و در آداب ظاهری از راه و رفتارشان تنها شباهتی به صوفیان دارند و گمان می‌کنند که هر سیاهی خرماست! و تصوّر می‌کنند که مشارکت در این ظواهر باعث سهیم شدن در حقایق می‌گردد، هیهات! چقدر نادان است کسی که تفاوت بین پیه و تاول را تشخیص نمی‌دهد! پس اینان مورد خشم خدایند، زیرا که خداوند جوان بیکاره را دشمن می‌دارد در حالی که آنان را چیزی جز جوانی و بیکاری وادار به جهانگردی نمی‌کند. البته کسی که برای حج یا عمره آن هم بدون ریا و سمعه سفر کند یا برای دیدار با استادی که در علم و رفتار از او پیروی می‌کند، مسافرت کند از این گروه مستثناست و اکنون چنین کسی در این دیار نیست. تمام امور دینی تباه و فاسد گشته است اما تصوّف به طوری کلّی نابود و باطل شده است، زیرا علوم با گذشت زمان کهنه نمی‌شوند و دانشمند اگر دانشمند بدی باشد، در رفتار و اخلاقی فساد خواهد داشت نه در علمش، و عالم بی عمل خواهد بود، در حالی که عمل غیر از علم است، اما تصوّف عبارت است از خالص کردن دل برای خدا و ناچیز شمردن هر آنچه غیر خداست و حاصل آن برمی‌گردد به عمل دل و اعضای بدن و هر گاه عمل فاسد گردید، اصل تصوّف از بین رفته است و در مسافرتها اینان از آن جهت که رنج بی‌فایده‌ای برای شخص دارد، فقها اختلاف نظر دارند، گاهی می‌گویند: چنان سفری ممنوع است.

ولی از نظر ما حقّ این است که حکم به اباحه کنیم، زیرا بهره ایشان نجات از غم بیکاری و بطالت به وسیله دیدن شهرهای مختلف است و این قبیل بهره‌مندیها پست و بی‌ارزش است و نفوس کسانی که در پی این قبیل بهره‌ها می‌روند نیز پست است و از رنج بردن حیوان فرومایه برای بهره‌ای پست که در خور او و عاید اوست باکی نیست، زیرا او که اذیت می‌بیند، همو نیز لذّت می‌برد. همچنین اقتضای فتوا، آزاد گذاشتن عوام در مباحاتی است که سود و زیانی به حال آنها ندارد، جهانگردانی که بدون هدف دینی و دنیوی، در طلب تفریح محض در شهرها می‌گردند مانند چهار پایانی هستند که در

صحراها رفت، و آمد دارند. بنابر این تا وقتی که از ایشان شرّی به مردم نرسد و حال ایشان بر مردم مشتبه نشود و از موقوفاتی که بر صوفیان وقف شده و بر آنها حرام است نخورده‌اند گردش ایشان اشکالی ندارد. این بود مطالب مربوط به اقسام مسافرت و نیت مسافر و فضیلت سفر.

مي گوييم: در كتاب من لا يحضره الفقيه عمرو بن ابي المقدام از امام صادق عليه السلام روايت کرده است که آن حضرت فرمود «در حکمت آل داوود عليه السلام آمده است: همانا شخص عاقل نبايد از وطن خود کوچ کند مگر در سه مورد: براي فراهم کردن توشه آخرت و يا تأمين معاش و يا کسب لذت غير حرام.» «۴۸»

سکوني به اسناد خود روايت کرده مي گويد: «رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: مسافرت کنيد تا تندرست باشيد و جهاد کنيد تا غنيمت به دست آوريد و حج به جا آوريد تا بي نياز شويد.» «۴۹»

جعفر بن بشير از ابراهيم بن فضل روايت کرده است که امام صادق عليه السلام فرمود:

«هر گاه خداوند وسيله روزي بنده اش را در سرزميني فراهم کرده باشد، او را به آن سرزمين نيازمند مي سازد.» «۵۰»

باب دوم در آداب مسافر از اول حرکت تا بازگشت و آن يازده چيز است

مي گوييم: من نيز يک مورد بر آنها افزوده ام که خود شامل بخشي از آداب است و از جمله سفارشهاي لقمان به پسرش مي باشد، بنابر اين دوازده مورد مي گردد.

اول، آن که پيش از هر چيز ردّ مظالم بدهد و قرضهائي را که دارد ادا کند و هزينه کساني را که واجب التّفقه او هستند فراهم کند و اگر اماناتي در دست او هست به صاحبانش باز گرداند و جز مال حلال براي خرج سفر بر ندارد و آن قدر خرج سفر بردارد که به همراهانش نيز کمک کند و بايد در مسافرت خوش سخن باشد و ديگران را اطعام

«125» من لا يحضره الفقيه ، باب ما جاء في السفر الي الحج و غيره من الطاعات ، ص ۲۲۱ . «۱۲۶» من لا يحضره الفقيه ، باب ما جاء في السفر الي الحج و غيره من الطاعات ، ص ۲۲۱ . «۱۲۷» من لا يحضره الفقيه ، باب ما جاء في السفر الي الحج و غيره من الطاعات ، ص ۲۲۱ .

کند و با آنان با اخلاق نیکو برخورد کند، زیرا مسافرت رازهاي دروني را ظاهر مي سازد، هر کس براي رفاقت در سفر شايسته باشد براي معاشرت در غير سفر نيز شايسته است، حال آن که گاهي در وطن کسي شايستگي معاشرت را دارد در صورتي که شايستگي همسفري را ندارد. از اين رو گفته اند: هر گاه معاشرين کسي در وطن او را تمجيد کردند و همسفرانش نيز او را ستودند در شايستگي او نبايد ترديد کنيد. مسافرت از عوامل دلتنگي است و هر که در وقت دلتنگي خوش خلق باشد، [واقعا]

خوش اخلاق است اگر نه در وقتی که همه چیز بر وفق مراد است بدخویی کمتر معلوم می‌شود. در حالی که گفته‌اند: سه کس را به سبب بی‌قراری نباید سرزنش کرد: روزه‌دار، بیمار و مسافر. کمال اخلاق مسافر در نیکی به چارواداران و کمک در حد امکان به همراهان و همراهی با بی‌خرجی ماندگان است. به این ترتیب که از آنان نگذرد مگر آن که با وسیله سواری یا توشه راه آنان را یاری دهد و یا به سبب آنان توقف کند و با وجود این گاهی با همراهان شوخی و مزاح کند بدون آن که ناسزا بگوید و گناهی مرتکب شود تا این که بدین وسیله دلتنگی و سختیهای سفر را جبران کند.

می‌گوییم: از طریق شیعه روایتی در من لا یحضره الفقیه آمده است، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از بزرگواری مرد است که وقت رفتن به سفر، توشه راهش پاکیزه باشد.»^۱»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هر گاه مسافرت کردید، سفره‌ای همراه داشته باشید و در آن با همراهان مدارا کنید.»^۲»

از نصر خادم نقل شده، می‌گوید: «عبد صالح حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام به سفره‌ای که رویش حلقه‌های فلزی داشت نگاهي کرد، فرمود: این سفره را جمع کنید و به جای آن آهني را بگذارید، زیرا هیچ حشره‌ای به چیزی از آن سفره نمی‌تواند نزدیک شود!»^۳» از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «توشه مسافر آواز و شعری است که به سخن زشت

«1» من لا یحضره الفقیه ، باب الزاد في السفر، ص ۲۲۷.

«2» من لا یحضره الفقیه ، باب اتخاذ السفره في السفر، ص ۲۲۶.

«3» من لا یحضره الفقیه ، ص ۲۲۶.

از ابو ربیع شامی نقل شده است که: نزد امام صادق علیه السلام بودیم و خانه پر از جمعیت بود، فرمود: «از ما نیست هر که با هم صحبتش معاشرت خوبی و با رفیقش رفاقت خوبی نداشته باشد و با هم خوراکش به نیکی هم خوراکی نکند و با کسی که با او خوشخو است، خوشخو نباشد.»^۵»

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «از سنت است که وقتی گروهی به سفر می‌روند، خرج سفرشان را بپردازند که این گواراتر است برای خودشان و بهتر است برای اخلاقشان.»^۶»

مردم در خدمت امام صادق علیه السلام راجع به جوانمردی گفتگو می‌کردند، امام علیه السلام فرمود:

«شما گمان می‌برید که جوانمردی به فسق و فجور است، همانا جوانمردی و مروّت به سفره گسترده و بذل و بخشش و انتشار نیکی و اذیت نکردن دیگران است، اما آنچه شما گمان کرده‌اید، بد ذاتی و تبهکاری است، سپس فرمود: جوانمردی چیست؟ مردم گفتند:

نمی‌دانیم، فرمود: به خدا سوگند که جوانمردی آن نیست که مرد سفره‌اش را در آستانه منزل خود پهن کند، بلکه جوانمردی دو نوع است: یکی در غیر سفر و دیگری در سفر اما آن که در غیر سفر است، عبارت است: از تلاوت قرآن و همواره در مساجد بودن و در پی حوایج برادران ایمانی رفتن و نعمتی که بر خدمتگزار می‌بینی آن نعمت دوست را شاد و دشمن را سرافکننده می‌کند. و اما جوانمردی در سفر، زیادی توشه و پاک بودن و در اختیار همراهان گذاشتن آن و پس از جدایی از همسفران، پوشیده نگه داشتن معایب ایشان و شوخی کردن بسیار است به شرطی که باعث خشم خدای تعالی نباشد. سپس فرمود: به خدایی که جدّم را به حقّ فرستاده است خدای عزّ و جلّ به قدر مروّت هر بنده‌ای روزی او را می‌رساند، زیرا کمک الهی به قدر هزینه نازل می‌شود و به مقدار سختی بلا و مصیبت، صبر می‌رسد.»^۷»

غزالی گوید: دوّم این که همراهی برای خود انتخاب کند و به تنهایی بیرون نشود، اوّل

«4» من لا يحضره الفقيه ، ص ۲۲۶.

«5» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يجب علي المسافر في الطريق ، ص ۲۲۴.

«6» من لا يحضره الفقيه ، باب الرفقاء في السفر، ص ۲۲۶.

«7» من لا يحضره الفقيه ، باب المروءة في السفر، ص ۲۳۰.

همراه، سپس راه. و باید همراهش از کسانی باشد که بر امور دینی او را یاری کند و هر گاه چیزی از این امور را فراموش کرد به خاطر او آورد و کمک و یاری اش کند و چون یادآوری کرد بازوی او باشد، زیرا هر کسی به راه و روش دوستش می باشد و مرد را جز به رفیقش نمی شود شناخت. پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از این که مردی به تنهایی سفر کند و فرمود: «سه نفر باشند.»^۸»

و نیز فرمود: «هر گاه سه تن با هم همسفر شدید یکی را فرمانده خود قرار دهید»^۹» و «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چنین رفتار می کردند و می گفتند: او فرماندهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین کرده است و باید خوشخوترین و مدارا کننده ترین فرد از اصحاب و آن که را زودتر از همه ایثار می کند و در پی موافقت یاران است، به فرماندهی انتخاب کنند.»^{۱۰}» از آن جهت نیاز به فرمانده است که نظرات در تعیین منزلها، راهها و مصالح سفر مختلف است، بنابر این جز وحدت چیزی باعث نظم و جز کثرت چیزی باعث تباهی سفر نمی شود و از آن جهت جهان منظم است که تدبیر کننده جهان یکی است «و اگر چند خدا بود جهان فاسد می شد» و هر گاه اداره کننده یکی باشد، تدبیر منظم خواهد بود و اگر اداره کنند بیش از یکی باشد، تمام کارها چه در سفر و چه در غیر سفر، تباه می شود. گذشته از آن کانونهای زندگی بدون فرمانروای عمومی - مانند فرمانروای کشور - یا فرمانروای خاص - مانند سرپرست منزل - نمی شود، اما در مسافرت فرمانروایی تعیین نشده است مگر این که مسافران، خود تعیین کنند، به این سبب تعیین فرمانده لازم است که نظرات مختلف را هماهنگ سازد، وانگهی بر فرمانده واجب است که جز به مصلحت مسافران نیندیشد و خود را نگهبان آنها قرار دهد همان طوری که از عبد الله مروزی نقل کرده اند که ابو علی رباطی همراه او شد، ابو علی گفت: تو فرمانده می شوی یا من؟ گفت: تو فرمانده باش. و او همچنان توشه خود و ابو علی را بر دوش خویش حمل می کرد، تا این که شبی باران باریدن گرفت، عبد الله تمام شب بالای سر رفیقش سر پا

«8» به موطاء ملک، ج ۲، ص ۲۴۷ و مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴ و ۳۴ و ۸۶ و ۸۱ آمده است سه سواره ولی در من لا یحضره الفقیه، ص

۲۲۵ مطابق متن است.

«9» این حدیث را ابوداؤد در ج ۲، ص ۳۴ از ابوهیریه و طبرانی از ابن مسعود، به طوری که در المغنی آمده «به سند حسن روایت کرده

است.

«10» این حدیث را ابوداؤد در سنن خود، ج ۲، ص ۳۵ ضمن حدیثی نقل کرده است.

ایستاد در حالی که عبایی را با دست گرفته بود تا باران روی سر رفیقش نریزد، پس هر چه رفیقش گفت: برای خدا، برای خدا این کار را نکن، او می‌گفت: مگر تو نگفتی که فرمانروایی برای تو حتمی است، پس مرا مجبور نکن و از قولت برنگرد، تا این که ابو علی گفت: کاش می‌مردم و نمی‌گفتم که تو فرمانروایی. پس فرمانروا شایسته است که چنین باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهتر آن است که همراهان چهار تن باشند» و اختصاص عدد چهار از بین سایر اعداد ناگزیر فایده‌ای دارد و آنچه در این باره می‌توان گفت این است که هیچ مسافری بدون وسایل نمی‌شود و از طرفی باید آن را حفظ کند و نیازهایی نیز دارد که برای انجام آن باید رفت و آمد کند. در حالی که اگر سه نفر باشند، کسی که به دنبال حاجت می‌رود یک نفر است که بدون همراه باید رفت و آمد کند، در آن صورت به سبب نداشتن همراهی که با او مانوس شود بدون خطر و دلتنگی نخواهد بود و اگر دو نفر به دنبال آن حاجت بروند، نگهبان وسایل یک تن خواهد بود. او نیز بدون خطر و نگرانی نمی‌شود پس در این صورت با کمتر از چهار تن مقصود حاصل نمی‌شود و بیش از چهار تن هم یک رابطه هماهنگ نمی‌توانند داشته باشند، در نتیجه بین آنها توافق حاصل نمی‌شود، زیرا نفر پنجم پس از رفع حاجت، زاید می‌ماند و کسی که نیازی به او نباشد مورد توجه نخواهد بود و همراهی با او به تمام و کمال نمی‌رسد.

آری، فزونی همراهان فایده ایمنی از موارد ترس را دارد ولی چهار تن برای همراهی خصوصی بهتر است نه مسافرت جمعی و عمومی، چه بسا همراهی که با وجود همراهان زیاد، حرف نمی‌زند و تا پایان راه به دلیل این که نیازی به او نبوده با او رابطه‌ای برقرار نمی‌شود.

می‌گوییم: از طریق شیعه نیز در این باب روایتی است از پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه که می‌فرماید: «اول همراه سپس مسافرت.» «۱۱»

از امام صادق علیه السلام است که «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به بدترین مردم، شما را آگاه نسازم؟ عرض کردند: چرا یا رسول الله، فرمود: بدترین مردم کسی است که به تنهایی به سفر رود، از کمک به دیگران خودداری کند و بنده‌اش را کتک بزند.» «۱۲»

و از امام کاظم علیه السّلام است که فرمود: «در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السّلام آمده است: به تنهایی مسافرت نکن، زیرا شیطان همراه شخص تنهاست ولی از دو تن دور

«11» من لا یحضره الفقیه ، باب کراهة الوحدة فی السفر، ص ۲۲۵.

«12» من لا یحضره الفقیه ، باب کراهة الوحدة فی السفر، ص ۲۲۵.

77

است. یا علی! مرد اگر تنها مسافرت کند، گمراه است و اگر دو نفر باشند هر دو گمراهند، و سه تن - بعضی نقل کرده‌اند - مسافرنند.» «۱۳»

از آن حضرت نقل است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کس را لعنت، کرده است:

کسی که تنها توشه خود را بخورد و کسی را که تنها در خانه‌ای بخواهد و کسی را که تنها در دشتی سفر کند.» «۱۴»

از اسماعیل بن جابر نقل شده که می‌گوید: «در مکه خدمت امام صادق علیه السّلام بودم ناگاه مردی از مدینه به حضور امام رسید، فرمود: چه کسی همراهت بود؟ عرض کرد: کسی همراهم نبود، امام صادق علیه السّلام فرمود: اما اگر همراهی داشتی من ادب تو را می‌ستودم.

سپس فرمود: یک نفر شیطان است و دو تن دو شیطان است و سه تن همدم و چهار نفر همراهند.» «۱۵»

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «محبوبترین یاران در نزد خدای تعالی چهار تن هستند و هیچ گروهی از هفت بیشتر نشد، مگر غوغایشان افزون گشت.» «۱۶»

از آن حضرت است که فرمود: «هیچ دو نفری با هم معاشرت نکردند مگر آن که هر کدام که بیشتر با همراهش مدارا می‌کرد، نزد خدا اجر بیشتری یافت و محبوبتر شد.» «۱۷»

از امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود: «با کسی که در تو فضیلتی نسبت به خود نمی بیند و همچنین تو نیز در او فضیلتی نسبت به خود نمی بینی، هرگز در سفر همراهی نکن.» «۱۸»

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «هر گاه معاشرت می کنی با مثل خودت معاشرت کن و مبادا با کسی معاشرت کنی که عهده دار مخارج تو باشد، زیرا این کار باعث ذلت مؤمنان است.» «۱۹»

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «با کسی معاشرت کن که باعث افتخار و زینت تو باشد و با کسی که تو باعث افتخار او باشی معاشرت نکن.» «۲۰»

«13» من لا يحضره الفقيه ، باب كراهة الوحدة في السفر، ص ۲۲۵.

«14» من لا يحضره الفقيه ، باب كراهة الوحدة في السفر، ص ۲۲۵.

«15» من لا يحضره الفقيه ، باب كراهة الوحدة في السفر، ص ۲۲۵.

«16» من لا يحضره الفقيه ، باب كراهة الوحدة في السفر، ص ۲۲۵.

«17» من لا يحضره الفقيه ، باب الرفقاء في السفر و وجوب حق بعضهم علي بعض ، ص ۲۲۶. و محاسن برقي ، ص ۳۵۷.

«18» من لا يحضره الفقيه ، باب الرفقاء في السفر و وجوب حق بعضهم علي بعض ، ص ۲۲۶. و محاسن برقي ، ص ۳۵۷.

«19» من لا يحضره الفقيه ، باب الرفقاء في السفر و وجوب حق بعضهم علي بعض ، ص ۲۲۶. و محاسن برقي ، ص ۳۵۷. و نیز محاسن

ابوعبدالله برقي ، ص ۳۵۷.

«20» من لا يحضره الفقيه ، باب الرفقاء في السفر و وجوب حق بعضهم علي بعض ، ص ۲۲۶. و محاسن برقي ، ص ۳۵۷. و نیز محاسن

ابوعبدالله برقي ، ص ۳۵۷.

78

از شهاب بن عبد ربّه نقل شده که می گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شما از حال من آگاهید و از دست و دل بازی و بذل و بخشش به برادران دینی ام اطلاع دارید، آیا می توانم با جمعی از آنها در راه مکه همراه باشم و بر آنها بذل و بخشش کنم؟ فرمود: ای شهاب، این کار را نکن،

اگر تو امکاناتی که داری در اختیار آنها قرار دهی و آنها زیاده خرجی کنند، به ایشان ستم کرده‌ای و هر گاه خودداری کنند آنها را خوار ساخته‌ای، پس با امثال خودت همسفر شو.» «۲۱»

از آن حضرت است که فرمود: «حق مسافر، آن است که اگر مریض شد برادران همسفرش تا سه روز برایش توقف کنند.» «۲۲»

در کتاب مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «بزرگ یک گروه در سفر، خدمتگزار آنهاست.» «۲۳»

و از آن حضرت نقل شده است: «که در سفری به اصحابش دستور داد تا گوسفندی را سر ببرند، مردی از آنها گفت: سر بریدن گوسفند بر عهده من، دیگری گفت: پوست کردن آن نیز با من و دیگری گفت: قطعه قطعه کردن آن هم با من و دیگری گفت: پختن آن هم با من، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من هم برای شما هیزم جمع می‌کنم، گفتند: یا رسول الله پدران و مادرانمان فدایت شوند شما نباید خودتان را به زحمت بیندازید، ما به جای شما کار می‌کنیم. فرمود: من می‌دانم که شما کار مرا انجام می‌دهید اما خدای عزّ و جل نمی‌پسندد که هر گاه بنده‌اش همراه اصحاب خویش باشد در بین آنها خود را جدا ببیند، پس بلند شد و برای آنها هیزم جمع کرد.» «۲۴»

غزالی می‌گوید: مورد سوم از آداب سفر، آن است که مسافر از همراهان در وطن و فامیل و دوستان خود خداحافظی کند و در وقت خداحافظی دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخواند.

می‌گویم: آن دعا در کتاب اسرار حج بخش عبادات گذشت و نیازی به تکرار آن نیست.

از طریق شیعه نیز روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است می‌گوید: «وقتی

«21» من لا یحضره الفقیه ، باب الرفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض ، ص ۲۲۶ . و محاسن برقی ، ص ۳۵۷ . و نیز محاسن

ابوعبدالله برقی ، ص ۳۵۷ .

«22» من لا یحضره الفقیه ، باب الرفقاء فی السفر و وجوب حق بعضهم علی بعض ، ص ۲۲۶ . و محاسن برقی ، ص ۳۵۷ . و نیز محاسن

ابوعبدالله برقی ، ص ۳۵۷ .

«23» المکارم ، ص ۲۸۸ .

79

که امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل بن ابی طالب و عبد الله بن جعفر و عمّار بن یاسر از ابوذر - رحمه الله علیه - مشایعت کردند، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

با برادران و داع کنید، زیرا آن که آهنگ سفر کرده باید برود و مشایعت کننده باید بر گردد. پس هر کدام از آنها آنچه در دل داشت به زبان آورد، حسن بن علی علیه السّلام فرمود: ای ابوذر! خدا تو را بیامرزد، همانا این مردم تو را دچار رنج و بلا کردند برای این که تو، برای دینت جلو آنها را گرفتی، پس آنها مانع دنیای تو شدند. توبه آنچه ایشان را جلوگیری کردی فردای قیامت بسی نیاز داری ولی از آنچه مانع شدند چقدر بی نیازی! ابوذر - خدایش بیامرزد - گفت: خداوند به شما اهل بیت لطفش را ارزانی بدارد، من در دنیا جز شما مقصدی ندارم، هر گاه شما را یاد می کنم جدّتان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به وسیله شما به خاطر می آورم.» «۲۵»

رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که: «هر گاه از مؤمنان خدا حافظی می کرد، می فرمود:

خداوند بر تقوای شما بیفزاید و شما را متوجه کارهای خیر کند و تمام حاجتهای شما را بر آورد و دین و دنیای شما را سالم بدارد و شما را به سلامت بازگرداند.» «۲۶»

در خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه با مسافری خدا حافظی می کرد، دست او را می گرفت، سپس می فرمود: خداوند همسفران خوبی نصیب کند و یاری خود را کامل و مشکل سفر را آسان و دور را نزدیک و گرفتاری تو را برطرف سازد و دین و امانت و سرانجام کار تو را به سامان برساند و راه هر خیری را به روی تو بگشاید، تقوای الهی را رعایت کن و خودت را به خدا بسپار و به برکت خدای عزّ و جل حرکت کن.» «۲۷»

غزالی گوید: چهارم، از آداب سفر، آن است که پیش از مسافرت، نماز استخاره را همان طوری که در کتاب صلاه آورده ایم، به جا آورد، همچنین وقت بیروت رفتن نماز بگذارد.

مي گوييم: در من لا يحضره الفقيه از قول پيامبر صلي الله عليه و آله آمده است که فرمود: «شخص مسافر براي خانواده اش از دو رکعت نمازي که وقت رفتن به سفر به جاي آورد و بگويد:

خداوندا خود و خانواده و مال و اولاد و دنيا و آخرت و امانت و پايان کارم را در نزد تو به ودیعت مي گذارم، چيز بهتري به جا نمي گذارد. و اين سخن را کسي نمي گويد مگر آن که

»25« من لا يحضره الفقيه ، باب تشييع المسافر و توديعه ، ص ۲۲۵.

»26« من لا يحضره الفقيه ، باب تشييع المسافر و توديعه ، ص ۲۲۵.

»27« من لا يحضره الفقيه ، باب تشييع المسافر و توديعه ، ص ۲۲۵.

80

خداوند آنچه را که خواسته است به او مرحمت مي کند.»»۲۸«

غزالي گويد: پنجم از آداب سفر اين است که مسافر وقتي از منزل بيرون آمد، اين دعا را بخواند.

مي گوييم: «اين دعا در کتاب اسرار حج گذشت و در کتاب من لا يحضره الفقيه از صباح حداء نقل شده، مي گويد: «از حضرت موسي بن جعفر عليه السلام شنيدم که مي فرمود: اگر مردی از شما قصد سفر کرد، بر در منزلش، رو به سمتي که مي خواهد سفر کند، بایستد و سوره حمد را رو به جلو و به طرف راست و چپ و نیز آیه الكرسي را به سمت جلو و راست و چپش بخواند، سپس بگويد: خدایا! مرا و هر چه همراه من است نگهدار و مرا با آنچه همراهم نيست سالم بدار و مرا با آنچه همراه دارم به لطف خود، به خوشي به مقصدم برسان. خداوند، او را با آنچه همراه دارد، نگهداري مي کند و به سلامت به مقصد مي رساند. صباح مي گويد: آنگاه امام عليه السلام فرمود: اي صباح! مگر ندیده اي که شخص مسافر محفوظ مي ماند و به سلامت مي رسد ولي آنچه همراه داشته است محفوظ نمي ماند و به سلامت نمي رسد؟ گفتم: چرا، فدایت شوم.»»۲۹«

امام صادق عليه السلام وقتي که آهنگ سفر داشت، مي گفت: «خداوندا راه ما را باز کن و مسير سفر ما را نیکو گردان و سلامتي ما را تأمین کن.»»۳۰«

علي بن اسباط از ابو الحسن الرضا عليه السلام نقل کرده، مي گوید: امام رضا عليه السلام به من مي فرمود: «هر گاه از خانه‌ات به قصد سفر يا در غير سفر بيرون شدي، بگو: «به نام خدا، به خدا ايمان دارم و بر خدا توکل مي کنم، هر چه خدا بخواهد، هيچ نيرو و تواني جز به خدا نيست. پس شياطين که با او رو به رو مي شوند، فرشتگان به صورت آنها مي زنند و مي گویند: شما را بر او تسلط نيست، زيرا او نام خدا را برده و ايمان و توکل به او دارد و ما شاء الله، لا حول و لا قوة الا بالله گفته است.»»^{۳۱}

ابو بصير از ابو جعفر عليه السلام نقل کرده است که فرمود: «هر کس در وقت بيرون رفتن از در خانه‌اش بگويد: «به خدا پناه مي برم از آنچه فرشتگان الهي از او پناه جسته‌اند، از شرّ امروز و از شرّ شيطان و از شرّ هر کسي که براي اوليائي خدا دام گسترده است و از شرّ جن

«28» من لا يحضره الفقيه، باب يستحب للمسافر من الصلاة اذا اراد الخروج ص ۲۲۳ و محاسن برقي، كتاب السفر، ص ۳۵۸ « ۳۴۵».

«29» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۲۴ « ۲۲۲».

«30» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۲۴ « ۲۲۲».

«31» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۲۴ « ۲۲۲».

81

و انس و از شرّ درندگان و حشرات [سمّي] و از شرّ ارتکاب هر نوع حرامي، خودم را به خدا وا مي گذارم خداوند او را بيمرزد و توبه او را بپذيرد و مشکل او را کفايت کند و از بدئي او را باز دارد و از هر شرّي نگهداري کند.»^{۳۲}

امام صادق عليه السلام هر گاه پا در رکاب مي نهاد، مي گفت: «سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين» و هفت مرتبه سبحان الله و هفت مرتبه الحمد لله و هفت مرتبه لا اله الا الله مي گفت.»^{۳۳}

در کتاب مکارم از امام رضا عليه السلام نقل شده که مي فرمود: «رسول خدا صلي الله عليه و آله فرموده: هر کس از شما که هنگام سوار شدن بر مرکب، بسم الله بگويد فرشته‌اي همراه او مي شود و از او نگهداري مي کند تا فرود آيد و اگر سوار شود و نام خدا را نبرد، شيطان همراه او مي شود و به او

می گوید: آواز بخوان و اگر بگویند: آواز خوان نیستیم، می گویند: آرزو کن، و او همچنان آرزو می کند تا از مرکب پیاده می شود. «۳۴»

امام رضا علیه السلام فرمود: «هر کس وقتی که سوار مرکب شد بگوید: بسم الله و لا قوة الا بالله و الحمد لله الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين، خود و مرکبش را تا وقتی که پیاده می شود، حفظ کرده است.» «۳۵»

در روایت دیگری راجع به آنچه در وقت سوار شدن گفته می شود، چنین آمده است:

«الحمد لله الذي هدانا للإسلام و علمنا القرآن و من علينا بمحمد صلي الله عليه و آله سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و أنا الي ربنا لمنقلبون و الحمد لله رب العالمين، اللهم انت الحامل علي الظهر و المستعان علي الأمر و انت الصاحب في السفر و الخليفة في الأهل و المال و الولد، اللهم انت عضدي و ناصري. وقتی که مرکب راه افتاد، در بین راه بگو:

خرجت بحول الله و قوته بغير حول مني و قوة و لكن بحول الله و قوته، برئت اليك يا رب من الحول و القوة، اللهم اني أسئلك بركة سفرى هذا و بركة اهلي، اللهم اني أسئلك من فضلك الواسع رزقا حلالا طيبا تسوقه اليّ و أنا خائض في عافية بقوتك و قدرتك، اللهم اني سرت في سفرى هذا بلا ثقة مني بغيرك و لا رجاء لسواك فارزقني في ذالك شكر

«32» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۲۴ « ۲۲۲».

«33» المكارم، ص ۲۸۴.

«34» المكارم، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰، با سند آمده است.

«35» المكارم، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰، با سند آمده است.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «اگر چیزی بر تقدیر الهی پیشی می‌گرفت، هر آینه می‌گفتم که تلاوت کننده اِنّا انزلناه به هنگامی که سفر می‌رود یا از منزلش بیرون می‌شود، ان شاء الله تعالی بزودی برمی‌گردد.»

در کتاب من لا يحضره الفقيه از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «هر کس به تنهایی عازم سفری شد باید بگوید: ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم انس وحشتي و اعني علي وحدتي و ادعيتي.» «۳۷»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر به هنگام پایین آمدن سبحان الله می‌گفت و به هنگام بالا رفتن، الله اکبر.» «۳۸»

از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر گاه در مسافرتی بودی، بگو: اللهم اجعل مسيري عبرا و صمتي تفكرا و كلامي ذكرا. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدایی که جان من به قدرت اوست، کسی که لا اله الا الله و الله اکبر در جای بلند نگوید، مگر به سبب تهلل و تکبیر او، هر چه پشت سر اوست لا اله الا الله می‌گوید و آنچه پیش روی اوست الله اکبر، تا این که به سطح خاک برسد.» «۳۹»

در کتاب مکارم آمده است: «هر گاه به پلی رسیدی، موقعی که می‌خواهی پا روی آن بگذاری، بگو: بسم الله اللهم ادحرعني الشيطان الرجيم.» «۴۰»

و در وقت سوار شدن به کشتی بگو: بسم الله الملك الرحمن و ما قدرو الله حق قدره ... بسم الله مجريها و مرسيها ان ربي لغفور رحيم.» «۴۱»

غزالی گوید: ششم (از آداب سفر) آن است که مسافر از هر منزلی صبح زود حرکت کند. جابر نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه وقتی که عازم تبوک بود، صبح زود به راه افتاد و فرمود: «اللهم بارک لامتي في بکورها.» «۴۲»

مستحب است که آغاز رفتن به مسافرت روز پنجشنبه باشد. نقل شده است که

«36» المکارم ، ص ۲۸۴، تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر، ص ۳۵۰، با سند آمده است.

«37» من لا يحضره الفقيه ، باب ذکر الله عز و جل و الدعاء في المسير، ص ۲۲۴.

«38» من لا يحضره الفقيه ، باب ذكر الله عز و جل و الدعاء في المسير، ص ۲۲۴.

«39» من لا يحضره الفقيه ، باب ذكر الله عز و جل و الدعاء في المسير، ص ۲۲۴.

«40» من لا يحضره الفقيه ، ص ۲۲۹.

«41» من لا يحضره الفقيه ، ص ۲۲۹.

«42» این حدیث را خرائطی « به طوری که در کتاب المغنی آمده » از جابر نقل کرده و دارمی در ج ۲، ص ۲۱۴ و تمام صاحبان سنن از حدیث صخر غامدی روایت کرده اند.

83

«رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سفر بیرون نمی شد، مگر روز پنجشنبه.» «۴۳»

شایسته نیست که پس از طلوع فجر روز جمعه مسافرت کنند و با ترک نماز جمعه معصیتکار شوند در حالی که آن روز به نماز جمعه مربوط است و اول روز هم از جمله مقدمات و جوب نماز جمعه می باشد.

می گویم: در کتاب من لا يحضره الفقيه از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه روز پنجشنبه مسافرت می کرد و می فرمود: خدا و پیامبر و فرشتگان الهی روز پنجشنبه را دوست می دارند.» «۴۴»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هر که خواست سفر کند باید روز شنبه سفر کند، زیرا اگر سنگی در روز شنبه از کوهی جدا شود، هر آینه خداوند آن را به جایی خود بر می گرداند.» «۴۵»

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نباید روز جمعه برای برآورده شدن حاجتی بیرون شوی، پس هر گاه روز شنبه شد و خورشید طلوع کرد به دنبال حاجت برو.» «۴۶»

از آن حضرت است که فرمود: «شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی امیه است.» «۴۷»

و از آن حضرت است که فرمود: «هر کس در حالی که قمر در عقرب است مسافرت و یا ازدواج کند، خوشی نخواهد دید.» «۴۸»

یکی از مردم بغداد به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشت و درباره این مطلب که «بیرون رفتن روز چهارشنبه بازگشت ندارد» پرسید، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «هر که روز چهارشنبه به سفر رود، بر خلاف کسانی که فال بد می‌زنند [و می‌گویند] بر نمی‌گردد، از هر آفت و گرفتاری محفوظ می‌ماند و خداوند حاجتش را برآورده می‌سازد.» «۴۹»

از حماد بن عثمان نقل شده است که: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مسافرت در یکی از روزهای مکروه مانند روز چهارشنبه و روزهای دیگر کراهت دارد؟ فرمود:

سفرت را با صدقه شروع کن و هر وقت خواستی سفر کن و آیه الكرسی را بخوان و

«43» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۳۴ و احمد در ج ۳، ص ۴۵۵ از حدیث کعب بن مالک نقل کرده اند.

«44» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

«45» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

«46» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

«47» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

«48» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

«49» من لا يحضره الفقيه ، باب الايام و الاوقات التي يستحب فيه السفر، ص ۲۱۱.

84

هر گاه چیزی به نظرت رسید، حجامت کن.» «۵۰»

و از آن حضرت است که فرمود: «صدقه بده و هر روزی خواستی به مسافرت برو.» «۵۱»

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «عليّ بن حسين عليه السلام وقتي که مي خواست براي سرکشي از املاک و شتران خود از خانه بيرون برود با هر مقداري که ممکن بود از خدای تعالی سلامتي را مي خريد و اين کار را وقتي انجام مي داد که پا در رکاب مي نهاد و چون خداوند او را سالم نگاه مي داشت و برمي گشت حمد و سپاس خدا را مي گفت و هر قدر که ممکن بود، صدقه مي داد.» «۵۲»

غزالي گوید: بدرقه کردن در وقت خداحافظي مسافر مستحب و سنت است. رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «هر گاه مجاهد در راه خدا را بدرقه کنم و در حمل بارش در وقت صبح يا شامگاه کمک کنم، اين کار نزد من، از دنيا و آنچه در آن است محبوبتر است.» «۵۳»

مي گويم: بدرقه امير المؤمنين عليه السلام و يارانش از ابوذر - رحمه الله - را نقل کرديم و بدرقه آن حضرت از شخص ذمي، در بخش آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

روايت شده است که پيامبر صلي الله عليه و آله: جعفر طيار را به هنگام فرستادن او به حبشه بدرقه کرد و با اين کلمات او را همراهي فرمود: «اللهم الطف به في تيسير كل عسير، فان تيسير العسير عليك يسير و أسألک اليسر و العافية و المعافاة الدائمة.» «۵۴»

در تهذيب به سند صحيح از امام باقر يا امام صادق عليهم السلام نقل شده است که فرمود:

«وقتي مسلماني برادر مسلمانش را بدرقه مي کند، بايد بدرقه را کوتاه کند. گفتم: بهتر آن است که روزه بگيرد، يا روزه اش را باز کند و بدرقه کند؟ فرمود: بدرقه کند، زيرا وقتي که برادرش را بدرقه مي کند خداوند روزه را از او برداشته است.» «۵۵»

غزالي گوید: مورد هفتم از آداب مسافر، آن است که فرود نيابد مگر آن که روز بالا آمده باشد، زيرا اين سنت است، و همچنين بيشتري حرکتش در شب انجام گيرد. پيامبر صلي الله عليه و آله

«50» من لا يحضره الفقيه ، باب افتتاح السفر بالصدقة ، ص ۲۲۲.

«51» من لا يحضره الفقيه ، باب افتتاح السفر بالصدقة ، ص ۲۲۲.

«52» من لا يحضره الفقيه ، باب افتتاح السفر بالصدقة ، ص ۲۲۲.

«53» این حدیث را ابن ماجه با سند ضعیف به شماره ۲۸۲۴ در کتاب خود آورده است.

«54» این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم، ص ۲۸۵ به طور مرسل نقل کرده است.

«55» التهذیب، ج ۱، ص ۳۱۶. بدیهی است که مقصود، روزه استحبابی است نه واجب «م».

85

فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا زمین شب هنگام بیش از هنگام روز، طی می‌شود.» «۵۶» و چون به نزدیکی منزل رسید، این دعا را بخواند.

می‌گویم: آن دعا در بخش اسرار حج گذشت و همچنین دعای فرود آمدن در جایی، مطابق گفته غزالی در آن جا نقل شد. «۵۷»

در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: «یا علی چون به شهر یا روستایی رسیدی، موقعی که آن را دیدی، بگو: اللهم انی اسألك خیرها و اعوذبک من شرّها، اللهم حبّبنا إلی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا.» «۵۸»

در همان کتاب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «هر گاه در منزلی فرود آمدی بگو: اللهم أنزلني منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین، تا از خیر آن جا نصیب بری و از شرّ آن به دور مانی.» «۵۹»

در کتاب مکارم نقل شده که در روایتی آمده است: «وقت ورود به جایی بگو: ایّدنی بما ایّدت به الصّالّحین و هب لی السّلامه و العافیة فی کل وقت و حین، اعوذ بکلمات الله التّامات من شرّ ما خلق و ذرأ و برأ. سپس دو رکعت نماز بخوان و بگو: اللهم ارزقنا خیر هذه البقعة و اعذنا من شرّها اللهم اطعمنا من حباها و اعذنا من وبائها و حبّبنا الی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا. و هر گاه خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند بخواه تا تو را حفظ کند و از آن جا و اهل آن جا خداحافظی کن زیرا هر جایی از فرشتگان خدا ساکنانی دارد و بگو: السّلام علی ملائکة الله الحافظین السّلام علینا و علی عباد الله الصّالّحین و رحمة الله و برکاته.» «۶۰»

در کتاب من لا يحضره الفقيه است که رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «بر شما باد حرکت در شب، زیرا که زمین شب هنگام درهم می‌نوردد.» «۶۱»

«56» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۴۵ نقل کرده و صدوق در کتاب من لا يحضره الفقيه ص ۲۲۲. و ابویعلی، بزاز و ابوداؤد به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۱۳ آمده نقل کرده اند.

«57» ج ۲، ص ۱۶۵، همین کتاب.

«58» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۳۲.

«59» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۳۲.

«60» مکارم، ص ۲۹۸؛ این روایت را پیامبر (صلي الله عليه و اله) نقل کرده است که به علي (عليه السلام) فرمود و به او تعلیم داد.

«61» من لا يحضره الفقيه، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

86

از امام صادق علیه السلام نقل شده: «زمین آخر شب در هم می‌پیچد.» «۶۲»

غزالی گوید: هشتم از آداب سفر، آن است که از روی احتیاط، روز حرکت کند و جدای از کاروان، تنها راه نیفتد، زیرا ممکن است غافلگیر شود و یا درمانده گردد و شب هنگام موقع خواب مواظب باشد. رسول خدا صلي الله عليه و آله چنان بود که «در مسافرت اگر اول شب می‌خوابید، دستهایش را باز می‌کرد و اگر آخر شب می‌خوابید، دستش را راست نگاه می‌داشت و سرش را داخل کف دستش می‌نهاد.» «۶۳» مقصود آن حضرت این بود که خوابش سنگین نشود و به هنگام طلوع خورشید در خواب و بی‌خبری نماند و در نتیجه نمازی از او فوت نشود که این بالاتر از آن چیزی است که هدف مسافرت اوست.

مستحب است که همراهان به نوبت شب را نگرهبانی دهند و چون یکی خوابید دیگری نگرهبانی کند که این سنت است و هر گاه دشمن یا درنده‌ای شب یا روز قصد حمله به او را داشت آیه الكرسي و آیه، شهد الله و سوره اخلاص و معودتین را بخواند و بگوید: ... می‌گویم: این دعا در کتاب اسرار حج گذشت «۶۴» از امام صادق علیه السلام است که فرمود:

«هر کس در سفر آیه الکرسی را در هر شبی بخواند، خودش و هر چه دارد در امان خواهد بود، و بگوید: اللهم اجعل مسیری عبدا و صمتی تفکرا و کلامی ذکرا.» «۶۵»

از آن حضرت است که فرمود: «دو برادر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: ما قصد داریم برای تجارت به شام برویم، به ما بیاموزید چه بگوییم؟ فرمود: پس از آن که به منزلی وارد شدید نماز عشاء را بخوانید و چون هر یک از شما بعد از نماز به بستر خواب رفت اگر تسبیح فاطمه علیها السلام را بگوید و سپس آیه الکرسی را بخواند، از هر چیزی محفوظ خواهد بود. دو برادر دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را به کار بستند، چند دزد که آنها را تعقیب می کردند همین که آن دو برادر در منزلی فرود آمدند غلامی را فرستادند تا ببیند آنها خوابند یا بیدار، غلام هنگامی به نزد آنها رسید که یکی از آنها داخل بستر بود و آیه

«62» من لا یحضره الفقیه ، ص ۲۲۲، شماره ۵ و ۶.

«63» این حدیث را ترمذی از قول ابوقتاده در کتاب الشمائل ، ص ۱۹، چاپ لکنهو که به ضمیمه سنن چاپ شده ، نقل کرده است و در

ج ۲، ص ۱۶۵ گذشت.

«64» ج ۲، ص ۱۶۵. همین کتاب.

«65» این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مکارم ، ص ۲۹۲ نقل کرده است.

87

الکرسی می خواند و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را می گفت به نظر غلام آمد که دو دیوار جلو آنها ساخته شده است، دور آنها را گشت و هر چه دور زد جز دو دیوار هیچ چیز ندید. نزد دزدان برگشت و گفت: به خدا سوگند جز دو دیوار استوار هیچ چیز ندیدم گفتند: خدا تو را ذلیل کند، دروغ می گویی، ناتوان بوده ای و ترسیده ای! همگی از جا برخاستند و رفتند تا خود ببینند و چون رسیدند جز دو دیوار استوار چیزی ندیدند، اطراف دیوارها را گشتند و کسی را ندیدند و به جای خود برگشتند. فردای آن روز نزد ایشان رفتند و گفتند: شما کجا بودید؟ گفتند: جز این جا جایی نرفته ایم. دزدان گفتند: اما ما آمدیم و جز دو دیوار استوار چیزی ندیدیم، برای ما بگویید داستان شما چیست؟

گفتند: ما خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و آن حضرت آیه الكرسي و تسبیح فاطمه علیها السلام را به ما تعلیم داد و ما انجام دادیم. دزدان گفتند: بروید به خدا سوگند هرگز دنبال شما نمی آیم و دست هیچ دزدی بعد از این سخن پیامبر به شما نمی رسد.» «۶۶»

در کتاب من لا یحضره الفقیه، از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «هر گاه راه را گم کردی فریاد بزن: یا صالح! یا صدا بزن: یا ابا صالح! لطف خدا بر تو باد! مرا راهنمایی کن.» «۶۷»

نقل شده است که «صالح بر بیابان و حمزه بر دریا گمارده شده است.» «۶۸» از آن حضرت است که فرمود: «هر گاه غولی شما را گمراه کرد، اذان بگویند.» «۶۹»

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «مبادا در وسط راه و میان دشت استراحت کنید زیرا آن جاها محل آمد و رفت درندگان و لانه مارهاست.» «۷۰»

از آن حضرت است: «هر که در منزلی فرود آید که در آن جا بیم درندگان می رود، بگوید: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد بیده الخیر، و هو علی کل شیء قدیر، اللهم انی اعوذبک من شر کل سبع. از شر هر درنده ای تا وقتی که از

«66» این روایت را طبرسی در کتاب مکارم ، ص ۲۹۲ نقل کرده است.

«67» من لا یحضره الفقیه ، باب دعاء الضال عن الطریق ، ص ۲۳۲.

«68» من لا یحضره الفقیه ، باب دعاء الضال عن الطریق ، ص ۲۳۲.

«69» این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم و ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله ، ص ۱۴۰ نقل کرده است . غول نوعی از جن و شیطان است و همچنین به معنی معصیت و هلاکت آمده ، بعضی تصور می کنند که در بیابانها غول وجود دارد و آنها را از راه گمراه می سازد و هلاک می کند.

«70» من لا یحضره الفقیه ، باب ارتیاد المنازل و الامکنه ، ص ۲۳۰.

غزّالی گوید: نهم از آداب مسافرت، آن است که اگر سواره است با مرکبش مدارا کند و بیش از اندازه بر آن بار نکند و به صورتش نزند زیرا از این عمل نهی شده و نباید روی مرکب بخوابد زیرا با خواب سنگین می‌شود و حیوان را می‌آزارد.

می‌گوییم: بیان کامل این آداب، چنانکه غزّالی در این جا ذکر کرده است قبلا در بخش اسرار حج گذشت و نیازی به تکرار آن نیست، اما از طریق خاصه (شیعه) در کتاب من لا یحضره الفقیه، اسماعیل بن ابی زیاد به اسناد خود نقل کرده، می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حیوان سواری نسبت به صاحبش حقوقی دارد: هر وقت جایی فرود آمد می‌باید اول او را علف دهد و چون از کنار آب گذر کرد، آب را بر او عرضه کند و به صورت حیوان نزند، زیرا که او تسبیح و سپاس پروردگار را می‌گوید و جز در راه خدا بر پشت آن سوار نشود و بیش از حدّ توان بر او بار نکند و بیش از حدّ طاقتش او را راه نبرد.» «۷۲»

مردی از امام صادق علیه السّلام پرسید: «چه وقت می‌توانم حیوانی را که سوار شده‌ام بزخم؟

فرمود: هنگامی که مثل راه رفتن به سمت اسطبلش راه نرود.» «۷۳»

نقل شده است که فرمود: «حیوان سواری را برای لغزشش بزخمید ولی به سبب رم کردنش نزنید، زیرا چیزی را می‌بیند که شما نمی‌بینید.» «۷۴»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر گاه حیوان سواری بلغزد و صاحبش بگوید: لغزیدی می‌گوید: کسی لغزیده که بیشتر نافرمانی صاحبش را کرده باشد.» «۷۵»

علی علیه السّلام درباره حیوانات سواری فرمود: «به صورت حیوانات نزنید و آنها را لعنت نکنید، زیرا که خدای تعالی لعنت کننده آنها را لعنت می‌کند.» و در خبر دیگری آمده است: «عمل حیوانات را بد نشمارید.» «۷۶»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حیوانات سواری هر گاه لعنت شوند، گرفتار لعن می‌شوند.» «۷۷»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر روی حیوانات سواری به طوری که هر دو پا را به یک طرف حیوان آویخته باشید، سوار نشوید و پشت آنها را جای نشستن خود قرار ندهید.» «۷۸»

امام باقر علیه السلام فرمود: «هر چیزی حرمتی دارد و حرمت حیوانات در صورت

«71» من لا يحضره الفقيه ، باب ارتياد المنازل و الامكنه ، ص ۲۳۰.

«72» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«73» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«74» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«75» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«76» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«77» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«78» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

89

آنهاست.» از ابوذر - رض - نقل شده است از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «چهار پایان سواری می گویند: اللهم ارزقني مليك صدق يشبعني و يسقيني و لا يحملني ما لا اطيق.» «۷۹»

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که حیوان سواری نمی خرد مگر این که آن حیوان می گوید:

اللهم اجعله بي رحيمًا.» «۸۰»

عبد الله بن سنان از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «مركب سواری داشته باشید که هم زینت است و هم بدان وسیله نیازهایتان را برمی آورد و روزی آنها نیز با خداست.» «۸۱»

سکونی به اسناد خود روایت کرده، می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی مدارا را دوست دارد و کننده آن را یاری می کند، بنابراین چهار پایان لاغر را وقتی که سوار شدید در

منزلهايي که فرود مي آييد اگر زمين خشک بود آنها را راحت بگذاريد [بار از پشت آنها برداريد] و اگر زمين سرسبز بود، بگذاريد تا بهره مند شوند.» «۸۲»

علي عليه السلام فرمود: «هر که از شما با چهار پايي مسافرت کرد، در هر منزلي که فرود مي آيد، پيش از هر چيزي مي بايد به آب و علف آن پردازد.» «۸۳»

امام باقر عليه السلام فرمود: «هر گاه در زمين سرسبزي مسافرت مي کنيد با مدارا حرکت کنيد، هر گاه در سرزميني خشک سير مي کنيد، با شتاب حرکت کنيد.» «۸۴»

سکوني به اسناد خود روايت کرده است: «پيامبر صلي الله عليه و آله شتري را ديد که دستهايش را بسته اند و جهازش را برنداشته اند، فرمود: صاحب اين شتر کجاست؟ آن را آزاد کنيد.

صاحبش بايد براي پاسخگويي اين عمل خصمانه خود در فردي قيامت آماده شود.» «۸۵»

در خبر ديگري آمده است «پيامبر صلي الله عليه و آله فرمود: بارها را به قسمت آخر پشت حيوانات بار کنيد چون دستها آويخته و پاها استوار است.» «۸۶»

ابن فضال از حماد لحام روايت کرده، مي گويد: «قطار شتري از کنار امام صادق عليه السلام گذر کرد، شتر بارکشي را ديد که بارش کج شده بود، فرمود: اي غلام! با اين شتر به

«79» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«80» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«81» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«82» من لا يحضره الفقيه ، باب حق الدابة علي صاحبها، ص ۲۲۸.

«83» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

«84» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

«85» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

90

عدالت رفتار کن، زیرا خدای تعالی عدالت را دوست می‌دارد.» «۸۷»

ایوب بن اعین روایت کرده، می‌گوید: شنیدم که ولید بن صبیح به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ابو حنیفه هلال ماه ذی الحجه را در قادیسیه دیده روز عرفه هم با ما بود، فرمود: نماز این [مرد صحیح] نیست، نماز این [مرد صحیح] نیست.» «۸۸»

امام علی بن حسین علیه السلام با شتری چهل مرتبه سفر حج رفت و یک تازیانه بر او نزد.» «۸۹»

علی علیه السلام فرمود: «بالای هر شتری، شیطانی است، او را سیر کن و به کار وادار کن.» «۹۰»

رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه بردن شتران به صورت قطار نهی کرد، از علت آن پرسیدند؟

فرمود: «هیچ قطاری نیست مگر این که بین هر شتر تا شتر دیگر یک شیطان است.» «۹۱»

در کتاب مکارم از قول ابو عبیده به نقل از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر مرکبی که ناهموار باشد و از صاحبش لجام بکشد یا رم کند، باید در گوش او یا بر آن بخوانند: اَغْفِرُ دینَ اللهِ یبغون و له أسلم من فی السّموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون.» «۹۲»

از امام رضا علیه السلام است که فرمود: «در هر بینی حیوانات سواری یک شیطان است، بنابر این هر گاه کسی از شما خواست آن را لجام کند باید بسم الله بگوید.» «۹۳»

غزالی گوید: سزاوار است مسافر همه بار خود را مشخص کند و به چاروا دار نشان دهد. و مرکب را به عقد صحیح اجاره کند تا بین آن دو اختلافی بروز نکند که باعث رنجش قلبی گردد و از سخن گفتن زیاد و لجبازی با چارواداران خودداری کند و شایسته نیست از آن چه شرط کرده‌اند چیزی بیشتر بار کند، هر چند سبک باشد، زیرا هر چیز اندک به زیاد می‌انجامد و هر که اطراف قرقگاه بگردد، ممکن است در آن بیفتد.

دهم از آداب سفر آن است که شش چیز همراه داشته باشد. عایشه می‌گوید: رسول خدا وقتی که مسافرت می‌کرد، پنج چیز به همراه خود می‌برد: آئینه، سرمه‌دان، شانه کوچک [برای محاسن]، مسواک و شانه سر. «۹۴»

«87» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

«88» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

«89» من لا يحضره الفقيه ، باب ما يحب من العدل علي الجمل ، ص ۳۳۰.

«90» من لا يحضره الفقيه ، باب ماجاء في الابل ، ص ۲۲۹.

«91» مكارم ، باب الخيل من كتاب السفر، ص ۳۰۳.

«92» مكارم ، باب الخيل من كتاب السفر، ص ۳۰۳.

«93» این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در السنن و خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده اند « به طوری که در المغنی آمده است « طرق حدیث در همه آنها ضعیف است . و عقیلی در کتاب الضعفاء « به طوری که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده « آن را نقل کرده است

«94» این حدیث را خرائطی در المکارم الاخلاق « به طوری که در المغنی آمده « به سند ضعیف نقل کرده است.

91

امّ سعد انصاری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسافرت، آینه و سرمه‌دان را از خود دور نمی‌کرد «۹۵». الف از آن حضرت است که فرمود: «در موقع خواب از ائمه «۹۶» ب استفاده کنید که باعث فزونی قوه بینایی و رویش مو می‌گردد.» «۹۷»

روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به هر چشمش سه مرتبه سرمه می‌کشید، و در روایتی آمده است «که آن حضرت به چشم راست سه مرتبه و به چشم چپش دو مرتبه سرمه می‌کشید.» «۹۸»

يکي از اهل توکل، چهار چيز را در سفر و حضر از خود جدا نمي کرد: قمقمه، ريسمان، سوزن با نخ و قيچي، و مي گفت: اينها مربوط به دنيا نيست.

مي گويم: در کتاب من لا يحضره الفقيه آمده است که سليمان بن داوود منقري از حماد بن عيسي از امام صادق عليه السلام نقل کرده است که فرمود: «در وصيت لقمان به پسرش آمده است: پسرم! شمشير و کفش و عمامه و ريسمان و مشک آب و نخ خياطي و درفش، در سفر همراه داشته باش و داروي بيشتري همراه ببر که هم خودت از آن استفاده کني هم همراهانت. و در هر کاري که معصيت خدا در آن نباشد، با همسفران موافق باش. بعضي در اين روايت، اسب را نيز افزوده اند.» «۹۹»

در همان کتاب از قول امير المؤمنين عليه السلام آمده است که «رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: هر که راهي سفري شود و به همراهش عصايي از چوب درخت بادام تلخ باشد و اين آيه را بخواند: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ - تا - وَ اللهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَ كَيْلٌ، خداوند او را از هر درنده زيانبخش و از هر دزد تجاوزگر و از هر موجود بيمناک، ايمن دارد تا وقتي که به خانه بر

«95» سنگي است که نرم کرده و به چشم مي کشند، دانشمندان شيمي به آن آنتيمو آن مي گویند « م.»

«96» اين حديث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع (هنگام خواب) از حديث جابر نقل کرده و خرائطي در مکارم از حديث صهيب « به طوري که در المغني آمده » به سند ضعيف نقل کرده است.

«97» اين حديث را ابن ماجه به شماره ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع (هنگام خواب) از حديث جابر نقل کرده و خرائطي در مکارم از حديث صهيب « به طوري که در المغني آمده » به سند ضعيف نقل کرده است.

«98» من لا يحضره الفقيه ، باب حمل الالات و السلاح في السفر، ص ۲۲۷.

«99» من لا يحضره الفقيه ، باب حمل العصا في السفر، ص ۲۲۳.

92

گردد، در حالي که همراهش هفتاد و هفت فرشته است که تا برمي گردد، براي او طلب مغفرت مي کنند.» «۹۹»

علي عليه السلام فرمود: «پیامبر صلي الله عليه و آله مي فرمايد: همراه داشتن عصا تنگدستي را از بين مي برد و شيطان را از او دور مي سازد.» «۱۰۰»

و آن حضرت فرمود: «هر که مایل است، زمین زیر پایش درهم بپیچد، عصایي از چوب درخت بادام تلخ همراهش بردارد.» «۱۰۱»

آن حضرت فرمود: «عصا داشته باشید که عصا داشتن از سنتهاي برادران من از پیامبران است، بني اسرائیل از کوچک و بزرگ با عصا راه مي رفتند تا در راه رفتنشان تکبر نورزند.» «۱۰۲»

حضرت ابو الحسن موسي بن جعفر عليه السلام فرمود: «من ضمانت مي کنم، کسی که به قصد سفر از خانه بیرون شود در حالی که عمامه بر سر دارد و دنباله عمامه را سه بار دور گردنش پیچیده است، او را دزد نزند و از غرق شدن و سوختن محفوظ بماند.» «۱۰۳»

در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق عليه السلام نقل شده است که فرمود: «من آن کسی را که با عمامه از خانه اش بیرون آید، ضمانت مي کنم که سالم برگردد.» «۱۰۴»

از آن حضرت است: «هر که به قصد مسافرت بیرون رود و از عمامه اش، چیزی دور گردنش نپیچد، اگر به درد بي درماني مبتلا شود نباید کسی را جز خودش سرزنش کند.» «۱۰۵»

یازدهم [از آداب سفر] که ما آن را افزوده ایم روایتي است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داوود منقري به نقل از حماد بن عیسی از امام صادق عليه السلام که فرمود:

«لقمان به پسرش گفت: هر گاه با گروهی مسافرت کردی با آنها در کار خودت و کارهای جمعی، مشورت کن و با لبخند با آنها برخورد کن و از توشه ای که داری سخاوتمندانه به ایشان ببخش، هر گاه تو را خواستند پاسخ بده و اگر از تو یاری طلبیدند، یاری کن. زیاد خاموش باش و نماز بخوان و درباره مرکب سواری و آب و توشه ای که

«100» من لا یحضره الفقیه ، باب حمل العصا في السفر، ص ۲۲۳.

«101» من لا یحضره الفقیه ، باب حمل العصا في السفر، ص ۲۲۳.

«102» من لا یحضره الفقیه ، باب حمل العصا في السفر، ص ۲۲۳.

93

داري دست و دلباز باش و هر گاه از تو شهادت بر حق خواستند، شهادت بده و هر گاه مشورت خواهي کردند با دقت نظر جواب بده وانگهي پيش از اين که در باره امري بينديشي و چگونگي آن بر تو مسلم شود، تصميم نگر و قبل از آن که برخيزي و بنشيني، بخوابي و بخوري و نماز بخواني و نيز قبل از آن که فکر و حکمت خود را در مشورت به کاراندازي، پاسخ مشورتي را بازگو نکن، زيرا هر که خالصانه براي طرف مشورت خيرخواهي نکند، خداوند اندیشه‌اش را مي‌گيرد و امانتداري را از او دور مي‌سازد. و هر گاه ديدي همراهانت راه مي‌روند تو هم راه برو و اگر ديدي کار مي‌کنند تو هم با ايشان کار کن و هر گاه تصدق کردند يا وامي به کسي دادند تو نيز با ايشان عطا کن و از کسي که بزرگسالتر از تو است، حرف شنوايي داشته باش و هر گاه همراهانت به تو دستوري دادند و يا چيزي پرسيدند، بگو: آري و نگو: خير، زيرا گفتن خير، نقص و عيب است و هر گاه در راه سرگردان مانديد، فرود آييد و هر گاه ترديد داشتيد بايستيد و مشورت کنيد و هر گاه يک نفر را تنها ديديد از او راه را نپرسيد و راهنمايي نطلبيد، زيرا وجود فردي تنها در ميان بيابان مشکوک است، شايد جاسوس دزدان باشد و يا شيطاني باشد که مي‌خواهد شما را سرگردان کند و از دو نفر نيز بترسيد مگر اين که شما چيزي را ببينيد که من نمي‌بينم، زيرا که عاقل هر گاه به چشم خود چيزي را ببيند، حق را باز شناسد و شاهد چيزي را مي‌بيند که غايب نمي‌بيند. پسر! هر گاه وقت نماز فرا رسيد براي هيچ کاري آن را به تأخير نينداز، نماز را بخوان و از آن راحت شو که آن ديني است به گردن تو، و نماز را با جماعت بخوان هر چند بر سر نيزه باشد و روي مرکب نخواست، زيرا که خواب باعث مي‌شود که زودتر پشت حيوان زخم شود و اين کار حکيمانه نيست، مگر آن که در کجاوه‌اي باشي که امکان رفع خستگي و انبساط عضلات و مفاصل فراهم گردد، و چون نزديک منزلت رسيدي از مرکب فرود آي و پيش از آن که به خودت برسي به علف او برس زيرا وجود تو به او بستگي دارد و هر گاه خواستيد جايي منزل کنيد در جايي از زمين فرود آييد که خوش منظرتر و خاکش نرمتر و پرعلفتتر باشد و چون فرود آمي پيش از آن که بنشيني دو رکعت نماز بخوان و هر گاه قصد رفع حاجت کردي، از آن جا دور شو. و چون

خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان، سپس آن زمینی را که فرود آمده بودی وداع کن و بر آن زمین و اهل آن جا درود فرست، زیرا هر سرزمینی ساکنانی از فرشتگان دارد و اگر توانستی غذایی نخور مگر آن که نخست قدری از آن را

94

انفاق کرده باشی و تا می توانی در مدتی که سواره ای از قرآن تلاوت کن و تا وقتی که مشغول کاری هستی، تسیح بگو و تا فراغت داری دعا کن و مبادا سرشب حرکت کنی، بلکه آخر شب سیر کن و مبادا صدايت را در بين راه بلند کنی. «۱۰۶»

غزالی گوید: دوازدهم، در آداب رجوع از سفر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به جای می آورد. آن حضرت هر گاه از حج یا جبهه جنگ و یا سفر دیگری برمی گشت، به هر جای بلند زمین که می رسید سه تکبیر می گفت و این دعا را می خواند: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، و هو علی کل شیء قدیر. ائبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون، صدق الله وعده، و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده.» «۱۰۷»

می گویم: در مکارم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، وقتی که آن حضرت از خیبر برگشت فرمود: «ائبون تائبون ان شاء الله عابدون راکعون ساجدون لربنا حامدون اللهم لک الحمد علی حفظک ایای فی سفري و حضري، اللهم اجعل اوبتي هذه مبارکة میمونة مقرونة بتوبة نصوح توجب لي بها السعادة یا ارحم الرحمين.» «۱۰۸»

غزالی گوید: مسافر چون به نزدیک شهرش رسید، باید بگوید: اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. آنگاه کسی را نزد بستگانش بفرستد که ورودش را به اطلاع ایشان برساند تا ناگهانی بر ایشان وارد نشود و چیزی را بر خلاف میلش نبینند. و سزاوار نیست که شبانه بر ایشان وارد شود که از آن نهی شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هر گاه وارد می شد، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند «۱۰۹»، سپس وارد خانه می شد و چون وارد می شد، می گفت: «توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا.» «۱۱۰»

«107» این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۸ کتاب خود از حدیث ابن عمر، و ابن سنی در کتاب فی عمل الیوم و اللیلة، ص ۱۴۲ آورده

است.

«108» مکارم الاخلاق، باب الدعاء عند الرجوع من السفر، ص ۲۹۸.

«109» این حدیث را بیهقی در سنن، ج ۵ ص ۲۶۱ از کعب بن مالک نقل کرده، و می گوید: بخاری آن را در صحیح خود از ابوعاصم و

مسلم از ابوموسی به نقل از ابوعاصم، روایت کرده است.

«110» این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیلة، ص ۱۴۲ نقل کرده است.

95

شایسته است که برای خانواده و بستگانش ارمغانی از خورده‌نیها یا چیز دیگری به قدر امکانش بیاورد، زیرا این سنت است و روایت شده است که «اگر مسافر چیزی نیافت، باید سنگی را در خرجینش بگذارد.» «۱۱۱»

گویا این سخن مبالغه‌ای است در واداشتن بر این کار نیک، زیرا چشمها به طرف مسافری که تازه از راه می‌رسد دوخته شده و دلها به ره آورد او شاد می‌شود. از این رو مستحب مؤکد است که حتما آنها را خوشنود سازد و با ره آورد برای ایشان، توجه قلبی خود را به آنان و یادشان در مدت سفر ابراز دارد.

می‌گوییم: در کتاب من لا یحضره الفقیه از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که کسی پس از مدتی غیبت شبانه بر خانواده خود وارد شود مگر این که قبلا ورودش را به اطلاع ایشان برساند.» «۱۱۲»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مسافرت نوعی از عذاب است بنا بر این هر گاه کسی از شما سفرش به پایان رسید باید هر چه زودتر به نزد خانواده برگردد.» «۱۱۳»

امام صادق علیه السلام فرمود: «سفر در چندین منزل زاد و توشه را تمام می‌کند و مسافر را بد اخلاق می‌گرداند و لباسها را مندرس می‌کند، و سفر کامل هیجده منزل است.» «۱۱۴»

از آن حضرت است که فرمود: «از جوانمردی دور است که مرد آنچه را بد و خوب در سفر دیده است، نقل کند.» «۱۱۵»

در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «رابطه بین برادران در وطن به دید و بازدید است و در سفر به نامه‌نگاری.» «۱۱۶»

از آن حضرت است که فرمود: «پاسخ نامه مثل جواب سلام واجب است، و آن کسی که آغازگر سلام است نزد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته‌تر است.» «۱۱۷»

فصل

غزالی گوید: این بود بخشی از آداب ظاهری سفر و اما آداب باطنی، در باب اول این

«111» این حدیث را دارقطنی از عایشه «به طوری که در المغنی آمده» به سند ضعیفی نقل کرده است.

«112» من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

«113» من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

«114» من لا یحضره الفقیه، باب النوادر، ص ۲۳۲.

«115» من لا یحضره الفقیه، باب ما یجب علی المسافر فی الطریق، ص ۲۲۴.

«116» کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

«117» کتاب کافی، ج ۲، ص ۶۷۰.

کتاب، بیان بخشی از آنها گذشت و خلاصه‌اش این بود که انسان جز برای تقویت دین خود مسافرت نکند و هر گاه در دلش احساس کاستی [در دین] کرد باید بایستد و از سفر برگردد و سزاوار نیست که اصرار بر عبور از منزلی داشته باشد بلکه هر جا دلش خواست منزل کند و قصد کند که در هر شهری علما و بزرگان آن جا را ببیند و بکوشد تا از هر کدام یک مطلب ادبی و یا حکمتی را کسب

کند که به حال او مفید باشد، نه فقط برای این که نقل کند و بگوید با بزرگان آن جا ملاقات کرده است، و در هیچ شهری بیش از یک هفته یا ده روز نماند مگر آن که آن عالم مورد نظر از او بخواهد که توقف کند و با کسی همنشینی نکند - در مدت توقفش - مگر با فقراي راستین و اگر هدفش دیدار با برادري است، بیش از سه روز نماند که حدّ مهماني همان است، مگر آن که جدایی وي بر برادرش دشوار باشد و هر گاه هدفش دیدار شیخی باشد بیش از یک روز و یک شب نباید پیش او بماند و نباید به خوشگذرانی پردازد، زیرا این عمل برکت سفرش را از بین می‌برد. و هر گاه وارد شهری می‌شود نباید به کاری جز دیدار شیخ در خانه‌اش اقدام کند اگر شیخ در خانه‌اش بود حق ندارد در خانه را بزند و نباید اجازه ورود بخواهد تا وقتی که او خود بیرون بیاید، و هنگامی که بیرون آمد با ادب جلو برود و در برابر او نباید حرف بزند مگر او سؤال کند. پس اگر از او چیزی پرسید به مقدار سؤال، پاسخ دهد و تا اجازه نداده است نباید او آغاز به سؤال کند. و هر گاه در سفر است نباید از خوردنیها و اهل بذل و بخشش شهرها و دوستانش در آن جاها زیاد یاد کند بلکه از مشایخ و فقراي آن جا نام ببرد و در سفرش از زیارت قبور صالحان غفلت نکند بلکه در هر روستا و شهری جویای آنها باشد، و تنها به مقدار ضرورت و به کسی که توان برآوردن حاجت او را دارد اظهار حاجت کند، و در بین راه همواره مشغول ذکر و قرائت قرآن باشد به طوری که دیگران نشنوند و هر گاه کسی با او حرف زد، ذکرش را ترک کند و تا او سخن می‌گوید جواب او را بدهد، سپس به حال اول برگردد و اگر نفسش از مسافرت یا اقامت در جایی آزرده شد باید با آن مخالفت کند، زیرا برکت با مخالفت نفس است و هر گاه ممکن بود که به گروهی از صالحان خدمتی کند، سزاوار نیست که با ناراحتی ناشی از سفر، خدمت کند، زیرا این خود کفران نعمت است و هر گاه در نفس خویش نقصانی نسبت به آنچه در وطن داشت احساس کرد، باید بداند که سفرش معلول است و باید برگردد، زیرا اگر سفر به حق باشد اثرش ظاهر می‌گردد.

97

مردی به عثمان مغربی گفت: فلانی به مسافرت رفته است. او گفت: سفر غربت است و غربت ذلت و خواری دارد و مؤمن حق ندارد خودش را ذلیل کند. بدین وسیله اشاره به کسی نموده است که در مسافرت رشد دینی ندارد، اگر نه کسی به عزت دین نمی‌رسد مگر با ذلت غربت. بنا بر این، باید مرید از وطن برای مخالفت با هوای نفسش و برای مرادش سفر کند تا در این غربت، عزت یابد و ذلیل نشود، زیرا کسی که در سفرش از هوای نفس پیروی کند، ناگزیر یا در این دنیا و یا در آخرت ذلیل و خوار می‌گردد.

از قبیل هزینه سفر و نشانه‌های قبله و وقت بدان که مسافر در آغاز سفرش نیاز به فراهم کردن زاد و توشه برای دنیا و آخرتش دارد، اما توشه دنیا، خوردنی و آشامیدنی و هزینه‌های لازم است. بنا بر این اگر بدون توشه، با توکل به خدا بیرون شود، هر گاه همراه کاروان باشد و یا بین راه روستاهای به هم پیوسته باشد، اشکالی ندارد، ولی اگر به تنهایی در بادیه‌ای سفر کند یا با گروهی سفر کند که غذا و آب ندارند اگر از کسانی است که به طور مثال یک هفته و ده روز مقاومت می‌کند و می‌تواند به علف بیابان اکتفا کند، حق دارد بی توشه سفر کند ولی اگر توان مقاومت در برابر گرسنگی و قدرت اکتفای به علف بیابان را ندارد بیرون شدنش بدون زاد و توشه معصیت است، زیرا در حقیقت خویشتن را به دست خود به هلاکت افکنده است و این خود رازی دارد که در بخش توکل خواهد آمد و معنای توکل آن نیست که به طور کلی از وسایل ظاهری دوری کنند و اگر چنین بود، جستجوی دلو و ریسمان برای آب کشی از چاه، باعث از بین رفتن توکل می‌شد و باید آدمی صبر می‌کرد تا خداوند فرشته یا شخص دیگری را مأمور کند تا آب را به دهانش بریزد. پس اگر داشتن دلو و ریسمان به عنوان ابزار رسیدن به آب آشامیدنی به توکل صدمه‌ای ندارد پس برداشتن عین آب و غذا در آن جایی که هیچ انتظار بودن آنها نیست، بی‌اشکالتر خواهد بود. و در جای خودش حقیقت توکل روشن خواهد شد، زیرا این مطلب جز بر محققان

اما توشه آخرت، آن اعمالی است که طهارت، نماز، روزه و عباداتش به آنها نیاز دارد، و ناگزیر از برخوردار بودن از آن است، زیرا مسافرت یکباره چیزهایی را تخفیف می‌دهد پس نیاز است تا آن مواردی را که سفر باعث تخفیف آنها می‌شود مانند قصر و جمع نماز و خوردن روزه، بشناسیم و گاهی سفر باعث دشواری چیزهایی می‌شود که در وطن بی‌نیاز از آنها بود، مانند قبله شناسی و دانستن اوقات نماز، زیرا شخص در وطنش از روی محرابهای مساجد و اذان، اذان گوها این امور را می‌فهمد ولی در مسافرت گاهی لازم است که خودش آگاهی یابد، بنا بر این آنچه را که باید بیاموزد دو نوع است.

می‌گوییم: اکنون ما باید بدعت‌هایی را که غزالی در این باب ذکر کرده ترک کنیم از قبیل جواز مسح کردن روی کفشها در مسافرت و رخصت قصر نماز و نگرفتن روزه در سفر که آن را نه به صورت حکم قطعی، بلکه به صورت جواز تخییری بیان کرده است و نیز جواز جمع بین دو نماز را به سفر اختصاص داده است. همچنین جواز تیمم را در وقتی که آب پیدا نشود از موارد رخصت شمرده است و جز اینها از فروع این احکام به مقتضای نظرات نادرست و فاسد عامه، زیرا مسح کردن روی کفشها از نظر اهل بیت علیهم السلام بدعت زشتی است که بالاتر از آن بدعتی نیست.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «سه چیز است که در آنها از هیچ کسی تقیّه نمی‌کنم: می‌گساری، مسح کردن روی کفشها و حج تمتّع.»^۱»

عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «روز قیامت بیش از همه مردم آن کسی حسرت می‌خورد که ببیند وضویش روی پوست دیگری انجام شده است.»^۲»

از عایشه نقل شده است که: هر آینه اگر بر پشت الاغی در بیابانی مسح کنم، برای من پسندیده‌تر است از این که بر روی کفشم مسح کنم.»^۳»

برای پیامبر صلی الله علیه و آله کسی جز کفش اهدایی نجاشی از کفش دیگری سخن نگفته است و آن هم کفشی بود که جای روی پاهایش شکاف داشت. بنا بر این پیامبر صلی الله علیه و آله روی پاهایش را مسح کرده است در حالی که کفش به پا داشته ولی مردم گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله روی کفشهایش را مسح کرد. علاوه بر این، سند حدیث مربوط به مسح روی کفش

«۱» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۰ و ۱۱.

«۲» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۰ و ۱۱.

«۳» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۲.

شیخ صدوق می‌گوید: زراره و محمد بن مسلم روایت کرده‌اند که «به امام باقر علیه السلام عرض کردیم: درباره نماز مسافر چه می‌فرمایید، چگونه و چند رکعت است؟ فرمود:

خدای عز و جل می‌فرماید: وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ «۵» بنا بر این قصر نماز در مسافرت همانند تمام آن در حضر واجب است، می‌گویند: عرض کردیم: خدای تعالی فرموده است: فلیس علیکم جناح و فرموده است:

حتما چنین کنید! پس چگونه قصر در سفر را همانند تمام در حضر واجب کرده است؟

فرمود: آیا چنین نیست که خدای تعالی درباره صفا و مروه فرموده است: فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا «۶» مگر نمی‌بینید که طواف آن دو (سعی بین صفا و مروه) واجب قطعی است، زیرا خدای عز و جل در کتاب خود یاد کرده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز آن را انجام داده است، همچنین قصر در سفر عملی است که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده و خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است. می‌گویند: عرض کردیم: بنا بر این هر کس در سفر نماز چهار رکعتی خوانده است آیا آن را اعاده کند یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر بر او خوانده شده و برایش تفسیر شده [آگاه به مسأله بوده است] و نماز چهار رکعتی خوانده، باید آن را اعاده کند ولی اگر آیه به گوشش نخورده و از آن بی‌اطلاع بوده، نباید اعاده کند. تمام نمازهای واجب در سفر دو رکعتی است جز نماز مغرب که سه رکعتی است و قصر نمی‌شود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را در سفر و حضر سه رکعت گزارده است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ذی‌خشب مسافرت کرد که به فاصله یک روز راه تا مدینه است و در دو منزلی آن یعنی بیست و چهار میل مدینه واقع شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را قصر خواند و روزه‌اش را افطار کرد، از این رو سنت شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را که روزه خود را نگه داشتند در حالی که آن حضرت افطار کرده بود، جمع گنهکاران نامید و فرمود: تا روز قیامت اینان گنهکارند، و ما فرزندان و نوادگان آنان را تا امروز

«4» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲، شماره ۱۲.

«5» نساء / ۱۰۱: و هنگامی که سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.

«6» بقره / ۱۵۸: بنابراین کسانی که حج خانه خدا و یا عمره انجام دهند مانعی ندارد بر آن دو طواف کنند (و سعی صفا و مروه انجام

دهند، هرگز اعمال بی‌رویه مشرکان که بتنهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند از موقعیت این دو مکان مقدس نمی‌کاهد.)

ما باید شرایط قصر نماز و شکستن روزه را در سفر و کیفیت نماز را روی مرکب و در کشتی و در حال راه رفتن به روش اهل بیت علیهم السلام و کیفیت زیارت ضریح مقدسشان و آداب آن را - نسبت به قبور کسانی از اهل بیت علیهم السلام که در مدینه منوره نیست - نقل کنیم.

البته اینها را در کتاب اسرار حج بیان کرده‌ایم و نیز دلایل قبله و کیفیت قبله‌شناسی را از قول غزالی نقل می‌کنیم اما دلیل و معرفت به اوقات را در کتاب اسرار الصلاة نقل کرده‌ایم، نیازی به تکرار آن - کاری که غزالی انجام داده است - نمی‌باشد، همچنین جمع بین دو نماز و کیفیت تیمم و بیان جواز آن را در وقت نبودن آب بیان کرده‌ایم، با این که از نظر ما آن دو اختصاص به مسافرت ندارند. پس در این جا چند مطلب است:

مطلب اول، در شرایط قصر نماز و خوردن روزه،

تنها با وجود شش شرط در سفر، نماز قصر می‌شود و روزه را باید افطار کرد:

شرط اول این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت باشد،

چه در همان روز رفتن برگردد و چه بعدها برگردد مادامی که سفرش را به دلیل یکی از سه مانعی که خواهیم گفت، قطع نکند. درباره احادیث اهل بیت علیهم السلام در این مورد، اشتباهی برای اکثر علمای ما اتفاق افتاده و مقصود اهل بیت علیهم السلام را چنان که شایسته است نفهمیده‌اند. از این رو گاهی در چهار فرسخ شرط کرده‌اند که همان روز برگردد و گاهی بین قصر و اتمام در چهار فرسخ مخیر ساخته‌اند! و صحیح همان بود که ما گفتیم، همان طوری که استاد پیشین ما حسن بن عقیل عمّانی - رحمه الله - معتقد بوده است و ما آن را در کتاب معتصم خود بیان کردیم. سپاس خدا را سزااست.

دوم، آن که مسافر از اول سفرش قصد این مسافت را داشته باشد

و تا پایان مسافت به قصد خود باقی بماند اما اگر از آغاز قصد نداشت هر چند که تا آن مقدار مسافت برسد و یا قصد آن را داشته ولی پیش از رسیدن به آن حدّ، از قصدش برگشته است، نمازش را تمام می‌خواند، همچنین اگر در رفتن و برگشتن مردّد باشد، حال اگر پیش از رجوع از قصدش یا پیش از دو دلی نماز را قصر خوانده است به دلیل خبر صحیح نباید اعاده کند.

سوّم، آن که سفرش را به نیت اقامت ده روزه قطع نکند،

یا سی روز در یک جا با حال تردید و دو دلی در نیتش بماند. یا به وطنش یعنی جایی برسد که در آن جا شش ماه

«7» من لا يحضره الفقيه، باب صلاة السفر، ص 116.

101

منزل داشته است و اگر در جایی قصد اقامت ده روز کند، سپس از قصدش برگردد، تا وقتی که یک نماز واجب چهار رکعتی نخوانده است به قصر برمی‌گردد، اگر نه تمام می‌خواند تا از آن جا بیرون رود، همچنین اگر به نیت قصر وارد نماز شد ولی قصد اقامت برایش حاصل شد تمام می‌خواند.

چهارم، این که شغلش مسافرت نباشد

مانند چارواداران و نامه رسانان و ملوانان، زیرا ایشان در سفرشان نماز را تمام می‌خوانند و در بعضی اخبار صحیح آمده است که هر گاه طی طریق و حرکت برای این سه گروه دشوار شود نمازشان را قصر می‌خوانند.

پنجم، این که سفرش مباح باشد،

پس اگر در راه معصیت باشد مثل کسی که عاق والدین باشد و از پدر و مادرش فرار کند یا از دست مولایش بگریزد، یا زنی که از شوهرش فرار کند و یا کسی که از جبهه در وقت حمله به دشمن فرار کند یا از دست طلبکار با وجود قدرت بر ادای دین فرار کند و یا نماز جمعه را در صورتی که بر او واجب است ترک کند و یا به قصد راهزنی یا کشتن کسی یا گرفتن مواجب و مستمّری حرام از پادشاه

ستمگر و یا به قصد فساد و ایجاد فتنه بین مسلمانان و نظایر اینها سفر کند، قصر خواندن نماز جایز نیست.

عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده، می‌گوید: «از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که به شکار می‌رود، آیا نمازش را قصر بخواند یا تمام؟ فرمود: تمام بخواند، زیرا سفرش حقّ نیست.»^۸

در مرسله عمران بن محمد قمی آمده است: «اگر کسی برای فراهم آوردن معاش خود و خانواده‌اش به شکار رود باید روزه‌اش را افطار کند و نمازش را قصر بخواند ولی اگر برای تهیه مازاد بر معاش باشد نباید قصر کند و کار خوبی نیست.»^۹

اگر در بین سفر مباح قصد معصیت کند. باید نماز را تمام بخواند و اگر از قصد معصیت به طاعت رجوع کرد، قصر بخواند.

ششم، آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،

بعضی هر دو را شرط کرده‌اند. و در اعتبار این شرط در وقت مراجعت از سفر اختلاف است. هر کس در سفر به مکه یا مدینه و یا جامع کوفه و یا حایر حسینی علیه السلام برسد، بین قصر و اتمام مخیر است

^۸«التهدیب ، ۱، ص ۳۱۶، و کافی ، ج ۳، ص ۴۳۸ و من لا یحضره الفقیه ، ص ۱۲۰»

^۹«و من لا یحضره الفقیه ، ص ۱۲۰»

102

ولی تمام خواندن بهتر است هر چند قصد اقامت ده روز هم نکند. شیخ صدوق - رحمه الله - می‌گوید «۱۰»: تا وقتی که نیت ده روز نکرده است قصر می‌خواند و بهتر است که قصد اقامت کند تا نمازش را تمام بخواند.

مطلب دوّم، درباره نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده‌روی و در کشتی،

البته نماز نافله روی مرکب و پیاده از روی اختیار جایز است، اما نماز واجب جایز نیست مگر در حال ضرورت شدید و چه بسا که در نافله نیز مخصوص سفر باشد و درست تر آن که در حضر نیز جایز است، جز این که ترک اولی می باشد. دلیل بر تمام این مطالب اخباری است که از اهل بیت علیهم السّلام رسیده است.

در روایت صحیح از حلبی نقل شده که می گوید: «از امام صادق علیه السّلام درباره انجام نماز نافله روی شتر و مرکب سواری پرسیدم، فرمود: رو به قبله باشد درست است و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین عمل کرد.»^{۱۱}»

در روایت صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید: «از آن حضرت شنیدم که می فرمود: پدرم در حالی که با کجاوه سفر می کرد آب می طلبید، ظرف مخصوصی را که آب داشت می آوردند، وضو می ساخت و هشت رکعت نافله شب و نماز وتر را در محمل می خواند و چون فرود می آمد دو رکعت نافله و نماز صبح را به جا می آورد.»^{۱۲}»

در روایت صحیح از یعقوب بن شعیب، از آن حضرت نقل شده است که می گوید:

«درباره نماز در مسافرت در حال راه رفتن پرسیدم، فرمود: به صورت اشاره [با سر] انجام بده سر را در اشاره کردن برای سجده بیشتر از رکوع پایین آور.»^{۱۳}»

در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران از آن حضرت علیه السّلام نقل شده که می گوید: «درباره نماز شب هنگام در سفر، میان کجاوه پرسیدم، فرمود: هر گاه رو به قبله نبودی به سوی قبله برگرد، سپس تکبیر بگو و نماز بخوان به هر جا که شترت تو را برد

«10» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۱۸، شماره ۲۰.

«11» کافی، ج ۳، ص ۴۴۰، شماره ۵.

«12» التّهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

«13» کافی، ج ۳، ص ۴۴۰، شماره ۷.

در روایت صحیح از معاویة بن عمّار از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «باکي نیست که در سفر انسان نماز را در حال رفتن بخواند و اشکالي ندارد اگر نماز شبش را که از او فوت شده، روز در حال رفتن رو به قبله کند و همان طور که راه مي‌رود قضایش را بخواند. و هر گاه خواست رکوع برود، رو به قبله کند و رکوع و سجود را انجام دهد سپس راه برود.» «۱۵»

در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است که «در باره مردی که نماز نافله مي‌خواند در حالی که روی مرکبش بین شهرها حرکت مي‌کند، سؤال شد. فرمود: اشکالي ندارد.» «۱۶»

در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از آن حضرت نقل است که مي‌گوید: «در باره نماز نافله در وطن، بر پشت مرکب پرسیدم هر گاه پگاه از کوفه خارج شدم و یا در شهر کوفه شتابان در پی کار بودم [چه کنم؟] فرمود: اگر شتابزده بودی و نتوانستی از مرکب پیاده شوی و مي‌ترسی که اگر سواره نماز را نخوانی فوت شود، سواره بخوان، اگر نه نماز خواندن روی زمین نزد من پسندیده‌تر است.» «۱۷»

در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی عبد الله به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که مي‌فرماید: «روی مرکب کسی حق ندارد نماز واجب را بخواند مگر مریض که مي‌باید رو به قبله باشد و به قرائت فاتحة الكتاب اکتفا کند و در نماز واجب بر هر چه ممکن باشد صورتش را بنهد و در نماز نافله اشاره مخصوصي بکند.» «۱۸»

در روایت صحیح از جمیل بن دراج از آن حضرت نقل شده که مي‌گوید: شنیدم که مي‌فرمود: «رسول خدا صلي الله عليه و آله نماز واجب را در یک روز گل آلود و بارانی در کجاوه خواند.» «۱۹»

در روایت موثقی از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که مي‌گوید: «عرض

«14» التّهذیب، ج ۱، ص ۳۲۰.

«15» التّهذیب، ج ۱، ص ۳۱۹.

«16» التهذيب، ج ۱، ص ۳۱۹.

«17» التهذيب، ج ۱، ص ۳۲۰.

«18» التهذيب، باب صلاة المضطر ص ۳۴۰، و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

«19» التهذيب، ج ۱، ص ۳۲۰.

104

کردم: آیا شخص می تواند نماز واجبی را سواره بخواند؟ فرمود: خیر مگر در وقت ضرورت. «۲۰»»

در روایت صحیح از زراره به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «کسی که از دزدان و درندگان می ترسد نماز را با اشاره روی مرکبش نظیر نماز مواقفه [وقت جنگ] بخواند و در اشاره کردن برای سجده سر را بیشتر از رکوع پایین آورد و لازم نیست به سمت قبله بگردد بلکه به هر طرف که مرکبش گشت. مانعی ندارد جز این که در اولین تکبیرش وقت شروع نماز باید رو به قبله باشد.» «۲۱»»

کلمه مواقفه (در حدیث) هم وزن و هم معنای محاربه است از مصدر وقوف گرفته شده به معنای ایستادن هر کدام از دشمنان برای جنگیدن با دیگری.

از نظر اکثر فقهای شیعه جایز است چه نماز واجب و چه نافله را در کشتی به اختیار به جا آورد و بعضی گفته اند جایز نیست مگر در حال اضطرار.

در روایت صحیح از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پرسید: «در کشتی نزدیک بندر می باشم، آیا از آن بیرون شوم و نماز بخوانم؟ فرمود: داخل کشتی بخوان، آیا نمی خواهی نماز نوح علیه السلام را بخوانی.» «۲۲»»

در حدیث صحیح از معاویه بن عمّار نقل شده است که، می گوید: «از امام صادق علیه السلام راجع به نماز خواندن در کشتی پرسیدم. فرمود: رو به قبله کن و سپس نماز را به هر طرف که کشتی گشت، بخوان، ایستاده نماز را به جا آور و اگر نتوانستی نشسته بخوان. اگر نماز گزار بخواند در کشتی نماز را جمع می خواند و روی قیر و قفر (نوعی از قیر) نماز می خواند و سجده می کند.» «۲۳»»

در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است «که وی از امام صادق علیه السلام راجع به نماز در کشتی پرسید، فرمود: باید رو به قبله بایستد و اگر کشتی دور زد و او می‌توانست رو به قبله کند، باید رو به قبله کند و اگر نه به هر طرف که کشتی گشت، نماز را بخواند [سپس] فرمود: اگر توانست سرپا باشد، نماز را ایستاده بخواند، اگر نه بنشیند و

«20» التهذیب، ج ۱، ص ۳۴۰، و استبصار، ج ۱، ص ۲۴۳.

«21» کافی، ج ۳، ص ۴۵۹، من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۳ و التهذیب، ج ۱، ص ۳۰۴.

«22» من لا یحضره الفقیه، ص ۱۲۱، شماره ۲.

«23» التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۶.

مطلب سوّم، در نشانه‌های قبله و قبله‌شناسی

غزّالی گوید: اما نشانه‌های قبله سه نوع است: یا نشانه زمینی است مانند استدلال به کوهها، روستاها و رودها، یا هوایی است مانند استدلال به بادهای شمال، جنوب، صبا و دبور و یا آسمانی و از روی ستاره‌هاست.

اما زمینی و هوایی در هر جا به نوعی است. بسا راهی که کوه بلندی در آن جاست و رهگذر می‌داند که طرف راست یا پشت سر و یا رو به بروی آن قبله است بنابر این باید توجه کند. و سمت آن را بفهمد، همچنین در بعضی جاها گاهی باد نشان دهنده قبله است، باید نمازگزار این مطلب را بداند و ما نمی‌توانیم تمام آنها را بررسی کنیم، زیرا هر شهر و دیاری حکم جداگانه‌ای دارد. و اما نشانه‌های آسمانی، تقسیم می‌شوند به روزانه و شبانه، نشانه روزانه، خورشید است که باید پیش از بیرون شدن از شهر در نظر گرفته شود، که خورشید موقع ظهر کجا قرار می‌گیرد؟ آیا بین ابروانش یا روی چشم راست و یا روی چشم چپش واقع می‌شود؟ یا بیشتر از اینها به روی پیشانی‌اش مایل می‌شود؟ زیرا خورشید در شهرهای شمالی از این جاها تجاوز نمی‌کند. پس هر گاه این امور را رعایت کند، هر گاه

زوال خورشید را به دلیلی که خواهیم گفت، بشناسد، قبله را با آن خواهد شناخت، همچنین باید جاهای قرار گرفتن خورشید را نسبت به خود رعایت کند تا وقت عصر را نیز بشناسد زیرا در این دو وقت ناگزیر از شناختن قبله است. و این مورد نیز چون با اختلاف شهرها، فرق می‌کند، بررسی کامل آن ممکن نیست. اما قبله در وقت مغرب به وسیله جای غروب خورشید شناخته می‌شود به این ترتیب که توجه کند ببیند خورشید از طرف راستش غروب می‌کند و یا به سمت مقابل و یا به پشت سرش مایل است، و به وسیله شفق خورشید می‌توان قبله را برای نماز عشا شناخت، همچنین به وسیله محل طلوع خورشید، قبله برای نماز صبح شناخته می‌شود. بنابر این خورشید در نمازهای پنجگانه راهنمای قبله است ولی در زمستان و تابستان تفاوت می‌کند، زیرا جاهای طلوع و غروب خورشید متعدد است هر چند که محدود در دو جهت است پس ناگزیر از شناخت آن نیز می‌باشد ولی گاهی نماز مغرب و عشا را پس از زوال شفق آفتاب می‌خواند در آن صورت امکان شناختن قبله از روی شفق وجود ندارد، پس باید محل قطب یعنی ستاره جدی را رعایت کند، زیرا این ستاره گویي ثابت است و به نظر

«24» التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۷، و کافی، ج ۳، ص ۴۴۱.

106

نمی‌رسد که حرکت می‌کند. توضیح آن که در شهرهای شمالی مکه ستاره جدی پشت سر شخص یا روی شانه راستش و یا روی شانه چپش قرار می‌گیرد و در شهرهای جنوبی مثل یمن و بعد از آن، رو به روی شخص قرار می‌گیرد، نمازگزار باید اینها را بداند و آنچه را که در شهر خود دانست باید در طول راه به آن اعتماد کند مگر وقتی که سفرش طولانی شود، زیرا وقتی که مسافت دور باشد موقعیت آفتاب و ستاره قطبی و جاهای طلوع و غروب فرق می‌کند مگر این که در اثنای سفرش به شهرهایی برسد که شایسته است از افراد وارد و آگاه بپرسد و یا آن که مواظب این ستارگان باشد در حالی که رو به محراب مسجد جامع شهر ایستاده است، تا این که برایش مطلب روشن شود، و چون این نشانه‌ها را دانست باید بر آنها اعتماد کند.

می‌گوییم: اگر بر نمازگزار ثابت شد که خطا کرده است، در صورتی که در جهت قبله، بین مشرق و مغرب نماز خوانده باشد، کافی است، همچنین هر گاه پس از وقت بداند که در آن جهت نماز خوانده، نمازش درست است، اگر نه باید دوباره بخواند. از اهل بیت علیهم السلام در اخبار زیادی چنین

رسیده است. «۲۵» قبله همان کعبه است در صورتی که دیدنش ممکن باشد ولی اگر دیدنش ممکن نباشد و نیاز به دلیل پیدا کند. همان جهت قبله کافی است به دلیل قول خدای تعالی: وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ «۲۶» و معنای رو به رو بودن با کعبه آن است که جایی بایستد که اگر خط راستی از بین چشمانش تا دیوار کعبه بکشند، اتصال پیدا کند و از دو طرف آن خط دو زاویه برابر فراهم شود و معنای رو به روی جهت بودن، آن است که خطی که از وسط دو چشم به سمت کعبه خارج می‌شود، زوایای دو طرف خط برابر نباشد این است نتیجه تحقیق در نزد محققان ما و غزالی، و نیازی به درازا کشاندن سخن در این جا نیست به طوری که غزالی انجام داده است. «۲۷»

«25» تهذیب، ج ۱، ص ۱۴۷.

«26» بقره / ۱۵۰: و هر جا بودید روی خود را به سوی آن کنید.

«27» اما امروز با وجود قبله نمایی که مرحوم حسینعلی رزم آرا اختراع کرده است هیچ نیازی به استفاده از آن قواعد تقریبی نیست، و برآستی که آن مرحوم با اختراع ارزشمند خود مشکل تعیین قبله را حل کرده و تمام دانشمندان بزرگ و پیشوایان شیعه و سنی از این عمل ستایش کرده و فوق العاده وی را ستوده اند، خداوند او را از طرف ما و همه مسلمانان بهترین پاداشی را که به نیکوکاران مرحمت می‌کند، عنایت فرماید! قبله نمایی رزم آرا امروز در سراسر دنیا مشهور است. «م»

107

مطلب چهارم، در آداب زیارت قبور امامان ما (شیعه) که در عراق و خراسان است،

اما قبر امیر المؤمنین علیه السلام در نجف: در من لا یحضره الفقیه آمده است «۲۸» که هر گاه پشت کوفه به نجف رسیدی، غسل کن و با آرامش و وقار حرکت کن تا کنار قبر امیر المؤمنین علیه السلام برسی سپس رو به روی آن قبر مطهر بایست و بگو:

«السلام علیک یا ولیّ الله أنت اوّل مظلوم و اوّل من غصب حقه صبرت و احتسبت حتی اتاک الیقین و اشهد أنّک لقیّت الله و انت شهید، عذب الله قاتلک بانواع العذاب و جدّد علیه العذاب، جئتک عارفاً بحقک مستبصراً بشأنک، معادیا لاعدائک و من ظلمک، ألقى علی ذلک ربّی ان شاء الله، انّ لی ذنوباً کثیرة فاشفع لی عند ربّک فانّ لک عند الله تعالی مقاما و انّ لک عند الله جاها و شفاعة و قد قال الله تعالی: و لا یشفعون الا لمن ارتضی».

و در برابر قبر امير المؤمنين نيز مي گويي: «و الحمد لله الذي اكرمني بمعرفته و معرفه رسوله و من فرض طاعته، رحمه منه لي و تطولا منه علي، و من عليّ بالايمان، الحمد لله الذي سيرني في بلاده، و حملني علي دوابه، و طوي لي البعيد، و دفع عني المكروه حتي ادخلني حرم اخي نبيّه و ارانيه في عافيه، الحمد لله الذي جعلني من زوّار قبر وصي رسوله، الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لو لا ان هدانا الله، اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جاء بالحق من عنده، و اشهد ان عليا عبد الله و اخو رسوله، اللهم عبدك و زائر متقرب اليك بزيارة قبر اخي رسولك، و علي كل ما تي حق لمن اتاه و زاره، و انت خير ما تي و اكرم مزور، فاسألك يا الله يا رحمن يا رحيم يا جواد يا احد يا صمد يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد، أن تصلي علي محمد و اهل بيته و أن تجعل تحفتك ايتي من زيارتي في موقفي هذا فكاك رقبتي من النار و اجعلني ممن يسارع في الخيرات و يدعوك رغبا و رهبا و اجعلني من الخاشعين، اللهم انت بشرتني علي لسان نبيك صلواتك عليه و آله فقلت: «فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه» و قلت: «و بشر الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم» اللهم و اني بك مؤمن و بجميع انبيائك فلا تقفني بعد معرفتهم موقفا تفضحني علي رؤوس الخلائق، بل قفني معهم و توفني علي التصديق بهم فانهم عبيدك و انت

«28» من لا يحضره الفقيه، باب 159، ص 299.

108

خصصتهم بكرامتك و أمرتني باتباعهم».

آنگاه به قبر مطهر نزديک مي شوي و مي گويي:

«السلام من الله علي محمد امين الله و علي رسله و عزائم امره، و معدن الوحي و التنزيل، الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل و المهيمن علي ذلك كله و الشاهد علي خلقه و السراج المنير و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم صل علي محمد و اهل بيته المظلومين افضل و ارفع و اشرف و اكمل ما صليت علي احد من انبيائك و رسلك و اصفياك، اللهم صل علي امير المؤمنين عبدك و خير خلقك بعد نبيك و اخي رسولك و وصي رسولك الذي انتجبتة من خلقك، و الدليل علي من بعثته برسالاتك، و ديان الدين بعدلك و فصل قضائك بين خلقك، و السلام عليه و رحمه الله و بركاته، اللهم

صلّ علي الأئمّة من ولده القوامين بأمرک من بعده، المطهّرين الذين ارتضيتهم انصارا لدينک و حفظة لسرک و شهداء علي خلقک و أعلاما لعبادک» و هر چه توانستي بر ايشان صلوات مي فرستي.

و هر گاه خواستي وداع کني، بگو:

«السلام عليك و رحمة الله و بركاته، استودعک الله و أسترعیک و أقرأ عليك السلام، آمنا بالله و بالرّسل و بما جاءت به و دلّت عليه فاكتبنا مع الشّاهدين، اشهد في مماتي علي ما شهدت عليه في حياتي، و اشهد أنّکم الأئمّة واحدا بعد واحد و اشهد أنّ من قتلکم و حاربکم مشرکون و من ردّ عليكم في اسفل درک من الجحيم، اشهد أنّ من حاربکم لنا اعداء و نحن منهم براء، و أنّهم حزب الشّيطان، اللهمّ إنّني أسألك بعد الصّلواة و التّسليم ان تصلّي علي محمد و آل محمد (و اهل بيت عليهم السلام را نام مي بري) و لا تجعله آخر العهد من زيارته فان جعلته فاحشني مع هؤلاء الأئمّة المسلمين، اللهمّ و ثبتّ قلوبنا بالطّاعة و المناصحة و المحبّة و حسن المؤازرة و التّسليم».

و اما قبر ابي عبد الله الحسين عليه السلام در كربلا:

در کتاب من لا يحضره الفقيه آمده است. «۲۹» که امام صادق عليه السلام فرمود: «هر گاه قصد زيارت قبر ابا عبد الله الحسين عليه السلام را داشتی، در شطّ فرات غسل کن، سپس جامه هاي پاکيزه بپوش و بعد با پاي برهنه حرکت کن زیرا تو به سوي حرّمي از حرّمهاي خدا و رسول خدا صلي الله عليه و آله مي روي و تکبير و تهليل و تمجيد و تعظيم خدای تعالی را بسيار بگو و بر

«29» من لا يحضره الفقيه ، ص ۳۰۲.

109

محمد صلي الله عليه و آله و اهل بيتش صلوات بفرست تا وقتي که به در حرم برسي آنگاه بگو:

«السلام عليك يا حجّة الله و ابن حجّته، السلام عليكم يا ملائكة الله و زوار قبر ابن نبيّ الله» سپس ده گام بردار و آنگاه بایست و سي مرتبه تکبير بگو سپس به سمت قبر مطهّر برو، به طوري که روبروي آن قرار بگیری و مقابل آن حضرت باشي و قبله را بين دو شانها قرار بده، آنگاه بگو: «السلام عليك يا حجّة الله و ابن حجّته، السلام عليك يا ثار الله في الارض و ابن ثاره، السلام عليك يا وتر الله الموتور في السموات و الأرض، اشهد أنّ دمک سكن في الخلد و اقشعرت له اظلة العرش، و

پس هر گاه خواستی وداع کنی، بگو: «السلام عليك و رحمه الله و بركاته نستودعك و نقرأ عليك السلام آمنا بالله و بالرّسول و بما جاء به و دلّ عليه و اتّبعنا الرّسول يا ربّ فاكتبنا مع الشّاهدين. اللهم لا تجعله آخر العهد منّا و منه، اللهم انا نسألك ان تنفعنا بحبّه، اللهم ابعثه مقاما محمودا تنصر به دينك و تقتل به عدوك و تبيربه من نصب حربا لآل محمّد فانك وعدته ذالك و انت لا تخلف الميعاد، السلام عليكم و رحمه الله و بركاته اشهد انكم شهداء و نجباء، جاهدتم في سبيل الله و قتلتم علي منهاج رسول الله و ابن رسوله صلي الله عليه و آله كثيرا، و الحمد لله الذي صدقكم وعده و اراكم ما تحبّون و صلّي الله علي محمّد و آل محمّد و عليهم السلام و رحمه الله و بركاته، اللهم لا تشغلني في الدنيا عن شكر نعمتك و لا يكثر فيها فتلهيني عجائب بهجتها و تفتنني زهرتها، و لا بإقلال يضرّ بعلمي ضرّه و يملأ صدري همّه، اعطني من ذالك غني عن شرار خلقك و بلاغا أنال به رضاك يا ارحم الراحمين».

و هر گاه خواستی قبور شهدا عليهم السلام را زیارت کنی، بگو:

«السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبي الدار».

و اما قبر ابو الحسن موسي بن جعفر عليه السلام و ابو جعفر محمّد بن علي عليه السلام در بغداد، در كتاب من لا يحضره الفقيه آمده است: «۳۰» هر گاه وارد بغداد شدي - ان شاء الله - غسل و نظافت كن و دو جامه پاک بپوش و قبر آن دو بزرگوار را زیارت کن و چون در سمت قبر موسي بن جعفر عليه السلام قرار گرفتي بگو: «السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجة الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض اتيك زائرا عارفا بحقك، معاديا لاعدائك مواليا لأوليائك فاشفع لي عند ربك».

آنگاه حاجت خود را [از خداوند] بخواه به حضرت ابي جعفر عليه السلام با همان عبارات و

«30» من لا يحضره الفقيه، باب زیارت، ص ۳۰۴، شماره ۱۶۳.

و چون زیارت آن حضرت را کردی غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و بگو:

«اللهم صل علي محمد بن علي الإمام التقي النقي الرضي المرتضي و حجتك علي من فوق الارض و من تحت الثري صلاة كثيرة ناميه زاكية مباركة متواترة متواصله مترادفه كافضل ما صليت علي احد من اوليائك، و السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا نور الله، السلام عليك يا حجة الله، السلام عليك يا امام المؤمنين و وارث علم النبيين و سلالة الوصيين، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض اتيتك زائرا عارفا بحقك معاديا لاعدائك مواليا لاوليائك فاشفع لي عند ربك.» آنگاه حاجت را بخواه.

سپس زیر گنبدی که قبر امام جواد علیه السلام قرار دارد چهار رکعت نماز با دو سلام بالای سر مبارک بخوان دو رکعت برای زیارت امام موسی علیه السلام و دو رکعت برای زیارت محمد بن علی علیه السلام. و بالا سر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نماز نخوان، زیرا آن جا مقابل قبرستان قریش است و قبله قرار دادنش جایز نیست، ان شاء الله.

اما قبر ابي الحسن علي بن موسي الرضا عليه السلام در توس، هر گاه قصد زیارت آن را داشتی، غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و با پای برهنه برو و با آرامش و وقار حرکت کن و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا را بگو و گامه‌ایت را کوتاه بردار و موقع ورود بگو:

«بسم الله و بالله و علي ملّة رسول الله صلي الله عليه و آله، اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله و انّ عليا وليّ الله» و حرکت کن تا کنار قبر بررسی و رو به روي قبر مطهر بایست و قبله را بین دو شانه‌ات قرار ده و بگو:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان محمّدا عبده و رسوله، و أنّه سيّد الاولين و الآخرين، و أنّه سيّد الانبياء و المرسلين، اللهم صلّ علي محمد عبدك و رسولك و نبيّك و سيّد خلقك اجمعين، صلواة لا يقوي علي احصائها غيرك، اللهم صلّ علي امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب عبدك و اخي رسولك ...» تا آخر امامان معصوم عليهم السلام را يكي يكي نام ببر و آنگاه بالای سر مبارک بنشین و بگو:

«السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجة الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض، السلام عليك يا عمود الدين، السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله،

السلام عليك يا وارث نوح نبي الله، السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله، السلام عليك يا وارث اسماعيل ذبيح الله، السلام عليك يا وارث موسى كليم الله، السلام عليك يا وارث عيسي روح الله، السلام عليك يا وارث محمد رسول الله، السلام عليك يا وارث امير المؤمنين ولي الله، السلام عليك يا وارث فاطمة الزهراء، السلام عليك يا وارث الحسن و الحسين سيدي شباب اهل الجنة، السلام عليك يا وارث علي بن الحسين سيّد العابدين، السلام عليك يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين و الآخرين، السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار، السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر، السلام عليك ايها الصديق الشهيد، السلام عليك ايها الوصي البارّ التقي اشهد انك قد اقامت الصلاة و آتيت الزكاه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر، و عبدت الله مخلصا حتي اتاك اليقين، السلام عليك يا ابا الحسن و رحمة الله و بركاته انه حميد مجيد».

آنگاه خودت را به قبر مطهر بجسبان و بگو:

«اللهم اليك صمدت من أرضي و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخيبي و لا تردني بغير قضاء حاجتي، و ارحم تقلي علي قبر ابن اخي رسولك صلواتك عليه و آله، بابي انت و امي اتيتك زائرا عارفا بحقك، وافدا عائذا مما جنيت علي نفسي و احتطبت علي ظهري، فكن لي شافعا الي الله يوم فقري و فاقتي، فلك عند الله مقام محمود، و انت عنده وحيه».

سپس دست راستت را بلند کن و دست چپ را روی قبر مطهر قرار بده و بگو: «اللهم اني اتقرب اليك بحبهم و ولايتهم اتولي آخرهم بما توليت به اولهم و ابرء من كل وليجه دونهم، اللهم العن الذين بدلوا نعمتك و جحدوا بآياتك، و سخروا يمامك، و حملوا الناس علي اکتاف آل محمد اللهم اني اتقرب اليك باللعة عليهم و البرائة منهم في الدنيا و الآخرة يا رحمن».

آنگاه به سمت پايين پاي مبارک برگردد و بگو:

«صلي الله عليك يا ابا الحسن، صلي الله علي روحك و بدنك و صبرت و انت الصادق المصدق، قتل الله من قتلک بالايدي و اللسن».

سپس در لعنت بر قاتل امير المؤمنين و قاتلان حسن و حسين و تمامی قاتلان اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله پافشاري کن.

آنگاه به بالا سر مبارک برگردد و دو رکعت نماز بخوان، در یک رکعت سوره حمد و

سوره یس و در دیگری سوره حمد و الرَّحْمَن را بخوان و در دعا و تضرّع بکوش و برای خودت و پدر و مادر و همه برادران دینی خود بسیار دعا کن و هر قدر خواستی در بالا سر مبارک بمان و نماز را باید کنار قبر مطهر به جا آوری. و هر گاه خواستی وداع کنی، بگو:

«السلام علیک یا مولای و ابن مولای و رحمۀ الله و برکاته، انت لنا جنّة من العذاب و هذا اوان انصرافنا عنک، غیر راغب عنک، و لا متبدل بک، و لا مؤثر علیک، و لا زاهد فی قربک، و قد جدت بنفسی للحدثان، و ترکت الاهل و الأوطان و الاولاد، فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عَنّی حمیمی و لا حبیبی و لا قریبّی، یوم لا یغنی عَنّی والدیّ و لا ولدی، اسأل الله الَّذی قدّر رحیلی الیک أن ینفّس بک کربتی، و اسأل الله الَّذی قدّر علیّ فراق مکانک أن لا یجعله آخر العهد من رجوعی، و اسأل الله الَّذی ابکی علیک عینیّ أن یجعله لی سببا و ذخرا و اسأل الله الَّذی أرانی مکانک و هدانی للتّسلیم علیک و زیارتی ایّاک ان یوردنی حوضکم و یرزقنی مرافقتکم فی الجنان.»

و می گویی:

«اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایّاه فان جعلته فاحشرنی معه و مع آبائه الماضین، و ان ابقیتنی یا ربّ فارزقنی زیارته ابدًا ما ابقیتنی انک علی کلّ شیء قدير.»

و می گویی:

«استودعک الله و استرعیک و اقراء علیک السلام، آمنا بالله و بما دعوت الیه اللهم فاکتبنا مع الشّاهدین، اللهم ارزقنی حبّهم و مودّتهم ابدًا ما ابقیتنی، السلام علی ملائکة الله و زوّار قبر ابن نبیّ الله منّی ابدًا ما بقیت و دائما اذا فنیت، السلام علینا و علی عباد الله الصّالحین.»

و چون از زیر گنبد مطهر بیرون رفتی، پشت به آن جا نکن تا وقتی که از جلو چشمت ناپدید گردد.

اما قبر مطهر حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السّلام و حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السّلام در شهر سامرا. در کتاب من لا یحضره الفقیه «۳۱» آمده است: هر گاه قصد زیارت قبر مطهر آن دو بزرگوار را داشتی، غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و چون به نزد قبر مقدّسشان رسیدی - اگر نه از دري که کنار خیابان است، ان شاء الله اشاره

114

می کنی و می گویی:

«السلام علیکما یا ولیّی الله، السلام علیکما یا حجتی الله، السلام علیکما یا نوری الله فی ظلمات الارض، اتیتکما عارفا بحقکما، معادیا لاعدائکما، موالیا لا ولیائکما، مؤمنا بما آمنتمنا به، کافرا بما کفرتما به، محققا لما حققتما، مبطلا لما أبطلتما، أسأل الله ربّی و ربّکما ان يجعل حظّی من زیارتی ایّاکما الصلّاء علی محمد و آل محمد و أن یرزقنی مرافقتکما فی الجنان مع آبائکما الصّالحین، و اسأله أن یعتق رقبتی من النّار، و یرزقنی شفاعتکما و مصاحبتکما و لا یفرّق بینی و بینکما و لا یسلبني حبّکما و حبّ آبائکما الصّالحین، و ان لا یجعله آخر العهد من زیارتکما و ان یجعل محشری معکما فی الجنّة برحمته، اللهمّ ارزقنی حبّهما و توقّنی علی ملّتهما، اللهمّ العن ظالمی آل محمد حقّهم و انتقم منهم، اللهمّ العن الاولین منهم و الآخیرین، و ضاعف علیهم العذاب الالیم، و بلّغ بهم و باشیاعهم و محبّیهم و شیعتهم اسفل درک من الجحیم انک علی کل شئی قدير، اللهمّ عجل فرج ولیک و ابن ولیک و اجعل فرجنا مع فرجه یا ارحم الراحمین.» در دعا برای خود و پدر و مادرت بکوش و برای هر زیارت دو رکعت نماز کنار قبر مطهرشان به جای آور، و اگر نماز زیارت را نخواندی و وارد مسجدی شدي برای زیارت هر امامی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند هر چه را دوست داری بخواه که خدای تعالی نزدیک است و اجابت می کند.

این است پایان کتاب آداب سفر از بخش مربوط به عادات از محجّة البیضاء و پس از آن کتاب امر به معروف و نهی از منکر می آید. و الحمد لله اولّا و آخرّا.

115

کتاب امر به معروف و نهی از منکر

این کتاب هشتم از بخش عادات محجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خداوندي را که هیچ کتابی را نتوان گشود جز به ستایش او و نعمتها را نتوان طلبید مگر به وسیله کرم، بزرگواری و بخشندگی وی.

دروود بر سرور پیامبران حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و بنده خدا و بعد از او بر خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

باری، امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین محور دین و مسأله مهمی است که برای آن، خداوند تمام پیامبران را برانگیخت. چنانکه اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر برچیده و از نظر عملی و علمی مهمل گذارده شده بود، نبوت بیهوده می‌گشت و دیانت نابود می‌شد. سستی و گمراهی و جهل و فساد همه را فرا می‌گرفت، کج اندیشی فراگیر می‌شد و شهرها ویران و مردمان هلاک می‌گشتند و هر چند آن واقعه‌ای که از آن بیم داریم، واقع می‌شد اما چه بسا مردم تا روز قیامت از هلاک خود آگاه نمی‌شدند. بنا بر این **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ**، زیرا از نظر عملی و علمی آثار این محور نابود شده و حقیقت و نشانه‌اش محو گردیده و نیرنگ آدمیان بر دلها چیره شده و مراقبت خداوند از دلها رخت بر بسته و مردم در پیروی از هوی و هوس همچون چهار پایان افسار گسیخته شده‌اند و مؤمن راستین که ملامت ملامت کننده‌ای او را از راه خدا باز ندارد، در پهنای گیتی کمیاب گشته است. پس هر که در جبران این سستی و پر کردن این شکاف تلاش

116

کند، یا در عمل عهده‌دار آن شود و یا اقدام در اجرای آن کند، با این هدف که این سنت از میان رفته را بازسازی کند و بر آن اهتمام بورزد و در راه زنده کردن آن دامن همت بر کمر زند، چنین شخصی از میان مردم برای احیای سنتی که سرانجام روزگار به نابودی آن انجامیده، از خود گذشتگی کرده و مصمم به تقریبی شده که تمام مراتب قرب در برابر آن ناچیز است، و اکنون ما آگاهی و اطلاع از آن را در چهار باب شرح می‌دهیم:

باب اول در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر.

باب دوم در ارکان و شرایط امر به معروف و نهی از منکر.

باب سوم در موارد انجام آن و بیان منکراتی که عادت معمول شده است.

باب چهارم در امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان.

باب اول در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

دلیل به این مطلب، بعد از اجماع امت اسلامی و عنایت عقلهای سالم بر آن، آیات و اخبار و آثار وارد شده است.

اما آیات، قول خدای تعالی: وَ لَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «۱» در آیه فوق به طور وضوح، وجوب آمده است، زیرا کلمه «و لتکن» امر است و ظاهر امر ایجاب است و در این آیه توضیحی است مبني بر این که رستگاری منوط به آن است، زیرا به طور حصر بیان کرده و فرموده است: وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. و نیز در آیه آمده است که این عمل واجب کفایي است نه واجب عینی، زیرا وقتی که گروهی اقدام کردند، از دیگران ساقط می‌گردد، چون نفرموده است که همگی امر به معروف کنید، بلکه فرموده است: «باید جمعی از میان شما دعوت به نیکی کنند.» بنا بر این هر گاه یک فرد و یا جمعی اقدام کنند، تکلیف از دیگران برداشته شده و رستگاری از آن کسانی خواهد بود که امر به معروف کرده‌اند ولی

«۱» آل عمران / ۱۰۴: باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.

117

اگر تمام مردم از آن خودداری کنند ناگزیر گناه متوجه تمام کسانی است که توانایی انجام آن را داشته‌اند.

خدای تعالی فرموده است: لَيْسُوا سَوَاءً مَنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ، يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ. «۲»

در این آیه خدای متعال صالح بودن آنان را به صرف داشتن ایمان به خدا و روز واپسین گواهی نکرده است، بلکه امر به معروف را نیز بر آن افزوده است.

خدای تعالی فرموده است: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ. «۳» مؤمنان را به انجام امر به معروف و وصف کرده است. پس کسی که امر به معروف را ترک کند از جمع مؤمنان توصیف شده در این آیه خارج است.

خدای تعالی فرموده است: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ، كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. «۴»

این نهایت سرزنش است، زیرا آنان را به علت ترک «نهی از منکر» سزاوار لعن و نفرین دانسته است.

و خدای تعالی فرموده است: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. «۵»

«2» آل عمران / ۱۱۳ و ۱۱۴: آنها همه یکسان نیستند، از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام (به حق و ایمان) می کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند در حالی که سجده می کنند به خدا و روز دیگر ایمان می آورند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سبقت می گیرند و آنها از صالحانند.

«3» توبه / ۷۱: مردان و زنان با ایمان ولی (یار و یاور) یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را برپا می دارند.

«4» مائده / ۷۸ و ۷۹: آنها که از بنی اسرائیل کافر شدند، بر زبان داوود و عیسی بن مریم لعن شدند، این به سبب آن بود که گناه و تجاوز می کردند، آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند.

«5» آل عمران / ۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید، زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

118

این سخن دلیل بر فضیلت امر به معروف است، زیرا بیانگر آن است که ایشان بدان وسیله بهترین امت بودند.

و خدای تعالی می فرماید: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ. «۶»

به این ترتیب بیان کرده است که ایشان به دلیل نهی از بدی نجات یافتند. و این خود نیز دلیل بر وجوب [نهی از منکر] است.

خداي تعالي فرموده است: الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ. «۷»

در اين آيه خداي متعال، امر به معروف و نهي از منكر را در شمار صفات نيكان و مؤمنان، با نماز و زكات برابر آورده است.

خداي تعالي مي فرمايد: تَعَاوَنُوا عَلَي البرِّ وَ التَّقْوَي وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَي الْاِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ. «۸»

اين دستور قاطعي است، و معنای تعاون، واداشتن ديگران به ياري رساندن به امر خير و هموار کردن راه خير و مسدود کردن راههاي شر و تجاوز، در حد امکان است.

خداي تعالي فرموده است: لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السَّخْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. «۹» خداوند در اين آيه بيان کرده است که آنان به دليل ترك نهي از منكر، گناه کرده اند.

خداي تعالي فرموده: فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا... «۱۰»

«6» اعراف / ۱۶۵: اما هنگامي که تذكراتي را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، نهي کنندگان از بدی را رهايی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند به عذاب شدیدی به سبب نافرمانیشان گرفتار ساختیم.

«7» حج / ۴۱: ياران خدا كسانی هستند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را برپا می دارند و زكات را ادا می کنند و امر به معروف و نهي از منكر می نمایند.

«8» مائده / ۲: در راه نيکي و پرهيزگاري با هم تعاون کنيد و (هرگز) در راه گناه و تعدي ، همکاري ننماييد.

«9» مائده / ۶۳: چرا دانشمندان نصارا و علمای يهود آنها را از سخنان گناه آميز و خوردن مال حرام نهي نمی کنند؟ چه زشت است عملي که انجام می دهند.

«10» هود / ۱۱۶: چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتي نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

در این آیه خداوند بیان داشته است که همه آنان را، به جز اندکی که از فساد در روی زمین جلوگیری می‌کردند، هلاک کرده است.

و خدای تعالی فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ. «۱۱»

این مطلب همان امر به معروف و خویشتن‌اندان است.

خدای تعالی فرماید: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مِنْ أَمْرٍ بَصَدَقَهُ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. «۱۲»

و خدای تعالی فرموده است: وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا... «۱۳» اصلاح همان جلوگیری از تجاوز و بازگرداندن به طاعت خداست، و اگر متجاوز برنگشت، خداوند دستور به مبارزه با او را داده و فرموده است: فَاقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَيَّ أَمْرٌ لِلَّهِ. «۱۴»

و این همان نهی از منکر است.

اما اخبار: از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «هیچ گروهی نیستند که مرتکب گناهی شوند و در میان ایشان کسی باشد که بتواند آنها را نهی از منکر کند و نکند، مگر این که بزودی خداوند همه آنها را به عذابی از جانب خود گرفتار می‌سازد.» «۱۵»

از ابو ثعلبه خشنی نقل کرده‌اند که وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تفسیر این آیه مبارکه

«11» نساء / ۱۳۵: ای کسانی که ایمان آورده‌اید کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد.

«12» نساء / ۱۱۴: در بسیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست مگر کسی که (به این وسیله) امر به مکم به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند، و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

«13» حجات / ۹: هرگاه دو گروه از مؤمنان باهم به نزاع و جنگ پردازند، در میان آنها صلح برقرار سازید.

«14» حجات / ۹: و اگر یکی از آنها بر دیگران تجاوز کند با طایفه ظلم بیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

«15» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۴۳۶ کتاب خود و ابن ماجه و ابن حیان « به طوری که در الجامع الصغیر آمده » به سنن حسن

آورده اند.

120

پرسید: «لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ.» «۱۶»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابو ثعلبه، امر به معروف و نهی از منکر کن و هر گاه دیدی که مردم به دنبال حرص و آز هستند و از هوای نفس پیروی می کنند و دنیا را برگزیده اند و هر صاحب نظری، فریفته نظر خویش است، مواظب خودت باش و توده مردم را رها کن، زیرا در پی شما آشوبهایی مانند پاره های تیره شب است، کسی که در آن اوقات به دست آویزی همچون دست آویز شما چنگ زند، اجر و مزد پنجاه تن از شما را دارد.

گفتند: یا رسول الله، آیا اجر پنجاه تن از آن مردم را؟ فرمود: بلکه از شما را که نیکوکاری را یاری می کند در حالی که آنها نمی کنند.» «۱۷»

از ابن مسعود درباره تفسیر این آیه پرسیدند، او گفت: اینک زمان تفسیر آن نیست، امروز متن آیه قابل قبول است و لیکن نزدیک است که زمان تفسیر آن فرا رسد آن وقت شما امر به معروف می کنید، با شما چنین و چنان عمل می کنند و سخن می گویند، کسی از شما نمی پذیرد، در آن زمان است که «باید به خود پردازید و هنگامی که شما هدایت یافتید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.» «۱۸»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید اگر نه خداوند بدکاران شما را به شما مسلط می کند و از آن پس نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی شود.» «۱۹» مقصود این است که هیبت و شکوه آنان در نظر اشرار از بین می رود در نتیجه اهمیتی به آنها نمی دهند و از آنها نمی ترسند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم! خدای تعالی می فرماید: ای مردم! باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آن که دعا کنید و مستجاب نشود.» «۲۰»

«16» مائده / ۱۰۵: هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.

«17» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۰۱۴، کتاب الفتن نقل کرده است.

«18» این حدیث را عبد بن حمید و سعید بن منصور «به طوری که در درالمنثور، ج ۲، ص ۳۳۹ آمده» از وی نقل کرده است.

«19» این حدیث را طبرانی در الاوسط و بزاز از ابوهریره «به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۶ آمده است» نقل کرده اند.

«20» این حدیث را اصفهانی در حدیثی از ابن عمر «به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۲۳۱ آمده» نقل کرده است.

121

آن حضرت می فرماید: «کارهای نیک در برابر جهاد در راه خدا به قدر آب دهان انداختن در دریایی ژرف است، و تمام اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در برابر اقیانوسی ژرف نمی باشد.» «۲۱»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خدای تعالی از بنده می پرسد: چه باعث شد که منکر را دیدی و نهی از منکر نکردی؟ هر گاه خداوند دلیلی را به بنده اش تلقین کند، می گوید:

پروردگارا! به تو اعتماد ورزیدم و از مردم فاصله گرفتم.» «۲۲»

آن حضرت فرمود: «مبادا میان معابر و بر رهگذرها بنشینید، گفتند: ما ناگزیر از نشستیم، زیرا رهگذرها انجمن ماست و در آنجاها گفتگو می کنیم. فرمود: اگر نمی خواهید این مکانها را ترک کنید پس حق آن را ادا کنید، عرض کردند: حق راه چیست؟ فرمود: چشم پوشیدن [از نامحرم] و آزار نرساندن [به مردم] و جواب سلام [دیگران] را دادن و امر به معروف و نهی از منکر.» «۲۳»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تمام سخنان فرزند آدم به زیان اوست نه به سود او، جز امر به معروف یا نهی از منکر و ذکر خدا.» «۲۴»

آن حضرت فرمود: «همانا خداوند خواص را به واسطه گناهان عامه مردم عذاب نمی‌کند مگر این که منکری بین آنها ظاهر شود در حالی که خواص می‌توانند نهی از منکر بکنند ولی نکنند.» «۲۵»

ابو امامه باهلی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «چگونه خواهید بود وقتی که زنان شما سرکشی کنند و جوانان فاسق شوند و شما جهاد را ترک کنید؟ عرض کردند:

«21» عراقی گوید: این حدیث را ابومنصور دیلمی در مسند الفردوس با اکتفای به سطر اول از حدیث جابر با اسناد ضعیف نقل کرده ولی سطر دیگر را علی بن معبد در کتاب الطاعة و المعصية از روایت یحیی بن عطا به طور مرسل نقل کرده است که من این شخص را نمی‌شناسم . می‌گویم: در کافی، ج ۵، ص ۵۹ نظیر همین آمده است.

«22» این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۱۷، از قول ابوسعید خدری نقل کرده است.

«23» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۳ از قول ابوسعید خدری نقل کرده است.

«24» این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله، ص ۳ نقل کرده و ابوداود و ابن ماجه از قول عدی بن عدی نظیر آن را نقل کرده است.

«25» این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۱۹۲ از قول عدی بن عمیره نقل کرده و ابوداود در سنن، ج ۲، ص ۴۳۸ از حدیث عدی بن عدی نظیر آن را آورده است.

122

یا رسول الله، آیا چنین چیزی شدنی است؟ فرمود: آری، به خدایی که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، پرسیدند: یا رسول الله، بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض کردند: یا رسول الله، مگر چنان چیزی می‌شود؟ فرمود: آری، قسم به آن که جان من در دست اوست، بدتر از آن خواهد شد، عرض کردند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که معروف را منکر و منکر را معروف ببینید؟ گفتند: یا رسول الله آیا چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: آری سوگند به آن که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، گفتند: بدتر از آن چیست؟ فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر و نهی از معروف کنید، گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی می‌شود؟ فرمود: آری قسم به خدایی که جان

من در دست اوست، بدتر از آن هم خواهد شد، خدای تعالی می‌فرماید: به ذات مقدس سوگند خورده‌ام آنان را به آشوبی گرفتار سازم که شخص بردبار هم سرگردان بماند.» «۲۶»

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: مبادا نزد مردی بایستید که مظلومی را می‌کشد، زیرا لعنت خدا بر کسی نازل می‌شود که در آن وقت حاضر باشد و از او دفاع نکند.» «۲۷»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سزاوار نیست برای کسی که در جایی شاهد حقی باشد مگر این که آن حق را بازگو کند زیرا گفتن حق نه باعث جلو آمدن اجل او می‌شود و نه هرگز او را از روزی حتمی خود محروم می‌سازد.» «۲۸»

این دو حدیث دلیل آن است که ورود به خانه‌های ظالمان و فاسقان جایز نیست و حضور در جاهایی که منکر را در آنها می‌بیند و توان از بین بردن آن را ندارد روا

«26» عراقی گوید: این حدیث را ابن ابی الدنیا با اسناد ضعیف، بدین عبارت: ((چگونه خواهید بود آن وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف)) و ابویعلی از قول ابوهیریه در حالی که به سه سؤال و جواب اول اکتفا کرده بدون دو سؤال بعدی نقل کرده اند و اسناد آن ضعیف است و از کتاب کافی نیز نظیر آن خواهد آمد.

«27» این حدیث را طبرانی و بیهقی با سندی حسن «به طوری که در الترغیب، ج ۳، ص ۳۰۴ آمده» نقل کرده اند.

«28» این حدیث را بیهقی در الشعب از قول ابن عباس با همان سند حدیث قبلی نقل کرده است. المغنی.

123

نمی‌باشد، زیرا فرموده است بر کسی که در این قبیل جاها حاضر باشد لعنت خدا نازل می‌شود، و مشاهده منکر در جایی که نیازی به رفتن وی نبوده، با این بهانه که قدرت جلوگیری نداشته جایز نیست، از این رو جمعی از گذشتگان گوشه گیری را برگزیدند به آن دلیل که منکر را در بازارها و جشنها و انجمن‌ها می‌دیدند در حالی که نمی‌توانستند جلوگیری کنند و این امر خود دوری از مردم را می‌طلبید.

ابن مسعود مي گويد: رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «خداوند هيچ پيامبري را مبعوث نکرده مگر آن که ياراني داشته است، آن پيامبر تا وقتي که خدا مي خواست بين ايشان مي ماند و در ميان آنها به کتاب خدا و فرمان او عمل مي کرد، تا خداوند پيامبرش را از دنيا مي برد، آن ياران به کتاب خدا و فرمان او و سنت پيامبرش عمل مي کردند و چون آنان منقرض مي شدند، پس از آنها گروهی بالاي منبرها مي رفتند آنچه مي دانستند مي گفتند و آنچه را بد مي دانستند خود عمل مي کردند، پس هر گاه چنان زماني را درک کرديد، بر هر مؤمني لازم است که با دستش جهاد و مبارزه کند، اگر نتوانست با زبانش و اگر با زبان هم نتوانست پس به قلبش (ناراحت شود) اسلام چيزي جز اين نيست.» «۲۹»

ابن مسعود گويد: مردم روستايي مرتکب گناه مي شدند و چهار نفر بودند که نهي از منکر مي کردند يکي از آنها به پا خاست و گفت: شما چنين و چنان مي کنيد و شروع کرد به نهي از منکر و بازگو کردن عمل زشتي که مرتکب مي شدند و آنها جواب ردّ مي دادند و از کارهاي خود دست برنمي داشتند، در نتيجه يکديگر را دشنام دادند و او به مبارزه با آنها برخاست و آنها بر او غالب شدند. پس کناره گيري کرد و گفت: خدايا! من آنها را نهي از منکر کردم اطاعت نکردند، دشنام دادم، آنها هم مرا دشنام دادند با آنها جنگيدم بر من غالب شدند، آنگاه به راه خود رفت، سپس ديگري قيام کرد و آنها را نهي از منکر نمود، اطاعت نکردند، پس به آنها دشنام داد، آنها نيز او را دشنام دادند، در نتيجه گوشه گيري کرد و گفت: خدايا! من آنها را نهي از منکر کردم، اطاعت نکردند و دشنام دادم، آنها نيز مرا دشنام دادند و اگر با ايشان مي جنگيدم بر من غالب مي شدند، آنگاه سومين نفر قيام کرد و آنها را نهي از منکر نمود و آنها اطاعت نکردند و او از ايشان کناره گرفت و گفت: پروردگارا! من آنها را نهي از منکر کردم ولي آنها از من اطاعت نکردند و اگر دشنام مي دادم، آنها نيز به من دشنام مي دادند و اگر مبارزه مي کردم بر من غالب

«29» نظير اين حديث را مسلم در صحيح، ج ۱، ص ۵۱ نقل کرده است.

مي شدند و بعد به راه خود رفت، سپس چهارمي قيام کرد و گفت: خداوند! اگر من آنها را نهي از منکر مي کردم نافرمانی مي کردند و اگر دشنام مي دادم، دشنام مي دادند و اگر با آنها مي جنگيدم بر من غالب بودند و بعد رفت. ابن مسعود مي گويد: از ميان شما نظير اين چهارمين نفر، با وجود اين که

مقام او پست تر از همه بود، نیز کم است! ابن عباس گوید «به رسول خدا عرض شد: آیا مردم قریه‌ای که در میان آنها افراد صالح وجود دارند، هلاک می‌شوند؟ فرمود: آری، گفتند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: به دلیل این که گنهکاران را می‌بینند و در برابر نافرمانی‌های خدای عزّ و جل ساکت می‌مانند.»^{۳۰}

فصل

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) روایتی از امام باقر علیه السلام در کافی آمده است که می‌فرماید: «در آخر الزمان گروهی مورد اطاعت دیگرانند که در میان آنها عده‌ای نوحاستگان نادان ریا می‌ورزند و به زهد و عبادت خودنمایی می‌کنند. امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی‌دانند مگر وقتی که ایمن از ضرر باشند و برای یافتن راه‌های جواز و بهانه در پی لغزشها و عمل نادرست دانشمندان هستند. تا وقتی به نماز و روزه رو می‌آورند که به جان و مالشان صدمه‌ای نزنند و اگر نماز به فعالیت‌های مالی و بدنی آنها ضرر داشته باشد به یقین آن را ترک می‌گویند همان طور که بالاترین و ارزنده‌ترین واجبات را ترک کرده‌اند، زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که بدان وسیله تمام واجبات انجام می‌گیرد، آن وقت است که خشم خدای تعالی بر ایشان کامل می‌شود و عذابش همه را فرا می‌گیرد و در نتیجه نیکان، در سرای تبه‌کاران و خردسالان، در خانه بزرگسالان از بین می‌روند. برآستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است واجب است بزرگ که بدان وسیله تمام واجبات به پا داشته می‌شود و راه‌های دین از بدعتها و انحرافها ایمن می‌گردد و کسبها حلال می‌شود و حقوق مردم بازگردانده می‌شود و زمین آباد می‌گردد و از ستمگران انتقام گرفته می‌شود و امور

«30» این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط نقل کرده است، در سلسله سند آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد و او ضعیف است

، همچنین « به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۸ آمده است » بزّاز نیز آن را روایت کرده است.

125

دین و دنیا راست می‌گردد. بنا بر این با دل‌هایتان نهی از منکر کنید و با زبانتان بگویید و به پیشانی ابدکاران [بزنیید و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسید. اگر پند گرفتند و به راه حق بازگشتند، ایرادی بر ایشان نیست، «بلکه ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می‌دارند، برای آنها عذاب دردناکی است.»^{۳۱} و اگر پند نگرفتند و به راه حق

بازنگشتند به تن خود با ایشان مبارزه کنید و با قلبتان از آنها خشمگین باشید. [اما] در پی قدرت و جستجوی ثروت و برای پیروزی بر ایشان، بر آنان ستم روا مدارید تا تسلیم فرمان خدا شوند و در خط طاعت در آیند.

خدای تعالی به حضرت شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد که صد هزار از قوم تو را هلاک می‌کنم چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان ایشان را، شعیب علیه السلام عرض کرد:

پروردگارا! این گروه بدکاران به جای خود، اما نیکان را چرا؟ خدای تعالی خطاب فرمود: چون ایشان گناهکاران را به حال خود گذاشتند و آنان را از کار زشتشان باز نداشتند و به سبب خشم من خشمگین نشدند. «۳۲»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «قداست ندارد آن امتی که در میان آنها حق ضعیف از قوی بدون نگرانی و رنج باز ستانده نشود.» «۳۳»

از ابو الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود: «یا باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و یا آن که بدهای شما بر شما گمارده می‌شوند، پس نیکان شما دعا می‌کنند و دعایشان مستجاب نمی‌گردد.» «۳۴»

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است: «وای بر گروهی که اطاعت خدا را در امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند.» «۳۵»

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «بد مردمانی هستند آن مردمی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می‌دانند.» «۳۶»

از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت: «باری کسانی که پیش از شما بودند، به سبب گناهانی که مرتکب می‌شدند و عالمان دینی و دانشمندان مسیحی آنان را نهی از منکر نکردند، هلاک شدند و چون در گناهان خود

«33» کافی، ج ۵، ص ۵۶.

«34» کافی، ج ۵، ص ۵۶.

«35» کافی، ج ۵، ص ۵۶.

«36» کافی، ج ۵، ص ۵۷، به شماره ۵.

126

پایدار ماندند و علمای دینی و دانشمندان آنان را از آن رفتار منع نکردند، عذابها بر ایشان فرو ریخت. بنا بر این شما امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر هرگز اجل را نزدیک و روزی را قطع نمی‌کند، زیرا آنچه خداوند مقرر فرموده همچون قطره‌های باران از آسمان به زمین فرود می‌آید و به هر کسی به مقدار زیاد یا کم که خدا مقدر کرده است، می‌رسد، پس اگر به کسی از شما مصیبتی در خانواده یا مال و یا جانتان رسید یا آن که از برادر مسلمانی درباره خانواده یا مال و یا جانتان خشونت «۳۷» دیدید، نباید نسبت به او برآشفته شوید، زیرا که فرد مسلمان تا وقتی که مرتکب عمل پستی نشده از خیانت دور است عملی که هر گاه بین مردم فاش شود شرم می‌کند و فرومایگان اصرار به نشر آنها دارند مانند قمار باز برنده‌ای که در نخستین موفقیت از تیر بازیش انتظار جلب منفعت و دفع ضرر دارد، همچنین شخص مسلمانی که از خیانت دور است، از خدای تعالی یکی از دو نیکی را انتظار دارد یا دعوت حق را لبیک گوید که آنچه نزد خداست برای او بهتر است و یا روزی خدا را می‌خواهد برای این که دارای خانواده و ثروت شود و دیانت و شخصیت داشته باشد، زیرا مال و اولاد زراعت دنیا و عمل صالح زراعت آخرت است و گاهی خداوند هر دوی آنها را برای مردمانی فراهم می‌آورد.» «۳۸»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند دو فرشته به سوی مردم شهری فرستاد تا آن شهر را بر سر مردمش خراب کنند، وقتی که فرشتگان به آن شهر رسیدند، مردی را در حال دعا و تضرع دیدند، یکی از فرشتگان به رفیقش گفت: آیا این شخص را نمی‌بینی که دعا می‌کند؟ او گفت: می‌بینم، اما دستور پروردگارم اجرا می‌کنم. آن فرشته گفت: اما من دست به کاری نمی‌زنم بلکه نزد پروردگارم برمی‌گردم. و به درگاه خداوند بازگشت و عرض کرد: پروردگارا! من به آن شهر رسیدم و فلان بنده تو را دیدم که به درگاه تو دعا می‌کند و می‌نالد. خداوند فرمود: برو و

دستوري را که داده بودم اجرا کن. زیرا او مردی است که هرگز چهره‌اش را به سبب معصیت من در هم نکشیده

«37» در متن کلمه جفوه به معنای خشونت و تندي آمده است اما در ماءخذ اصلي (ج ۵ کافي) غفیره آمده است که صحیح تر است و معنای جمله چنین می شود: در برادر مسلمانی مال و اولاد فراوانی دیدید، باعث حسد شما نسبت به او نشود.

«38» کافي، ج ۵، ص ۵۷، شماره ۶.

است. «۳۹»

از آن حضرت نقل شده است که «مردی از قبیله خثعم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله، بالاترین چیز در اسلام چیست؟ فرمود: ایمان به خدا عرض کرد: پس از ایمان چیست؟ فرمود: صلّه رحم، گفت: بعد از آن چیست؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر، آن مرد پرسید: حال کدام عمل نزد خدا مبعوض تر است؟ فرمود:

شرک به خدا، عرض کرد: بعد از آن چیست؟ فرمود: قطع رحم، عرض کرد: بعد از قطع رحم، چیست؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف. «۴۰»

از آن حضرت است که می گوید: «امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما امر فرمود تا با گنهکاران با چهره درهم کشیده برخورد کنیم.» «۴۱»

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده‌های خدایند هر کس آنها را یاری کند، خداوند او را عزیز گرداند و هر که آنها را خوار کند، خداوند او را خوار سازد.» «۴۲»

از آن حضرت نقل شده است «که هر گاه بر جمعی می گذشت که با هم در ستیز بودند، از آنها نمی گذشت مگر آن که سه مرتبه با صدای بلند می فرمود: از خدا بترسید.» «۴۳»

از ابو الحسن الرضا علیه السّلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: هر گاه امتّ امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر واگذارند باید به خداوند اعلام جنگ کنند.» «۴۴»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض شد: یا رسول الله، آیا چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد، چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف؟ گفتند: یا رسول الله، آیا چنین چیزی خواهد شد؟ فرمود: آری، و بدتر از آن هم خواهد شد،

«39» کافی، ج ۵، ص ۵۸، شماره ۸.

«40» کافی، ج ۵، ص ۵۸، شماره ۹.

«41» کافی، ج ۵، ص ۵۸.

«42» کافی، ج ۵، ص ۵۹.

«43» کافی، ج ۵، ص ۵۹.

«44» کافی، ج ۵، ص ۵۹.

128

چگونه خواهید بود وقتی که منکر را معروف و معروف را منکر ببینید.» «۴۵»

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «همانا خداوند مؤمن ضعیف بی‌دین را دشمن می‌دارد، عرض شد: مؤمنی که بی‌دین باشد، چگونه مؤمن است؟ فرمود: آن که نهی از منکر نمی‌کند.» «۴۶»

در کتاب تهذیب از امام صادق علیه السلام نقل شده است، به گروهی از یارانش فرمود: «بر من لازم است که بی‌گناهان شما را به جرم مبتلایان مؤاخذه کنم، چگونه بر من لازم نباشد در حالی که شما از زشتکاری کسی مطلع می‌شوید و بر او اعتراض نمی‌کنید، از او فاصله نمی‌گیرید و او را نمی‌آزارید تا آن عمل را ترک کند.» «۴۷»

امیر المؤمنین علیه السلام در پایان گفتاری فرمود: «هر کس نهی از منکر را با قلب، دست و زبانش ترک کند، مرده‌ای در بین زنده‌هاست.» «۴۸»

غزالی این سخن امیر المؤمنین علیه السلام را در بخش آثار به حذیفه نسبت داده و در همانجا از علی علیه السلام نقل شده است «۴۹» که فرمود: «نخستین چیزی که باعث غلبه و پیروزی شما می شود جهاد با دست، سپس جهاد با زبان و پس از آن جهاد با دلهایتان است که اگر به دل هم امر به معروف و نهی از منکر نشود، آن دل واژگونه و زیر و رو خواهد شد.» «۵۰»

باب دوم ارکان و شرایط امر به معروف و نهی از منکر

می گویم: چون سخنان غزالی در این باب بر اصول نادرست عامه از قبیل رأی استحسان، قیاس و استدلال به متشابهات که با یکدیگر متناقض و خود باعث سرگردانی و اشتباه بیشترند، مبتنی می باشد، از ذکر آنها صرف نظر می کنیم و خلاصه ای از آنچه را که از امامان معصومان علیهم السلام به ما رسیده است می آوریم بخشی از روایات ایشان را در

«45» کافی، ج ۵، ص ۵۹.

«46» کافی، ج ۵، ص ۵۹.

«47» التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

«48» التهذیب، ج ۲، ص ۵۶.

«49» بخش آثار از همین کتاب: احیاء العلوم.

«50» این حدیث را آمدی در غررالحکم نقل کرد، همان طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است.

129

تأیید و تثبیت مطلب نقل می کنیم، ان شاء الله.

با توفیق الهی می گوئیم: امر به واجب، واجب است و امر به مستحب، مستحب است و نهی از حرام، واجب ولی این وجوب و استحباب مخصوص گروه خاصی است و آن طور که غزالی تصوّر کرده، شامل یکایک مردم نمی شود بلکه با چهار شرط بر فرد ثابت می گردد:

1- علم به واجب یا مستحبّ و یا حرام بودن امور، یعنی شناخت معروف یا منکر، به دور از شبهه بنا بر این در امور متشابه امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

2- احتمال تأثیر بنا بر این اگر بداند یا احتمال قوی بدهد که اقدامش تأثیر ندارد، واجب و مستحب نیست، چون بی‌فایده است.

3- شخص مخاطب امر به معروف و نهی از منکر، بر ادامه عمل خود اصرار داشته باشد اما اگر نشانه‌ای باشد که آن کار را ترک کرده است، تکلیف ساقط می‌شود، چون دیگر امر به معروف و نهی از منکر بیهوده است.

4- مفسده‌ای در پی نداشته باشد. اما اگر احتمال ضرر برای خود یا فردی از مسلمانان را بدهد، تکلیف ساقط می‌شود زیرا ضرر و اضرار در دین روا نیست. البته جست و جو جایز نیست، مانند گوش دادن برای شنیدن صدا و بو کشیدن و بررسی زیر لباس اشخاص و نظیر اینها. و هر گاه این شرایط جمع شد و شخص مطلع تنها بود امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب عینی می‌شود ولی اگر دو تن بودند و یکی امر یا نهی را آغاز کرد آن دیگری اگر گمان برد که همکاری او تأثیری در زود به نتیجه رسیدن و نفوذ انزجار دارد بر او نیز واجب است اگر نه واجب نیست زیرا هدف به جای آوردن معروف و ترک منکر است. پس هر گاه آن دو با عمل یک فرد حاصل گردد تلاش دیگری بیهوده خواهد بود. و این است معنای قول کسانی که گفته‌اند: امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است ولی کسانی که می‌گویند این فریضه واجب عینی است آن کسی را در نظر دارند که واجد تمام شرایط باشد، بنا بر این مورد اختلاف تنها این است که با اقدام بی‌اثر اشخاص، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از افراد جامع شرایط ساقط است یا نه؟ از مولایمان امام صادق علیه السلام درباره امر به معروف و نهی از منکر سؤال شد، آیا بر تمام امت واجب است یا نه؟ فرمود: نه. پرسیدند: چرا واجب نیست؟ فرمود: این کار بر عهده شخص نیرومندی است که فرمانش را ببرند و معروف را از منکر باز شناسد، نه بر کسانی

که ناتوانند و خود هدایت نیافته‌اند و از روی ناآگاهی دیگران را از حق به سوی باطل می‌خوانند. و دلیل بر این مطلب سخن خدای تعالی است: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»^۱ این موضوع خاص است نه عام، چنان که خدای تعالی فرموده است: «وَمَنْ قَوْمٍ

مُوسِي أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»^۲ و نفرمود امت موسي يا تمام قوم موسي در حالي كه ايشان در آن روز امتهاي مختلفي بودند. امت شامل يك فرد و بيستر است. و همچنين خدای تعالی فرموده است: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ.»^۳ مي فرمايد: «ابراهيم مطيع فرمان خدای بود. اما بر شخص ناآگاهي كه در ناتواني بسر مي برد و نیرو و پشتيبان و فرمانبري ندارد، حرجي نيست.»^۴»

آنگاه درباره معنای اين حديث نبوي از آن حضرت پرسيدند: «بالاترين جهاد، سخن عادلانه‌اي است كه در حضور رهبر ظالمي ابراز شود. فرمود: اين مطلب بر آن اساس است كه شخص پس از شناخت واقع او را امر مي كند و او مي پذيرد.»^۵»

كلام امام عليه السلام اشاره است به اين كه وجوب امر به معروف و نهي از منكر شرايطي دارد و بر كسي كه آنها را نداشته باشد واجب نيست، در اين حديث سه شرط از شرايط را بيان کرده ولي اصرار بر منكر را شايد براي وضوح آن نگفته است.

در حديث ديگري از آن حضرت نقل شده است: «فقط و فقط مؤمن از امر به معروف و نهي از منكر پند مي گيرد و جاهل از آن مي آموزد ولي صاحب تازيانه و شمشير، هرگز.»^۶»

از آن حضرت نقل شده است: «هر كه متعرض پادشاه ظالمي شود و گرفتاري پيدا كند، پاداشي براي آن نخواهد داشت و از نعمت صبر برخوردار نخواهد بود.»^۷»

از آن حضرت نقل شده است كه فرمود: «سزاوار نيست براي مؤمن كه خودش را خوار سازد. پرسيدند: چگونه خود را خوار مي كند؟ فرمود: دست به كاري مي زند كه از

«1» آل عمران / ۱۰۴: بايد از ميان شما جمعي دعوت به نيكي كنند و امر به معروف و نهي از منكر انجام دهند و آنها رستگارانند.

«2» اعراف / ۱۵۹: و از قوم موسي گروهی به سوي حق هدايت مي كنند و حاكم به حق و عدالتند.

«3» نحل / ۱۲۱: همانا ابراهيم (به تنهائي) يك امت بود، مطيع فرمان خدا.

«4» كافي، ج ۵، ص ۶۰ «۵۹».

«5» كافي، ج ۵، ص ۶۰ «۵۹».

توان او بیرون است. «۸»

از آن حضرت است که فرمود: «خدای عزّ و جلّ تمام امور مؤمن را به او واگذار کرده است ولی به او اجازه نداده تا شخصیت والای خود را ذلیل کند. آیا نمی‌بیند که خدای تعالی در این باره می‌فرماید: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. «۹» و سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل.» «۱۰»

وانگهی نهی از منکر مراتبی دارد که نخستین مرتبه آن انکار به دل است به این معنا که مرتکب را در دل به سبب ارتکاب گناه دشمن بدارد و آن فقط مشروط است به آگاهی نهی کننده و اصرار نهی شده نه دو شرط دیگر. سپس به اظهار ناراحتی که اگر ترک کرد کفایت می‌کند، اگر نه از او اعراض و دوری کند. و اگر نشد با زبان موعظه و مدارا و به ترتیبی آسان گیرانه او را باز بدارد و اگر بازداشتن جز با زدن و نظایر آن ممکن نگردد همان کار را بکند. و اگر نیاز به ایراد جرح باشد، خودداری از آن بهتر است. گفتگو درباره این موضوع کم فایده است، زیرا شخصی که دارای شرایط است مقتضای حال را بهتر می‌داند.

در حدیث آمده است: «پایین‌ترین درجه نهی از منکر آن است که با معصیت‌کاران با چهره درهم کشیده برخورد شود.» «۱۱»

در حدیث دیگری آمده است: «همین قدر در عزّت مؤمن بس که هر گاه منکری را ببیند خداوند بداند که او در دل ناراضی است.» «۱۲»

از امیر المؤمنین علیه السلام است که می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که کار [بدی] را ببیند و از آن آزرده خاطر شود، مانند کسی است که در آن جا نبوده و هر که در وقت انجام کاری نبوده ولی از آن خوشنود است مانند کسی است که حضور داشته است.» «۱۳»

«9» منافقون / ۸: در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او مؤمنان است.

«10» کافی، ج ۵، ص ۶۴.

«11» این حدیث را شیخ در تهذیب، ج ۲، ص ۵۷ از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده است.

«12» کافی، ج ۵ باب انکار المنکر بالقلب ص ۶۰.

«13» جعفریات با اسناد از جعفر بن محمد (علیه السلام) به نقل از پدران بزرگوارش از امیرالمؤمنین از پیامبر (صلي الله عليه و اله)، به

طوری که در مستدرک، ج ۲، ص ۳۶۱ آمده است و ابوداود در ج ۲، ص ۴۳۸ آن را نقل کرده است.

132

این مقدار از اخبار، از زیاده گویی غزالی در این باب کفایت می‌کند، با توجه به این که اساس کار وی بر اصول عامه نهاده شده و در اکثر موارد به طور قطع حکم نمی‌کند و حال این که حکم، با اختلاف زمانها و حالات، تفاوت می‌کند و از طرفی مراتب مکروهاتی که غزالی بر حسب گمان به آن گرایش پیدا کرده قابل قبول باشند یا نباشند متفاوت است و این مطالب در جایی است که بتوان اجتهاد کرد. در حالی که هر کسی به کار خود بیناست.

غزالی از عمر روایت کرده است که وی از دیوار خانه مردی بالا رفت و آن مرد را در حالت ناپسندی دید و به او اعتراض کرد، او در جواب گفت: یا امیر المؤمنین! اگر من از یک جهت نافرمانی خدا را کرده‌ام، تو از سه جهت معصیت خدا را مرتکب شده‌ای. عمر پرسید: کدام است آن سه جهت؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «تجسس نکنید» تو تجسس کردی، و فرمود: «از در خانه‌ها وارد شوید» تو روی دیوار آمدی. و خداوند فرمود: «جز به خانه‌های خودتان - تا با اهل خانه انس نگرفته و سلام نداده‌اید - وارد نشوید» و تو سلام ندادی، عمر با شنیدن سخنان وی، او را وا گذاشت و با او شرط کرد که توبه کند.

می‌گوییم: صاحب خانه سزاوارتر بود که با عمر شرط کند که وی توبه نماید زیرا عمر نسبت به او گناهان بیشتری مرتکب شده بود. بلکه آن مرد سزاوارتر به فرمانروایی بود چون از او دانایتر بود و بیش از او گناهش را پنهان می‌داشت. در حالی که عمر یا جاهل بود و یا گستاخ بر انجام گناه. با وجود

اینها، غزالی در فتوای خود به گفتار یا رفتار عمر استناد می‌کند و معتقد است که او پس از ابو بکر بالاترین صحابه است و این روایت را از او نقل می‌کند.

در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هر کس از هوای نفس خود، دوری نکند و از آفات و شهوات نفسانی خلاص نشود و شیطان را مغلوب نسازد و خود را در حمایت خدا و توحید قرار ندهد و در امان عصمت او نباشد، شایستگی امر به معروف و نهی از منکر را ندارد زیرا تا کسی دارای این اوصاف نباشد، هر امری را اظهار بدارد، حجتی در مقابل او خواهد بود و مردم سودی از آن نخواهند برد.

خدای عز و جل فرماید: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟** «۱۳» و به او گفته می‌شود: ای

«14» بقره / ۴۴: آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌کنید.

133

خیانتکار! آیا از مردم چیزی را می‌خواهی که خود به خویشتن در آن باره خیانت کرده‌ای و نسبت به آن افسار گسسته‌ای؟ نقل شده است که ابو ثعلبه اسدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به این آیه پرسید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ** «۱۴»، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر کن و بر مصیبتی که بر تو وارد شود، صبر کن. و هنگامی که ببینی مردم از حرص و آزمندی اطاعت می‌کنند و هوای نفس را می‌پرستند و هر کس خود رأی و خود بین است، توبه فکر خود باش و کار مردم را رها کن.

کسی که امر به معروف می‌کند لازم است که حلال و حرام را بشناسد و خود را از آنچه به مردم امر و نهی می‌کند فارغ کرده باشد، خیر خواه مردم و مهربان و همراه با مردم باشد.

با لطف و بیان خویش آنها را دعوت کند، و با تفاوت میزان حوصله آنها آشنا باشد تا هر کس را در جایگاه خودش قرار دهد. مکر و فریب نفس و دامهای شیطان را بشناسد و در برابر آنچه می‌بیند شکیبیا باشد، با مردم مقابله به مثل نکند و از ایشان شکوه ننماید.

تعصّب نوزد و به خاطر خودش درشتي نکند. نيّتش خالص براي خدا باشد. از او ياري بطلبد و رضاي او را بجويد، پس اگر با او مخالفت کردند و به او ستم روا داشتند، تحمل کند و اگر موافق بودند و سخن او را پذيرفتند، سپاسگزار باشد. کار خود را به خدا واگذارد و به عيب خود توجه کند.» «۱۵»

در تهذيب، باب مربوط به کساني که جهاد بر ايشان واجب است، ضمن حديثي طولاني که عبد الملک بن عمرو از آن حضرت نقل کرده است «۱۶». سخني آمده که مؤيد اين مطلب و در اين مورد مفيد است - ان شاء الله تعالي -.

غزالي در درجات و مراتب ثواب مي گوید: درجه سوم، نهي با موعظه و اندرز و ترساندن از خداست و اين درباره کسي است که مي تواند کاري را انجام دهد و مي داند که آن کار بد است و يا در باره کسي است که با علم به بدبي عملي، اصرار بر انجام آن دارد مانند کسي که بر باده گساري، يا ستمگري و يا بر غيبت مسلمانان و نظاير آنها

«14» مائده / ۱۰۵: اي کساني که ايمان آورده ايد مراقب خود باشيد هنگامی که شما هدايت يافتيد گمراهي کساني که گمراه شده اند،

به شما زياني نمي رساند.

«15» مصباح الشريعه ، باب ۶۴.

«16» التهذيب ، ج ۲، ص ۴۶.

134

مداومت دارد که لازم است موعظه شود و او را از عذاب خدا بترسانند و اخباري را که متضمن وعده عذاب است بر او بخوانند و سرگذشت پيشينيان و عادت پرهيزکاران را براي او بگويند و تمام اينها از روي دلسوزي و مهرباني باشد، نه با درشتي و خشم، بلکه از سر دلسوزي بر او بنگرند. و گناهکاري او را يک مصيبت براي خودش ببينند زيرا مسلمانان مانند يک تن هستند. در اين جا آفت بزرگي وجود دارد که شايسته مراقبت است چون يک مهلکه است و آن اين است که شخص عالم، در وقت معرفي خود را به سبب داشتن علم، عزيز و ديگران را به سبب ناداني، خوار و ذليل مي بيند و چه بسا در معرفي خود به دليل شرافت علم و دانش به خودنمايي و ابراز برتري بپردازد و به سبب پستي ناداني، طرف مقابل را خوار بشمارد که اگر انگيزه اين باشد، اين عمل زشت تر از عمل بدبي است که به آن اعتراض مي کند و مثل چنين کسي، مثل آن است که ديگري را از آتش نجات مي دهد و خود در آتش

می‌سوزد که نشان نهایت نادانی و لغزشی بزرگ و غائله‌ای هولناک است و این از فریب شیطان ناشی می‌شود که هر آدمی ممکن است به ریسمان او بیاویزد جز کسی که خداوند او را به عیبهای خودش آشنا سازد و چشم بصیرتش را به نور هدایت خویش بگشاید زیرا تحقق دو نوع سلطه بر دیگران موجب حصول لذت بزرگی برای نفس آدمی است:

یکی تسلط بر عموم به وسیله علم و دیگری تسلط بر عموم به واسطه قدرت بازگشت هر دو اینها به خودنمایی و جاه‌طلبی است و این خود خواسته باطنی است که آدمی را به شرک خفی می‌کشاند. البته این حالت دارای ملاک و معیاری است که لازم است شخص مراقب، بدان وسیله خودش را بیازماید. و آن معیار این است که بازداشتن خویشتن از گناه و خودداری از مراقبت از دیگران نزد وی محبوبتر است یا پرداختن به مراقبت دیگران پس اگر مراقبت نفس بر او دشوار و سنگین است در حالی که دوست دارد، به جای مراقبت از دیگران به خود بسنده کند و مراقبت نفس نماید، در این صورت انگیزه‌اش همان دین است و اگر پند گرفتن آن گنهگار از موعظه وی و باز ایستادنش به سبب نهی وی، محبوبتر است از پند گرفتن او از پند دیگران، بداند که پیرو هوای نفس است و از این راه مراقبت می‌خواهد جاه‌طلبی خودش را ابراز بدارد! پس باید از خدا بترسد و نخست مراقبت نفس کند، در این حال است که به او می‌گویند: به حضرت عیسی علیه السلام گفته شد، ای پسر مریم نخست خود را موعظه کن اگر پند گرفتی، دیگران را

135

موعظه کن، اگر نه از من شرم کن.

به داوود طائی گفتند: آیا دیده‌ای، مردی بر این امیران وارد شود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند؟ گفت: من بر چنین کسی بیم تازیانه دارم. گفتند: اگر تاب تازیانه را داشته باشد؟ گفت: بر او بیم شمشیر دارم، گفتند: اگر بتواند آن را تحمل کند؟

گفت: از بیماری مزمن خودخواهی بر او بیم دارم. و من می‌گویم: بلکه به دلیل سر پیچی‌اش از دستور خدای سبحان، من بیم آتش دوزخ را برای او دارم زیرا که خدای تعالی فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** «۱۷»، سخن به طور کامل در این باره قبلاً گفته شده است.

غزالی گوید:

باب سوم در منكراتي كه معمول و عادت مردم مي باشد
ما به بخشي از آنها اشاره مي كنيم.

تا از روي آنها به موارد مشابه استدلال كنند زيرا هدف، حصر و بررسي آنها نيست.

مي گوييم: غزالي در اين باب، منكرات مساجد و پس از آن، منكرات بازارها، سپس منكرات خيابانها و آنگاه منكرات همگاني را نام برده است اما ما نيازي به ذكر اين منكرات نمي بينيم، زيرا از نظر ما روا نيست كسي كه جاهل به معروف است، ديگران را نهي از منكر كند و تنها بر كسي واجب است كه عارف توانا بوده سخنش مقبول و جامع شرايط لازم باشد و كسي كه داراي اين اوصاف است نيازي ندارد تا ما منكر را براي او تعريف كنيم، علاوه بر آن تمام گفته هاي غزالي به اصل صحيحي مستند نيست بلكه برخي از آنها بر اساس اصول نادرست و نظرات بي پايه وي نهاده شده است، بنا بر اين لازم است كه ما اين باب را پايان دهيم.

غزالي گوید:

«17» بقره / 195: خود را به دست خود به هلاکت نيفكنيد.

136

باب چهارم امر به معروف و نهي از منكر فرمانروايان و پادشاهان

مراتب امر به معروف را بيان كرديم و گفتيم كه مرتبه اولش، تعريف و دوش موعظه و مرتبه سوم تندي و خشونت و مرتبه چهارم آن جلوگيري با زور و جبر و وادار كردن بر حق و صواب به وسيله زدن و مجازات است. در مورد پادشاهان از تمام آن مراتب دو مرتبه اول يعني تعريف و موعظه جايز است. اما جلوگيري از اعمال پادشاه از روي قهر، براي افراد رعيت امکان ندارد، زيرا باعث آشوب و بلوا مي شود و پي آمد آن به مراتب بدتر از آن منكر خواهد بود. اما تندي در گفتار، مثل گفتن «اي ستمگر» «اي كه از خدا نمي ترسي» و نظاير آن، اگر باعث به وجود آمدن آشوبي مي گردد كه از خود او تجاوز کرده و به ديگران هم برسد، جايز نيست ولي اگر جز بر خويشتن بيمي ندارد، جايز بلكه مستحب است زيرا روش پيشينيان چنين بوده كه خود را در معرض خطرها قرار دهند و به طور آشكار نهي از منكر كنند بدون اعتنا به ريخته شدن خونشان و ابتلاي به انواع شكجها براي آن كه مي دانستند اين، خود شهادت در راه خداست.

مي گوييم: از قرآن و اخبار اهل بيت عليهم السلام مستفاد مي شود كه اين عمل روا نيست و امامان از اين كه مؤمن خود را خوار سازد و در معرض شكنجه هاي طاقت فرسا قرار دهد، نهي فرموده اند. و درستي اخباري كه غزالي آورده است ثابت نشده و آنچه ثابت شده نيز چنانكه گذشت، قابل توجه است.

غزالي گويد:

اما روش موعظه و امر به معروف و نهي از منكر، به شاهان كه از دانشمندان گذشته نقل شده است، بخشي از آن را در باب ورود بر سلاطين از كتاب حلال و حرام آورديم و اينك به داستانهائي اکتفا مي كنيم كه از روي آنها روش موعظه و نهي از منكر پادشاهان را مي توان دانست.

مي گوييم: آنچه غزالي از حكايات نقل کرده است، تنها در مورد برخورد گمراهان با ستمگران، به منظور كسب مقام والاتر و مقبوليت در نزد توده مردم است. اينان به سبب علاقه نفساني و كشش قلبي كه داشته اند و بعضي از ايشان نيز به دليل سفاهت و حماقتشان و با علم به اين كه موعظه و نهي از منكر در بازداشتن آن ظالم هيچ تأثيري

137

ندارد جز آن كه باعث نابودي خودشان مي شود، و با اين تصور كه از اين طريق به مقام شهادت دست مي يابند، خويشتن را در معرض هلاكت و نهي خداي سبحان قرار مي دادند.

پس فايده اي در ايراد امثال اين حكايات نيست. علاوه بر آن كه حكم اين نوع بر خوردها با اختلاف زمانها و حالات و اشخاص، تفاوت مي كند. از اين رو ما به يك داستان از آنچه غزالي نقل کرده، اکتفا مي كنيم كه مربوط به چنان كسان نيست و اين داستان همان است كه از ابن مهاجر نقل کرده و مي گويد: امير المؤمنين منصور وارد مكه شد و در دار الندوه فرود آمد. او آخر شبها از دار الندوه به قصد طواف بيرون مي شد و طواف مي كرد و نماز مي گزارد بدون اين كه كسي بفهمد و چون فجر طلوع مي كرد به دار الندوه باز مي گشت و مؤذنان مي آمدند و به او سلام مي دادند. آنگاه اقامه نماز اعلام مي شد و او بيرون مي آمد و با مردم نماز مي خواند. شبی در وقت سحر بيرون رفت و در آن ميان كه مشغول طواف بود ناگاه صدای مردی را از نزد ملتزم شنید كه مي گفت: بار خدايا به تو شكایت مي كنم از ظهور ظلم و فساد در روي زمين و از ستم و طمعي كه بين حق و حقدار جدائي انداخته است،

منصور با عجله نزدیک شد حرفه‌های او را خوب شنید سپس برگشت و در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشست، به دنبال آن مرد فرستاد و او را طلبید. قاصد نزد وی آمد و گفت: امیر المؤمنین را دریاب! آن مرد دو رکعت نماز خواند و رکن را بوسید و همراه فرستاده منصور آمد و سلام داد. منصور رو به او کرد و گفت: این چه حرفی بود که از تو شنیدم، می‌گفتی: جور و فساد روی زمین پیدا شده و ظلم و طمع بین حق و حقدار جدایی انداخته است؟! به خدا سوگند که این سخنان تو گوشه‌های مرا به درد آورد و مرا نگران و ناراحت کرد. گفت: یا امیر المؤمنین! اگر مرا امان دهی، از ریشه و اساس امور شما را مطلع خواهم کرد، اگر نه به امور مربوط به خودم اکتفا می‌کنم، زیرا آنها مهم‌ترند. منصور گفت: تو بر جانت در امانی. آن مرد گفت: آن کسی را که طمع فرا گرفته تا جایی که بین او و بین حق و اصلاح مظاهر ظلم و فساد در روی زمین جدایی انداخته است، تو هستی. منصور گفت: وای بر تو، چگونه مرا طمع گرفته؟ در حالی که زر و سیم و ترش و شیرین در اختیار من است. گفت: یا امیر المؤمنین، آیا کسی را به قدر تو طمع گرفته است در حالی که خداوند تو را نگهبان جان و مال مسلمانان قرار داده و تو از امور ایشان غافل و سرگرم جمع آوری اموال آنانی و بین خود و مردم موانعی از گنج و

138

آجر و دره‌های آهنی و دربانهای مسلح قرار داده‌ای و خود را در آن میان زندانی کرده‌ای و کارگزارانت برای جمع آوری مالیات گسیل داشته‌ای، وزیران و ندیمان ستمگری برای خود گرفته‌ای که اگر چیزی را فراموش کنی به خاطر تو نمی‌آورند و اگر بخواهی کار نیکی انجام دهی، یاریات نمی‌کنند و آنان را با اموال و چهارپایان و سلاح تقویت کرده‌ای تا بر مردم ستم کنند و دستور داده‌ای که از مردم جز فلانی و فلانی، کسی حق ندارد به محضر تو وارد شود و اجازه نداده‌ای که ستم‌دیده و دردمندی و یا گرسنه و برهنه و ناتوان و فقیری بر تو وارد شود، در حالی که همه کس در این بیت المال حق دارد. و چون این افرادی که تو برای خود برگزیده و آنان را بر رعیت مقدم داشته‌ای و به ایشان دستور داده‌ای که مانع مال اندوزی تو و سبب انفاق اموال به مردم نشوند و تو را به سبب چنین رفتاری سرزنش نکنند و نگویند: این شخص به خدا خیانت کرده پس چرا ما به او خیانت نکنیم در حالی که او در اختیار ماست. پس آنها فرمان تو را بر این اساس می‌برند که جز آنچه را که آنها مایلند از امور مردم، به تو نرسد و هیچ کارگزاری بر خلاف دستور آنها کار نکند مگر این که وی را از مقامش تنزل دهند و قدر او را نزد تو کوچک کنند و چون این اعمال از طرف تو و ایشان در بین مردم منتشر شود، مردم آنها را بزرگ می‌شمردند و از ایشان می‌ترسند و به همین دلیل اولین کاری که انجام می‌دهند، آن است که به ایشان هدایایی می‌دهند تا در ستم کردن به رعیت از آنها پشتیبانی کنند و

آنگاه رعایای صاحب قدرت و ثروتمند این کار را می‌کنند تا دستشان در ظلم و ستم به زیر دستان خود باز باشد و به این ترتیب سرزمین خدا پر از ظلم و فساد شده، و این گروه در سلطنت شریک تو گشته‌اند در حالی که تو غافل و اگر ستم‌دیده‌ای بخواهد نزد تو بیاید همانها مانع از ورود وی به نزد تو می‌شوند و اگر بخواهد موقعی که تو تنهایی شکوائیه‌ای به تو بدهد، این را نیز منع کرده‌ای و شخص دیگری را گمارده‌ای تا ببیند مردم چه شکایتی دارند! و اگر مردی خود را به ندیمان تو رساند، آنها از وی می‌خواهند تا شکایت خود را به تو ندهد و اگر کسی که از او شکایت شده دارای حرمت و شخصیتی باشد، هیبت او مانع انجام مقصود خواهد شد و ناگزیر فرد ستم‌دیده پیوسته نزد وی می‌رود و دست به دامن او می‌شود و شکوه می‌کند و کمک می‌طلبد و او رد می‌کند و دلیلی می‌تراشد، و اگر بکوشد و پافشاری نماید، بیرونش کنند و در همان حال تو ظاهر شوی و در حضور تو فریاد برآورد، چنان او را خواهند زد که عبرت دیگر کسان گردد،

139

در حالی که تو خود ناظری ولی مانع نمی‌شوی و بر ایشان اعتراض نمی‌کنی. پس یا امیر المؤمنین! با این حال چگونه اسلام و مسلمانی باقی بماند؟ بنی‌امیه پیش از شما بودند و از عربها مظلومی نبود که شکایت نزد ایشان ببرد مگر آن که به حقش می‌رسید.

هر گاه مردی از دورترین نقاط می‌آمد و خود را به درگاه ایشان می‌رساند و فریاد بر می‌آورد: ای مسلمانان! آنها توجه می‌کردند و می‌پرسیدند: چه شده است؟ و شکوائیه او را به حکام خود می‌رساندند و انتقام او را می‌گرفتند! «۱۸» یا امیر المؤمنین! من مسافرت‌هایی به کشور چین داشتم، در یکی از سفرهایم که رفته بودم، آن جا، پادشاهی داشت که قوه شنوایی‌اش را از دست داده بود. دیدم سخت گریه می‌کند و وزیرانش او را دل‌داری می‌دادند و می‌گفتند: چشمانت گریان مباد! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من برای از دست دادن شنوایی‌ام نمی‌گریم بلکه به آن علت گریه می‌کنم که مبادا مظلومی در پیشگاه من دادخواهی کند و من صدای او را نشنوم. سپس گفت: بدانید اگر گوشم را از دست داده‌ام، چشمم که کور نیست بین مردم جار بکشید که کسی حق ندارد لباس سرخ بپوشد مگر آن که بر او ظلم شده باشد. آنگاه صبح و عصر بر مرکبی سوار می‌شد تا شاید مظلومی را ببیند و برای او دادخواهی کند. ای امیر المؤمنین، این پادشاه گرچه مشرک به خدا بوده است ولی به مشرکین این قدر محبت داشت و به بقای سلطنتش علاقه‌مند بود. اما تو که به خدا ایمان داری و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی نباید به مسلمانان علاقه‌مند و مهربان باشی؟ تو مال جمع نمی‌کنی

مگر براي يکي از اين سه مقصود: اگر بگويي براي پسر جمع آوري مي کنم، خداوند طفل خردسال را براي تو عبرت قرار داده است، وقتي که از شکم مادر متولد مي شود هيچ مالي در روي زمين از آن او نيست، زيرا هيچ مال و ثروتي

«18» به اين که اين داستان از اصل درست است يا نادرست ، کاري نداريم ولي به شهادت تاريخ در دستگاہ بني اميه و بني مروان ، جز در مدت خلافت عمر بن عبدالعزيز اثري از عدالت و توجه به شکايت مظلوم نبوده است . بنا بر اين ، اين بخش از داستان احتمالا به همان زمان محدود از خلافت عمر بن عبدالعزيز نظر دارد، ضمنا تمام اين داستان بجز اين قسمت و اختلاف جزيي ديگر در مجموعه ورام ، ج ۲، ص ۵۷۹ « ۵۷۷ ترجمه اين جانب آمده است ، ولي قسمت پاياني داستان که دوباره منصور کسي را به دنبال او فرستاد و او نيامد، و دعايي را براي نجات فرستاده منصور از ظلم وي به او آموخت و بعد منصور گفت : او ممکن است خضر (عليه السلام) باشد، کلا در مجموعه ورام نيامده است . بايد توجه داشت که تسلط شيطان بر امثال منصور افزونتر از آن بود که نصايح اوزاعي و يا ديگران در او اثر کند؛ زيرا او از هيچ جنايتي فروگذار نکرد، بخصوص در قتل مظلومان از آل رسول (صلي الله عليه و اله) که روي تاريخ را سپاه کپرد. « م »

140

نيست مگر دست آزمندي روي آن است، اما همواره لطف خداوند شامل حال اين کودک مي گردد تا بزرگ مي شود و مردم او را بزرگ مي شمارند. و اين تو نيستي که به او عطا مي کني بلکه خداست که به هر که خواهد عطا مي کند. و اگر بگويي که مال را جمع مي کنم تا بدان وسيله پايه هاي حکومت را محکم کنم. خداوند پيشينيان را عبرت تو قرار داده است که اندوخته زر و سيم و سربازان و سلاح و مرکبها، ايشان را بي نياز ساخت و تو و ديگر فرزندان پدريت را، مال و ملک اندک و ناتواني، زباني نرساند تا آنچه خدا خواسته بود انجام گرفت. و اگر بگويي مال را براي رسيدن به مقامي والاتر از مقام فعلي خود جمع آوري مي کني، بدان که يا امير المؤمنين، هيچ مقامي بالاتر از مقام فعلي تو نيست مگر آن مقامي که با عمل صالح به دست مي آيد. آيا تو کسي را که نافرمانی کرده است به بدتر از کشتن مجازات مي کني؟ گفت: نه. گفت: پس چه مي کني با سلطنتي که خداوند آن را به تو عطا کرده است و با پادشاهي دنيا که هم اکنون در اختيار داري در حالي که خدای تعالی کساني را که نافرمانی او را کنند، مجازات به قتل نمي کند بلکه با خلود در عذاب آتش دوزخ کيفر مي کند و او خدایي است که از عقیده قلبي و باطن اعضا و جوارح تو آگاه است پس جواب خدا را چه مي دهی؟ وقتي که پادشاه حق مبین، سلطنت دنيا را از دست تو بگيرد و تو را به پاي حساب بخواند. آيا از آنچه در اختيار داري يعني چيزهايي که از ملک دنيا سخت به آنها علاقه مندي در پيشگاه خدا تو را بي نياز مي گرداند؟

پس منصور بسختي گريست، حتي ناليد و فغان برآورد و گفت: کاش خدا مرا نيافريده بود و من نبودم! سپس گفت: چه چاره‌اي دارم در اين امانتي که به من سپرده‌اند در حالي که از مردم جز جنايت نمي‌بينم؟ گفت: اي امير المؤمنين! بر تو باد پيروي کردن از رهبران و راهنمايان برجسته گفت: آنها چه کساني هستند؟ گفت: دانشمندان. منصور گفت: به دنبال آنها رفته‌م ولي آنان از من فرار کردند. گفت: آنها از تو فرار کرده‌اند تا مباد آنها را به راه و روش خود واداري، آنان از کارگزارانت بيمناک بوده‌اند. تو در خانه‌ات را بگشا و دربانانت را کم کن و انتقام مظلوم را از ظالم بستان و راه ظالم را ببند و اموال حلال و پاک را در اختيار بگير و آنها را به عدالت و حق تقسيم کن، من ضمانت مي‌کنم آنهايي که از تو فرار کرده‌اند نزد تو بيابند و در راه خير و صلاح تو و رعيت ياري‌ات دهند. منصور گفت: خدايا، مرا موقّق بدار تا آنچه را که اين مرد گفت به کار بندم.

141

مؤدّنان آمدند بر او سلام دادند و نماز پيا شد، منصور از خانه بيرون آمد و با مردم نماز گزارد. سپس به پاسدارش گفت: آن مرد را بياور که اگر نياوري گردنت را مي‌زنم و بر او سخت خشم گرفت که مبادا پيدا نشود! آن پاسدار در پي آن مرد بيرون شد، همين طور که مي‌گشت ناگهان ديد در گوشه‌اي نماز مي‌خواند. نشست تا نمازش را تمام کرد، نگاه گفت: اي مرد، آيا از خدا نمي‌ترسي؟ گفت: چرا مي‌ترسم. گفت: آيا منصور را نمي‌شناسي؟ گفت: چرا مي‌شناسم. گفت: پس با هم نزد امير برويم که او سوگند ياد کرده است اگر تو را نزد او نبرم مرا بکشد. گفت: رفتن من نزد او غير ممکن است. فرستاده منصور گفت: مرا مي‌کشد. گفت: نه، تو را نمي‌کشد. پرسيد: چگونه؟ گفت: خواندن مي‌داني؟ جواب داد: خير. پس آن مرد از داخل توشه‌داني که همراه داشت، کاغذ سفيدي درآورد که در آن چيزي نوشته شده بود، رو به فرستاده منصور کرد و گفت: اين را بگير و داخل جامه‌ات بگذار که دعاي فرج است. پرسيد: دعاي فرج چيست؟ گفت:

نصيبت کسي نمي‌شود مگر شهيدان. فرستاده منصور گفت: خدا تو را بيمرزد، تو به من احسان کروي اگر صلاح مي‌داني بگو بينم اين دعا چيست و چه فضيلتي دارد؟ گفت:

هر که صبح و شام آن را بخواند، گناهانش بريزد و هميشه شادمان باشد و خطاهايش از بين برود و دعائش مستجاب گردد و روزي‌اش فراخ شود و به آرزويش برسد و بر دشمنش پيروز گردد و در نزد خدا از جمله صدّيقان به حساب آيد و شهيد از دنيا برود.

دعا این است:

اللهم كما لطفت في عظمتك دون اللطفاء، و علوت بعظمتك علي العظماء و علمت ما تحت ارضك
كعلمك بما فوق عرشك و كانت وساوس الصدور كالعلانية عندك، و علانية القول كالسر في علمك و
انقاد كل شيء لعظمتك، و خضع كل ذي سلطان لسلطانك، و صار امر الدنيا و الآخرة كله لك و بيدك،
اجعل لي من كل هم امسيت فيه فرجا و مخرجا، اللهم ان عفوك عن ذنوبي و تجاوزك عن خطيئتي و
سترک علي قبيح عملي اطمعني ان اسالك مالا استوجه مما قصرت فيه، ادعوك آمنا، و اسالك
مستأنسا، و انک المحسن اليّ و اني المسيئ الي نفسي فيما بيني و بينک، تتودد اليّ و اتبغض اليک
[بالمعاصي]، لكن الثقة بک حملتني علي الجرأة عليک، فعد بفضلک و احسانک عليّ انک انت التوّاب
الرحيم.

فرستاده منصور مي گوید: آن را گرفتم و داخل جامه ام نهادم و آنگاه هیچ گرفتاري جز

142

امير المؤمنين نداشتم، به نزد او وارد شدم و سلام دادم، سرش را بلند کرد و نگاهی به من کرد،
لبخندی زد و گفت: وای بر تو، خوب جادو می کنی؟ گفتم: نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین! سپس
داستان خودم را با آن پیرمرد نقل کردم، گفتم: آن ورقه ای را که به تو داد، بده ببینم، ورقه را دادم،
نگاهی به آن انداخت و بعد شروع به گریه کرد و گفت: تو نجات یافتی و دستور داد از روی آن
نوشتند و به من ده هزار درهم داد و پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: ممکن است، خضر
علیه السلام باشد.

این بود آخرین سخن در باب امر به معروف و نهی از منکر از کتاب محجّة البيضاء في تهذيب
الاحياء، و به دنبال آن، اگر خدا بخواهد، بخش اخلاق نبوت خواهد آمد.

الحمد لله اولاً و آخراً.

143

کتاب اخلاق نبوت و آداب معیشت

این باب نهم از بخش عادات کتاب محجّة البيضاء في تهذيب الاحياء است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاس خدای را که همه چیز را آفرید و آفرینش هر چیز را نیکو و منظم ساخت و پیامبر محمد صلی الله علیه و آله را به بهترین ادب، مؤدب کرد و اوصاف و اخلاق او را پاک و پاکیزه قرار داد. سپس او را برگزیده حبیب خود گردانید و هر که را خواست تهذیب کند، توفیق پیروی از آن حضرت را به او داد و هر که را اراده فرمود تا محبوب خود گرداند، وادار بر خو گرفتن به اخلاق او کرد.

باری آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و حرکات اعضا و جوارح ثمره اندیشه‌هایی است که در دل می‌گذرد و اعمال، نتیجه اخلاق است و آداب و رفتار آدمی تراوش معارف و رازهای نهفته قلبی، ریشه و سرچشمه اعمال اوست. و انوار باطن است که بر ظاهرها می‌تابد. بنابر این لازم است باطن زینت داده و آراسته شود تا بدیها و زشتیهای درون به نیکیها تبدیل گردد. هر که دلش خاشع نباشد، اعضا و جوارحش خاشع نگردد و هر کس دلش مشکوه انوار الهی نگردد، زیبایی آداب نبوی بر ظاهرش هویدا نشود.

تصمیم داشتم که بخش عادات این کتاب را با قسمت مربوط به جامع آداب معیشت پایان دهم تا برای طالبان و علاقه‌مندان استخراج این آداب از میان همه بخشهای کتاب دشوار نگردد، بعد دیدم که هر بخشی از مباحث مربوط به عادات قسمتی از آداب را

144

آورده است، تکرار و اعاده آنها بر من سنگین آمد، زیرا تکرار و اعاده آنها سنگین است.

در حالی که نفوس بر اساس فطرت مبتنی بر تکرار مکررات است، از این رو مصلحت دیدم که در این بخش بر ذکر آداب و اخلاقی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسناد رسیده است، بسنده کنم و تمام آنها را با حذف سند فصل بفصل ادامه دهم تا اینکه در این بخش علاوه بر جمع آداب، تجدید و تأکید ایمان نیز با مشاهده اخلاق کریمه آن حضرت فراهم آمده باشد، اخلاقی که به طور قطع هر کدام به تنهایی گواهی می‌دهد که آن بزرگوار گرامی‌ترین خلق خدا و در رتبه و منزلت از همه بالاتر و بزرگتر است، تا چه رسد به مجموع آنها؟ آنگاه علاوه بر اخلاق آن بزرگوار، بیان سیما و خلقت آن حضرت را نیز افزودم. و سپس معجزاتی را که در اخبار صحیح رسیده است ذکر کردم تا بدان وسیله پرده از روی مکارم اخلاق و خصایص والایش به یک سو رود و از گوش منکران نبوتش،

درد مزمن ناشنوایی زودده گردد. البته توفیق پیرویی از سرور رسولان در حالات و اخلاق و سایر امور دینی به دست خداست، زیرا او راهنمای حیرت زدگان و پاسخگوی دعای درماندگان است.

باید در این نخستین بخش، ادب آموزی خداوند را به آن حضرت، به وسیله قرآن، بیان و سپس مجموعه‌ای از خلق و خوی نیکوبش را ذکر کنیم و بعد بخشی از آداب و اخلاق آن حضرت را بیاوریم و پس از آن به بیان تکلم و لبخندش پردازیم و آنگاه آداب و اخلاق غذا خوردنش و بعد آداب و اخلاقش در لباس پوشیدن و سپس گذشت با وجود قدرت و چشم پوشی از آنچه باعث ناراحتی آن حضرت می‌شد و سخاوت و بخشندگی و شجاعت و شهامتش و تواضع و فروتنی‌اش را بازگو کنیم و سرانجام به توصیف سیما و شمایلش و بیان مجموعه معجزات و آیاتش پردازیم.

می‌گوییم: من فصل دیگری - پس از توصیف سیما و شمایلش - در بیان سیما و خلق و خو و سیره آن بزرگوار با همنشینان خود به روایت امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌افزایم و در نتیجه این باب شامل چهارده فصل می‌گردد.

غزالی گوید:

در بیان ادب آموزی خداوند، برگزیده و حبیبش محمد صلی الله علیه و آله را به وسیله قرآن

پیامبر در پیشگاه خدای تعالی بسیار فروتن و متواضع بود و همواره از درگاه حق

145

تعالی درخواست داشت که او را به آداب نیکو و اخلاق پسندیده بیاراید، از این رو در دعایش چنین می‌گفت:

«اللهم حسن خلقي و خلقي» «۱» و می‌گفت: «اللهم جنبني منكرات الأخلاق» «۲» خدای تعالی نیز دعای آن حضرت را مستجاب کرد، و در وفای به وعده‌ای که فرموده و گفته است: «ادعوني أستجب لكم» «۳» قرآن را بر او نازل کرد و بدان وسیله او را ادب آموخت.

پس معیار خلق و خوی آن حضرت، قرآن است.

سعد بن هشام گوید: بر عایشه وارد شدم و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم.
گفت:

مگر قرآن را نمی خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: خلق رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن است. «۴»
خداوند آن حضرت را به وسیله قرآن ادب آموخت همانند این آیات:

حُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ «۵» و قول خدای تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
... «۶» و قول خدای تعالی: وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ. «۷»

و قول خدای تعالی: وَاصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. «۸»

و قول خدای تعالی: لَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. «۹»

و قول خدای تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. «۱۰»

«1» این حدیث را احمد در مسند خود ج ۲، ص ۴۰۳ از قول ابن مسعود و ابن حبان نیز از وی روایت کرده است.

«2» این حدیث را ترمذی و حاکم در ج ۱، ص ۵۳۲ کتاب خود با همان عبارت نقل کرده است.

«3» مؤمن / ۶۰: مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم.

«4» این حدیث را ابن سعد در طبقات ۷ ج ۱ (بخش ۲) صفحه ۸۹ و ابن شیبیه، عبدبن حمید، مسلم ابن منذر، حاکم و ابن مردویه
چنانکه در الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰ آمده نقل کرده اند.

«5» اعراف / ۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان رو بگردان.

«6» نحل / ۹۰: خداوند به عدل و احسان ... فرمان می دهد.

«7» نحل / ۱۲۷: صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد.

«8» لقمان / ۱۷: و در برابر مصیبتی که به تو می رسد با استقامت و شکیبایی باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

«9» شوری / ۴۳: کسانی که شکیبایی و عفو کنند، براستی این از کارهای پر ارزش است.

146

و قول خدای تعالی: وَ لِيَعْفُوا وَ لِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ... «۱۱» و قول خدای تعالی: اذْفَعُ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ. «۱۲»

و به وسیله این قول خدای تعالی: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. «۱۳»

و با این قول خدای تعالی: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا. «۱۴»

و چون روز جنگ احد دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد، آن حضرت خونها را پاک می کرد و می گفت: «چگونه چنین جمعیتی رستگار خواهند شد که چهره پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که وی ایشان را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد پس خداوند این آیه را برای تأدیب آن حضرت نازل کرد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ... «۱۵» و امثال این تأدیب در قرآن بی حد و حصر آمده است، و مقصود نخستین از تأدیب و تهنید، وجود مقدس آن حضرت است و بعد از او، نور بر همه خلائق می تابد زیرا او به وسیله قرآن و مردم به وسیله او تأدیب شده اند، از این رو فرموده است: «برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال و تمام برسانم.» «۱۶»

آنگاه مردم را به اخلاق نیکو ترغیب فرمود. و چون ما آن مکارم اخلاقی را در بخش ریاضت نفس و تهنید خلق نقل کردیم دوباره تکرار نمی کنیم. سپس هنگامی که خداوند خلق شریف آن حضرت را کامل ساخت، او را ثنا گفت و فرمود: «وَ إِنَّكَ لَعَلِي

«11» نور / ۲۲: آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟

«12» فصلت / ۳۴: بدی را با نیکی دفع کن ، تا دشمنان سرسخت تو همچون دوستان صمیمی و گرم شوند.

«13» آل عمران / ۱۳۴: خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم می گذرند.

«14» حجات / ۱۲: اي كساني كه ايمان آورده ايد از بسياري از گمانها بپرهيزيد، چرا كه بعضي از گمانها گناه است ، و هرگز (در كار ديگران) تجسس نكنيد و هيچ يك از شما ديگري را غيبت نكنيد.»

«15» آل عمران / ۱۲۸: هيچ گونه اختياري (درباره سرنوشت كافران يا مؤمنان فراري از جنگ) براي تو نيست ... اما خبر را بخاري در ج ۵، ص ۱۲۷، ابن ابي شيبه ، احمد، عبدبن حميد، مسلم ، ترمذي ، نسائي ، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابي حاتم ، و نخاس در ناسخ خود و بيهقي در الدلائل از قول انس « به طوري كه در درالمنثور ج ۲، ص ۷۰ آمده » نقل کرده اند.»

«16» ابن حديث را بزّاز در مسند خود « به طوري كه در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵ آمده » با سند معتبري نقل کرده است.»

147

خُلِقَ عَظِيمٌ»، «۱۷» به لطف گسترده خداوند سبحان بنگر كه تا چه حد بلند مرتبه و بزرگ نعمت است، در حالي كه به پيامبرش مرحمت فرموده و به او اخلاق كامل ارزاني داشته است، او را ثنا گفته گرچه اوست كه پيامبر را به خلق كريم آراسته اما اين را به او نسبت داده مي گويد: «و اِنَّكَ لَعَلِي خَلِقَ عَظِيمٌ» خداوند خلق را براي رسول خدا صلي الله عليه و آله بيان کرده و سپس رسول خدا صلي الله عليه و آله خلق را چنين بيان مي كند: «خداوند مكارم اخلاق را دوست دارد و رذائل اخلاقي را دشمن مي دارد.» «۱۸»

از علي عليه السلام نقل شده است: «شگفتا از مرد مسلماني كه برادر مسلمانش براي حاجتي نزد او مي آيد ولي او خود را شايسته كار خير نمي بيند، در صورتي كه اگر او اميد ثواب ندارد و از عذاب و مجازات نيز نمي هراسد، شايسته است كه به سوي مكارم اخلاق بشتابد، زيرا مكارم اخلاق هدايت كننده به سوي راه نجات است. مردى عرض كرد: آيا شما خود اين سخن را از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيده ايد؟ فرمود: آري، چيزي بهتر از آن را هم شنيده ام: وقتي كه اسيران قبيله طي را آوردند، دختركي ميان اسيران بود، عرض كرد: يا محمد! اگر مصلحت بداني، مرا از قيد اسارت آزاد فرما تا مورد ملامت مردم عرب واقع نشوم زيرا من دختر بزرگ قوم خود هستم، پدرم از كساني كه حمايتشان لازم بود،

حمایت مي كرد و افراد گرفتار و در بند را آزاد مي ساخت، گرسنه را سير و به او اطعام مي كرد و با صدای بلند سلام مي نمود و دست حاجتمندي را هرگز ردّ نمي كرد، من دختر حاتم طايي هستم پيامبر صلي الله عليه و آله - پس از شنيدن سخنان او - فرمود: اي دختر! اين صفاتي كه تو گفتي، صفت

مؤمن واقعي است، اگر پدر تو مسلمان بود هر آینه براي او طلب آمرزش مي‌کردم، آنگاه رو به يارانش کرد و فرمود: او را آزاد کنيد که پدرش مکارم اخلاق را دوست مي‌داشت و همانا خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست مي‌دارد. پس ابو بردة بن دینار از جا برخاست، عرض کرد: یا رسول الله، آیا خدا مکارم اخلاق را دوست مي‌دارد؟ فرمود: به خدایي که جان من در دست قدرت اوست، جز افراد خوش خلق، کسی وارد بهشت نمی‌شود. «۱۹»»

«17» قلم / ۴: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

«18» این حدیث را حاکم در ج ۱، و طبرانی در الاوسط « به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۸۸ آمده » نقل کرده اند.

«19» در کتاب معتبري این حدیث و حدیث بعدي را نیافتیم.

148

از آن حضرت است: «همانا خدای تعالی اسلام را به مکارم اخلاق و اعمال نیک آمیخته است» و از جمله مکارم اخلاق است، حسن معاشرت، خوش برخوردی، نرمخویی، انجام کار نیک، اطعام دیگران، سلام کردن بر همگان، عیادت بیمار مسلمان - خوب باشد یا بد - تشییع جنازه مسلمان، حسن جوار با همسایگان - مسلمان باشد یا کافر - بزرگداشت پیرمرد مسلمان، قبول دعوت به مهمانی و دعا کردن به میزبان، گذشت و اصلاح بین مردم، جود و بخشش، آغاز به سلام، فرو خوردن خشم و چشم پوشی از لغزش مردم. دین اسلام، هرزگی، بیهوده کاری، آواز خوانی، هر نوع نوازندگی و هر نوع تار و تنبور و تبهکاری، دروغ، غیبت، بخل، حرص، ستمکاری، نیرنگ، سخن چینی، بر هم زدن بین مردم، قطع رحم، بدخلقی، خودبزرگ بینی، فخرفروشی، و خودبینی، دست‌درازی، چاپلوسی، ناسزاگویی، کینه و حسد، فال‌بد، سرکشی، تجاوز و ظلم را از میان برده است.

انس می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ نصیحت خوبی را فروگذار نکرد مگر آن که ما را به سوي آن فرا خواند و ما را به انجام آن مأمور ساخت و هیچ دغلبازی - و یا گفت: هیچ عیبی - و هیچ صفت زشتی نبود مرگ آن که ما را بر حذر داشت و از آن نهی کرد و این آیه شریفه مشتمل بر همه آنها است: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ ... «۲۰»** معاذ می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا سفارش کرد و فرمود: «ای معاذ! تو را سفارش می‌کنم به تقوای الهی، راستگویی، وفای به عهد، ادای امانت، ترک خیانت، رعایت همسایه، مهربانی نسبت به یتیم، نرمش در

گفتار، سلام دادن، خوش رفتاری، کوتاهی آرزوها، ایمان مداوم، ژرف بینی در قرآن، دوستی آخرت، ترس از حساب، فروتنی، و زنهار که دانایی را دشنام دهی یا راستگویی را تکذیب کنی، یا از گنهکاری، پیروی و یا از رهبری عادل، نافرمانی کنی و یا در زمین فساد کنی، و سفارش می‌کنم تو را به تقوای الهی در همه جا و توبه از هر گناه نهانی را در نهان و از گناه آشکار را آشکارا به عمل آوری» «۲۱» پیامبر صلی الله علیه و آله بندگان خدا را این چنین ادب آموخت و آنان را به مکارم اخلاق و آداب نیک فرا خواند.

«20» نحل / ۹۰: خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می‌دهد و...»

«21» این حدیث را ابونعیم در حلیه و بیهقی در الزهد نقل کرده است. المغنی.»

149

بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله

اخلاقیاتی که بعضی از دانشمندان و فقها آنها را گرد آورده و از بعضی اخبار آنها را برگزیده‌اند.

غزالی گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله بردبارترین «۲۲»، شجاعترین «۲۳»، عادلترین «۲۴» و پاکدامن‌ترین مردم بوده است. با هیچ زنی که او را در ملکیت خود نداشت و یا به همسری خود در نیاورده بود و یا از خویشاوندان محرم او نبود، تماس نداشت. «۲۵» از همه مردم بخشنده‌تر بود، هیچ دینار و درهمی شب در نزد او نمی‌ماند و اگر وجهی زیاد می‌آمد و کسی را پیدا نمی‌کرد که به او بدهد و شب ناگهان می‌رسید به خانه نمی‌رفت تا آن را به نیازمندش می‌رساند «۲۶» و از آنچه خدا به او داده بود تنها به مقدار قوت سالانه خود از ساده‌ترین چیزی که در دسترس بود از خرما و جو برداشت می‌کرد و بقیه آن را در راه خدا می‌داد. «۲۷» کسی از او چیزی نمی‌خواست مگر این که به او می‌داد. «۲۸» آنگاه به قوت سالانه خود می‌پرداخت و از آن هم ایثار می‌کرد، و چه بسا که خود پیش از پایان سال، اگر چیزی به او نمی‌رسید محتاج می‌شد. «۲۹» به دست خویش کفشش را وصله می‌زد و جامه‌اش را می‌دوخت و در امور خانه به خانواده خود خدمت می‌کرد «۳۰» و با همسران گوشت خرد می‌کرد. «۳۱» از همه

«22» این حدیث را ابوالشیخ در کتاب اخلاق رسول الله (صلي الله عليه و اله) آورده است. المغنی.»

«23» این حدیث را مسلم، ج ۲، ص ۷۲ از قول انس نقل کرده و بخاری نیز نظیر آن را آورده است.

«24» این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) ضمن حدیث طولانی راجع به اوصاف پیامبر (صلی الله علیه و اله) نقل کرده است.

«25» مسلم و بخاری این حدیث را از قول علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده اند و در حدیث عایشه آمده: پیامبر (صلی الله علیه و اله) جز با زنی که مالک بود تماس نگرفت.

«26» این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است.

«27» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۱۵۲ ضمن حدیث طولانی از قول بلال نقل کرده است.

«28» این حدیث را بخاری به روش خود در کتاب النّفقات از صحیح خویش ج ۷، ص ۱۸۱ از قول عمر نقل کرده و مسلم نیز نظیر آن را آورده است.

«29» این حدیث را ترمذی و ابن ماجه از قول ابن عباس نقل کرده اند.

«30» این حدیث را احمد در مسند عایشه و صدوق در خصال ج ۱، ص ۱۳۰ و بخاری در ج ۷، ص ۸۵ و ج ۸ ص ۱۲۱ نقل کرده است.

«31» این حدیث را ترمذی در ج ۸، ص ۳۱ و احمد از قول عایشه نقل کرده است.

150

کس با حیاتر بود، به چهره کسی خیره نمی‌شد «۳۲» و دعوت آزاده و برده را می‌پذیرفت «۳۳» و هدیه را قبول می‌کرد اگر چه یک جرعه شیر بود و در برابر آن هدیه می‌داد. مال صدقه را نمی‌خورد. «۳۴» و در پاسخ دادن به سخن کنیز و فرد تهی دست تکبر نمی‌ورزید. «۳۵» برای پروردگار خشمگین می‌شد، نه برای خود. «۳۶» حق را اجرا می‌کرد اگر چه به زیان خود یا اصحابش تمام می‌شد. «۳۷» از طرف گروهی از مشرکین پیشنهاد کمک در مقابل گروه دیگری از مشرکین به آن حضرت شد در حالی که او کم‌یاور بود و حتی به یک فرد نیازمند بود تا بر یارانش بیفزاید اما نپذیرفت و فرمود: «من از مشرک کمک نمی‌طلبم» «۳۸». جنازه یکی از فضایی اصحاب و نیکانشان که در بین یهودیان کشته شده بود پیدا شد، بر ایشان از راه ظلم وارد نشد و علاوه بر حق از آنها نخواست و صد شتر دیه پرداخت کرد در حالی که اصحاب آن حضرت به یک شتر نیازمند بودند تا

باعث تقویت آنها شود، «۳۹» و از گرسنگی سنگ به شکم مبارکش می‌بست، «۴۰» هر خوراکی را که حاضر بود میل می‌کرد، درباره آنچه موجود بود نمی‌پرسید و آن را رد نمی‌کرد و از خوردن غذای حلال خودداری نمی‌فرمود. اگر خرمایی بدون نان به دستش می‌رسید میل می‌کرد و اگر کبابی پیدا می‌کرد می‌خورد و اگر نان گندم یا جو موجود بود می‌خورد و اگر حلوا و یا عسلی بود می‌خورد و اگر شیر بدون نانی می‌یافت به آن اکتفا می‌کرد و اگر

«32» بخاری، در ج ۶، ص ۲۲۵ و مسلم در ج ۷، ص ۷۷ مطلبی شامل این مضمون آورده اند.

«33» ترمذی در الشمائل ص ۲۳ و ابن ماجه و حاکم این حدیث را از انس نقل کرده اند.

«34» این حدیث را بخاری در ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۵ صحیح خود آورده است.

«35» این حدیث را حاکم نقل کرده و قبلا گذشت.

«36» این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده: دنیا و مال دنیا او را خشمگین نمی‌کرد و در برابر تجاوز به حق چیزی جلو خشم او را نمی‌گرفت.

«37» مسلم این حدیث را در ج ۵، ص ۲۰۱ از قول عایشه نقل کرده است.

«38» این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.

«39» این حدیث را مسلم در ج ۵، ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.

«40» این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۳۸ ضمن داستان کندن خندق نقل کرده و طبرانی در حدیث طولانی « به طوری که در مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۳۱ آمده » با سند معتبری نقل کرده است.

151

خربزه و یا خرمای تازه‌ای بود، می‌خورد. «۴۱» در وقت غذا خوردن تکیه نمی‌داد و روی سفره نمی‌نشست بلکه حوله‌ای زیر پاهایش می‌انداخت. «۴۲» از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا به دیدار خدا شتافت و این اعمال را از باب ایثار و به خاطر کمک به دیگران می‌کرد نه به دلیل فقر و نه به سبب بخل «۴۳». دعوت به مهمانی را قبول می‌کرد «۴۴» و به عیادت بیماران می‌رفت، و تشییع

جنازه مي‌کرد. «۴۵» در بين دشمنانش تنها و بدون پاسدار راه مي‌رفت. «۴۶» از همه مردم متواضعتر بود و از همه ساکت‌تر اما نه از راه کبر «۴۷» و سخنش رساتر از همه بود بدون کلام زايد «۴۸» و خوشروتر از همه مردم بود «۴۹» هيچ امري از امور دنيا او را وحشت زده نمي‌ساخت. «۵۰» هر لباسي که ممکن بود مي‌پوشيد گاهي پارچه‌اي به دور خود مي‌پيچيد و گاهي برد مخصوص يمني و گاهي جبّه پشمي، هر

«41» درباره تمام اين مطالب به المواهب اللدنيّة قسطلاني ، ج ۱، ص ۳۰۸ فصل ما تدعو ضرورته اليه (صلي الله عليه و اله) مراجعه

کنيد.

«42» به سند اين حديث برخورد نکردم ، عراقي گويد: چنين عملي را بين اعمال پيامبر سراغ ندارم قول معروف نوشته ابن ماجه است از قول جابر که ما در زمان رسول خدا کمتر پيش مي آيد که طعامي داشته باشيم و اگر هم داشتيم ، جز دست و ساعد خود چيزي براي گستردن نداشتيم.

«43» در امالي صدوق ، ص ۱۹۲ نظير اين حديث آمده است.

«44» اين حديث در آداب خوردن ص ۷ گذشت ، با اين عبارت : لودعيت الي كراع لا جبت.

«45» اين حديث را ترمذي در ج ۴، ص ۲۳۵ و ابن ماجه به شماره ۴۱۷۸ نقل کرده اند.

«46» به كتاب المواهب اللدنيّة ، ج ۱، ص ۳۰۲ مراجعه كنيد، حاكم در ج ۳، ص ۳۱۳ از عايشه نقل کرده مي گويد: پيامبر (صلي الله عليه و اله) نگهبان داشت تا اين که آيه الله عصمک من الناس نازل شد، پيامبر (صلي الله عليه و اله) سر از گنبد در آورد و فرمود: مردم ، برويد خداوند نگهدار من است.

«47» در كتاب شمائل ترمذي ص ۲۳ و همچنين در كتاب الشمائل ابوالحسن بن ضحاک نظير اين مطلب آمده است.

«48» در صحيح بخاري ، ج ۴، ص ۲۳۱ و سنن ابي داوود آمده است : ((پيامبر صلي الله عليه و اله حديث را براي وعده معاد مي فرمود نه براي عدد و رقم)) سند اين حديث صحيح است . و در حديث هند بن ابي هاله آمده است : «پيامبر فصلي سخنان کوتاه و پر معني فرمود بي کم و زياد. المعاني صدوق ص ۸۱ و الشمائل ترمذي ص ۱۵»

«49» حديثي با اين عبارت ترمذي در الشمائل ص ۱۶ از قول عبدالله بن جزء آورده : من كسي را متبسم تر از رسول خدا (صلي الله

عليه و اله) نديدم.

152

پوشيدني اي را که از راه مباح در اختيار داشت مي پوشيد. «۵۱» انگشتر ياش نقره بود، «۵۲» که به انگشت کوچک دست راست و چپش مي کرد. «۵۳» بر پشت مرکب خود، برده و غير برده را سوار مي کرد. «۵۴» بر هر چه ممکنش بود، از قبيل اسب، شتر، استر شهباء و الاغ، سوار مي شد و گاهي پياده و با پاي برهنه بدون ردا و عمامه و کلاه راه مي رفت. از بيماران در دورترين نقطه شهر عيادت مي کرد. «۵۵» بوي خوش را دوست مي داشت و از بوهاي بد ناراحت مي شد. «۵۶» با تهيدستان همنشين و با مستمندان هم خوراک مي شد، «۵۷»

«51» به الشمائل ترمذي ص ۶ و صحيح مسلم ج ۶ ص ۱۴۵ مراجعه کنيد.

«52» اين حديث را مسلم در ج ۶ ص ۱۵۱ آورده است.

«53» اين حديث را ترمذي در الشمائل ص ۷ و مسلم در ج ۶ ص ۱۵۲ صحيح خود نقل کرده اند.

«54» اين حديث را بخاري در ج ۶ ص ۴۹ و ج ۴ ص ۶۷، صحيح خود آورده است.

«55» در اين مورد، مسلم در ج ۳، ص ۶۰ از حديث جابر بن سمره نقل کرده است، پيامبر (صلي الله عليه و اله) سوار بر اسب برهنه اي بود موقعي که از تشييع جنازه ابن دحداح برمي گشت و از قول سهل بن سعد نيز نقل کرده است: «(پيامبر (صلي الله عليه و اله) اسبي داشت به نام لحيف)) و از قول ابن عباس آورده است: «(پيامبر (صلي الله عليه و اله) در حجة الوداع در حالي که بر شتري سوار بود، طواف مي کرد.)) در ج ۵، ص ۱۶۷ از قول براء نقل کرده است: «(پيامبر (صلي الله عليه و اله) را سوار بر استر سفيد در روز حنين ديدم)) و از حديث اسامه نقل کرده: «(پيامبر (صلي الله عليه و اله) سوار بر الاغي بود و در زير، پالاني داشت)) و از حديث ابن عمر نقل کرده: «(آن حضرت سواره و پياده به مسجد قبا مي آمد)) و نيز در ج ۳، ص ۲۰ از قول وي در عيادت از سعد بن عباده نقل کرده: «(پيامبر برخاست و ما که ده و اندي نفر بوديم به همراه او برخاستيم و بي کفش و جوراب و کلاه و پيراهن در زميني شوره زار مي رفتيم))»

«56» اين خبر که حضرت ((زنان و بوي خوش را دوست داشت)) معروف است. نسائي، و ابوداود آن را نقل کرده اند و قبل از گذشت.

ابن عدي از عايشه نقل کرده: «(پيامبر (صلي الله عليه و اله) دوست نداشت جز بوي خوش داشته باشد)) و نيز بد آمدنش از بوي سير معروف است. مسلم و بخاري آن را در احکام مساجد نقل کرده اند، بخاري در ج ۷، ص ۲۱۱ از قول انس نقل مي کند: «(اگر کسي به آن حضرت عطر تعارف مي کرد، رد نمي فرمود)) در مسند، طبالسي ص ۲۱۸ شماره ۱۵۵۹ به سند خود از عايشه نقل کرده و مي گويد: براي پيامبر (صلي الله

عليه و اله (رواندازي سپاه از پشم ساختم ، پوشيد ، خوشش آمد ، چون عرق کرد ، برد يمني داد ، آن را دور انداخت . در آن جا ص ۲۷۷ شماره ۲۰۸۱ از انس نقل شده مي گويد: ((نديدم کسي به رسول خدا (صلي الله عليه و اله) عطر تعارف نمايد و او رد کند)).

«57» هم خوراكي آن حضرت را با مساكين بخاري در ج ۸ ص ۱۲۰ از حديث ابوهريه نقل کرده ، مي گويد: ((اصحاب الصفة ، مهمانان اسلام ، زن و فرزند کس و کاري نداشتند ، وقتي صدقه اي مي رسيد ، پيامبر (صلي الله عليه و اله) براي آنها مي فرستاد و خود ميل نمي کرد و اگر هديه اي مي آوردند ، براي آنها مي فرستاد و خود نيز استفاده مي کرد و با آنها شريك مي شد)).

153

و صاحبان فضيلت را براي اخلاق خويشان گرامي مي داشت و با شرافتمندان به نيکوکاري برخورد مي کرد. «۵۸» با خويشاوندان صله رحم مي کرد بدون اين که ديگران را بر ايشان مقدم بدارد. «۵۹» بر کسي ستم روا نمي داشت. «۶۰» هر که از او معذرت مي خواست ، عذرش را مي پذيرفت. «۶۱» شوخي مي کرد ولي جز سخن حق نمي گفت. «۶۲» مي خنديد اما نه با صداي بلند. «۶۳» بازي مباح و مجاز را مي ديد و نهي نمي فرمود. «۶۴» کسي با صداي بلند با آن حضرت صحبت مي کرد ، تحمل مي فرمود. «۶۵» يک ماده شتر و گوسفندي داشت که خود و اعضاي خانواده اش از شير آنها تغذيه مي کردند. «۶۶» غلامان و کنيزاني داشت ، از

«58» اين حديث را ترمذي در الشمائل ضمن حديث طولاني در وصف آن حضرت آورده است.

«59» در مستدرک حاکم ج ۳ ، ص ۳۲۴ از قول ابن عباس آمده : ((آن حضرت ، عباس را مانند احترام فرزند به پدر ، احترام مي کرد.)) و از قول سعد بن ابی وقاص است : ((آن حضرت ، عمويش عباس و ديگران را از مسجد بيرون کرد ، عباس گفت : ما را که فاميل و عموي تو هستيم بيرون مي کني و علي را در مسجد جا مي دهی ؟ فرمود: من شما را بيرون نمي کنم و او را ساکن نمي سازم)).

«60» نظير اين حديث را ابوداود ، در ج ۲ ، ص ۵۵۰ از قول انس و عايشه نقل کرده است.

«61» اين حديث را بخاري در ج ۶ ، ص ۸۹ ضمن داستان کعب بن مالک ، هلال بن اميه و مرارة بن ربيعه « که هر سه نفر تخلف کردند » نقل کرده است . به درالمنثور ، ج ۳ ، ص ۲۸۶ مراجعه کنيد .

«62» اين حديث را ترمذي در ج ۸ ، ص ۱۵۷ نقل کرده است .

«63» این حدیث را بخاری، در ج ۶، ص ۱۶۷ از قول عایشه نقل کرده، گوید: هرگز از پیامبر (صلي الله عليه و اله) خنده ندیدم مگر وقت شادمانی اش که لبخند می زد و در حدیث هند بن ابی جعاله که در الشمائل ترمذی، ص ۱۶ آمده است: ((خنده اش لبخند بود)).

«64» این موضوع ذاتا درست است، در مسند طیالسی، ص ۲۱۷ نظیر این مطلب آمده ولی عراقی به داستان بازی حبشیه در حضور پیامبر (صلي الله عليه و اله) اشاره کرده و به گفته آن حضرت که فرمود: ((بس کنید بچه حیوانها!)) که این داستان خرافی و افترا بر رسول خدا (صلي الله عليه و اله) و گستاخی بر خداست و در صحیح مسلم؛ ج ۳، ص ۲۲ و صحیح بخاری؛ ج ۷۲ ص ۲۰ و سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۹۵ باب اللعب فی المسجد آمده است.

«65» این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۷۱ نقل کرده و ابن منذر و طبرانی از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند می گوید: ((نزدیک بود که دو کار خیر ابوبکر و عمر را هلاک سازد، این دو تن در نزد پیامبر (صلي الله عليه و اله) صدایشان را بلند کردند موقعی که سواران بنی تمیم نزد پیامبر آمدند یکی از آن دو نفر به اقرع بن حابس و آن یکی به مرد دیگری اشاره کرد، آنگاه ابوبکر و عمر گفت، تو جز مخالفت با من غرضی نداشتی عمر گفت: قصد من مخالفت با تو نبود، صدایشان از این بابت بلند شد، پس خداوند آیه: یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم ... را نازل کرد. به درالمنثور، ج ۶، ص ۸۹ مراجعه کنید.

«66» نظیر این حدیث را محمد بن سعید در الطبقات از قول ام سلمه نقل کرده است.

154

نظر خوراک و پوشاک بر آنها برتری نداشت، «۶۷» جز در کار خدایی و یا کاری که ناگزیر بر صلاح خودش بود، وقت را نمی گذرانند. «۶۸» به باغهای اصحابش تشریف می برد. «۶۹»

هیچ مستمندی را به سبب بی چیزی و درماندگی اش تحقیر نمی کرد، و هیچ شاهی را به سبب سلطنتش اهمیت نمی داد، برای هر دو، در پیشگاه خدا یک نوع دعا می کرد. «۷۰»

خداوند اخلاق خوب و سیاست کامل را در آن حضرت با وجود این که بی سواد بود جمع کرد، نه می توانست بنویسد و نه بخواند، در مناطق کوهستانی و بیابانهای خشک «۷۱»، در حال گوسفند چرانی و یتیمی که نه پدر داشت و نه مادر، بزرگ شد. پس خداوند تمام اخلاق نیک و راه و رسم پسندیده و شرح حال گذشتگان و آیندگان، و آنچه را که باعث نجات و رستگاری در آخرت و غبطه در امر خیر و موفقیت در دنیا بود و با واجب و ترک امور زاید ارتباط داشت به آن حضرت آموخت، خداوند ما را به اطاعت از دستور او و پیروی از رفتار او، موفق بدارد. آمین رب العالمین.

«67» ترمذی در الشمائل از قول ابوسعید خدری با سند ضعیف نقل کرده است: ((پیامبر (صلي الله عليه و اله) با خدمتگزاران غذا می خورد.)) و در الطبقات از قول سلمی و دیگران نظیر این حدیث را نقل کرده است.

«68» ترمذی در الشمائل، ص ۲۴ از حسن بن علی (علیه السلام) و صدوق نیز در المعانی نظیر این حدیث را آورده است.

«69» این حدیث را ترمذی در السنن ضمن داستان آمدن پیامبر با جمعی از صحابه به خانه ابوالهیثم بن تیهان و ابویوب نقل کرده و مسلم نیز نقل کرده و بخاری در ج ۸، ص ۲۶ از انس نقل کرده است: ((رسول خدا (صلي الله عليه و اله) از خانواده ای از انصار دیدن کرد و نزد آنها غذا خورد.))

«70» بخاری در ج ۷، ص ۹ از حدیث سهل بن سعد نقل کرده، می گوید: مردی بر رسول خدا (صلي الله عليه و اله) گذشت، پرسید: چه می گوئید درباره این شخص؟ گفتند: او شایسته است که اگر از زنی خواستگاری کرد قبول کنند و اگر از کسی وساطت کرد بپذیرد و اگر سخنی گفت، گوش دهند. می گوید: سپس پیامبر (صلي الله عليه و اله) ساکت شد، مردی از مستمندان مسلمان گذر کرد، فرمود: درباره این شخص چه می گوئید؟ گفتند: سزاوار است که اگر از زنی خواستگاری کرد، قبول نکنند و اگر واسطه شد، نپذیرند و اگر سخنی گفت، گوش فرا ندهند، رسول خدا (صلي الله عليه و اله) فرمود: اما اگر تمام روی زمین از اقران آن مردم پر باشد، این یکی از همه آنها بهتر است. «اما نانرسی پیامبر: او به پادشاهان، فرمانروایان و به هر ستمگری بدون ترس و بیم نامه نوشت که معروف است، به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۶ و جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۳۲ « ۷۲ مراجعه کنید»

«71» در احیاء العلوم و بعضی از نسخه های این کتاب، عوض بلادجبل، بلاد جهل آمده است.

155

بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت ابو البحتری

گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی از مؤمنان را ناسزا نگفت مگر آن که برایش کفاره و رحمتی قرار داد «۷۲» و هرگز زن یا خدمتگزاری را نفرین نکرد. «۷۳» حتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال کارزار بود، عرض کردند: یا رسول الله! چرا آنها را نفرین نمی فرمایید؟ فرمود: همانا من برای رحمت و هدایت مبعوث شده ام نه برای نفرین. «۷۴» و چنان بود که هر گاه می خواستند بر کسی، مسلمان یا کافر به طور عام یا خاص نفرین کنند، بجای نفرین دعا می کرد. «۷۵» و با دست خود کسی را نزد مگر آن که در راه خدا باشد. و از کسی که نسبت به آن حضرت تعدی کرده باشد هرگز انتقام نگرفت مگر آن که نسبت به حریم الهی تجاوز کرده باشد. و بین دو عمل هرگز مختار نشد مگر آن که آسانترین آنها را برگزید، جز در مواردی که باعث گناه یا قطع رحم می شد که در آن صورت از

همه کس بیشتر اجتناب می فرمود «۷۶» و کسی چه آزاد و چه بنده و کنیز، خدمت ایشان نیامد مگر آن که با او در پی حاجتش حرکت کرد. «۷۷»

«72» این حدیث را مسلم ، در ج ۸ ، ص ۲۵ از قول ابوهریره نقل کرده است .

«73» این حدیث را مسلم در ج ۷ ، ص ۸۰ از قول عایشه به جای ما لعن ، ما ضرب ، آورده است و طیالسی در ص ۲۱۴ از عایشه نقل کرده : پیامبر، نه دشنام می داد و نه دشنام می پذیرفت و ضمن سخن گفتن فریاد نمی کشید .

«74» این حدیث را مسلم از قول ابوهریره در ج ۸ ، ص ۲۴ نقل کرده است .

«75» این حدیث را بخاری در ج ۵ ، ص ۲۲ از قول ابوهریره نقل کرده است ، می گوید: گفتند: یا رسول الله ، قبیله دوس ، هلاک شدند، چون نافرمانی و خودداری از اجرای فرمان شما کردند. آنها را نفرین کنید. فرمود: ((خداوندا دوسیان را هدایت کن ، و آنان را ببخشای)) .

«76» این حدیث را بخاری ، در ج ۴ ، ص ۲۳۰ از قول عایشه نقل کرده است که گفت : هرگز رسول خدا (صلي الله عليه و اله) بین دو امر مخیر نشد مگر آن که آسانتر را اختیار کرد، جز در موردی که گناه بود. در آن صورت از همه کس بیشتر از آن دوری می کرد و هرگز رسول خدا (صلي الله عليه و اله) برای خودش از کسی انتقام نگرفت مگر آن که باعث هتک حرمت الهی شده بود که برای خدا انتقام آن را می گرفت . این حدیث را مسلم نیز در ج ۸ ، ص ۸۰ نقل کرده است .

«77» این حدیث را بخاری در پی نوشت خود از قول انس نقل کرده است که اگر آن کنیز از مردم مدینه بود، دست پیامبر (صلي الله عليه و اله) را می گرفت تا او را هر طور مایل است آزاد کند. و ابن ماجه اضافه کرده می گوید: پیامبر (صلي الله عليه و اله) دستش را از دست او جدا نمی کرد تا به هر جای مدینه که می خواست ، آن حضرت را برای کاری که داشت می برد. و قبلا گذشت در حدیث ابن ابی اوفی که کبر و غروری نداشت که با بیوه زنان و درماندگان راه برود تا حاجتشان را برآورد. این حدیث را دارمی ، در ج ۱ ، ص ۳۵ آورده است .

156

انس می گوید: به خدایی که او را به حق فرستاده است، هرگز در مورد چیزی که نمی پسندید به من نفرمود: چرا آن کار را کردی؟ و کسی از اعضای خانواده اش مرا ملامت نکرد مگر این که فرمود: «او را به حال خود واگذارید که این عملش حتمی و مقدر بوده است.» «۷۸»

گویند: هیچ گاه پیامبر صلي الله عليه و آله از بستری ایراد نگرفت. اگر فرشی می انداختند، می خوابید و اگر نمی انداختند، روی زمین می خوابید. «۷۹» خدای متعال در سفر اول تورات آن

حضرت را توصیف کرده، می‌فرماید: محمد رسول خدا، بنده برگزیده‌ام، بد اخلاق و درشتخو و اهل غوغا و فریاد میان کوچه و بازار نمی‌باشد. بدی را با بدی مجازات نمی‌کند بلکه عفو می‌کند و می‌بخشد. زادگاهش مکه و هجرتش به مدینه است و شام را مالک می‌شود. او و یارانش بر سراسر این قلمرو سیطره خواهند یافت و ایشان حاملان قرآن و دانش‌اند و او بر اطراف خود پرتو افکن است. و در انجیل نیز وصفش چنین است. «۸۰»»

از جمله خلق و خوی آن حضرت آن بود که به هر کس می‌رسید، ابتدا سلام می‌داد. «۸۱» و هر که درباره حاجتی حرف می‌زد، با او می‌ایستاد تا این که طرف منصرف

«78» نظیر این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۵۴۷ و «چنان که در المغنی آمده» ابوالشیخ در کتاب اخلاق النبی (صلي الله عليه و الهه) نقل کرده اند.

«79» بخاری ضمن حدیثی طولانی در ج ۳، ص ۱۶۶ آورده است که پیامبر (صلي الله عليه و الهه) روی شنها و حصیر، می‌خوابید و فرشی در آن میان نبود، شنها بر پهلویش اثر گذاشته بود. و طیالسی در مسندش ص ۳۶ از ابن مسعود نقل کرده، می‌گوید: ((رسول خدا (صلي الله عليه و الهه) روی حصیر خوابید و حصیر روی پوست بدنش اثر گذاشت و من شروع کردم به دست کشیدن و عرض کردم: یا رسول الله پدر و مادرم فدایت، اگر اجازه بفرمایید چیزی پهن کنم روی آن بخوابید تا شما را حفظ کند؟ فرمود: مرا چه به دنیا مثل من با دنیا مانند مسافری است که در سایه درختی استراحت کرده و آن جا را ترک می‌کند)).

«80» این حدیث را دارمی، در ج ۱، ص ۴ و طیالسی در ص ۲۱۴ نظیر آن را نقل کرده است. به امالی صدوق، ص ۲۷۹، عیون الاخبار، ص ۲۲۴ و امالی ابن‌الشیخ، ص ۱۹۶ مراجعه کنید.

«81» این حدیث را ترمذی در الشمائل و صدوق در المعانی، ص ۸۱ از حدیث هند بن ابی‌هاله با این عبارت نقل کرده اند: ((با هر که رو به رو می‌شد، سلام می‌کرد)).

157

می‌شد. «۸۲» دست خود را از کسی که دستش را می‌گرفت رها نمی‌کرد تا وقتی که طرف دستش را می‌کشید. «۸۳» و چون یکی از صحابه را می‌دید آغاز به مصافحه می‌کرد، سپس دست او را می‌گرفت و انگشتهایش را داخل انگشتان او می‌کرد و آنگاه مشتش را محکم می‌بست، «۸۴» جز به یاد خدای تعالی بر نمی‌خاست و نمی‌نشست «۸۵» و کسی رو به او نمی‌نشست در وقتی که او نماز می‌خواند، مگر آن که نمازش را سبک می‌کرد و رو به او می‌آورد و می‌گفت: نیازی داری؟ و چون حاجت او را

برمی آورد، دوباره به نماز می ایستاد. «۸۶» و بیشتر اوقات به هنگام نشستن، هر دو زانویش را از جا برمی داشت، و نظیر کسی که لباسش را به خود پیچیده باشد، با دستها زانوهایش را می گرفت. «۸۷» و کسی جای او را از جای نشستن اصحابش تمیز نمی داد زیرا آن حضرت هر جا جای نشستن بود، می نشست «۸۸»، هیچگاه کسی ندید که در نزد اصحاب پاهایش را دراز کند تا جا را بر کسی تنگ کند مگر این که جا زیاد می بود و کسی در تنگنا قرار نمی گرفت. «۸۹» و بیشتر اوقات رو به قبله می نشست «۹۰» و به هر کسی که بر او وارد می شد احترام می کرد و حتی

«82» طبرانی و ابونعیم در دلائل النبوة و ابن سعد « چنانکه در الجامع الصغیر آمده » این حدیث را نقل کرده اند و در مکارم الاخلاق ، ص ۲۱ و ۲۲ به طور مرسل و صدوق در المعانی ، ص ۸۰ با سند نقل کرده است .

«83» این حدیث در چند جا از ابن ماجه و از ترمذی به نقل از حدیث انس گذشت .

«84» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۶۴۵ از قول ابوذر نقل کرده است .

«85» این حدیث را ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السلام از قول هند و صدوق در المعانی ص ۸۰ نقل کرده است .

«86» در هیچ کتابی به این مطلب برخورد نکردیم .

«87» نظیر این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲، ص ۵۶۱ و ترمذی در الشمائل نقل کرده اند .

«88» این حدیث را ابوداؤد در ج ۲، ص ۵۲۷ از قول ابوهیریره و ابوذر نقل کرده است ، می گویند: ((رسول خدا (صلي الله عليه و اله) در بین اصحابش می نشست و شخص ناشناسی که می آمد، نمی دانست کدام یک پیامبر است ، می پرسید...)) ترمذی در الشمائل نظیر این را نقل کرده است .

«89» این حدیث را دارقطنی نقل کرده است ، و ترمذی و ابن ماجه چنین آورده اند: ((کسی آن حضرت را ندید که مقبل همنشینش زانوهایش را جلو آورده باشد)) و ابن ماجه کلمه ((هرگز)) را نیز افزوده است . به طوری که در المغنی آمده ، سند این حدیث ضعیف است . طبرسی در مکارم ، طور مرسل و صدوق در المعانی با سند از قول هند بن ابی هاله نقل کرده اند .

«90» این حدیث را طبرسی در مکارم ، ص ۲۵ از کتاب المحاسن ابوعبدالله برقی نقل کرده و در مستدرک حاکم ، ج ، ص ۲۷۰ از آن حضرت نقل کرده است : بالاترین نشستها رو به قبله نشستن است .

برای کسی که نه با وی خویشاوندی داشت و نه وابسته رضاعی اش بود، جامه اش را پهن می کرد و او را بر روی آن می نشاند. «۹۱»

زیراندازی که در اختیار داشت به هر که وارد می شد، ایثار می کرد و اگر او نمی پذیرفت اصرار می ورزید تا او بپذیرد. «۹۲» و کسی با او صمیمی نمی شد مگر این که تصور می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است، به گونه ای که هر کس همنشین آن حضرت می شد، بهره خویش را از سیمای وی می برد، تا آن جا که نشست آن حضرت، شنیدن، سخن گفتن و جاذبه مجلس و تمام توجهش به هم نشین بود و با تمام اینها محفلش محفل حیا، تواضع و امانت بود. «۹۳» خدای تعالی فرمود: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَ لَقَفْنَا مِنْ حَوْلِكَ. «۹۴» هر گاه می خواست، اصحابش را صدا بزند برای احترام و دلجویی ایشان به کنیه صدا می زد «۹۵» و حتی به آنهایی که کنیه نداشتند، کنیه می داد و به همان کنیه ای که داده بود، آنها را صدا می زد، «۹۶» و همچنین به زنانی که فرزندان داشتند کنیه ای می داد و نیز نام زنانی را که فرزند نزاده بودند، با کنیه آغاز می کرد «۹۷» و کودکان را کنیه می نهاد تا بدان وسیله دلهای ایشان را نرم سازد. «۹۸» از

«91» حاکم در ج ۴، ص ۲۹۲ این حدیث را از قول جابر نقل کرده و سند آن را صحیح شمرده است: ((جریر بن عبداللہ خدمت پیامبر (صلي الله عليه و اله) وارد شد « در آن جا آمده است « پیامبر (صلي الله عليه و اله) ردای مبارکش را برداشت و نزد او انداخت (تا روی ردا بنشینند...))

«92» این مطلب در آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

«93» این حدیث را صدوق در المعانی، ص ۸۲ روایت کرده و ترمذی در الشمائل ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

«94» آل عمران / ۱۵۹: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می

شدند.

«95» در حدیث غار آمده است که به ابوبکر می فرمود: یا ابابکر و به عمر « به طوری که حاکم از ابن عباس نقل کرده « یا اباحفص و به

علی « چنانکه معروف است « یا اباتراب می فرمود.

«96» این حدیث را ترمذی در السنن، ج ۱۳، ص ۲۲۴ از قول انس نقل کرده، می گوید: پیامبر (صلي الله عليه و اله) مرا به نام سبزی

که می چیدم، کنیه داد « یعنی فرمود: اباحمزه (صاحب خردل!) « ترمذی می گوید: این حدیث عجیبی است، ابن ماجه به شماره ۳۷۳۸ نقل

کرده است که عمر به صهیب گفت: تو که فرزند نداری، کنیه ات از کجا است؟ گفت: پیامبر (صلي الله عليه و اله) مرا ابويحي کنیه داد و طبراني از قول ابوبکره سخني دارد، که گفت: از طائف خود را به ماسوره اي آويخته بودم، پیامبر (صلي الله عليه و اله) به من فرمود: تو ابوبکره اي.

«97» این حدیث را حاکم در ج ۴، ص ۶۳ از قول امّ ایمن در داستان خود با پیامبر (صلي الله عليه و اله) نقل کرده است.

«98» این حدیث را طیالسي در مسند خود، ص ۲۸۰ به شماره ۲۰۸۸ از انس نقل کرده است: رسول خدا (صلي الله عليه و اله) با ما معاشرت مي کرد تا آن جا که به برادر کوچک من مي فرمود: اي ابوعمير! ديگ در چه حالي است؟ و بخاري نيز اين حدیث را در ج ۸ / ۳۷ و ۵۵ آورده است.

159

همه کس زودتر خشمگين مي شد و زودتر از همه خشنود مي گشت و مهربانتر و بهتر از همه مردم به مردم و از همه کس سودمندتر به حال آنان بود و چنان بود که در مجلس آن حضرت صداها بلند نمي شد. «۹۹» و چون از مجلس برمي خاست مي گفت: «سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب اليک». آنگاه مي فرمود: «اينها را جبرئيل به من آموخت» «۱۰۰».

سخن و خنده پیامبر صلي الله عليه و آله

از همه مردم گشاده زبان تر «۱۰۱» و شیرين سخن تر بود و خود مي فرمود: «من فصيحترين عربم» «۱۰۲» و اهل بهشت به زبان محمد صلي الله عليه و آله سخن مي گویند «۱۰۳». آن حضرت کم حرف و نرم گفتار بود و در وقت گفتن سخن بیهوده نمي گفت و سخنش مانند جواهر به رشته کشیده بود. «۱۰۴» عايشه مي گوید: مانند حرف زدن شما تند حرف نمي زد، سخنش آرام و منظم بود در حالي که شما پراکنده سخن مي گوید. «۱۰۵»

«99» این حدیث را صدوق در المعاني، ص ۸۱ نقل کرده است.

«100» این حدیث را نسائي در کتاب عمل الیوم و اللیلۃ و حاکم در مستدرک ج ۱ / ۵۳۷ نقل کرده اند.

«101» عراقي گوید: این حدیث را ابوالحسن بن ضحاک در کتاب الشمانل و ابن جوز در الوفاء به اسناد ضعیف از قول بریده نقل کرده اند که: رسول خدا (صلي الله عليه و اله) فصیحترین عرب بود، سخني را مي گفت و آنها نمي فهمیدند، آن حضرت توضیح مي داد و آنان را مطلع مي ساخت.

«102» این حدیث را ابن سعد در طبقات از یحیی بن یزید سعیدی به طور مرسل با سند صحیح چنین نقل کرده است: ((من عربترین شما از قریشم)) در جامع الصغیر همین طور است به موضوعات الکبیر، مولی علی قاری، ص ۴۰ مراجعه کنید.

«103» این حدیث را طبرانی، ابوالشیخ و حاکم در مستدرک و ابن مردویه و بیهقی در الشعب از قول ابن عباس چنین نقل کرده است: ((زبان اهل بهشت عربی است)) به درالمنثور، ج ۴، ص ۲ مراجعه کنید.

«104» ام معبد سخن پیامبر را در حدیث هجرت پیامبر به مدینه چنین نقل کرده، به مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹، تاریخ طبری و تاریخ خمیس و کتابهای دیگر مراجعه کنید.

«105» اول این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۱ و به گفته عراقی دو جمله آخر را خلعی در فوائد خود با اسناد منقطع نقل کرده است

160

گویند: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سخن همه مردم موجزتر بود و جبرئیل سخن موجز بر او نازل می کرد و هر چه می خواست در کلام موجز جمع می کرد و به کلمات جامع تکلم می فرمود: نه زیاد و نه کم، سخنانی در پی هم و مرتبط. بین دو جمله توقّفی داشت تا شنونده بفهمد و درک کند «۱۰۶» و صدایش رسا و از همه مردم خوش نواتر بود. «۱۰۷»

بیشتر سکوت می کرد و جز به هنگام نیاز سخن نمی گفت. «۱۰۸» حرف ناروا نمی زد و در وقت خشم و خشنودی جز سخن حق بر زبان نمی آورد. «۱۰۹» و از کسی که سخن ناپسند می گفت، روی برمی گرداند. «۱۱۰» اگر مطلب ناپسندی را ناگزیر بود که بگوید، آن را در قالب کنایه می فرمود. «۱۱۱» و چون ساکت می شد همنشینانش سخن می گفتند و کسی در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کرد «۱۱۲» و از روی حقیقت و خیرخواهی نصیحت می فرمود، «۱۱۳» و می گفت: «قسمتی از قرآن را با قسمت دیگر مخلوط نکنید زیرا قرآن به چند گونه نازل شده است.» «۱۱۴»

«106» این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول هند بن ابی هاله و صدوق در المعانی، ص ۸۱ نقل کرده اند.

«107» به سند این حدیث برخورد نکردم اما حدیثی به این مضمون از مسلم خواهد آمد.

«108» این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول هند بن ابی نقل کرده است.

«109» این حدیث را حاکم در المستدرک، ج ۱ / ۱۰۵ و ابوداؤد در السنن، ج ۲ / ۲۸۶ از عبدالله بن عمر نقل کرده گوید: من هر چه از رسول خدا (صلي الله عليه و اله) می شنیدم، می نوشتم؛ زیرا می خواستم آنها را حفظ کنم ولی مردم قریش مانع شدند و گفتند: تو همه چیز را می نویسی در حالی که رسول خدا (صلي الله عليه و اله) بشر است و در وقت ناخشنودی و خشنودی سخنانی بر زبان می آورد. این بود که من از نوشتن خودداری کردم، بعدها این مطلب را به پیامبر (صلي الله عليه و اله) عرض کردم، با انگشت به دهان مبارکش اشاره کرد و فرمود: ((بنویس، به خدا قسم که از این دهان جز حرف حق بیرون نمی آید)).

«110» این حدیث را ترمذی ضمن حدیث طولانی با این عبارت آورده است: يتغافل عمالا يشتهي.

«111» حدیثی را بخاری در کتاب الطلاق از صحیح خود، ج ۷، ص ۵۵ نقل کرده است که پیامبر (صلي الله عليه و اله) در مورد همسر رفاعه قرطنی فرمود: ((نه، مگر این که تو حلاوت او را بچشی و او حلاوت تو را)) کنایه از همبستر شدن زن و شوهر.

«112» این حدیث را ترمذی در الشمائل نقل کرده است.

«113» مسلم در ج ۳، ص ۱۱ از قول جابر نقل کرده است که پیامبر (صلي الله عليه و اله) وقت سخنرانی چشمانش قرمز و صدایش به قدری بلند می شد که گویی (فرمانده) به سپاه هشدار می دهد. می فرمود: ((صبح و شامتان...))

«114» این حدیث را طبرانی از حدیث عبدالله بن عمر با سندی حسن نقل کرده است. ((که قرآن نازل نشده تا شما قسمتی را با قسمتی مخلوط کنید.)) و در روایتی ((آیا چنین دستوری دارید که قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی در آمیزید)).

161

پیامبر صلي الله عليه و آله به روی اصحابش بیش از همه تبسم داشت و می خندید و به گفته آنها به دیده اعجاب می نگریست و با آنها معاشرت داشت «۱۱۵» و چه بسیار اتفاق می افتاد که آنقدر می خندید تا دندانهای آسیایش دیده می شد. «۱۱۶» ولی خنده اصحاب در خدمت ایشان به پیروی از آن حضرت و برای احترام او، تبسم بود. «۱۱۷»

گویند: روزی مرد بیابان نشینی خدمت پیامبر صلي الله عليه و آله رسید در حالی که آن حضرت برآشفته بود و به یارانش اعتراض می کرد. آن مرد خواست چیزی بپرسد. اصحاب گفتند:

ای مرد، چیزی نگو که ما او را دگرگون می بینیم، گفت: مرا واگذارید به خدایی که او را به حق پیامبر قرار داده است، من تا او لبخند نزند دست بر نمی دارم. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ام

که دجال در حالی که مردم از گرسنگی مرده‌اند برای آنها آنگوشت می‌آورد. پدر و مادرم فدایت، آیا شما صلاح می‌دانید من از آنگوشت او به دلیل حفظ آبرو و پاکي پرهیز کنم تا از لاغري بمیرم یا از آن بخورم تا فربه شوم آنگاه به خدا ایمان آورم و او را انکار کنم؟ می‌گویند: رسول خدا صلي الله عليه و آله به قدری خندید که دندانهای آسیایش نمایان شد. سپس فرمود: نه، خداوند با آنچه مؤمنان را بی‌نیاز می‌سازد تو را نیز بی‌نیاز می‌کند. «۱۱۸»

گویند: پیامبر صلي الله عليه و آله از همه مردم لبخندش بیشتر و خوشخوتر بود مگر آیه قرآنی نازل می‌شد و به یاد قیامت می‌افتاد و یا مشغول موعظه می‌شد. و چون مسرور و خشنود بود، از همه مردم خشنودتر بود و اگر موعظه می‌کرد به حقیقت موعظه می‌کرد و جز برای خدا خشمگین نمی‌شد، «۱۱۹» و در این حال چیزی جلو خشم او را نمی‌گرفت. و در تمام

«115» در الشمائل ترمذی در حدیثی از علی (علیه السلام) نقل شده: ((از آنچه آنها می‌خندیدند، می‌خندید و از آنچه تعجب می‌کردند، تعجب می‌کرد)) و مسلم در ج ۷، ص ۷۸ از قول جابر بن سمره آورده است: آنها حرفهای جاهلیت را می‌زدند و می‌خندیدند ولی او تبسم می‌کرد.

«116» این حدیث را مسلم در ج ۸، ص ۱۲۵ ضمن داستان آمدن دانشمند یهود خدمت پیامبر (صلي الله عليه و آله) نقل کرده است.

«117» این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول هند نقل کرده است.

«118» در هیچ جا به این داستان برخورد نکردم.

«119» این حدیث را طبرانی در مکارم از قول جابر چنین نقل کرده: هرگاه بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، هشدار دهنده قوم بود و چون غمش برطرف می‌شد، از همه مردم لبخندش بیشتر بود. احمد از سخن علی یا زبیر نقل کرده که پیامبر (صلي الله عليه و آله) خطبه می‌خواند و ایام الله را یاد می‌کرد به طوری که در چهره اش نمودار بود و گویی هشدار دهنده قوم است که صبح زود آنها را در جریان کار قرار می‌دهد: المغنی.

162

کارهایش همین طور بود. و هر گاه مشکلی پیش می‌آمد حلّ آن را به خدا واگذار می‌کرد و از نیرو و توان خود تبری و از خداوند هدایت می‌طلبید و می‌گفت: اللهم ارنی الحقّ حقاً فاتّبعه و ارنی المنکر منکراً و ارزقنی اجتنابه و أعذنی من أن یشتبه علیّ فاتّبع هواي بغير هدي منک و اجعل هواي تبعاً

لطاعتک، و خذ رضا نفسک من نفسي في عافية و اهدني لما اختلف فيه من الحق باذنک انک تهدي
[من تشاء] الي صراط مستقيم.

در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت

پیامبر صلی الله علیه و آله هر غذایی را که فراهم بود میل می کرد. بهترین غذا آن بود که دستهای زیاد به طرف آن دراز شود. و چون سفره گسترده می شد، می گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اجعلها نعمة مشكورة تصل بها نعمة الجنة.» بیشتر اوقات که برای غذا خوردن می نشست دو زانو و دو پایش را جمع می کرد همان طوری که نمازگزار می نشیند، جز این که زانو روی زانو و یا روی پا (یک پهلو) می نشست و می گفت: همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و چون بنده غذا می خورم. «۱۲۰»

غذای داغ نمی خورد و می گفت: غذای داغ بی برکت است و خداوند آتش را غذای ما قرار نداده است، غذا را سرد کنید. «۱۲۱»

و از آنچه در دسترس داشت میل می کرد و با سه انگشتش غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و هیچ وقت با دو انگشت غذا نمی خورد و می فرمود: با دو انگشت خوردن کار شیاطین است. «۱۲۲»

عثمان بن عفان پالوده ای برای آن حضرت آورد، مقداری میل فرمود، گفت: بنده خدا این چیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، روغن و عسل را در دیگ سنگی

«120» این حدیث در باب قبلی گذشت و در کتاب مکارم، ص ۲۶ از کتاب موالید الصادقین ثبت است.

«121» این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۲۷ از مجموعه ای متعلق به پدرش به طور مرسل از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده و طبرانی در الاوسط «به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۵ / ۲۰ آمده» در دو روایت نقل کرده است.

«122» این حدیث را طبرانی در الکبیر «به طوری که در الجامع الصغیر آمده است» از عامر بن ربیع نقل کرده است.

مي ريزيم و آن را روي آتش قرار مي دهيم و مي جوشانيم و بعد مغز گندم آسيا شده را روي روغن و عسل مي ريزيم و به هم مي زنيم تا بپزد، سرانجام اين طور مي شود که ملاحظه مي فرمايد. پیامبر صلي الله عليه و آله فرمود: اين خوراک خوشمزه اي است. «۱۲۳»

پیامبر صلي الله عليه و آله نان جو سبوس نگرفته ميل مي کرد «۱۲۴» و خيار را با خرما و نمک مي خورد «۱۲۵» و بهترين ميوه ها در نظر آن حضرت خرماي تازه و خربزه و انگور بود. «۱۲۶»

و خربزه با نان و شکر ميل مي فرمود و بسا آن را با خرما مي خورد «۱۲۷» و از هر دو دستش کمک مي گرفت، روزي خرمايي را که در طرف راستش بود مي خورد و دانه ها را طرف چپ جمع آوري مي کرد. گوسفندي از کنارش گذشت، پیامبر صلي الله عليه و آله دانه هاي خرما را به او اشاره کرد، گوسفند شروع کرد به خوردن دانه هاي دست چپ. آن حضرت، در همان حال با دست راستش خرما مي خورد تا فارغ شد و گوسفند به راه خود رفت. «۱۲۸» و چه بسيار انگور را با خوشه مي خورد، «۱۲۹» در حالي که آب انگور مثل رشته مرواريد روي محاسنش ديده مي شد، «۱۳۰» يعني آبي که مي چکيد. و بيشتر خوراکش آب و خرما بود، «۱۳۱» و شير و خرما را با هم مخلوط مي کرد و آنها را دو پاکيزه مي ناميد. «۱۳۲» بهترين

«123» اين حديث را طبرسي در مکارم ، ص ۲۸. به طور مرسل نقل کرده است.

«124» اين حديث را ترمذي ، در ص ۱۰ الشمائل از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

«125» اين حديث را بخاري در ج ۷، ص ۱۰۲ از حديث عبدالله بن جعفر و ابن حبان از قول عايشه نقل کرده است ؛ المغني.

«126» اين حديث را ابونعيم « به طوري که در الجامع الصغير آمده است » به سند ضعيف در الطب از معاوية بن يزيد عيسي نقل کرده

است.

«127» اين حديث را برقي در محاسن ، ص ۵۵۷ از موسي بن جعفر (عليه السلام) و ترمذي و نسائي از حديث عايشه نقل کرده اند.

«128» اين حديث را طبرسي در مکارم ، ص ۲۸ مطابق متن نقل کرد، ولي عراقي مي گويد: استفاده پیامبر از هر دو دست را احمد از

حديث عبدالله بن جعفر نقل کرده مي گويد: آخرين بار که پیامبر (صلي الله عليه و اله) را ديدم در يك دستش خرما و در دست ديگرش خيار بود؛ از آن مي خورد و از اين دندان مي زد و اما داستان پیامبر با گوسفند را در فوائد ابي بکر شافعي به سند ضعيف از قول انس نقل

کرديم.

«129» این حدیث را ابن عدی در الکامل نقل کرده است : المغنی .

«130» این حدیث را طبرسی در مکارم ، ص ۲۹ از حدیث انس نقل کرده است .

«131» بخاری در ج ۷ / ۱۲۰ از قول عایشه نقل کرده است : پیامبر (صلي الله عليه و اله) از دنیا رفت در حالی که ما از خرما و آب سیر

می شدیم .

«132» مکارم ، ص ۳۰ ، این حدیث را احمد در مسند خود از قول اسماعیل بن ابی خالد به نقل از پدرش می گوید: بر مردی وارد شدم ؛

دیدم شیر و خرما را با هم می خورد و گفت : بیا نزدیک که پیامبر (صلي الله عليه و اله) اینها را دو پاکیزه نامیده است : (به مجمع الزوائد، ج ۵ / ۴۰ مراجعه کنید).

164

خوراک در نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود: گوشت بر شنوایی می افزاید و در دنیا و آخرت بالاترین خوراک است و اگر از پروردگرم بخواهم تا هر روز بر من گوشت بخوراند، اجابت می فرماید. «۱۳۳» و آبگوشت را با گوشت و کدو میل می کرد «۱۳۴» و کدو را دوست می داشت و می فرمود: بوته کدو، درخت برادرم یونس است. «۱۳۵» عایشه می گوید: پیامبر صلي الله عليه و آله همواره می فرمود: عایشه! هر گاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوایی بیشتر بریز زیرا دل غمگین را شاد می سازد. «۱۳۶» آن حضرت گوشت پرنده شکاری را میل می کرد «۱۳۷» ولی خود به دنبال آن نمی رفت و شکار نمی کرد و دوست داشت برایش شکار کنند و بیاورند تا او میل کند، «۱۳۸» و چون گوشت تناول می کرد سرش را به سوی آن خم نمی کرد بلکه گوشت را به سمت دهانش می برد و آنگاه با دندانهای مبارکش به شدت آن را جدا می ساخت. «۱۳۹» نان و روغن میل می کرد و از گوسفند، ذراع

«133» این حدیث را جایی ندیدم جز این که ترمذی در الشمائل ، ص ۱۲ از حدیث جابر نقل کرده است که پیامبر (صلي الله عليه و اله)

به منزل ما آمد، گوسفندی برای آن حضرت کشتیم ، فرمود: ((گویا اینها می دانستند که من گوشت را دوست دارم)) و این ماجه به شماره ۳۳۰۵ نقل کرده ((بالاترین خوراک مردم دنیا و اهل بهشت گوشت است)).

«134» این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۲۱ آورده است .

«135» نظیر این حدیث را طبرسی در مکارم ، ص ۳۰ نقل کرده و در ص ۲۰۱ از حدیث علی بن حسین (علیه السلام) به عبارت دیگری

آورده است و در صحیح مسلم ، ج ۶، ۱۲۱ آمده است که حضرت کدوی حلوایی را دوست می داشت .

«136» نظیر این حدیث را برقی در محاسن ، ص ۵۲۱ و در مکارم ، ص ۳۰ با همین عبارت نقل کرده است.

«137» ترمذی از حدیث انس ، حدیث مرغ بریان را نقل کرده و در کتاب الشمانل ، ص ۱۲ می گوید: «پیامبر (صلي الله عليه و اله) گوشت (پرندۀ ای به نام) هوبره را میل می کرد و در سنن ج ۸، ص ۲۳ نیز چنین آمده است.

«138» عراقی گوید: ظاهر حال پیامبر (صلي الله عليه و اله) چنین بوده است ؛ زیرا که خود فرمود: ((هر کس دنبال شکار برود در غفلت است .)) این حدیث را ابوداود و نسائی و ترمذی از قول ابن عباس نقل کرده اند و اما حدیث صفوان بن امیه : ((پیش از من پیامبران خدا همگی شکار می کردند و به دنبال شکار می رفتند)) به شدت ضعیف است و در مکارم الاخلاق طبرسی ، ص ۳۰ مطابق متن آمده است.

«139» این حدیث را طبرسی در مکارم ، ص ۳۱ با همین عبارت نقل کرده است و در بعضی نسخه ها بینهسه انتهاسا « یعنی با جلو دندانهایش می گرفت تا بخورد » آمده است و ترمذی در سنن ، ج ۸، ص ۳۱ از قول ابوهیره نقل کرده است : گوشتی آوردند؛ رانش را به آن حضرت دادند که دوست می داشت و او با دندانش از آن جدا می کرد.

165

و شانۀ اش و از غذای دیگ، کدوی حلوایی و از خورش، سرکه و از خرما، (نوعی از خرما به نام) عجوه را دوست می داشت. «۱۴۰» و درباره عجوه دعا فرمود که با برکت گردد و فرمود: عجوه از بهشت است و شفابخش از زهر و جادو است «۱۴۱» و از سبزیجات، کاسنی و باذروج (گیاهی معطر) و گیاهی به نام خرفه را دوست می داشت «۱۴۲» و قلوۀ گوسفند را به سبب ارتباطش با بول دوست نداشت «۱۴۳» و از گوسفند هفت عضو را میل نمی کرد:

آلت تناسلی بیضه ها، مئانه، کیسه صفرا، غده ها، فرج و خون و اینها را دوست نداشت «۱۴۴» و سیر و پیاز و تره نمی خورد «۱۴۵» و هرگز از غذایی نکوهش نمی کرد. اگر خوشش می آمد، میل می کرد و گرنه میل نمی فرمود، و اگر خود نمی خواست به دیگری بدگویی نمی فرمود «۱۴۶» و ظرف غذا را می لیسید و می گفت: پایان غذا پربرکت تر

«140» عراقی گوید: مسلم و بخاری از قول ابوهیره نقل کرده اند که گفت : جلو پیامبر (صلي الله عليه و اله) کاسه آبگوشتی با گوشت نهادند، ران را میل کرد که از همه اعضای گوسفند بیشتر دوست داشت و ابوالشیخ از قول ابن عباس روایت کرده است ((بهترین گوشت نزد پیامبر (صلي الله عليه و اله) شانه بود))؛ سند حدیث ضعیف است و از حدیث ابوهیره نقل کرده ((جز شانه گوسفند را دوست نمی داشت))؛ و از ابوالشیخ از قول ابن عباس به سند ضعیف آمده است : ((بهترین خورش در نزد پیامبر (صلي الله عليه و اله) سرکه بود)) و با همان اسناد نقل می کند: ((بهترین خرما نزد آن حضرت ، عجوه بود)).

«141» این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۴ از قول سعد بن ابی وقاص نقل کرده و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آورده اند: ((عجوه از بهشت است و شفا بخش زهر است)).

«142» برقی در محاسن، ص ۵۰۷ روایاتی درباره کاسنی و در ص ۵۱۳ راجع به خرفه نقل کرده و عراقی می گوید: ابونعیم از قول ثوبیر نقل کرده است: پیامبر (صلي الله عليه و اله) که در پایش زخمی بود با خرفه معالجه کرد و فرمود: خدا به تو برکت دهد، هر جا می خواهی سبز شو! که شفای هفتاد درد هستی که کوچکترینش درد سر است.

«143» ????????????????????

«144» این حدیث را ابن عدی و از طریق بیهقی از قول ابن عباس به اسناد ضعیف نقل کرده و نیز بیهقی از روایت مجاهد به طور مرسل روایت کرده است. المغنی.

«145» این حدیث را طبرسی در مکارم، ص ۳۱ به طور مرسل نقل کرده است.

«146» این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۹۶ نقل کرده است. و درباره سوسمار فرمود: ((من نمی خورم و تحریم هم نمی کنم.)) این را ترمذی در ج ۷، ص ۲۸۶ صحیح خود را روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است.

166

است «۱۴۷» و به قدری انگشتانش را پس از غذا می لیسید که قرمز می شد «۱۴۸» و تا انگشتانش را یکی یکی نمی لیسید آنها را با حوله پاک نمی کرد. و می گفت: خورنده غذا نمی داند که در کدام غذا برکت است «۱۴۹» و چون فارغ می شد، می گفت: «اللهم لك الحمد اطعمت و اشبعت و سقيت و أرويت، لك الحمد غير مكفور و لا مودّع و لا مستغني عنه» «۱۵۰» و چون بخصوص نان و گوشت میل می کرد، دستهایش را خوب می شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می کشید «۱۵۱» و در سه نوبت آب را می نوشید، و در آن سه نوبت سه بسم الله و در آخر آنها سه الحمد لله می فرمود «۱۵۲» و آب را به نوعی می مکید و سر نمی کشید و چه بسیار که یک نفس می نوشید تا فارغ می شد ولی داخل ظرف نفس نمی کشید، بلکه دهانش را به سویی می گرداند. «۱۵۳» و باقیمانده آب را به کسی که طرف

«147» این حدیث را بیهقی در الشعب از قول جابر چنین نقل کرده است: ((ظرف غذا را برنمی داشتند تا بلیسد چون آخر غذا با برکت است، و طبرانی روایت کرده است: ((هر که انگشتانش را بلیسد در دنیا و آخرت خداوند او را سیر گرداند.)) به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

«148» این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۱۰۶ نقل کرده است و نظیر آن را ترمذی در ج ۷، ص ۳۰۷ آورده است.

«149» این حدیث را احمد و بزّاز با این عبارت روایت کرده اند: ((هرگاه کسی از شما غذایی خورد، نباید دستش را پاک کند تا انگشتانش را بلیسد « در روایتی (آنها را بلیسد) آمده است « زیرا پیامبر (صلي الله عليه و اله) فرمود: ((چه می دانی که در کدام غذایت برکت است)) مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ به نحوی از آنچه گذشت ، نقل کرده است به مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۸ مراجعه کنید.

«150» نظیر این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیلة ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نقل کرده است .

«151» نظیر این حدیث را ابویعل « به طوری که در المغنی آمده « از حدیث عبداللّه بن عمر به اسناد ضعیف نقل کرده است.

«152» این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۱ از قول انس و ابوداود، در ج ۲، ص ۳۰۳ چنین آورده : ((در آب خوردن سه مرتبه نفس می کشید و می گفت : این طور گواراتر، سالم تر و بهتر است ...)) و ابن سنی در الیوم و اللیله ص ۱۲۶ نظیر آنچه در متن آمده ، نقل کرده است .

«153» این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول بهز نقل کرده نام ثبیت بن کثیر که ضعیف است در سند آن آمده است او از ام سلمه نقل است : پیامبر (صلي الله عليه و اله) وقتی که روزه دار بود اول آب می خورد و یکباره نمی نوشید، دو یا سه نوبت می نوشید. به مجمع الزوائد، ج ۵ / ۸۰ و مواهب قسطلانی ، ج ۱ / ۳۲۳ مراجعه کنید.

167

راستش بود می داد «۱۵۴» هر چند که شخص سمت چپش مهمتر بود و به آن که طرف راستش بود می فرمود: سنّت بر این است که به تو بدهم، اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی. «۱۵۵» ظرفی خدمتش آوردند که عسل و شیر داشت نخواست که بنوشد و فرمود:

دو نوشیدنی در یک جا و دو خورش در یک ظرف است. و بعد گفت: «من حرامش نمی دانم ولی افتخار به فزونیهای دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم زیرا هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را بلند گرداند.» «۱۵۶»

در خانه خودش از دختر بالغ با حیاطر بود. از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد. اگر غذا می آوردند، می خورد و آنچه می دادند قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید «۱۵۷» و چه بسا خود بلند می شد و خوردنی و یا نوشیدنی اش را می گرفت. «۱۵۸»

آداب لباس پوشیدن پیامبر صلي الله عليه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله هر چه از انواع جامه در اختیار داشت از رو انداز، ردا، پیراهن، جبه و یا چیز دیگر می پوشید و از جامه سبز خوشش می آمد و بیشتر جامه هایش سفید بود و می فرمود: به زنده هاتان جامه سفید بپوشانید و مرده هایتان را در آن کفن کنید. قبای حاشیه دار مربوط به جنگ و بدون حاشیه می پوشید و قبای دیبایی داشت که می پوشید و سبزی آن سفیدی رویش را زیبا می نمود. «۱۵۹»»

«154» این حدیث را مسلم از قول انس ، در ج ۶، ص ۱۱۲ صحیح خود آورده است.

«155» این حدیث را مسلم در ج ۶، ص ۱۱۳ از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

«156» این حدیث را طبرسی در مکارم ، ص ۳۳ به طور مرسل نقل کرده است.

«157» این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابوسعید چنین نقل کرده : ((از دختران حمله با حیاطر بود.)) و اما غذا نمی خواست یعنی خوراک معینی را نمی طلبید، اگر نه عایشه نقل کرده که روزی پیامبر فرمود: ((عایشه ! آیا چیزی موجود است ...)) و در حدیث نیامده است که فرموده باشد: ((اگر از این گوشت برای من می پختید)) و شاید آن سخن برای بیان حکم باشد و نه برای تمایل به خوردن ، غذا بهتر می داند؛ المغنی .

«158» احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۳۶۴ حدیثی به این مضمون نقل کرده است.

«159» بخاری در ج ۷، ص ۱۹۲ از حدیث ابوذر نقل کرده است ، می گوید: ((خدمت پیامبر (صلي الله عليه و اله) رسیدم ، در خواب بود و جامه سفیدی بر تن داشت ...)) و در ص ۱۸۲ از حدیث حسن بن علی (علیه السلام) آمده است : ((علی (علیه السلام) فرمود: پیامبر (صلي الله عليه و اله) ردای خود را طلبید و بر تن کرد و بعد شروع به رفتن کرد...)) و در ص ۱۸۵ آمده است : ((چون عبدالله بن ابی از دنیا رفت پسرش خدمت پیامبر (صلي الله عليه و اله) رسید و گفت : یا رسول الله ، پیراهنتان را مرحمت کنید تا پدرم را کفن کنم و بر پدرم نماز بخوانید و طلب مغفرت کنید، پیامبر پیراهنش را مرحمت کرد...)) و در ص ۱۸۶ ضمن حدیثی آمده : ((پیامبر صورت و دستهایش را شست و جامه ای از پشم بر تن داشت ، چون نتوانست دستهایش را از آن بیرون کند از زیر جامه بیرون کرد...)) و ابن ماجه به شماره ۳۵۵۱ از حدیث عایشه نقل کرده است : پیامبر (صلي الله عليه و اله) روپوشی خشن از نوعی که در یمن می سازند و عبایی از آنچه ملبده نامیده می شود بر تن داشت که از دنیا رفت .)) و در آن کتاب به شماره ۳۵۵۲ از حدیث عبادة بن صامت است : ((پیامبر (صلي الله عليه و اله) در رواندازی که به خود پیچی

تمام جامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله روی کعبین [استخوان برآمده پشت پاها] قرار داشت و رو پوشش در بالای آن تا نیمه ساق «۱۶۰» و بند پیراهنش بسته بود. بسا در حال نماز و دیگر اوقات بندها را می‌گشود «۱۶۱» و ملافه‌ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده و چه بسا تنها با آن ملافه با مردم نماز به جا می‌آورد «۱۶۲» و بسا اتفاق می‌افتاد که عبا می‌پوشید و

«160» عراقی گوید: محمد بن طاهر در کتاب صفوة التصوف از قول عبدالله بن سبیر روایت کرده است: جامه و شلوارش روی کعبین (استخوان برآمده روی پاها) و پیراهنش روی آنها و ردایش روی همه بود، سند این حدیث ضعیف است.»

«161» ترمذی در الشمائل، ص ۵ از روایت معاویه بن قره بن ایاس از قول پدرش نقل کرده است که: با گروهی از قبیله مزینه خدمت پیامبر (صلی الله علیه و اله) رسیدیم و خرید و فروش کردیم در حالی که دکمه‌های پیراهنش باز بود. عراقی گوید: بیهقی روایتی دارد که ابن عمر با دکمه‌های باز نماز می‌خواند، دلیل آن را پرسیدم، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) را دیدم که چنین می‌کرد.»

«162» قسطلانی در المواهب، ج ۱، ص ۳۳۰، از یحیی بن عبدالله بن مالک نقل کرده، گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) جامه‌های خود را از قبیل پیراهن، ردا و عمامه را با زعفران رنگ می‌کرد، این روایت را دمیاطی نقل کرده است و ابوداؤد با عبارت دیگری آورده: پیامبر (صلی الله علیه و اله) جامه‌ها و حتی عمامه‌اش را با ورس و زعفران رنگ می‌کرد. و همچنین از حدیث زید بن اسلم و ام سلمه و ابن عمر نقل کرده لیکن با آنچه در صحیح آمده سازگار نیست که پیامبر (صلی الله علیه و اله) از زعفرانی کردن نهی فرمود... می‌گوییم: به صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۸۷ مراجعه کنید.»

169

بدون چیز دیگری تنها با همان عبا بود. «۱۶۳» عباي وصله‌داري مي‌پوشيد و مي‌فرمود:

«من بندهای هستم و همان را می‌پوشم که بندگان می‌پوشند» «۱۶۴» جز جامه‌هایی که غیر از جمعه می‌پوشید، دو جامه مخصوص جمعه داشت. «۱۶۵» و چه بسا یک روپوش تنها می‌پوشید و جز آن چیزی در بر نداشت. دو طرف آن را بین شانه‌هایش می‌انداخت «۱۶۶» و بسا برای مردم نماز بر جنازه‌ها را با همان روپوش امامت می‌کرد «۱۶۷» و چه بسیار در خانه‌اش در یک روپوش که به طور مخالف دو طرف آن را به خود پیچیده بود، نماز می‌خواند و همان روپوشی بود که در آن روز (با همسرش) در آن همبستر بوده است. «۱۶۸» و چه بسا شب هنگام با روانداز نماز می‌خواند در حالی که بخشی از جامه را به قسمتی از بدنش داشت، بقیه همان روانداز را روی یکی از زنانش افکنده بود و با

آن حال نماز می خواند. «۱۶۹» پیامبر صلی الله علیه و آله عباي سیاهی داشت که آن را به کسی بخشید، امّ

«163» این حدیث را مسلم و بخاری از حدیث عمر در داستان کناره گیری آن حضرت از کسانی نقل کرده اند: ناگاه روپوشی بر تن داشت نه چیز دیگر، و بخاری از روایت محمد بن منکدر نقل کرده، جابر با روپوشش که از پشت سر بسته بود با ما نماز می خواند در حالی که دیگر جامه هایش روی جالباسی بود. و در روایت دیگری؛ او در جامه به خود پیچیده نماز می خواند در حالی که ردایش را کنار گذاشته بود و در آن روایت است: پیامبر (صلي الله عليه و اله) را دیدم که چنین نماز می خواند. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۴۰.

«164» مواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۳۲۷، این حدیث را از بخاری از قول انس نقل کرده و به این مضمون حدیثی گذشت.

«165» این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط از قول عایشه «به طوری که در المغنی آمده» با سند ضعیف نقل کرده است.

«166» حدیثی به این مضمون قبلاً گذشت و ابوداؤد، در ج ۱، ص ۱۶۴ کتاب خود نظیر آن را آورده است.

«167» در هیچ جا به این مطلب برخورد نکردم.

«168» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۱، ص ۱۶۴ و مسلم در ج ۲، ص ۶۲ از قول عمر بن ابی سلمه نقل کرده است.

«169» ابوداؤد، در ج ۱، ص ۱۴۷ از عایشه نقل کرده، گوید: پیامبر (صلي الله عليه و اله) در یک جامه که قسمتی از آن روی من بود

نماز گزارد.

170

سلمه عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آن عباي سیاه چه شد؟ فرمود: آن را پوشیدم. امّ سلمه گفت: هرگز چیزی را بهتر از سفیدی شما در کنار سیاهی آن ندیده‌ام «۱۷۰» و انس می گوید: چه بسیار دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را در عباي که از دو طرف به هم گره زده بود، به جا می آورد. «۱۷۱» و انگشتی به انگشت می کرد. «۱۷۲» و چه بسا بیرون می شد و در انگشتی اش نخ می بود که چیزی را به یادش می آورد. «۱۷۳» و به وسیله آن زیر نامه‌ها را مهر می کرد. «۱۷۴» و می فرمود: مهر کردن نامه بهتر از تهمت است. «۱۷۵» و عرقچینها [کلاه] را زیر عمامه‌ها و بدون عمامه بر سر می کرد و چه بسا عرقچین را از سر برمی داشت و آن را در مقابلش حایل قرار می داد و بعد به سمت آن نماز می خواند «۱۷۶» و چه بسا اگر عمامه

«170» عراقی گوید: این حدیث را از قول ام سلمه جایی ندیدم. مسلم از عایشه نقل کرده است: پیامبر (صلي الله عليه و اله) با عبای پشمی سیاه نقصداری بیرون آمد، ابوداود و نسائی نقل کرده اند: برای پیامبر (صلي الله عليه و اله) عبای سیاه ساختم و او بر تن کرد. ابن سعد در طبقات اضافه می کند: سفیدی پیامبر (صلي الله عليه و اله) را با سیاهی آن خاطر نشان کردم. حالم آن را با لفظ جَبَه نقل کرده و می گوید: با سند بخاری و مسلم صحیح است.

«171» این حدیث را بزاز و ابویعلی با این عبارت نقل کرده اند: در یک جامه ای که دو طرفش را برخلاف هم انداخته بود، نماز خواند. و بزاز دارد: در مرض موتش با جامه پنبه ای که بر تن داشت، با مردم نماز خواند. و اسناد آن صحیح است، ابن ماجه در شماره ۳۵۵۲ از قول عباده بن صامت آورده است: با عبایی که به خود پیچیده بود نماز خواند در کامل ابن عدی آمده است: پیامبر (صلي الله عليه و اله) آن را در گردنش روی لباس دیگر بست. اسناد آن «به طوری که در المغنی آمده» ضعیف است، به سنن بیهقی، ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

«172» انگشتر به انگشت کردن پیامبر (صلي الله عليه و اله) را ترمذی در الشمائل، ص ۷ و بخاری، ج ۷، ص ۲۰۱ و مسلم در ج ۶، ص ۱۰۵ نقل کرده اند.

«173» ابن عدی در الکامل به سند ضعیفی از حدیث واثله، به این عبارت نقل کرده است: پیامبر (صلي الله عليه و اله) هرگاه مقصدی داشت به انگشتری اش نخ می بست. ابویعلی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر (صلي الله عليه و اله) هرگاه مایل نبود که چیزی را فراموش کند به انگشتش نخ می بست تا از خاطر نبرد. و همین طور نقل شده در رابع الخلیعیات ولی در سلسله سند آن سالم بن عبدالله الاعلی ابوالفیض است که این حیان او را متهم به جعل کرده بلکه ابوحاتم نیز او را به جعل این حدیث متهم ساخته است. (به کتاب المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۳۳۶ مراجعه کنید).

«174» این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۰۲ و مسلم در ج ۶، ص ۱۵۱ نقل کرده اند.

«175» در هیچ ماءخذي به این حدیث برخورد نکردم.

«176» این حدیث را طبرانی، ابوالشیخ و بیهقی در الشعب از حدیث ابن عمر نقل کرده اند که: رسول خدا (صلي الله عليه و اله) عرقچین سفیدی را که گوشه‌هایی داشت در سفر می پوشید، به سر می کرد و چه بسا موقع نماز آن را مقابلش قرار می داد. سند هر دو روایت ضعیف است؛ المغنی، و ابوداود در ج ۲، ص ۳۷۶ و بغوی در المصابیح ج ۲، ص ۱۱۹ از قول رکانه نقل کرده است: فرق بین ما و مشرکان، عمامه گذاشتن روی عرقچینهاست.

به سر نداشت دستمالي به سر و پيشاني مي بست. «۱۷۷» پيامبر صلي الله عليه و آله عمامه اي داشت به نام سحابه آن را به علي عليه السلام بخشيد. بسياري اوقات كه علي عليه السلام با آن عمامه مي آمد، پيامبر صلي الله عليه و آله مي فرمود: علي با سحاب آمد. «۱۷۸» و هر گاه مي خواست جامه اي را بپوشد از طرف راستش مي پوشيد «۱۷۹» و مي گفت: الحمد لله الذي كساني ما اواري به عورتى و أتجمل به في الناس «۱۸۰» و چون مي خواست آن را از تنش بيرون كند از سمت چپ بيرون مي كرد. «۱۸۱» و هر گاه لباس نوي مي پوشيد، لباس كهنه اش را به مستمندي مي داد و بعد مي فرمود: «هيچ مسلماني نيست كه با جامه اش مسلماني را بپوشاند مگر اين كه تا آن جامه تن پوش است، در حيات و ممات در كنف ضمانت و نگهداري خداوند خواهد بود.» «۱۸۲» پيامبر صلي الله عليه و آله فرشي داشت از پوست، درونش از ليف خرما بود، طولش دو ذراع يا در اين حدود و پهنائيش يك ذراع و يك وجب و يا در اين حدود «۱۸۳» و عبايي داشت

«177» اين حديث را ترمذي در الشمائل ، ص ۹ از ابن عباس نقل کرده كه : من پيامبر (صلي الله عليه و اله) را با دستمال چربي بر سر ديدم . بخاري در ج ۴ ، ص ۲۴۸ از ابن عباس در حديث بيماريي كه به رحلت پيامبر (صلي الله عليه و اله) انجاميد، اين مطلب را نقل کرده است .

«178» اين حديث را ابن عدي و ابوالشيخ از حديث جعفر بن محمد از قول پدرش و او به نقل از جدش عليهم السلام نقل کرده است ؛ المغني .

«179» اين حديث را ترمذي در ج ۷ ، ص ۲۶۶ از سنن « به طوري كه در الجامع الصغير آمده » به سند ضعيفي نقل کرده است .

«180» اين حديث را ابن ماجه به شماره ۳۵۵۷ و حاكم در ج ۲ ، ص ۱۹۳ از حديث عمر بن خطاب نقل کرده اند .

«181» اين حديث را ابوالشيخ از حديث ابن عمر چنين نقل مي كند: هرگاه لباسي مي پوشيد با دست راست شروع مي كرد و هنگام بيرون آوردن از طرف راست و در وقت كندن از سمت چپ شروع مي كرد. اين حديث در بخش انتقال در صحيح بخاري و مسلم از حديث ابوهريره از سخن پيامبر نه از روي عملش ، نقل شده است .

«182» اين حديث را حاكم در ج ۲ ، ص ۱۹۳ ضمن حديثي طولاني نقل کرده است .

«183» اين حديث را ابوداود در ج ۲ ، ص ۳۹۱ بدون ذكر پهنا و درازا نقل کرده و عراقي مي گويد: ابوالشيخ از حديث ام سلمه آورده

است : بستر پيامبر (صلي الله عليه و اله) به اندازه گوري بود كه انسان را در آن مي نهند .

که هر جا مي رفت دولا مي کرد و رویش مي نشست. «۱۸۴»

گاهی روي حصير بدون اين که چيز ديگري زيرش باشد، مي خوابيد. «۱۸۵»

از جمله روش پيامبر صلي الله عليه و آله اين بود که براي مرکب، اسلحه و اشيايي که داشت، نامي تعيين مي فرمود:

نام پرچمش، عقاب و نام شمشيري که در جنگها همراه داشت، ذو الفقار و شمشيري داشت به نام مخدم و شمشير ديگري به نام رسوب و ديگري به نام قضيب. قبضه شمشيرش آراسته به نقره بود. «۱۸۶» کمربندي از چرم داشت که داراي سه حلقه از نقره بود و نام کمانش، کتوم و نام جعبه اش کافور و اسم شترش قصوا بود که به آن عضبا مي گفتند و نام استرش دلدل و الاغش يعفور و نام گوسفندي که شيرش را مي دوشيد عينه بود.

ابريقي سفالي داشت که با آب آن وضو مي ساخت و مي آشاميد، مردم بچه هاي خرد سالشان را که عقل و فهمي داشتند، مي فرستادند و آنها بر رسول خدا صلي الله عليه و آله وارد مي شدند و کسي آنها را مانع نمي شد و آنها هر مقدار آب در ابريق مي يافتند، مي نوشيدند و به صورت و بدنشان مي کشيدند و بدان وسيله برکت و تبرک مي جستند. «۱۸۷»

«184» ترمذي در ص ۲۳ الشمائل از حديث حفصه نقل کرده : پرسيدند: بستر پيامبر چه بود؟ گفت : پارچه خط داري بود که آن را دوبار، تا مي داديم و روي آن مي خوابيد. عراقي گويد: ابوالشيخ از حديث عايشه و ابن سعد در طبقات نقل کرده اند: زني از انصار بر من وارد شد و ديد بستر رسول خدا (صلي الله عليه و اله) عبايي دولا شده است.

«185» اين حديث را طيالسي در ص ۳۶ و بخاري در ج ۳، ص ۱۶۶ ضمن حديثي طولاني نقل کرده اند.

«186» طبراني از حديث ابن عباس نقل کرده است که : رسول خدا (صلي الله عليه و اله) شمشيري به نام ذوالفقار داشت که دسته اش از نقره بود و کمانی داشت که آن را سداد مي گفتند و تيرداني داشت که جمع نام داشت . و زرهي داشت که اطرافش از مس بود به نام ذات الفصول ، و سرنيزه اي داشت که به آن نبعه مي گفتند و یک نوع سپر داشت که آن را دفن مي ناميدند و سپر سفيدي داشت که به آن موجز، مي گفتند.

«187» صاحب تاریخ طبري در ج ۲، ص ۴۲۱ به اسناد خویش از محمد بن سهل بن ابي حنه از پدرش نقل کرده ، مي گوید: نخستين اسبي را که رسول خدا (صلي الله عليه و اله) مالک شد، اسبي بود که در مدینه از مردی از بني فزاره به ده اوقيه (۱۱۲ رطل) خرید و نامش در بين مردم بیابان نشين فرس بود، رسول خدا (صلي الله عليه و اله) آن را سكب نامید و آن نخستين اسبي بود که فردی از مسلمانان سوار بر آن جنگید. کسی از مسلمين جز آن اسب و اسب ابوبرده بن دینار، به نام ملاوح اسبي نداشت . و در آن کتاب به اسناد خویش از محمد بن عمر نقل است که مي گوید: از ابن ابي حنه راجع به اسب مرتجز پرسیدم ، جواب داد: اسبي است که از مرد بیاباني خریداري کرده که خزيمه بن ثابت شاهد آن مرد و آن مرد از بني مره بود. و در آن کتاب از عباس بن سهل از پدرش به نقل از جدش آمده است که مي گوید: رسول خدا (صلي الله عليه و اله) سه اسب داشت به نامهاي لزاز، ظرب و لخيف ، اما لزاز را مقوقس (پادشاه مصر) هدیه کرد و لخيف را ربيعه بن ابي البراء هدیه داده بود که آن حضرت چندین شتر از شتران بني کلاب را در برابر آن به او پاداش دادند و اما ظرب را فروه بن عمرو جذامي به او اهدا کرد و تميم

173

عفو با قدرت

پیامبر صلي الله عليه و آله بردبارترین مردم و علاقه‌مندتر از همه به عفو در عین توانایی بود. تا آن جا که گلوبندهایی از طلا و نقره خدمت آن حضرت آوردند و آنها را میان اصحابش تقسیم کرد. مردی از صحرانشینان برخاست و گفت: ای محمد! به خدا قسم، هر چند خدا تو را به عدالت فرمان داده است من تو را عادل نمی‌بینم، فرمود: وای بر تو! اگر من عادل نباشم، چه کسی عادل خواهد بود! چون آن مرد رو گرداند، فرمود: او را به آرامی بر من

174

بازگردانید. «۱۸۸»

جابر نقل کرده است که پیامبر صلي الله عليه و آله روز حنین طلاهایی را که در دامن بلال بود، مشتمت به مردم می‌داد. مردی گفت: ای پیامبر خدا عدالت کن! فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد! اگر من عادل نباشم تو ناامید خواهی شد و زیان خواهی دید. پس عمر برخاست و گفت: گردنش را بزنم که او منافق است. فرمود: پناه بر خدا، آن وقت مردم بگویند من اصحابم را می‌کشم. «۱۸۹»

پیامبر صلی الله علیه و آله درگیر جنگی بود، دشمن متوجه غفلت مسلمانان شد. مردی - از فرصت استفاده کرده - با شمشیر بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: چه کسی مانع کشتن تو می‌شود؟ فرمود: خدا، (راوی می‌گوید): شمشیر از دست او افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر را برداشت و فرمود: اکنون چه کسی جلو کشته شدن تو را می‌گیرد؟ عرض کرد:

شما لطف کنید و با من به نیکی رفتار کنید. فرمود: بگو، گواهی می‌دهم که خدایی به جز خدای یکتا نیست. آن مرد عرب گفت: نه با تو می‌جنگم و نه به طرفداری تو می‌آیم و نه در صف کسانی که با تو می‌جنگند، شرکت می‌کنم، پس راهش را گرفت و نزد قبیله خود رفت و گفت: از نزد بهترین مردم به نزد شما آمدم. «۱۹۰»

انس نقل می‌کند که زن یهودی گوشت مسموم گوسفندی را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد تا از آن تناول کند، پیامبر از آن زن علت را پرسید. او در جواب گفت: من قصد کشتن تو را داشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تو را بر این عمل توفیق نمی‌دهد به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند آیا آن زن را نمی‌کشی؟ فرمود: نه. «۱۹۱»

مردی از یهود پیامبر را جادو کرد، جبرئیل قضیه را به آن حضرت خبر داد تا آن را بیرون آورد و گره‌هایش را باز کرد و بدان وسیله سبکی در خود احساس کرد ولی مطلب

«188» این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۴۳ و ابوالشیخ بن حیان از حدیث ابن عمر با اسناد نیکو نقل کرده اند: المغنی.

«189» به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۰ در شرح غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبیله هوازن در حنین مراجعه کنید.

«190» این حدیث را احمد در مسندش ج ۳، ص ۳۹۰ از حدیث جابر و بخاری در ج ۵، ص ۱۴۷ نقل کرده اند.

«191» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴ و ابن سعد در الطبقات ج ۲ بخش اول ص ۷۸ و ۸۳ نقل کرده اند.

175

را به مرد یهودی نگفت و هرگز به روی او نیاورد. «۱۹۲»

علی علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و زبیر و مقداد را فرا خواند و فرمود: بروید تا به روضه خاخ [۱] برسید، در آن جا زنی میان هودج است که با خود نوشته‌ای دارد،

نوشته را از آن زن بگیرد. ما رفتیم تا به روضه خاخ رسیدیم و ناگاه زنی را در هودجی دیدیم، پس به او گفتیم نوشته را بیرون آور. گفت: نوشته‌ای همراه من نیست. گفتیم: باید نوشته را در بیاوری و گرنه کشته می‌شوی و یا جامه‌هایت را در می‌آوریم، پس نوشته را از میان موهای بافته‌اش درآورد. آن را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردیم. نامه از حاطب بن ابی بلتعنه به گروهی از مشرکین مکه بود که آنها را در جریان یکی از کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله حاطب را طلبید و فرمود: حاطب! این نامه چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله، زود درباره من تصمیم بگیرید، من مردی بیگانه بودم که از خارج میان قوم خویش وارد شده بودم ولی تمام مهاجران همراه شما خویشاوندانی در مکه دارند که از فامیلشان حمایت می‌کنند، این بود که خواستم اگر خویشاوندی میان آنها ندارم نفوذی بین آنها داشته باشم تا به جای خویشاوندی پشتیبان من باشند و این کار را به سبب کفر و یا پس از مسلمان شدن براساس ترجیح کفر بر اسلام و یا رو بر تافتن از دینم انجام ندادم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او به شما راست گفت. عمر گفت: اجازه بفرمایید گردن این منافق را بزنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او در جنگ بدر حاضر بود، چه می‌دانی شاید خدای تعالی به اهل بدر خبر داده باشد که هر چه خواستید، بکنید، من شما را آمرزیده‌ام.» «۱۹۳»

پیامبر صلی الله علیه و آله مالی را تقسیم کرد. مردی از انصار گفت: این تقسیم برای خدا انجام نگرفته است. چون سخن آن مرد را به اطلاع پیامبر رساندند، رنگ صورتش سرخ شد و فرمود: «خدا برادرم موسی را بیامرزد که او را بیش از اینها آزرده و او صبر کرد.» «۱۹۴»

بارها می‌فرمود: «کسی از شما درباره فردی از اصحابم چیزی به من نگوید زیرا من

«192» این حدیث را بخاری، در ج ۷، ص ۱۷۶ و مسلم در ج ۷، ص ۱۴ آورده اند.

- [1] روضه خاخ، نام محلی است بین مکه و مدینه (لسان العرب ج ۳، ص ۱۴) م.

«193» این حدیث را ابی‌عبدالبر در استیعاب ضمن شرح حال حاطب به طور مرسل و بخاری، در ج ۵، ص ۱۸۴ به اسناد خویش از عبیدالله بن ابی‌رافع از علی (علیه السلام) نقل کرده است.

«194» این حدیث را احمد در مسند و بخاری در صحیح ج ۵، ص ۲۰۲ از قول ابن مسعود به سند صحیح نقل کرده است.

دوست دارم میان شما در حالی بیایم که دلم از طرف شما آرام است.» «۱۹۵»

چشم پوشی پیامبر صلی الله علیه و آله از ناپسندیها

پیامبر صلی الله علیه و آله نرمخو، خوش ظاهر و خوش باطن بود و خشم و رضایتش در چهره اش پیدا بود. «۱۹۶» وقتی که زیاد خوشحال بود بیشتر دست به محاسن می کشید. «۱۹۷» آنچه را نمی پسندید، به کسی رو در رو به زبان نمی آورد. مردی بر آن حضرت وارد شد که لباس سیاهی بر تن داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدن او ناراحت شد و لی چیزی نگفت. وقتی که از خانه بیرون رفت، به یکی از افراد فرمود: «خوب بود شما به این مرد می گفتید این لباس را از تن بیرون کند.» «۱۹۸» مرد بیابان نشینی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله میان مسجد، بول می کرد، اصحاب به او اعتراض کردند، فرمود: بولش را قطع نکنید، سپس گفت: «این مسجدها جای نجاست و بول و ادرار کردن نیست» و در روایتی آمده است که فرمود:

«نزدیکش بروید اما از جا بلندش نکنید.» «۱۹۹»

روزی مرد بیابان نشینی نزد آن حضرت آمد و چیزی خواست او مرحمت کرد و سپس فرمود: به تو احسان کردم؟ آن مرد عرب گفت: نه، هیچ خوبی نکردی! راوی می گوید:

مسلمانان خشمگین شدند و به او حمله بردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان اشاره کرد که متعرضش نشوید سپس از جا برخاست و وارد منزل شد و دنبال آن مرد فرستاد و کمک بیشتری کرد، آنگاه فرمود: آیا به تو احسان کردم؟ مرد بیابان نشین گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد گفت: تو آنچه را

«195» این حدیث را ابوداود، در ج ۲، ص ۵۶۴ و ترمذی در ج ۳، ص ۲۶۲ از حدیث ابن مسعود نقل کرده و می گوید: از این جهت

عجیب است، و در مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۶ نیز آمده است.

«196» این حدیث را صدوق در معانی، ص ۸۱ و عیون، باب سی ام ضمن حدیثی طولانی از حسن بن علی از دایه اش نقل کرده می

گوید: پیامبر (صلی الله علیه و اله) همواره گشاده رو و نرمخو و خوش برخورد بود و هیچ گاه، خشن و درشتخو نبود «و نیز» در آن حدیث

آمده است ، هرگاه خشمگین می شد، صورتش را برمی گرداند و اظهار نفرت می کرد و هرگاه خشنود می شد، چشمش را می بست . و در صحیح بخاری ، ج ۴ ، ص ۲۲۹ و ۲۳۰ نظیر این حدیث آمده است .

«197» این حدیث را ابوالشیخ با سند نیکو « به طوری که در المغنی آمده » از عایشه نقل کرده است .

«198» این حدیث را ابوداؤد، در ج ۲ ، ص ۵۵۰ و ترمذی در الشمائل ، ص ۲۵ نقل کرده اند .

«199» این حدیث را نسائی در ج ۱ ، ص ۱۷۵ و بخاری در ج ۱ ، ص ۶۳ نقل کرده اند .

177

خواستنی گفتم ولی در دل یاران من کدورتی پیدا شده است حال اگر مایلی چیزی را که نزد من گفتم، در حضور ایشان بگو تا کدورت از دل آنها بیرون رود، گفتم: می گویم، همین که فردا شد و یا شامگاه، آن مرد آمد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد صحرانشین گفت آنچه گفت ولی بعد که ما بیشتر به او عطا کردیم راضی شد. مرد بیابانی گفت: آری، خداوند از خانواده و قبیله‌ات به تو جزای خیر دهد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل من و این مرد صحرانشین بمانند آن مردی است که شتری داشت که رم کرد و مردم دنبال شتر می‌دویدند و این عمل جز این که شتر را بیشتر فراری کند، فایده دیگری نداشت. از این رو صاحب شتر صدا زد: ای مردم، بین من و شترم فاصله نشوید، چون من به حال شتر خود واردتر و آشناترم، آنگاه صاحب شتر از مقابل، رو به شتر رفت، مقداری خار و خاشاک از زمین برداشت و آرام، آرام او را بازگرداند، تا آن جا که شتر آمد و زانو زد و بار بر روی آن بست و خود هم بر آن سوار شد، و من اگر شما را به حال خود گذاشته بودم- وقتی که آن مرد گفت آنچه گفت- شما او را می‌کشتید و او داخل آتش دوزخ می‌شد.» «۲۰۰»

سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله بخشنده‌ترین و با سخاوت‌ترین فرد بود و در ماه رمضان چون بادوزان [هر چه را داشت می‌پراکند و]، چیزی را باقی نمی‌گذاشت. «۲۰۱»

علی علیه السلام وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله را وصف می‌کرد، می‌گفت: بخشنده‌تر و دست و دل بازتر از همه مردمان و راستگوتر و با وفاتر و نرمخوتر از همه بود و از همه قبائل قبیله‌اش

محترمتر بود، هر که او را ناگهان می‌دید، می‌ترسید و هر که با او معاشرت می‌کرد، دوستش می‌داشت، و در وصف او می‌گفت: پیش از او و بعد از او کسی را نظیر او ندیده‌ام. «۲۰۲»»

هرگز چیزی را که بر طبق موازین اسلام بود از آن حضرت نخواستند مگر آنکه

«200» این حدیث را به تفصیل ابوالشیخ و بزاز از قول ابوهیریه با سند ضعیف «چنان که در المغنی آمده» نقل کرده اند.

«201» این حدیث را بخاری، در ج ۴، ص ۲۲۹ و مسلم در ج ۷، ص ۷۳ از قول ابن عباس نقل کرده اند.

«202» این حدیث را ترمذی در الشمانل، ص ۱ از ابراهیم بن محمد به نقل از علی (علیه السلام) روایت کرده است.

178

مرحمت کرد. زمانی مردی خدمت آن حضرت رسید و درخواستی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله گوسفندی از گوسفندان بین جبلین (ناحیه‌ای بین کوه طی و کوه سلمی) را به او مرحمت کرد و او میان قوم خود برگشت و گفت: مسلمان شوید که محمد به قدری می‌بخشد که کسی از تنگدستی نهراسد. «۲۰۳»»

هرگز چیزی از وی درخواست نکردند که در جواب، نه بگوید. «۲۰۴» هفتصد درهم خدمت آن حضرت آوردند، پولها را روی حصیری قرار داد سپس از جا برخاست و آنها را تقسیم کرد و هیچ مستمندی را ناامید نکرد تا پولها تمام شد. «۲۰۵» مردی خدمت آن حضرت آمد و درخواست کرد، فرمود: چیزی نزد ما نیست ولی به حساب ما بخر، هر وقت چیزی دست ما آمد، آن را ادا می‌کنیم. عمر گفت: یا رسول الله، خداوند شما را بر چیزی که توان آن را ندارید مکلف نکرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن ملول شد. مرد سائل گفت: انفاق کنید و برای خدای بزرگ از تنگدستی بیمی نداشته باشید.

پیامبر لبخندی زد و آثار شادمانی در چهره‌اش نمودار شد. «۲۰۶»»

وقتی که از حنین مراجعت فرمود، عربها می‌آمدند و چیزی می‌خواستند تا آن جا که به درختی پناه آورد و عباي حضرت به درخت گیر کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود:

«عبای مرا بدهید، اگر من به شمار این خاها نعمت داشتم همه را بین شما تقسیم می‌کردم وانگهی شما هرگز مرا بخیل، دروغگو و ترسو نمی‌یابید.»» ۲۰۷»

«203» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از حدیث انس نقل کرده است.

«204» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۴ از قول جابر و دارمی در ج ۱، ص ۳۴ از حدیث سهل نقل کرده اند.

«205» ابوالحسن بن ضحاک در الشمائل به طور مرسل از قول حسن نقل کرده است که برای رسول خدا (صلي الله عليه و اله) هشتاد هزار درهم بحرین آوردند که پیش از آن این مقدار مال کسی نیاورده بود، آن روز هیچ کس درخواست نکرد مگر چیزی به او داد و هیچ سائلی را رد نکرد ولی به کسی که درخواست نکرده بود چیزی نداد. بخاری این حدیث را در ج ۴، ص ۱۲ ذیل حدیث انس آورده که مالی از بحرین نزد پیامبر (صلي الله عليه و اله) آوردند؛ بیشترین مالی بود که تا آن زمان آورده بودند....

«206» این حدیث را ترمذی از عمر بن خطاب در الشمائل ، ص ۲۶ نقل کرده است.

«207» این حدیث را بخاری ، در ج ۴، ص ۱۱۵ از قول جبیر بن مطعم نقل کرده است.

179

شجاعت آن حضرت

پیامبر صلي الله عليه و آله دلیرترین و شجاعترین مردم بود، «۲۰۸» علي عليه السلام می‌گوید: روز جنگ بدر ما به پیامبر صلي الله عليه و آله پناه می‌بردیم در حالی که او از ما به دشمن نزدیکتر بود و در آن روز از همه کس نیرومندتر بود.

و نیز فرمود: هر گاه کار بر ما دشوار می‌شد و مردم با دشمن رو به رو می‌شدند به رسول خدا صلي الله عليه و آله پناه می‌بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. «۲۰۹»

گویند: پیامبر صلي الله عليه و آله کم سخن و کم گفتار بود و هر گاه به مردم دستور پیکار می‌داد خود نیز دامن به کمر می‌زد. «۲۱۰» از همه کس دلیرتر بود و آن کسی شجاع بود که در جنگ نزدیک پیامبر صلي الله عليه و آله باشد، چون آن حضرت نزدیک دشمن بود. «۲۱۱» عمران بن حصین می‌گوید: هیچ وقت رسول خدا صلي الله عليه و آله گروه سربازی را ندید مگر نخستین کسی بود که

حمله می‌برد. «۲۱۲» گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله در حمله نیز رو بود و چون مشرکان با او درگیر می‌شدند از استرش پیاده می‌شد و می‌فرمود:

من پیامبرم، اهل دروغ نیستم من پسر عبد المطلبم هیچ کس در آن روز استوارتر از او نبود. «۲۱۳»

تواضع آن حضرت

پیامبر صلی الله علیه و آله با همه بلندی مقامش، سخت متواضع بود، «۲۱۴» ابن عامر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله

«208» این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۳۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

«209» طبري این حدیث را به طور مسند در التاريخ، ج ۱، ص ۱۳۵ و ابوالشیخ در اخلاق النبي (صلي الله عليه و اله) نقل کرده اند.

«210» این حدیث را ابوالشیخ از قول سعد بن عیاض ثمالی . چنانکه در مغنی آمده «مرسلا نقل کرده است»

«211» مسلم در ج ۵، ص ۱۶۸ از حدیث براء نقل کرده است: وقتی که کار بر ما سخت می‌شد به او پناه می‌بردیم و از ما کسی شجاع بود که در کنار او می‌ماند.

«212» این حدیث را به طوری که در المغنی آمده است ابوالشیخ بن حبان نقل کرده است.

«213» این حدیث را طبري در التاريخ، ج ۲، ص ۳۴۸ به اسناد خود از براء بن عازب نقل کرده است.

«214» این حدیث را ابوالحسن بن ضحاک، در الشمائل از سخن ابوسعید خدری ضمن حدیث طولانی در وصف پیامبر صلی الله علیه و اله نقل کرده در آن جا گوید: تواضع بدون ذلت داشت، چنانکه در کنوزالحقایق مناوی آمده است.

180

را دیدم که سوار بر ناقه بوری بود، نه آن را می‌زد و نه هی می‌کرد و نه زود باش می‌گفت او در این حال رمی جمره را انجام می‌داد. «۲۱۵» هر گاه بر الاغ سوار می‌شد زیر اندازش پارچه‌ای بود، با این حال یک نفر را هم ترک خود سوار می‌کرد. «۲۱۶» به عیادت بیماران می‌رفت، تشییع جنازه می‌فرمود و دعوت بردگان را اجابت می‌کرد. «۲۱۷» کفش و جامه‌اش را وصله می‌زد و در خانه با خانواده در

کارهای مورد نیازشان همکاری می‌کرد. «۲۱۸» اصحاب آن حضرت چون می‌دانستند ناراحت می‌شود برای او از جا بلند نمی‌شدند. «۲۱۹» وقتی که از کنار کودکان عبور می‌کرد به آنها سلام می‌داد. «۲۲۰»

مردی را خدمت آن حضرت آوردند، وی از هیبت آن بزرگوار بر خود می‌لرزید. فرمود: «بر خود آسان بگیر، من پادشاهی نیستم، بلکه پسر زنی از قریشم که گوشت خشک می‌خورد.» «۲۲۱» میان اصحاب، چنان آمیخته با آنان می‌نشست که گویی یکی از آنهاست.

به طوری که شخص ناشناسی که می‌آمد نمی‌دانست پیامبر صلی الله علیه و آله کدام فرد است تا این که می‌پرسید عاقبت اصحاب از آن حضرت خواستند به گونه‌ای بنشینند که شخص غریب او را بشناسد. این بود که برای آن حضرت سکویی از گل درست کردند تا روی آن بنشیند، «۲۲۲» عایشه عرض کرد: غذا را در حالی که تکیه داده‌اید میل کنید که بر شما آسانتر است. می‌گوید: سر مبارکش را پایین آورد به حدی که نزدیک بود پیشانی‌اش به

«215» این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۴، ص ۱۳۶ از قول قدامه بن عبدالله و ابن ماجه به شماره ۳۰۳۵ و نسائی در ج ۵، ص ۲۷۰ نقل

کرده اند.

«216» این حدیث را بخاری در ج ۷، ص ۲۱۷ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده است.

«217» این حدیث را ترمذی در الشمائل، ص ۲۳ از حدیث انس بن مالک نقل کرده است.

«218» این حدیث را احمد در مسند از حدیث عایشه نقل کرده و قبلاً گذشت.

«219» این حدیث را ترمذی در سنن، ج ۱۰، ص ۲۱۲ باب مربوط به ناپسندی بلند شدن کسی برای کسی نقل کرده است.

«220» این حدیث را بخاری، در ج ۸، ص ۶۸ باب سلام دادن به کودکان از انس نقل کرده است.

«221» این حدیث را حاکم در ج ۲، ص ۴۶۶ از قول جریر نقل کرده است و می‌گوید: بنابر روش بخاری و مسلم این حدیث صحیح است

و طبرانی در الاوسط «به طوری که در مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۰ آمده است» این حدیث را نقل کرده است.

«222» این حدیث را ابوداود، در ج ۲، ص ۵۲۷ از حدیث ابوذر نقل کرده است.

زمین بخورد، سپس فرمود: «من غذا را چنان می خورم که بندگان می خورند و چنان می نشینم که بندگان می نشینند.» «۲۲۳» روی سفره و در ظرف کوچک غذا نمی خورد تا از دنیا رفت. «۲۲۴» و هیچ کس از اصحاب و دیگران او را صدا نمی زدند مگر آن که می فرمود: لبیک. «۲۲۵» و چون با مردم می نشست، اگر آنها راجع به آخرت صحبت می کردند با آنها همراهی می کرد و اگر درباره خوردنی یا نوشیدنی گفتگو می کردند، هم صحبت می شد و اگر درباره دنیا سخن می گفتند از باب مدارا و تواضع با آنها هم سخن می شد. «۲۲۶» گاهی در محضر آن حضرت شعر می خواندند و چیزهایی از کارهای جاهلیت را ذکر می کردند و می خندیدند و چون می خندیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند می زد. «۲۲۷» و غیر از کار حرام آنها را از چیزی جلوگیری نمی کرد.

سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله

از جمله اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که قامتش نه زیاد بلند بود و نه کوتاه بلکه چون تنها راه می رفت، میان بالا به نظر می آمد. با وجود این، ممکن نبود یک فرد نسبتا بلند قامت با آن حضرت راه برود مگر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله برازنده تر از او به نظر می رسید و چه بسا دو مرد بلند قامت دو طرفش بودند ولی باز هم از آنها برجسته تر می نمود و چون از او جدا می شدند، آنها بلند قامت می نمودند، و آن حضرت میان بالا.

آن حضرت می فرمود: همه نیکی در بلند بالایی قرار گرفته است.

اما رنگ چهره آن حضرت، بسیار دلپذیر بود، نه گندم گون و نه خیلی سفید و روشن، بلکه سفیدی یکدستی بود که به زردی، سرخی و رنگهای دیگر آمیخته نبود. «۲۲۸»

«223» این حدیث را ابوالشیخ از روایت عبدالله بن عبیدالله بن عمیر به نقل از عایشه نقل کرده است : المغنی .

«224» این حدیث را بخاری ، در ج ۷ ، ص ۹۱ از قول انس روایت کرده است .

«225» این حدیث را « به طوری که در مجمع الزوائد ، ج ۹ ، ص ۲۰ آمده « ابوعلی در الکبیر نقل کرده است .

«226» این حدیث را ترمذی در الشمال از کلام زید بن ثابت نقل کرده است .

«227» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۷۸ و ترمذی در الشمائل، ص ۱۷ از قول جابر بن سمره « بدون جمله و لا یزجرهم الا عن حرام یعنی بجز از حرام منع نمی کرد » نقل کرده اند.

«228» تا این جا را ابونعیم در الدلائل، ص ۲۳۰ نقل کرده است. به معانی الاخبار، ص ۷۹ و عیون اخبار الرضا، آخر ج ۱، و مکارم الاخلاق، ص ۹ و کافی ج ۱، ص ۴۴۳ و الشمائل ترمذی، ص ۱ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۳ مراجعه کنید.

182

عموي پیامبر صلي الله عليه و آله ابو طالب او را ستوده، مي گوید:

و ابيض يستسقي الغمام بوجهه

ثمال اليتامي عصمة للأرامل» ۲۲۹»

برخي که آن حضرت را توصيف کرده اند، رنگ پوست حضرتش را آميخته به سرخي ذکر کرده، گویند: آنچه از صورت آن بزرگوار آشکار و در معرض آفتاب و باد بود، به رنگ سرخ آميخته بود، و آنچه از بدن شريفش زیر لباس بود به رنگ روشن خالص و بدون سرخي بود.

قطرات عرق در چهره آن حضرت همانند دانه هاي مرواريد و خوشبوتر از مشک بود. «۲۳۰»

اما موي پیامبر صلي الله عليه و آله، موهاي نيكوي صافي داشت، نه زياد نرم و نه زياد پيچ در پيچ، «۲۳۱» چنان بود که وقتي شانه مي کرد، گويي راههاي شني است. بعضي گفته اند:

موهايش تا شانه ها مي رسيد اما بيشتر روايات برآند که تا نرمة گوشش مي رسيد و گاه موها را چهار رشته مي کرد که هر گوشش را ميان دو رشته قرار مي داد و گاه موهايش را روي گوشها قرار مي داد، پايين موها مي درخشيد و موهاي سفيد سر و ريشش هفده مو بود و چيزي بر آن افزون نگشت. «۲۳۲»

از همه کس خوش صورت و نوراني تر بود، هيچ وصف کننده اي او را توصيف نمي کرد مگر اين که به ماه شب چهارده تشبيه مي کرد، «۲۳۳» خشنودي و خشمش به دليل

«229» اين مطلب را ابن هشام در السيرة النبوية و طبرسي در اعلام الوري به طور مرسل نقل کرده و كليني در کافی، ج ۱، ص ۴۴۹ با

سند آورده است: «او سفيد رويي است که به احترام او طلب باران مي کند. «او فريادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.»

«230» در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۲ اخباری وجود دارد که بر مطالب وارده در متن دلالت می‌کند.

«231» این حدیث را در الشمائل، ص ۱ نقل کرده است. این مطلب در حدیث مکرر آمده است.

«232» به این عبارت در مصادر موجود دست نیافتیم، آری ابونعیم در الدلائل ص ۲۳۱ و مسلم در صحیح خود، در باب پیری پیامبر (صلي الله عليه و اله)، ج ۷، ص ۸۴ اخباری را به این مضمون نقل کرده اند.

«233» در حدیث هند بن ابی هاله و علی بن ابی طالب علیه السلام که آخر همین باب، ص ۱۵۸ خواهد آمد، چنین است.

183

درخشندگی سیمایش در چهره نمودار بود. «۲۳۴» پیامبر صلی الله علیه و آله پیشانی گشاده‌ای داشت.

ابروانش باریک و پر پشت بود، «۲۳۵» میان دو ابرویش باز و چنان بود که گویی، نقره خالص است «۲۳۶» و چشمانش فراخ و سیه‌فام بود و در چشمانش رنگی آمیخته به سرخی بود و مژگان بلندی داشت که از فزونی نزدیک بود به هم پیوندند، «۲۳۷» استواربینی «۲۳۸» و گشاده دندان بود، به طوری که به هنگام خندیدن همچون برق در وقت درخشندگی می‌درخشیدند و لبهایش از همه بندگان خدا نیکوتر و انتهای دهانش از همه لطیفتر بود «۲۳۹» و برآمدگی گونه‌هایش نرم و هموار بود، نه صورتش دراز و نه گرد کم گوشت، «۲۴۰» و محاسنش کوتاه و پرپشت بود. محاسن را به حال خود می‌گذاشت و شارب را می‌گرفت. گردنش از همه بندگان خدا بهتر بود، نه دراز و نه کوتاه، آنچه از گردن وی در برابر آفتاب و باد پیدا بود، گویی گلاباش نقره‌ای است که مایع نوشیدنی

«234» به کتاب کافی، ج ۱، ص ۴۴۹، معانی الاخبار، ص ۸۰، عیون الاخبار، آخر ج ۱، الشمائل ترمذی، ص ۲، دلائل النبوه ابونعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و طبقات ابن سعد، ج ۱، بخش ۱، ص ۵۴ و ۱۵۶ و بخش ۲، ص ۱۲۱ و ۱۳۱ مراجعه کنید.

«235» این حدیث را صدوق در المعانی و ترمذی در الشمائل از حدیث حسین بن علی (علیه السلام) از هند بن ابی هاله نقل کرده اند، در کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ عبارت مقرون الحاجبین آمده است.

«236» حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۹ و زمخشری در ربیع الابرار حدیث ام معبد کان ابلج الوجه آورده اند، در حالی که این سخن ام معبد نیست؛ زیرا که ام معبد پیامبر (صلي الله عليه و اله) را در حدیث خویش به قرن توصیف کرده است؛ نه‌ایه.

«237» در النهایه راجع به وصف پیامبر (صلي الله عليه و اله) مي گوید: مزگانش بلند بود.

«238» در معاني صدوق آمده است: اقني العرنين يعني وسط بيني اش برجستگي داشت، بنابراین معنایی که مؤلف این کتاب کرده، معنای مستقیم نیست بلکه نقل به مضمون است.

«239» در صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۴ و معاني صدوق، ص ۸۰ و الدلائل ابونعیم، ج ۳، ص ۲۲۸ و مکارم ص ۱۰ و کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ در وصف پیامبر (صلي الله عليه و اله) آمده است: ضلیع الفم يعني دهان بزرگ و در نهاییه آمده است: از اوصاف آن حضرت، بزرگ دهان و به قولی فراخ دهان بوده است و عرب دهان بزرگ را مي ستاید و دهان کوچک را مذمت مي کند، شاعر در هجو مردی گوید: ان کان کدی و اقدامی لفي جرد؛ بین العواسج اجني حوله المصع؛ يعني: اگر رنج و تلاشم برای مردی باشد که دهانش مانند دهان موش صحرايي میان بوته های خار که میوه آنها را مي چیند، کوچک است!

«240» این مطلب را ترمذی در سنن، ج ۱۳، ص ۱۱۷ آورده است.

184

درون آن به رنگ طلا باشد در سفیدی چون نقره و در سرخی چون طلا می درخشد. «۲۴۱»

فراخ سینه بود، گوشتهای پیکر مبارکش به روی هم چین نخورده بود بلکه چون آینه صاف و چون ماه سفید بود، باریکه‌ای از مو، از گودی گلو تا سر نافش همچون ترکه‌ای کشیده بود که جز آن در سینه و شکمش موی دیگری نبود. «۲۴۲» سطح شکمش سه قسمت بود که شلوار یک قسمت آن را می پوشاند و دو قسمت دیگر بیرون بود.

شانه‌های سترگ و پر مو داشت، سر استخوانهای شانه‌ها، آرنجها و کفلهایش درشت بود. «۲۴۳»

پشتش پهن و ما بین دو کتفش مهر نبوت بود یعنی پشت شانه راستش برآمدگی سیاه مایل به زردی بود که اطراف آن را موهایی در پی هم همچون یال اسبان پوشانده بود. «۲۴۴»

بازوها و دو ساق دستش ستبر و مچهایش دراز و دستها باز و اندامش معتدل و انگشتانش چون شاخه‌هایی نقره فام بود، کف دستش نرمتر از ابریشم و چنان بود که گویی دست عطر فروش است - چه عطر زده باشد یا نه - خوش بود، بوده است هر که با او مصافحه می کرد، تمام آن روز بوی آن را

استشمام مي کرده دست بر سر کودکی که مي کشید، میان کودکان بوي خوش از سر وي به مشام مي رسيد. «۲۴۵» اندامهاي پوشيده اش همچون رانها و

«241» این حدیث پیش از این کتاب از کتاب المعاني و کتب دیگر نقل شد و از کافي خواهد آمد.

«242» در کافي، ج ۱، ص ۴۴۳ آمده است: باریکه مویی از گودي گلو تا سر نافش کشیده مانند خط میان صفحه اي از نقره درخشان، و از گردن تا شانه مانند ابريقي از نقره بود. و در کتاب المعاني، ص ۸۰ آمده است: بین گودي گلو و سر نافش با موهایی مرتبط بود.

«243» این حدیث را احمد در مسند، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۱۶ از حدیث علي بن ابي طالب (عليه السلام) و مسلم در ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده اند.

«244» این حدیث را بخاري در ج ۱، ص ۵۷ و مسلم در ج ۷، ص ۸۶ و ابن سعد در طبقات، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۳۱ و احمد در ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ نقل کرده اند.

«245» این حدیث را ابونعيم در الدلائل، آخر جزء ۱، ص ۲۳۲ نقل کرده است. و دارمي در مقدمه سنن خویش، ص ۳۱ و ابن سعد در الطبقات، ج ۱، ق ۲، ص ۹۹ و ۱۲۳ و احمد در مسند، ج ۳، ص ۱۰۷، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸ و طیالسي در مسند خود، ص ۱۵۷ به شماره ۱۲۴۸ و هیتمي در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۲ مطلبی به این مضمون آورده اند.

185

ساقها، زیبا «۲۴۶» و در چاقي میانه اندام بود، در آخر زندگی تنومند شد ولي عضلات گونه هایش نظیر آغاز زندگی محکم بود، بدون آن که چاقي به او زیاني رسانده باشد.

اما راه رفتنش، چنان راه مي رفت که گویی از سنگي جدا مي شود و در سرازيري حرکت مي کند، بدون شتابزدگي و آرام راه مي رفت، نه از روي تکبر. «۲۴۷»

پیامبر مي فرمود: «من از همه کس بیشتر به حضرت آدم شباهت دارم و پدرم ابراهيم از نظر سيما و خلق و خو، بیش از همه مردم به من شباهت داشت.» «۲۴۸»

بارها مي فرمود: «من در نزد خدا ده نام دارم: من محمد، احمد و آن ماحي هستم که خداوند به وسيله من کفر را نابود مي کند و من آن عاقب هستم که پس از او کسی نیست و من آن حاشرم که بندگان خدا با آمدن من (با یکدیگر) محشور مي شوند، و منم پیام آور توبه، پیام آور اخبار غیبی و آن

شخص در پی آمده‌ای که تمام مردم در پی او بیایند و منم قثم «۲۴۹» ابو البحتري می‌گوید: قثم یعنی کامل و جامع.

صورت و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السلام

(مرحوم فیض می‌گوید): این بخش را ما افزودیم در مکارم الاخلاق «۲۵۰» از کتاب محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به نقل از حسن بن علی علیه السلام آمده است که فرمود: از دایی خود هند بن ابی هاله تمیمی «۲۵۱» که مردی

«246» در بعضی از نسخه‌ها بجای جمیل ، عبل یعنی ستبر ، آمده است.

«247» در حدیث هند بن ابی هاله آمده است : هرگاه حرکت می‌کرد از جا کنده می‌شد، بی شتاب گام برمی‌داشت و به آرامی راه می‌رفت به گونه‌ای که گویی در سرازیری حرکت می‌کند و هرگاه به سمتی رو می‌کرد با تمام بدن رو می‌آورد. در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۲ به نقل از بزاز در مسند خود آورده است : هرگاه راه می‌رفت چنان بود که گویی در سرازیری راه می‌رود.

«248» این حدیث را ابونعیم آخر کتاب الدلائل نقل کرده است و ابویعلی و ابن عساکر از امّ هانی در خبر طولانی آورده اند: ((اما ابراهیم ، به خدا سوگند که من از همه مردم در خلق و خو شباهت بیشتری به او دارم.)) به درالمنثور، ج ۴، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

«249» به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۴ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۹ و بخاری، ج ۶، ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

«250» باب ۱، فصل ۱، در صورت و سیرت و شمایل پیامبر (صلي الله عليه و اله.)

«251» هند بن ابی هاله برادر مادری حضرت فاطمه علیها السلام یعنی ناپسری رسول خدا (صلي الله عليه و اله) است ، مردی گشاده زبان و بیانگر اوصاف پیامبر (صلي الله عليه و اله) بود، که سرانجام در جنگ جمل در ملازمت حضرت علي (عليه السلام) به شهادت رسید.

186

آگاه به اوصاف بود، از سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم و من مشتاق بودم که مقداری از آن را برایم توصیف کند تا دلبستگی پیدا کنم. او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسی بزرگ و در خور تعظیم بود، چهره‌اش چون ماه شب چهارده می‌درخشید. بلندتر از میان بالا و کوتاهتر از دراز قامت، سر بزرگ، موها صاف هر گاه کیسوان آن حضرت تار تار می‌شد بهم می‌پیوست، اگر نه، وقتی که تمام موها را رها می‌کرد از نرمه گوشه‌هایش تجاوز نمی‌کرد.

رنگ چهره صاف، پیشانی پهن، ابروان باریک، پر پشت، بدون پیوستگی بلکه در میان ابروانش رگی بود که حالت خشم آن را به حرکت درمی آورد، وسط استخوان بینی اش برجستگی داشت، نوری بر آن مستولی بود که هر کس دقت نمی کرد آن را بر آمدگی روی بینی می پنداشت. محاسنش پر پشت، گونه ها هموار، چشمها سیاه، فراخ دهان، دندانها سفید و گشاده، باریکه ای از مو از وسط سینه تا شکم داشت، گویی گردنش همچون تصویری آراسته به رنگ سرخ بود که در ظرف نقره صاف منعکس گردد. با اندامی معتدل، تنومند منسجم، با شکم و سینه ای هموار، ستر سینه، میان شانه ها با فاصله زیاد، دست و پا قوی و نورانی ترین فرد بود گودی گلو تا سر نافش به باریکه مویی مربوط می شد که همچون خطی کشیده شده بود، دو سوی سینه و شکمش جز آن مو چیزی نداشت، دو ساق دست و دو شانه و بالای سینه اش موی بیشتر داشت، مچهای دست بلند، کف دست گشاده، استخوان جمجمه از دو طرف کشیده، دو دست و دو پا ستر، میانه اندام بود، وسط کف پایش به زمین نمی رسید، اول و آخر پاها برابر، بگونه ای که آب روی آنها نمی ماند، در وقت حرکت از جا کنده می شد، بی شتاب گام برمی داشت و به آرامی راه می رفت، به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هر گاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد، چشم به سمت پایین نگاهش بیش از آن که به سمت آسمان باشد به سوی زمین بود، تمام نگاههایش ملاحظه بود. اصحاب را در راه رفتن جلو می انداخت و هر که را می دید در سلام به او پیشی می گرفت.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: به دایمی خود گفتم: سخن گفتنش را برایم تعریف کن.

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره غمین بود و دایم در اندیشه آسودگی نداشت. تا ضرورت نداشت سخن نمی گفت، سکوتش طولانی بود و با فصاحت سخن را آغاز می کرد و به پایان می رساند و سخن جامع کم لفظ و پر معنی، بدون زیاد و کم می گفت، نرمخو بود،

تندخویی نمی کرد به دیگران بی اعتنا نبود. نعمت را هر چند اندک بود، بزرگ می شمرد، هیچ نعمتی را نکوهش نمی کرد و از طعم غذا بد نمی گفت و یا آن را ستایش نمی کرد، دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود او را خشمناک نمی ساخت ولی اگر به حریم حق تجاوز می شد کسی را نمی شناخت «۲۵۲» و چیزی جلو خشمش را نمی گرفت تا انتقام آن را می گرفت. نه برای خودش خشمگین می شد و نه برای خود انتقام می گرفت و اگر می خواست اشاره کند، با تمام دست اشاره می فرمود و هر گاه تعجب

می‌کرد دگرگون می‌شد و هر گاه سخن می‌گفت به خود اشاره می‌کرد و کف دست راستش را به داخل شست چپش می‌زد و چون خشم می‌گرفت رو برمی‌گرداند و اظهار نفرت می‌کرد و در وقت خوشحالی به پایین نگاه می‌کرد. همه خنده‌هایش لبخند بود، و نرم و سرد می‌شد مانند قطرات بارانی که از ابر می‌چکد.

امام حسن علیه السلام می‌گوید: من مدتی این مطالب را به حسین علیه السلام نگفتم، بعد که گفتم، معلوم شد او جلوتر از من آنچه را که من از هند بن ابی‌هاله پرسیده‌ام، پرسیده است و راجع به ورود و خروج و از کیفیت مجلس و شکل و شمایل آن حضرت آنچه لازم دیده از پدرم پرسیده و چیزی را فروگذار نکرده است.

امام حسین علیه السلام می‌گوید: از پدرم راجع به ورود پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم، فرمود: ورودش به منزل خود برایش مجاز بود و وقتی که وارد می‌شد ساعتی را که در منزل بود سه قسمت می‌کرد: یک قسمت برای خدای تعالی و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت برای خودش، سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می‌کرد و بر توده مردم و خواص می‌رسید او چیزی را از ایشان مضایقه نمی‌کرد! روش آن حضرت در بخش مربوط به امت آن بود که دستور می‌داد برای صاحبان فضیلت رجحان قائل شوند و آنان را به قدر فضیلت دینیشان بهره‌مند سازند. بعضی از آنان یک حاجت و بعضی دو، و برخی چندین حاجت داشتند، آن حضرت به آنها می‌پرداخت و از طریق سؤال و جواب و خبر دادن از پاداش عملشان آنان را بدانچه بیشتر به صلاح ایشان و صلاح امت بود مشغول می‌ساخت و می‌فرمود: «حاضران به غایبان برسانند، شما حاجت کسی را که نمی‌تواند حاجتش را ابلاغ کند، به من برسانید زیرا هر که حاجت کسی را که قادر بر

«252» در کتاب الشمائل ترمذی چنین آمده ولی در مکارم الاخلاق و دلائل ابونعیم آمده است: ((اگر حق دست به دست می‌شد)).

ابلاغ حاجت خود به حاکم نیست، به او برساند خداوند او را در روز قیامت ثابت قدم بدارد» در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی جز این‌ها گفته نمی‌شد. و از کسی جز آن پذیرفته نبود. گروه‌های پیشقراول قبیله‌ها وارد می‌شدند و از حلاوت علوم و معارف در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله برخوردار می‌شدند و با کسب بصیرت و هدایت به راه خیر پراکنده می‌شدند و بیرون می‌رفتند. «۲۵۳»

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: از پدرم درباره بیرون رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل، پرسیدم و اینکه در بیرون از منزل چه می‌کرد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله جز به گفتن سخنی که به او مربوط بود، زبان نمی‌گشود. با مردم انس داشت و از مردم جدا نبود - به عبارت دیگر از مردم دوری نمی‌کرد - بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت او را به سرپرستی ایشان می‌گمارد. مردم را از آشوب برحذر می‌داشت و بدون این که کسی را از خوشرویی و خوشخوئی اش محروم سازد حریم حرمت خویش را نگه می‌داشت، از اصحابش دلجویی می‌کرد و از خود مردم آنچه را که در بین آنها بود می‌پرسید، در نتیجه خوب را تحسین و تقویت و بد را نکوهش می‌کرد و حقیر می‌شمرد. کارش براساس اعتدال بود نه زیاد و نه کم. از ترس این که مبادا آنها غفلت ورزند و یا افسرده شوند، خود غفلت نمی‌ورزید. برای هر حالتی، آمادگی خاصی داشت، از حق کوتاه نمی‌آمد و تجاوز هم نمی‌کرد. هر که از مردم جانشین او می‌شد، بهترین مردمان بود. برترین مردم در نزد آن حضرت کسی بود که خیر خواه همگان باشد و ارجمندتر از همه در نزد او کسی بود که بهتر با مردم مواسات و با ایشان همیاری کند.

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: از پدرم راجع به نشست آن حضرت پرسیدم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌نشست و از جا بر نمی‌خواست مگر به یاد خدای تعالی. در چند جا سکنا نمی‌گرفت و از ساکن شدن در چند جا نهي می‌کرد و هر گاه به انجمنی می‌رسید هر جای مجلس که جا بود می‌نشست و به این عمل دیگران را امر، می‌فرمود. به هر یک از همنشینان بهره‌اش را می‌داد [به طوری که] همنشین تصور نمی‌کرد که کسی در نزد پیامبر گرامی‌تر از اوست. هر که با آن حضرت همنشین یا در مورد حاجتی هم سخن می‌شد، با او درنگ می‌کرد تا آن شخص انصراف پیدا کند، و هر که حاجتی از آن

«253» در نظم درالسمطين زرندي متوفاي ۷۵۲، ص ۶۵ آمده است: و یخرجون ادلة، یعنی از محضر پیامبر (صلي الله علیه و اله) که

بیرون می‌آمدند، خود راهنمایان به راه خیر بودند.

حضرت داشت دست رد به سینه‌اش نمی‌زد، یا حاجتش را برآورده می‌ساخت و یا با سخنی ملایم او را پاسخ می‌داد با همه مردم با روی گشاده و حسن خلق برخورد داشت و برای همگان پدری بود که همگی در نزد آن حضرت از حقی مساوی برخوردار بودند.

مجلسش مجلس بردباري، حيا، صبر و امانت بود، در محضر آن حضرت کسي صدايش را بلند نمي کرد، به کسي بي حرمتي نمي شد و لغزشهاي کسي آشکارا گفته نمي شد.

همگي در برابر هم به عدالت رفتار مي کردند و امتيازشان به تقوا بود. نسبت به هم فروتن بودند، بزرگسال را تعظيم مي کردند و خردسال را مورد شفقت قرار مي دادند، حاجتمند را بر خود ترجيح مي دادند، غريب را حمايت مي کردند - و به قولي: در ميان مي گرفتند.

حضرتش نه از کسي بد مي گفت و نه از کسي عيبجويي مي کرد و هرگز در صدد کشف راز کسي بر نمي آمد. جز در موردی که اميد ثواب مي رفت سخن نمي گفت، وقتي که سخن مي گفت همنشينانش سکوت مي کردند، گويي پرنده روي سرشان نشسته است و چون ساکت مي شد آنها سخن مي گفتند و در خدمت آن حضرت مشاجره نمي کردند، هر که صحبت مي کرد گوش مي دادند تا حرفش تمام شود، سخن همه ايشان در نزد آن حضرت سخن نخستين فرد آنها بود، پيامبر صلي الله عليه و آله به خاطر آنچه آنها مي خنديدند، مي خنديد و از آنچه در شگفت مي شدند در شگفت مي شد در برابر تندي گفتار و درخواست شخص ناشناس بقدری صبر مي کرد، که اصحاب او را جذب مي کردند.

مي فرمود: هر گاه نيازمندي راديد که در پي حاجتي است به او کمک کنيد، ثنائي کسي را نمي پذيرفت مگر آنکه ثناگو، مسلمان واقعي بود. «۲۵۴» سخن کسي را قطع نمي کرد تا پايان يابد يا گوينده از جا بلند شود.

امام حسين مي فرمايد: عرض کردم: سکوت پيامبر صلي الله عليه و آله چگونه بود؟ فرمود: سکوت رسول خدا صلي الله عليه و آله براساس چهار چيز بود: بردباري، هشدار، سنجش و تفکر، اما سنجيدن و اندازه گيري آن حضرت در نگريستن و گوش دادن به سخن همه مردم يکسان بود و اما تفکرش در اين بود که چه مي ماند و چه از بين مي رود. و حلم و صبر در آن حضرت جمع

«254» در معاني صدوق آمده: هر که مسلمان واقعي بود، ثنائي در نزد آن حضرت ارزش والايي داشت، اما اگر در کسي احساس

دورويي و ضعف ديانت مي فرمود، ثنائي را مورد توجه قرار نمي داد و بي اعتنايي مي کرد.

بود از این رو هیچ چیز او را خشمناک و ناراحت نمی‌کرد و هشدار آن حضرت به چهار چیز بود: هشدار به کار نیک تا از آن پیروی کنند و ترک کار بد تا از آن خودداری کنند و کوشش برای نظری که باعث صلاح امتش باشد و اقدام به آنچه برای آنان جامع خیر دنیا و آخرت است.

در مکارم الاخلاق از امام صادق صلی الله علیه و آله است که فرمود: «من نمی‌پسندم که کسی از دنیا برود، و خصلتی از خصلتهای رسول خدا علیه السلام باقی بماند که او انجام نداده باشد.» «۲۵۵»

معجزات و شواهد صدق آن حضرت

بدان که هر کس شاهد احوال پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و یا به اخباری درباره اخلاق، عادات، سجایا، تمشیت امور توده‌های خلق و حفظ و انسجام آنان و نزدیک کردنشان به یکدیگر و رهبری ایشان به فرمانبری خود، به دقت گوش فرا داده و پاسخهای شگفت‌آور آن بزرگوار را به مسائل دشوار و تدبیرات جالبش را در زمینه مصالح خلق و اشارات زیبایش را در باره تفصیل شریعت که فقیهان و خردمندان از دریافت نخستین مراتب از دقایق آنها در طول عمرشان عاجزند شنیده باشد، هیچ شک و تردیدی به خود راه نخواهد داد که هیچ کدام از اینها با نیروی بشری حاصل نگردیده است و جز به استمداد از تأییدات آسمانی و نیروی الهی تحقق چنین اموری قابل تصور نیست و این همه از فردی دروغگو و دغلباز نمی‌تواند سر بزند بلکه شمایل و حالات آن حضرت گواهی قطعی بر راستگویی اوست، تا آن جا که هر گاه عربی اصیل و خالص آن حضرت را می‌دید می‌گفت: به خدا سوگند که این سیمای شخص دروغگو نیست و به صرف دیدن شمائل آن حضرت به راستگویی او گواهی می‌داد تا چه رسد به کسی که شاهد اخلاق آن بزرگوار بوده و در همه جا و با هر شرایطی سر و کار با احوال او داشته است. ما برخی از اخلاقیات او را نقل کردیم تا اخلاق نیکوی آن حضرت را بشناسند و به صداقت و ارج و عظمت مقام والایش در پیشگاه خدا توجه پیدا کنند. همه اینها را خداوند به او داده در حالی که او مردی امّی بوده و سر و کاری با علم و دانش نداشته و هیچ کتابی را نخوانده و هرگز در طلب علم و دانش مسافرت نکرده است و همواره در چشم نادانان عرب، به عنوان فردی یتیم، ناتوان و ضعیف جلوه می‌نمود. این همه اخلاق

«255» مکارم الاخلاق ، ص ۴۱ آخر باب اول.

و آداب نیکو و - به طور مثال، گذشته از علوم دیگر، آگاهی به مصالح فقهی، - تا چه رسد به شناخت خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی و فرستادگان خدا و دیگر چیزهایی که از ویژگیهای نبوتند، اگر صریح وحی نبود، از کجا برای او میسر می‌شد؟ و از کجا بشری از پیش خود به این همه کمالات می‌رسید؟

می‌گوییم: این سخن غزالی مبنی بر این که پیامبر ما امی بود آنچنان که میان عامه مشهور است، به این معنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خواندن و نوشتن را نمی‌دانست در حالی که از اهل بیت علیهم السلام خلاف آن روایت شده است: در کتاب بصائر الدرجات از محمد بن حسن صفار - خدایش پیامرزد - به اسناد وی از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواند و می‌نوشت و هر نانوشته‌ای را نیز می‌خواند.»^{۲۵۶}

و به اسناد خود از جعفر بن محمد صوفی نقل کرده، می‌گوید: از ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام پرسیدم: یابن رسول الله! چرا پیامبر را امی می‌گفته‌اند؟ فرمود: مردم چه می‌گویند؟ عرض کردم: مردم گمان می‌کنند که پیامبر را از آن جهت امی گفته‌اند که چیزی ننوشت. فرمود: دروغ گفته‌اند، لعنت خدا بر ایشان باد! کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که خدای تبارک و تعالی در کتاب استوارش می‌فرماید: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ^{۲۵۷}، چگونه ممکن است چیزی را که خوب نمی‌دانست به مردم تعلیم دهد؟ به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می‌خواند و می‌نوشت و به این جهت او را امی گفته‌اند^[۱] که از مردم مکه - از مراکز بزرگ اجتماع - بوده است و این همان فرموده خدا

«256» بصائر الدرجات، ص ۶۲.

«257» جمعه / ۲: او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولي از خودشان برانگیخت، تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را

پاکیزه کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

-[1] درباره امی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله سخن زیاد گفته و نوشته شده و مقاله‌های فراوان به رشته تحریر در آمده که از آن میان

نظر بسیاری از مفسران و متکلمان و متفکران اسلامی و شیعی با نظریه مرحوم فیض مخالف است و بویژه متأخران از اندیشمندان و محققان ما با رد این دو حدیث که مرحوم فیض و همفکرانش به استناد آن احادیث خواندن و نوشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را قطعی دانسته‌اند، به رد

این نظریه پرداخته‌اند. بنا بر این شاید بیجا نباشد که جهت روشن شدن مطلب به بررسی این دو حدیث و نظرات مختلف درباره آنها دست بزنیم اما چون در کتب مختلف امروز این بحث مطرح شده و در کتاب مختصر استاد مطهری - رضوان الله

192

علیه - به نام «پیامبر امی» بمقدار کفایت آمده و در دسترس نسل جوان است، بر آن شدیم تا آنچه را که در تفسیر نمونه، ج ۶ / ذیل آیه ۱۵۷ سوره اعراف آمده است جهت توضیح مطلب عینا نقل، و به همین مقدار بسنده کنیم:

چگونه پیامبر امی بود؟

درباره مفهوم امی، سه احتمال معروف وجود دارد نخست این که به معنی درس نخوانده است، دوم اینکه به معنی کسی است که در سرزمین مکه تولد یافته و از مکه برخاسته است. سوم به معنی کسی است که از میان امت و توده مردم قیام کرده است. ولی معروفتر از همه تفسیر اول است که با موارد استعمال این کلمه نیز سازگارتر می‌باشد، و همان گونه که گفتیم ممکن است هر سه معنی با هم مراد باشد.

در اینکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مکتب نرفت و خط نوشت، در میان مورخان بحثی نیست و قرآن نیز صریحا در آیه ۴۸ سوره عنکبوت درباره وضع پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از بعثت می‌گوید: و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک اذا لارتاب المبطلون: پیش از این نه کتابی می‌خواندی و نه با دست خود چیزی می‌نوشتی تا موجب تردید دشمنانی که می‌خواهند سخنان تو را ابطال کنند، گردد.

اصولا در محیط حجاز به اندازه‌ای باسواد کم بود که افراد باسواد کاملا معروف و شناخته شده بودند، در مکه که مرکز حجاز محسوب می‌شد تعداد کسانی که از مردان می‌توانستند بخوانند و بنویسند از ۱۷ نفر تجاوز نمی‌کرد و از زنان تنها یک زن بود که سواد خواندن و نوشتن داشت (فتوح البلدان بلاذری مصر ص ۴۵۹).

مسئما در چنین محیطی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله نزد معلّمی خواندن و نوشتن را آموخته بود کاملا معروف و مشهور می‌شد. و به فرض اینکه نبوتش را نپذیریم او چگونه می‌توانست با صراحت در کتاب خویش این موضوع را نفی کند؟ آیا مردم به او اعتراض نمی‌کردند که درس خواندن تو مسلم است، این قرینه روشنی بر امی بودن اوست.

و در هر حال وجود این صفت در پیامبر صلی الله علیه و آله تأکیدی در زمینه نبوت او بود تا هرگونه احتمالی جز ارتباط با خداوند و جهان ماوراء طبیعت در زمینه دعوت او منتفی گردد.

این مورد دوران قبل از نبوت و اما پس از بعثت نیز در هیچ یک از تواریخ نقل نشده است که او خواندن و نوشتن را از کسی فراگرفته باشد، بنا بر این به همان حال امی بودن تا پایان عمر باقی ماند.

ولی اشتباه بزرگی که باید در اینجا از آن اجتناب کرد این است که درس نخواندن غیر از بی سواد بودن است و کسانی که کلمه «امی» را به معنی «بی سواد» تفسیر می کنند، گویا توجه به این تفاوت ندارند.

هیچ مانعی ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به تعلیم الهی «خواندن» - یا - «خواندن و نوشتن» را بداند بی آنکه نزد انسانی فرا گرفته باشد، زیرا چنین اطلاعی بدون تردید از کمالات انسانی است و مکمل مقام نبوت است.

شاهد این سخن آن است که در روایاتی که از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده می خوانیم پیامبر صلی الله علیه و آله می توانست بخواند و یا هم توانایی خواندن داشت و هم توانایی نوشتن (تفسیر برهان ج ۴ / ۲۳۲ ذیل آیات اول

193

در قرآن است: لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. «۲۵۸»

غزالی گوید: اگر هیچ چیز برای پیامبر صلی الله علیه و آله جز همین امور ظاهری نبود، هر اینه کفایت می کرد، در حالی که آن قدر آیات و معجزات از آن حضرت پدید آمده که جای هیچ شک و تردیدی را برای کسی که جویا باشد باقی نمی گذارد، اینک به برخی از آنها که در اخبار بسیاری وارد شده و در کتب صحاح موجود است با نظری کلی به مجموعه آنها و بدون آن که سخن را به درازا کشیم اشاره می کنیم:

سوره جمعه.)

اما برای اینکه جایی برای کوچکترین تردید برای دعوت او نماند از این توانایی استفاده نمی کرد. و اینکه بعضی گفته اند توانایی بر خواندن و نوشتن، کمالی محسوب نمی شود، بلکه این دو علم کلیدی برای رسیدن به کمالات علمی هستند، نه علم واقعی و کمال حقیقی. پاسخ در خودش نهفته است، زیرا آگاهی از وسیله کمالات خود نیز کمالی است روشن.

ممکن است گفته شود در دو روایت که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شد، صریحا تفسیر «امی» به درس نخوانده، نفی گردیده است، و تنها به معنی کسی که به «امّ القری» مکّه - منسوب است، تفسیر شده (تفسیر برهان ج ۴، ص ۳۳۲ و نور الثقلین ج ۲، ص ۷۸ ذیل آیه مورد

بحث - ضمنا این احادیث همان احادیثی هستند که مرحوم فیض نقل کرده و به استناد آنها نسبت خواندن و نوشتن را به پیامبر صلی الله علیه و آله قطعی دانسته است.)

در پاسخ می‌گوییم یکی از این دو روایت به اصطلاح «مرفوعه» است و سند آن فاقد ارزش، و روایت دوم از «جعفر بن محمد صوفی» نقل شده که از نظر علم رجال شخصی مجهول و ناشناخته است.

و اما اینکه بعضی تصور کرده‌اند که آیه دوم سوره جمعه: **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**، و آیات دیگری که به این مضمون است، دلیل بر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را از روی نوشته بر مردم می‌خواند کاملا اشتباه است، زیرا تلاوت هم به خواندن از روی نوشته گفته می‌شود و هم به خواندن از حفظ، کسانی که قرآن یا اشعار یا ادعیه را از حفظ می‌خوانند، تعبیر به تلاوت در مورد آنها بسیار فراوان است.

از مجموع آنچه گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم:

1- پیامبر صلی الله علیه و آله به طور قطع، نزد کسی خواندن و نوشتن را فرا نگرفته بود، و به این ترتیب یکی از صفات او این است که نزد استادی درس نخوانده است.

2- هیچ گونه دلیل معتبری در دست نداریم که پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از نبوت یا بعد از آن عملاً چیزی را خوانده یا نوشته باشد.

3- این موضوع منافاتی با آن ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به تعلیم پروردگار بر خواندن یا نوشتن قادر بوده باشد. نقل از تفسیر نمونه ج ۶، ص ۴۰۳ - ۴۰۰ - م.

«258» بصائر الدرجات ص ۶۲ و صدوق در علل الشرایع ج ۱، ص ۱۱۸ و معانی ص ۵۴ این حدیث را نقل کرده است. اما آیه: انعام / ۹۲: برای این که (مردم) امّ القری (مکه) و آنهایی را که اطراف آن هستند بترسانی.

194

خداوند به دست آن حضرت بارها و بارها خرق عادت کرد: از آن جمله، چون قریش از آن حضرت معجزه‌ای خواستند، در مکه شقّ القمر کرد «۲۵۹» و در منزل جابر «۲۶۰» و در سرای ابن طلحه و روز خندق «۲۶۱» افراد زیادی را (با اندک طعامی) غذا داد و یک بار هشتاد نفر را با چهار مد جو و گوشت بزغاله‌ای که کمتر از یک سال داشت غذا داد. «۲۶۲»

و یک بار بیش از هشتاد مرد را با چند قرص نان جوي که انس روی دستش حمل می‌کرد، اطعام کرد» ۲۶۳ و یک مرتبه هم تمام سپاهیان را از اندک خرمایی که بنت بشیر، روی دست گرفته بود و خدمت آن حضرت آورد، عطا فرمود، همه آنها بقدری خوردند که سیر شدند و زیاد آمد.» ۲۶۴»

از میان انگشتانش آب جوشیده و تمام لشکر که تشنه بودند از آن سیراب شدند.» ۲۶۵»

همه سپاهیان از قدح کوچکی که به زحمت، دست پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا می‌گرفت، وضو گرفتند.» ۲۶۶»

یک بار آب وضویش را به چشمه تبوک ریخت که آب نداشت و یک بار هم به چاه حدیبیه که باعث جوشش آب در هر دو جا شد و سربازان سپاه که هزاران تن بودند از چشمه تبوک نوشیدند تا سیراب شدند و از چاه حدیبیه نیز هزار و پانصد تن آب خوردند در حالی که قبلا آب نداشت.» ۲۶۷»

«259» این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۵۱ و مسلم در ج ۸، ص ۱۳۲ صحیح خود از قول عبدالله بن مسعود و انس نقل کرده است.

«260» به صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۳۸ و مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۳۱ و مسند احمد ج ۲، ص ۳۷۷ مراجعه کنید.

«261» این حدیث را احمد در ج ۳، ص ۱۴۷ و طبرانی «چنانکه در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۳۰۶ آمده» در الکبیر به سند ضعیف و دارمی در ج ۱، ص ۲۲ کتاب خود نقل کرده اند.

«262» این حدیث را دارمی در ج ۱، ص ۲۴ آورده است.

«263» این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

«264» این حدیث را بیهقی در الدلائل از طریق ابن اسحاق نقل کرده است. المغنی.

«265» این حدیث را دارمی در سنن خود در ج ۱، ص ۱۴ و احمد در ج ۳، ص ۳۲۹ نقل کرده اند.

«266» این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۳۴ نقل کرده است.

«267» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۶۰ از قول معاذ و احمد در ج ۵، ص ۲۳۷ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۱۸ و ج ۲

بخش اول ص ۷۰ و طیالسی در ص ۲۳۹ به شماره ۱۷۲۹ روایت کرده اند.

به عمر بن خطاب دستور داد از خرماهایی که در جایی همانند اسطبل شتران گرد آمده بود به چهار صد سوار توشه راه بدهد و او به همگی از آن خرماها داد و مقداری که باقی ماند، اندوخته کرد. «۲۶۸»»

به روی سپاه دشمن مشتی خاک پاشید که چشمهایشان کور شد و این آیه شریفه در آن باره نازل گردید: **وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ. «۲۶۹»»**

با بعثت آن حضرت خداوند کهنات را باطل کرد که برای همیشه از میان رفت هیچ اثری از آن موجود نیست. «۲۷۰»»

ستونی که در وقت خطابه به آن تکیه می‌داد، چون منبر ساخته شد، آنچنان به نالیدن افتاد که تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از آن فریادی مانند صدای شتر می‌شنیدند، آن حضرت آن را در بغل گرفت تا آرام شد. «۲۷۱»»

یهود را دعوت کرد که (اگر راست می‌گویند) آرزوی مرگ کنند و به آنها اطلاع داد که آنها چنین آرزویی را نخواهند کرد و در حقیقت از بیان چنین آرزویی آنها را باز داشت و آنها ناتوان شدند، و این آیه در قرآن آمده است، مسلمانان از مشرق تا مغرب زمین در تمام اجتماعات روز جمعه با صدای بلند، به خاطر بزرگداشت معجزه‌ای که در آیه است، آن را تلاوت می‌کنند. «۲۷۲»»

و از امور غیبی خبر داد و از این که عمار را گروه ستمگران می‌کشند «۲۷۳» و به وسیله

«268» این مطلب را احمد در ج ۴، ص ۱۷۴ به اسناد صحیح نقل کرده است.

«269» این حدیث را مسلم، در ج ۵، ص ۱۶۹ از سخن سلمة بن اکوع بدون نقل آیه آورده است و ابوالشیخ و ابن مردویه از جابر و ابن عباس با ذکر آیه « همان طور که درالمنثور ج ۳، ص ۷۵ آمده » نقل کرده اند. اما آیه از سوره انفال / ۱۷ است: این تو نبودی (که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خدا پاشید.

«270» خرائطی از سخنان مرداس بن قیس سدوسی نقل کرده که گوید: به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدم و مساءله کهنات را با دگرگونی که در زمان بعثت، پیدا شد خدمت آن حضرت یادآور شدم. المغنی.

«271» این داستان را بخاری، در ج ۴، ص ۲۳۷ و ترمذی در ج ۱۳، ص ۱۱۱ و دارمی در ج ۱، ص ۱۶ کتاب خود نقل کرده اند.

«272» این مطلب را ابن منذر و ابن جریر «به طوری که در درالمنثور، ج ۶، ص ۲۱۷ آمده» نقل کرده اند.

«273» این مطلب را حاکم در ج ۳، ص ۳۸۶ و مسلم در ج ۸، ص ۱۸۵ نقل کرده اند. به شهادت تاریخ جناب عمار در جنگ صفین

توسط معاویه و یارانش به شهادت رسید. «م»

196

امام حسن علیه السلام بین دو گروه بزرگ از مسلمانان، خداوند صلح ایجاد می‌کند. «۲۷۴» و از مردی خبر داد که در راه خدا جهاد کرده ولی از اهل دوزخ است بعد معلوم شد که آن مرد خودکشی کرده است. «۲۷۵»

البته این مطالب چیزهایی هستند که به هیچ طریق از قبل، اطلاعی از آنها نبود، نه از راه نجوم و نه کهانت و نه نوشته‌ای در استخوان شانه و نه فالگیری با خطکشی و پرنده بلکه از طریق اعلام خداوند بر پیامبر و وحی به آن حضرت بود.

سراقه بن جعشم آن حضرت را دنبال کرد، پاهای اسبش به زمین فرو رفت و به دنبال آن دودی برخاست او کمک طلبید، پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و اسبش رها شد ولی او را بیم داد که دیری نخواهد پایید که به دستهایش دستنبد کسری زده خواهد شد و همان طور شد. «۲۷۶»

و از کشته شدن اسود عنسی کذاب در شب قتلش خبر داد در حالی که او در صنعای یمن بود و همچنین خبر داد که کشنده او کیست. «۲۷۷»

روی در روی صد تن از قریش که منتظر او بودند بیرون آمد و مشت‌های خاک بر فرق آنها پاشید و آنها او را ندیدند. «۲۷۸»

شتری در حضور اصحاب آن حضرت شکایت کرد و تواضع نمود. «۲۷۹»

«274» این مطلب را بخاری در ج ۵، ص ۳۲ آورده و طبرانی در الاوسط و الکبیر و بزاز در مسند خود با سند خوب از جابر و ابوبکره «

به طوری که در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۷۸ آمده» نقل کرده اند.

«275» این حدیث را بخاری در ج ۵، ص ۱۶۸ نقل کرده است.

«276» این داستان را کلینی در کافی ج ۸، ص ۲۶۳ و بخاری در ج ۵، ص ۷۶ ضمن داستان هجرت پیامبر (صلي الله عليه و اله) به مدینه آورده است.

«277» بخاری در ج ۵، ص ۲۱۶ از ابوهریره نقل کرده است که رسول خدا (صلي الله عليه و اله) فرمود: در آن میان که خوابیده بودم دو دستبند از طلا به دو دستم دادم و این مطلب مهم به نظر رسید، تا این که در همان عالم خواب دادم که خداوند به من وحی کرد، به آنها بدم پس دمیدم هر دو پریدند آنها را به دو کذاب تاءویل کردم « یکی عنسی و دیگر مسیلمه » که پس از من خروج می کنند. در خبر دیگری آمده : (صاحب صنعاء و صاحب یمامه). می گویم : این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیره آمده است.

«278» این مطلب را ابونعیم در الدلائل و ابن مردویه از ابن عباس در ذیل آیه غار بدون ذکر شماره نقل کرده است . به درالمنثور ج ۳، ص ۲۴۰ مراجعه کنید.

«279» این داستان را دارمی در مقدمه سنن خود، ج ۱، ص ۱۱ و ابن سعد در الطبقات ، ج ۱، بخش اول ص ۱۲۴ و احمد در مسند ج ۳، ص ۱۵۸ و ج ۴، ص ۱۷۰ و هیتمی در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۵ ضمن حدیث طولانی از احمد نقل کرده اند و طبرانی نظیر آن را و در اعلام الوری طبرسی ص ۳۹ به طور مرسل نقل شده است.

197

و به گروهی از اصحابش که اجتماع کرده بودند، فرمود: «یکی از شما در آتش دوزخ دندانش مانند کوه احد می باشد» همه آنها در راه درست از دنیا رفتند جز یکی که مرتد گشته شد. «۲۸۰»

و به دیگر افراد آن گروه فرمود: «آخرین فرد شما به علت افتادن در میان آتش از دنیا می رود»، آخرین فرد آنها میان آتشی افتاد و در آن سوخت و مرد. «۲۸۱»

دو درخت را طلبید، آمدند و کنار هم قرار گرفتند و آنگاه دستور داد از هم جدا شدند. «۲۸۲»

پیامبر صلي الله عليه و آله نصاری را به مباحله خواند و آنها خودداری کردند و خبر داد که اگر مباحله می کردند هلاک می شدند، و آنها با توجه به درستی گفته پیامبر صلي الله عليه و آله خودداری کردند. «۲۸۳»

عامر بن طفیل و اربد بن قیس که دو تن از دلاوران و جنگجویان عرب بودند خدمت آن حضرت آمدند و قصد کشتن آن حضرت را داشتند و موفق نشدند پیامبر صلی الله علیه و آله نفرین کرد، در نتیجه عامر وسیله غده‌ای از پا درآمد و اربد را صاعقه‌ای سوزاند. «۲۸۴»

آن حضرت خبر داد که شخصا بنی بن خلف جمحی علیه اللّٰعنه را می‌کشد و در جنگ

«280» عراقی گوید: این داستان را دارقطنی در مؤتلف و مختلف بدون سند از قول ابوهریره ضمن شرح حال رجال بن عنفره که مرتد شد، نقل کرده است. رجال با جیم است اما عبدالغنی آن را با حاء بدون نقطه نوشته است و پیش از او واقدی و مدائنی چنین ضبط کرده اند ولی اولی درست تر است چنانکه دارقطنی و ابن ماکولا نقل کرده اند، طبرانی از قول رافع بن خدیج به دنبال آن این عبارت را آورده: یکی از اینها در دوزخ است. در این روایت واقدی از عبارت عبدالله بن نوح نقل کرده که روایت وی متبرک است.

«281» ابن عبدالبر در استیعاب ضمن شرح حال سمره بن جندب آورده است: سمره از جمله حافظان احادیث بسیار از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) بوده است، وفاتش در بصره زمان خلافت معاویه به سال ۵۸ اتفاق افتاد. در دیگ پر از آب داغ سقوط کرد؛ وی که به گزاز سختی مبتلا بود، ناگزیر برای معالجه روی دیگ می‌نشست، پس میان دیگ افتاد و مرد، این دلیل صدق گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و اله) است که به او و ابوهریره و سومین فرد گفت: آخرین شما در آتش است.

«282» این حدیث را دارمی، در ج ۱، ص ۱۳ از سنن به نقل از ابن عباس آورده است و صفار نیز آن را در بصائر ص ۷۱ نقل کرده است.

«283» به فتوح البلدان بلاذری، ص ۷۵ و ۷۶ و به تفسیر الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

«284» این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط از قول ابن عباس «به طوری که در المغنی آمده» نقل کرده است، و در سعد السعود، ص ۲۱۸ از تفسیر کلبی و در مجمع طبرسی، ج ۶، ص ۲۸۳ نظیر آن نقل شده است.

198

احد، مختصر جراحی به وی وارد کرد که سرانجام به مرگ او انجامید. «۲۸۵»

به آن حضرت زهر دادند و کسی که هم خوراک او بود از پا درآمد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال بعد از آن زندگی کرد و سر دست زهر آلوده گوسفند با او سخن گفت. «۲۸۶»

روز جنگ بدر از موضع به خاک افتادن بزرگان قریش خبر داد و یک آنان را بر قتلگاه آنها مطلع ساخت و هیچکدام از آنها از محل تعیین شده فراتر نرفتند. «۲۸۷»

هشدار داد که گروههایی از امتش جنگ دریایی خواهند داشت و همان طور شد. «۲۸۸»

زمین برای آن حضرت جمع شد و مشرقها و مغربهایش را بر او نمایانند. خبر داد که سیطره امتش بزودی بر مجموعه آنها گسترده خواهد شد، «۲۸۹» و همان طوری که خبر داده بود، واقع شد سیطره آنها از اول خاور یعنی بلاد ترک تا آخر باختر یعنی بحر اندلس و بلاد بربر رسید ولی در جنوب و شمال همان طوری که فرموده بود بدون کم و زیاد، نتوانستند گسترش دهند.

به دخترش فاطمه علیها السلام خبر داد که او نخستین فرد اهل بیتش است که به او ملحق خواهد شد، و همان طور شد. «۲۹۰»

به زنانش اطلاع داد، آن که از همه بخشنده تر است، زودتر از همه به او ملحق خواهد شد، در نتیجه زینب بنت جحش اسدی که دستش بیش از همه به دادن صدقه باز بود

«285» این حدیث را ابونعیم در الدلائل ص ۱۷۴ و طبری در تاریخ ج ۲، ص ۲۰۱ به اسناد خود از سدی نقل کرده است.

«286» ابن عبدالبر در استیعاب ضمن شرح حال بشر بن براء بن معرور آورده است که وی در جنگ خیبر به هنگام فتح خیبر سال هفتم هجری به خاطر غذایی که با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) از گوشت زهر آلوده گوسفند خورد، درگذشت. بعضی گفته اند: از جا بلند نشد تا مرد، و به قولی تا یک سال درد می کشید سپس مرد. و دارمی در سنن خود ج ۱، ص ۳۳ اخبار مربوط به سردست مسموم گوسفند را نقل کرده است.

«287» این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۵، ص ۱۷۰ از حدیث انس نقل کرده است.

«288» این حدیث را بخاری در صحیح ج ۴، ص ۳۹ و احمد در مسند خود ج ۶، ص ۴۲۳ و ابونعیم در الدلائل، ص ۲۰۳ از حدیث امّ حرام بنت ملحان نقل کرده اند.

«289» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۵۲ و مسلم در ج ۸، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۵، ص ۲۷۸ از حدیث ثوبان خادم رسول الله (صلی الله علیه و اله) روایت کرده اند.

«290» این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۲۴۸ از قول فاطمه علیها السلام و عایشه نقل کرده و ترمذی آن را در ج ۱۳، ص ۲۶۱ از حدیث ام سلمه علیها السلام آورده است.

زودتر از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شد. «۲۹۱»

دست مبارکش را به پستان گوسفند نازای بی شیر کشید، شیر جاری شد و همین باعث مسلمان شدن ابن مسعود گشت و یک بار دیگر در خیمه امّ معبد خزاعی این عمل را انجام داد. «۲۹۲»

چشم یکی از اصحاب از جا کنده شد و افتاد آن حضرت با دست مبارکش آن را به جای اول برگرداند در حالی که از چشم دیگرش سالمتر و بهتر بود. «۲۹۳»

در روز جنگ خیبر که علی علیه السلام چشم درد بود، آب دهان بر چشم او مالید، فوری بهبود یافت و پرچم را به دست وی داد. «۲۹۴»

تسبیح گفتن غذای جلو حضرت را دیگران می شنیدند. «۲۹۵»

پای یکی از اصحاب صدمه دید، آن حضرت دست کشید، فوری خوب شد. «۲۹۶»

توشه سپاهی که همراه او بود، کم شد، دستور داد تا باقیمانده را جمع آوری کنند پس مقدار اندکی جمع شد و دعا کرد تا خداوند به همان اندک برکت دهد، آنگاه دستور داد سپاهیان از آن توشه بگیرند، هیچ ظرفی میان لشکر نماند مگر از آن پر شد. «۲۹۷»

حکم بن عاص به مسخره ادای راه رفتن پیامبر را درآورد، فرمود: «همان طور باش»، همچنان در حال ارتعاش ماند تا از دنیا رفت. «۲۹۸»

«291» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۴۴ از قول عایشه و بزازه به اسناد صحیح « به طوری که در مجمع الزوائد، ص ۲۴۸ آمده است » و حاکم در مستدرک ج ۴، ص ۲۵، نقل کرده اند.

«292» به مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۹ و ۴۶۲، طبقات ابن سعد ج ۱ بخش اول ص ۱۲۳ و مستدرک حاکم ج ۳، ص ۱۱ مراجعه کنید.

«293» این حدیث را ابن سعد در طبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۵ و ابن عبدالبر در استیعاب ضمن شرح حال قتاده بن نعمان آورده و طبرانی و ابویعلی « چنانکه در مجمع الزوائد ج ۹ / ۲۹۷ آمده » روایت کرده اند.

«294» این حدیث را مسلم در ج ۷، ص ۱۲۱ و بخاری در ج ۵، ص ۱۷۱ نقل کرده اند.

«295» این حدیث را بخاری و احمد در مسند ج ۱، ص ۴۶۰ از قول ابن سعد و ابن شهر آشوب در مناقب « بخش مربوط به معجزات پیامبر (صلي الله عليه و اله) » روایت کرده است.

«296» این حدیث را احمد در ج ۴، ص ۴۸ از حدیث سلمة بن اکوع، نقل کرده است.

«297» این حدیث را مسلم در ج ۱، ص ۴۲ و بخاری در ج ۳، ص ۱۷۱ و احمد در ج ۳، ص ۴۱۷ نقل کرده است.

«298» این حدیث را بیهقی در الدلائل از حدیث هند بن خدیج با اسناد نیکو نقل کرده است. المغنی.

200

دست طلحه که مدت‌ها شل بود، در روز جنگ احد موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله دست کشید، برای همیشه بهبود یافت. «۲۹۹»

پیامبر صلی الله علیه و آله از زنی خواستگاری کرد، پدرش به خاطر این که جواب رد بدهد، بهانه گرفت و با این که پیس نبود، گفت: پیس است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بگذار همچنان باشد! آن زن مبتلا به پیسی شد و او همان امّ شیب معروف به ابن البرصای شاعر است. «۳۰۰»

و آیات و معجزات بسیاری دیگری از آن حضرت نقل است، که تنها به روایات مستفیض بسنده کردیم.

می‌گوییم: از جمله مطالبی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام نقل شده، خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام است و این که در ماه رمضان بر سر مبارکش ضربت می‌زنند و محاسن شریفش از خون سرش رنگین می‌شود، «۳۰۱» و خبر از شهادت نوادگانش، حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام که حسن علیه السّلام را مسموم می‌کنند و حسین علیه السّلام در سرزمین کربلا پس از شهادت یارانش، تنها و بی کس کشته می‌شود. «۳۰۲» و این که پاره تن او در توس دفن می‌شود، اشاره به مولایمان امام رضا علیه السّلام دارد. «۳۰۳» و امامان پس از وی دوازده نفرند و نام یکایک آنها را برده است. «۳۰۴» و این که امیر مؤمنان علیه السّلام بعد از رحلت آن

«299» در هیچ ماءخذي به این داستان برخورد نکردم.

«300» این داستان را ابن جوزي در التفتيح نقل کرده و نام آن زن را جمره بنت حرث بن عوف مازني دانسته و دمیاطي نیز از او پیروي کرده است. در قاموس آمده است که برصا لقب امّ شیبب شاعر است که اسمش امامه یا قرصافه بوده است.

«301» این خبر را صدوق در امالي ضمن خبري طولاني در ص ۶۹ روایت کرده و حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۳ و طبراني و ابویعلی « به طوري که در مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۳۶ آمده » نقل کرده اند.

«302» این مطالب را صدوق در امالي، ص ۷۱ و در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۸ از طبراني در الکبیر و الاوسط روایت کرده است. و نیز در امالي صدوق ص ۷۰ و مستدرک حاکم ج ۴، ص ۳۹۸ و الدلائل ابونعیم ص ۲۰۲ خبر دادن پیامبر (صلي الله عليه و اله) از شهادت امام حسین علیه السلام آمده است.

«303» این حدیث را صدوق در عیون، ص ۳۶۲ روایت کرده است.

«304» این مطلب را شیخ سلیمان حنفي در ینابيع، باب ۷۶ از کتاب فرائد السمطين حمويي به نقل از مجاهد، و ابن عباس ضمن حدیث آمدن نعتل يهودي خدمت پیامبر و سؤالش از وي نقل کرده است و در کمال الدين صدوق، ص ۱۵۰ نقل شده است.

201

حضرت، با ناکثین، قاسطین و مارقین می‌جنگد «۳۰۵» و این که یکی از همسرانش بر علی علیه السلام ستم روا می‌دارد و نسبت به وی ستمکار است و سگهای حوآب در نزد او پارس می‌کنند، «۳۰۶» و از تمام آشوبهایی که پس از وی اتفاق می‌افتد و این که ابوذر - رضي الله عنه - تنها و بی‌کس از دنیا می‌رود، «۳۰۷» و آخرین رزق عمّار از دنیا پیمانهای از شیر است «۳۰۸» و دیگر خصوصياتي که آن حضرت خبر داد.

از جمله معجزات آن حضرت، اطاعت خورشید یک نوبت در غروب نکردن و یک بار در طلوع پس از غروب «۳۰۹» و اطاعت درخت که از جا کنده شد و زمین را شکافت،

«305» این خبر را محبّ الدین طبري در ذخائر العقبی و حسام الدین متقي هندی در منتخب کنزالعمال با سند (حاشیه مسند احمد ج ۵، ص ۳۹) و حمويي در فرايد و سيوطي در ذيل اللالي، ص ۶۵ و بغوي در شرح السنه و صدوق در معاني نقل کرده اند.

«306» این خبر را ابن قتیبه در الامامة و السياسة و ابن ابی الحدید از کتاب غریب الحدیث، تاءلیف ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه نقل کرده است، به شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۹ چاپ اول و کتاب الجمل، ص ۱۱۲ تاءلیف مفید و المعاني، ص ۳۷۵ مراجعه کنید، و

ابن عبدربه در عقد الفريد ج ۲، ص ۲۲۷ آن را نقل کرده است. حوالب نام چاهي است در نزديكي بصره که بر امّ المؤمنين « در وقت رفتن به جنگ جمل » سگهاي آنجا پارس کردند (لسان العرب ج ۱، فصل حاء مهمله) « م ».

«307» به مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۳۱ مراجعه کنید، اين مطلب را از احمد و بزاز روايت کرده است.

«308» اين خبر را حاکم در مستدرک ج ۲، ص ۳۸۵ نقل کرده است.

«309» قاضي در کتاب الشفاء، آن گونه که در شرح شفا ج ۱، ص ۵۸۹ آمده، مي گوید: طحاوي در مشکل الحديث از اسماء بنت عميس از دو طريق نقل کرده است، همچنين طبراني با سندهاي رجالي که بعضي ثقه اند به اين عبارت نقل کرده است: پيامبر (صلي الله عليه و اله) که در حال دريافت وحی بود، سرش به دامن علي (عليه السلام) قرار داشت و آن حضرت نماز عصر به جا نياورده بود، خورشيد غروب کرد، پيامبر (صلي الله عليه و اله) فرمود: يا علي نماز خوانده اي؟ گفت: نه، رسول خدا (صلي الله عليه و اله) عرض کرد: ((خداوندا! علي در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است، خورشيد را بر او بازگردان)) اسماء مي گوید: من ديدم که خورشيد غروب کرده بود، سپس ديدم بعد از غروب دوباره طلوع کرد و بر زمين تابيد. اين رويداد در صهباي خيبر اتفاق افتاد. قاضي گوید: اين دو حديث ثابت و روايتش ثقه هستند، و طحاوي نقل کرده است که احمد بن صالح (يعني ابو جعفر طبري مصري حافظ از ابن عيينه و امثال او شنیده و بخاري و ديگران از او نقل کرده اند) وي مي گفت: شايشته نيست آن که در راه دانش است از حفظ حديث اسماء تخلف کند زيرا که آن از نشانه هاي نبوت است. اگر تفصيل بيشتري خواستيد به ال

202

در حالي که ريشه هايش درون خاک بود حرکت مي کرد، مقابل پيامبر صلي الله عليه و آله ايستاد و سلام داد سپس، همان طوري که در نهج البلاغه آمده است، به دستور آن حضرت به جاي خود برگشت. «۳۱۰»

غزالي گوید: هر کس در انجام خرق عادت به دست پيامبر صلي الله عليه و آله ترديد کند و گمان کند که يکايک اين وقايع به تواتر نقل نشده است بلکه فقط قرآن متواتر است، مانند کسي است که در شجاعت علي عليه السلام و سخاوت حاتم شک کند، معلوم است که يکايک اين وقايع به تواتر نرسیده، ولي مجموع اين رويدادها باعث علم قطعي مي شود، وانگهي هيچ بحثي نيست که قرآن متواتر است و بزرگترين معجزه باقي در ميان مردم مي باشد و براي پيامبر صلي الله عليه و آله معجزه جاويدي جز قرآن نيست از اين رو پيامبر صلي الله عليه و آله به وسيله قرآن، بلغاي دنيا و فصحاي عرب را به مبارزه طلبیده در حالي که آن روز در جزيره العرب هزاران تن از بلغاء و فصحاء بودند که

فصاحت پیشه آنان بود و به آن فخر و مباحات می کردند، با این همه در مقابل آنها فریاد می زد: اگر شک دارند، نظیر آن را یا ده سوره مثل آن یا یک سوره مانند آن را بیاورند، (چنانکه در قرآن آمده است) به ایشان فرمود: لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَيَّ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا. «۳۱۱» و این مطلب را برای ناتوان ساختن ایشان فرمود و آنها ناتوان ماندند و از او رو برتافتند تا آن جا که خود را در معرض کشته شدن و زنان و کودکانشان را در معرض اسارت قرار دادند ولی نتوانستند با قرآن معارضه کنند و یا نسبت به روانی و زیبایی عبارات آن اشکالی وارد کنند، سپس این قرآن در طول قرن‌ها و عصرها در همه جای عالم در شرق و غرب منتشر شد و تا امروز که نزدیک به پانصد سال «۳۱۲» گذشته هیچ کس قادر بر معارضه با قرآن نبوده است، بنا بر این چقدر نادان است کسی که به احوال و رفتار و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله توجه کند سپس به اخلاق و معجزاتش بنگرد و بعد،

«310» خطبه قاصعه.

«311» اسراء / ۸۸: اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد هر چند یک دیگر را در این

کار کمک کنند.

«312» در زمانی که غزالی این مطلب را می نوشته ، از نزول قرآن مجید پانصد سال گذشته بوده است . « م »

203

استمرار شریعت او را تا امروز و انتشار آن را در سراسر جهان ببیند و اعتراف پادشاهان عصر پیامبر و پس از آن را، به عظمت وی - با وجود ضعف و یتیمی شخص آن حضرت - ملاحظه کند، و با همه اینها در ردّ صدق نبوتش لجاجت کند و چه توفیق بزرگی است آن را که به وی ایمان آورده و نبوتش را تصدیق کرده و در هر حال از او پیروی می کند. ما از خدای تعالی می خواهیم تا ما را به پیروی از او در اخلاق و رفتار و احوال و گفتار - به لطف و کرم وجود خویش - موقّق بدارد که او شنوا و اجابت کننده دعا است و درخواست کننده و فقیر از بخشنده و کریم ناامید نمی شود.

این بود پایان سخن در بخش اخلاق نبوت و آداب زندگی از کتاب محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء و ان شاء الله به دنبال آن بخش اخلاق امامت و آداب پیروان اهل بیت علیهم السّلام خواهد آمد - الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

قسمت دهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که با ادامه خلافت و امامت تا روز قیامت، کمال دین را تأمین کرد و نعمت را بر مؤمنان تمام ساخت و مرتبه کسی را که امام زمانش را بشناسد و از راه و روش او پیروی کند، در سرای آخرت به بالاترین جایگاه کرامت رسانید، و درود بر سرور پیامبران و برترین رسولان که آنچه را که از طرف پروردگارش بر او نازل شده بود، تمام و کمال به مردم رساند و بر خاندان پاک و عترت معصومش و جانشینان هدایت کننده یعنی اهل بیت نبوت و خلافت و امامت، باد.

باری، می‌گوییم: چون غزالی در این بخش، اخلاق نبوت و آداب معیشت را بیان کرد برای ما مناسب است که اخلاق امامت و آداب شیعه را به منظور تکمیل علوم دین و سپاسگزاری به خاطر آن که خداوند ما را به معرفت مقربان درگاهش و خواص هدایت یافتگان راهنمایی فرموده است، بیان کنیم، زیرا امام علیه السلام دارای اخلاق شریفه ربّانی است که دیگران را از آنها نصیبی نیست و دارنده صفات کریمه‌ای است که خداوند ویژه او قرار داده است تا تفاوتی با دیگر مردمان داشته باشد، همچنین عارفان به حق امام و حقیقت امامت و پیروان راه و روش او را آداب، علامات و ویژگی‌هایی است که بدان وسیله از سایر مؤمنان ممتاز گشته و استحقاق آن را یافته‌اند تا با امام خود در درجه پیامبران محشور گردند، بنا بر این بر بنده خدا واجب است که پس از شناخت خدا و

صفات او و شناخت پیامبر صلی الله علیه و آله و اخلاق او امام زمان خویش و صفات و اخلاق ویژه او را بشناسد مقام و مرتبه او را در نزد خدا بداند و شخص او را در بین مردم بشناسد تا از او پیروی کند و دنباله رو او باشد و از اوامر و نواهی‌اش اطاعت کند تا از شیعیان و پیروان او گردد.

در حدیث مستفیضی که بین شیعه و سنی مشهور است، وارد شده: «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است»^۱ و آداب شیعه امام و نشانه‌های مخصوص آنها را بشناسد تا بدان وسیله با مقام اهل الله و خواص و مقربان درگاهش آشنا شود و شخص آنها را عینا بشناسد تا خود را نظیر آنها بسازد و به ایشان اقتدا کند و در جمعیت آنها وارد شود، زیرا ایشان پس از امام،

هدف آفرینش‌اند و دیگران به طفیل ایشان خلق شده‌اند. ما در قسمت قواعد عقاید از بخش عبادات این کتاب بیان کردیم که پیشوایان ما کیستند و امام زمان ما کیست و آنها را بعینه معرفی کردیم و گفتیم که نخستین فرد آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آخرینشان قائم اهل بیت است که همنام و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت مهدی علیه السلام می‌باشد که در انتظار فرمان الهی به سر می‌برد.

اکنون می‌خواهیم با بیان صفات و ویژگیهای امام، پرده از روی مقام و فضیلت امام و مرتبه وی در پیشگاه خدای تعالی برافکنیم، آنگاه بخشی از اخلاق امامانمان علیهم السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و صفات و کرامات یکایک آنها را بازگو کنیم، سپس صفات، آداب اخلاق، نشانه‌ها و برخی از فضایل شیعه آنان را بیان کنیم، و سرانجام سخن جامع و قاعده‌ای کلی در تحقیق معنای امام و شیعه و اقسام مردمان از این دیدگاه را به طور کلی بیاوریم که خود شانزده مطلب است بازگو می‌کنیم و توفیق در دست خداست.

«1» از طریق شیعه، در کتاب کافی ج ۱، ص ۳۷۶ و بصائرالدرجات صفار و کمال الدین و کتابهای دیگر صدوق و کتابهای شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران با سندهای فراوان آمده است و اما از طریق عامه با این عبارت و عباراتی دیگر نقل شده است، به صحیح مسلم ج ۵، ص ۲۲ و مجمع الزوائد ج ۶، ص ۲۲۴ مراجعه کنید، این حدیث را بزاز و طبرانی روایت کرده‌اند و در ربیع الابرار زمخشری تعدادی از احادیث به این مضمون نقل شده است.

207

بیان مقام و فضیلت امام و مرتبه‌اش در نزد خدا به وسیله ذکر صفات و ویژگیهایش

شیخ کلینی در کافی «۲» به سند خود از عبد العزیز بن مسلم، نقل کرده که: گفت: جمعی همراه امام رضا علیه السلام در مرو بودیم. در آغاز ورودمان، روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم، حاضران در جمع، موضوع امامت را مطرح کردند و اختلاف زیاد مردم را در این باره بازگو نمودند، حضور مولایم (امام رضا علیه السلام) رسیدم و گفتگوی مردم را درباره امامت به عرض رساندم، امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «ای عبد العزیز مردم حقیقت را در نیافتند و در آراء و نظرات خود فریب خوردند. همانا خدای تعالی پیامبر خود صلی الله علیه و آله را از دنیا نبرد تا دینش را کامل و قرآن را بر او نازل کرد، که بیان همه چیز در آن است حلال و حرام و حدود و احکام و تمام نیازمندیهای مردم را به طور کامل بیان کرد و فرمود: ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ. «۳» و در حجة

الوداع که سال آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** «۴» و موضوع امامت از کمال دین است و پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آن که نشانه‌های دین را برای امتش بیان کرد و راه ایشان را روشن نمود و آنها را به راه استوار رهنمون شد و علی علیه السلام را به عنوان پیشوا و امام تعیین کرد و تمام نیازمندیهای امت را بیان کرد. بنا بر این هر که گمان کند خداوند دینش را کامل نکرده است در حقیقت قرآن را رد کرده و نسبت به قرآن کفر ورزیده است. آیا مردم مقام امامت را در میان امت می‌شناسند تا به اختیار ایشان امام تعیین شود. برآستی که شأن و مقام امامت والاتر و ژرفتر و منبع تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و یا به نظر خود آن را دریابند و یا به انتخاب خود امام را تعیین کنند، همانا امامت مقامی است که خدای تعالی بعد از مقام نبوت و خلت در مرحله سوّم آن را به ابراهیم خلیل علیه السلام مرحمت کرده و او را به آن فضیلت، مشرف ساخته و بلند آوازه فرموده است، از این رو خداوند فرمود: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا**

«2» کافي ج ۱، ص ۱۹۸ باب نادر جامع في فضل الامام و صفاته به طور مرفوع نقل کرده و نیز صدوق در عیون ص ۱۲۰ با سند متصل

روایت کرده است.

«3» انعام / ۳۸: ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

«4» مائده / ۳: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.

208

ابراهیم خلیل از خوشحالی عرض کرد: **وَمَنْ ذُرِّيَّتِي؟** فرمود: **لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** «۵» بنا بر این این آیه تا روز قیامت امامت هر ستمگری را باطل ساخته و آن را در میان برگزیدگان قرار داده است، وانگهی خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد به این وسیله که امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: **وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ.** «۶»

فرزندان ابراهیم در طول قرنهای پیاپی، همواره در امامت وارث یکدیگر بودند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر ما صلی الله علیه و آله به ارث داد و فرمود: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** «۷» پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به

فرمان خدا و مطابق دستوري که خدا داده بود امامت را بر عهده علي عليه السلام نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به ایشان علم و ایمان ارزاني داشته، قرار گرفت چنان که فرموده است: **وَ قَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَيَّ يَوْمِ الْبَعْثِ ۙ ۸**» پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علي عليه السلام بر قرار است و چون پیامبري پس از محمد صلي الله عليه و آله نیست، این نادانان از کجا امام انتخاب مي کنند؟

براستي که امامت مقام پیامبران و میراث اوصیاء است.

براستي که امامت خلافت خدا و رسول صلي الله عليه و آله و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهما السلام است.

براستي که امامت زمام دین و باعث نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است.

«5» بقره / ۱۲۴: فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم ، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز اماماني قرار ده !) فرمود: پیمان من

به ستمگران نمی رسد.

«6» انبیاء / ۷۲ و ۷۳: اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وي بخشیدیم و همه آنها را مرداني صالح قرار دادیم و پیشوایاني که به فرمان ما

(مردم) را هدایت مي کردند و انجام کارهاي نیک و بپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط ما را عبادت مي کردند.

«7» آل عمران / ۶۸: سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروي کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند، و

خداوند ولي و سرپرست مؤمنان است.

«8» روم / ۵۶: کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده ، مي گویند: شما به فرمان خدا تا روز قیامت (در عالم برزخ) درنگ کردید.

209

براستي که امامت ریشه بالنده اسلام و شاخه بلند آن است، به وسیله امام، نماز، زکات، روزه و حج و جهاد، کامل و افزوني غنایم و صدقات و اجرای حدود و احکام و پاسداری مرزها و اطراف کشور انجام مي پذیرد.

امام است که حلال خدا را حلال، و حرام او را حرام مي کند و حدود خدا را به پا مي دارد و از دین پاسداری مي کند و با حکمت و پند و اندرز و برهان، مردم را به راه پروردگارش دعوت مي نماید.

امام همچون خورشید تابان است که نورش زینت بخش همه عالم است و خود در افقی است که دستها و دیدگان بدان جا نرسند.

امام، ماه درخشان، چراغ فروزان، نور تابان و ستاره راهنما در شدت تاریکیها و گذرگاههای شهرها، کویرها و در گرداب دریاهاست.

امام، آب گوارایی در وقت تشنگی و نشان دهنده راه هدایت و نجات دهنده از هلاکت است.

امام، آتش روشن روی تپه‌ها، وسیله گرمای سرمازدگان و راهنمای نجات از هلاکتگاهها است، هر که از او جدا شود، هلاک گردد.

امام، ابر بارنده، باران سیل آسا، خورشید فروزنده، آسمان سرپناه و زمین گسترده، چشمه جوشان و برکه آب و گلستان است.

امام، همدم و همراه، پدر مهربان و برادر همسان، مادر دلسوز به فرزند خردسال و پناه بندگان خدا در وقت شدت گرفتاری است.

امام، امین خدا در میان خلق، و حجت او بر بندگان و خلیفه او در بلاد و دعوت کننده به سوی خدا و پاسدار حریم او است.

امام، از گناهان پاک و از عیبها بدور، مخصوص به دانش و آراسته به بردباری است، باعث نظام دین، عزت مسلمین، خشم منافقان و نابودی کافران است.

امام، یکتای زمان است کسی همتای او نیست، هیچ دانشمندی نظیر او و هیچ کس جایگزین او نمی‌باشد، او را همانند و نظیری نیست، به تمام فضیلتها آراسته است بی آن که در طلبشان باشد و آنها را بجوید بلکه این امتیازی است که خدا به فضل خویش به او عنایت کرده است.

پس چه کسی را یارای شناختن امام است و یا ممکن است امام را انتخاب کند؟

هیبهات! هیبهات! خردها گم گشته و عنان خویشتن داریها از دست رفته، عقلها سرگردان، دیده‌ها بی‌سو، بزرگان کوچک و حکیمان حیران و بردباران کم طاقت و خطیبان درمانده و عاقلان نادان و شعرا درافتاده و ادیبان ناتوان‌اند و زبان سخندانان الکن از وصف شأنی از شوون و فضیلتی از فضایل امام است همگی به عجز و ناتوانی اعتراف دارند، چگونه ممکن است تمام اوصاف امام را بیان کرد و حقیقت او را تعریف نمود یا مطلبی از امر امامت را فهمید و یا کسی را به جای او پیدا کرد تا جای او را بگیرد و چون او غنی باشد؟ هرگز! چگونه ممکن است و از کجا؟ در حالی که او همانند ستاره‌ای از دسترس دستیازان و از توصیف واصفان، بالاتر است، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و عقلهای بشری کجا؟ و در کجا چون او را می‌توان یافت؟

آیا گمان دارید که امام در غیر خاندان رسول صلی الله علیه و آله یافت می‌شود؟ به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته و آرزوهای باطل دارند و به گردنه‌ای بالا رفته‌اند که سخت لغزنده و شیب‌دار است و آنها را به سقوط می‌کشانند و با خرده‌های درمانده و ناقص خود می‌خواهند امام را تعیین کنند که در این کار جز دوری از حق بهره‌ای نبرند. خدا آنها را بکشد به کجا منحرف می‌شوند؟ دروغی پرداختند و به گمراهی سختی افتادند و در سرگردانی فرو رفتند زیرا با چشم بینا امام [راستین] را ترک گفتند و شیطان اعمالشان را در نظر آنان بیاراست و از راه منحرفشان ساخت، در حالی که حق را می‌دانستند.

از انتخاب خدا و رسول و اهل بیتش اعراض کردند و به انتخاب خودشان روی آوردند در حالی که قرآن آنان را ندا می‌کند: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ وَ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ «۹» و نیز فرموده است: وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ «۱۰» و فرمود: مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ، أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ، إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَيَّ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ، أَمْ لَكُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

«۹» قصص / ۶۸: و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند، و هرچه را بخواهد برمی‌گزیند، آنها (در برابر او) اختیاری ندارند، منزّه است خداوند از شریکهای بی که برای او قائل می‌شوند.

«۱۰» احزاب / ۳۶: هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود (در برابر فرمان خدا) داشته باشد.

«11» و فرموده است: أ فَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَيَّ قُلُوبٌ أَفْئَالُهَا «۱۲»؟ يَا وَ طَبَعَ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ فَهَمْ لَا يَفْقَهُونَ «۱۳» يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ «۱۴» يَا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا «۱۵» بلکه امامت فضلي است از طرف خدا که به هر کس بخواهد مرحمت مي کند.

پس چگونه براي ايشان چنين اختياري است که امام انتخاب کنند در صورتي که امام دانايي است که جهل در او راه ندارد، سرپرستي است نستوه، کانون قدس، پاكي، طاعت، پارسايي و علم و عبادت است، دعوت پیامبر صلي الله عليه و آله مخصوص اوست. و از نژاد پاک فاطمه بتول عليها السلام است. در تبارش جاي هيچ ايرادي نيست و هيچ والانژادي به او نرسد، از خاندان قريش و از سلاله هاشم و عترت، پیامبر صلي الله عليه و آله است. مورد پسند خدای عزّ و جل، باعث شرف بزرگان و زاده عبد مناف علمش روز افزون و حلمش کامل، در امامت قوي و به سياست آگاه و اطاعتش واجب است. او به امر خدا قيام کرده، خير خواه بندگان خدا و پاسدار دين الهي است.

پیامبران و امامان را خدا توفيق مي دهد و آنچه را که از خزانه علم و حکمتش به ديگران نداده، به ايشان عنایت مي کند، از اين رو علم ايشان بالاتر از علم مردم زمانشان است، خدای تعالي مي فرمايد:

أَفَمَنْ يُهْدِي إِلَيَّ الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

«11» قلم / ۳۶ « ۴۱: شما را چه مي شود؟ چگونه داوري مي کنيد؟ آیا کتابي داريد که از آن درس مي خوانيد؟ که آنچه را شما انتخاب مي کنيد از آن شما است؟ يا اين که عهد و پيمان مؤ کد تا روز قيامت بر ما داريد که هر چه را به نفع خود اختيار مي کنيد براي شما قرار مي دهد؟ از آنها بپرس کدام يك از آنان چنين چيزي را تضمين مي کند؟ يا اين که معبوداني داريد (که شريك خدا قرار داده اند) اگر راست مي گويند معبودان خود را ارائه دهند؟

«12» محمد / ۲۴: آیا آنها در قرآن تدبر نمي کنند؟ يا بر دلهايشان قفل نهاده شده است؟

«13» توبه / ۸۷: و بر دلهايشان مهر نهاده شده، لذا نمي فهمند.

«14» انفال / ۲۱ « ۲۳: مي گفتند: شنيديم ولي در حقيقت نمي شنيدند، بدترين جنبندگان نزد خدا افراد کر و لالي هستند که اندیشه نمي کنند و اگر خداوند خيري در آنها مي دانست (حرف حق را) به گوش آنها مي رساند. ولي (با اين حال) اگر حق را به گوش آنها برساند سربيجي کرده و روگردان مي شوند.

212

«16» و نیز فرماید: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا «۱۷» و درباره طالوت می فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. «۱۸» و به پیامبرش فرمود: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. «۱۹» و درباره ائمه از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عترت و ذریه آن حضرت می فرماید: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَيَّ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا. «۲۰»

براستی که خدای عز و جل چون بنده‌ای را برای اصلاح امور بندگانش انتخاب کند، برای این کار به او سعه صدر می دهد و چشمه های حکمت را در دلش جاری سازد و علمی را به او الهام کند که پس از آن از هیچ پاسخی در نماند و از راه صواب منحرف نگردد، بنا بر این او معصوم و مورد تأیید و موقّق و استوار است از هرگونه خطا و لغزش در امان است. خدا او را به این صفات ممتاز می کند تا حجت بالغه او بر بندگانش و گواه او بر مخلوق باشد و این لطف و کرمی است که خداوند به هر که خواهد عطا می کند و خداوند دارای کرم و بخشش فراوان است. آیا مردم چنین توانی را دارند؟ و یا ممکن است کسی را که آنان انتخاب کرده اند چنین باشد تا او را پیشوای مردم قرار دهند؟ به خدا سوگند که این مردم پا را از حق فراتر نهند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویی که نادانند در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خداست آنها کتاب خدا را به دور

«16» یونس / ۳۸: آیا کسی که به حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش

کنند، شما را چه می شود؟ چگونه داور می کنید؟

«17» بقره / ۲۶۹: و به هر کس دانش داده شد خیر فراوانی داده شده است.»

«18» بقره / ۲۴۷: گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد

می بخشد و احسان خداوند وسیع و او آگاه است.»

«19» نساء / ۱۱۳: خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو بزرگ بود.»

«20» نساء / ۵۴ و ۵۵: یا این که مردم (به پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده حسد می ورزند با این که به آل ابراهیم (که یهود از خاندان آنها هستند) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم، ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعله فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است.

213

انداختند و از هوی و هوس خود پیروی کردند به این جهت خداوند آنها را نکوهش کرده و بر ایشان غضب کرده و نابودشان ساخته است، آن جا که می فرماید: **وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** «۲۱» و فرموده است: **فَتَعَسَىٰ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ** «۲۲» و می فرماید: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكِ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ** «۲۳» و درود خدا بر محمد و آل او و سلام فراوان بر ایشان باد.»

اسحاق بن غالب از امام صادق علیه السلام در ضمن خطبه‌ای که آن حضرت حال و صفات ائمه علیه السلام را بیان می‌کند، روایت کرده است: «همانا خدای عز و جلّ وسیله ائمه هدی علیه السلام از اهل بیت پیامبرمان صلی الله علیه و آله، دین خود را آشکار و راهش را روشن گردانید و توسط ایشان باطن چشمه‌های علمش را گشود، بنا بر این هر کس از امتان محمد صلی الله علیه و آله حق واجب امامش را بشناسد طعم حلاوت ایمانش را بچشد و اهمیت شادابی اسلامش را دریابد، زیرا خدای تعالی امام را به پیشوایی خلق تعیین کرده و بر همه روزیخواران و اهل جهان حجت قرار داده و افسر شکوه و جلال را بر سرش نهاده و نور کبریائی‌اش را بر او افکنده است که با رشته‌ای تا آسمان کشیده شده، فیوضات الهی از او منقطع نگردد و آنچه نزد خدا است جز از طریق وسایل او به دست نیاید و خداوند اعمال بندگان را جز با معرفت او نپذیرد، آنچه از امور مشتبه و مبهم و سنتهای پیچیده و فتنه‌های ناپیدا بر او وارد شود، همه را می‌داند خدای تعالی همواره برای رهبری خلق آنان را از اولاد امام حسین علیه السلام و از فرزندان بلا واسطه هر امامی برای امامت انتخاب می‌کند و برای خلقتش می‌پسندد و اختیار می‌نماید هر گاه یکی از ایشان رحلت کند از فرزندان او امامی بزرگوار، برجسته، راهنما، نور بخش به عنوان سرپرست و حجتی دانشمند برای خلقتش بگمارد. آنان از طرف خدا امامند و به حق هدایت می‌کنند و به حق داور می‌نمایند، آنان حجت‌های خدا و دعوت کنندگان به سوی خدا و سرپرستان خلق از طرف خداوند، بندگان خدا به رهبری ایشان دیندار و شهرها به نور ایشان نورانی و ثروتهای موجود به برکت آنان روز افزون

«21» قصص / ۵۰: و آیا گمراه تر از آن کسی که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می

شود؟ مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؟

«22» محمد / ۸: مرگ بر آنها و اعمالشان نابود باد!

«23» مؤمن / ۳۵: کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و کسانی که ایمان آوردند به بار می آورد، این گونه خداوند بر قلب هر متکبر

جباری مهر می زند.

214

است، خداوند ایشان را باعث حیات مردم و چراغ تاریکیها و کلید سخن و ارکان اسلام قرار داده و مقدرات حتمی الهی بر این اساس درباره آنها جاری شده است.

بنا بر این امام، همان برگزیده پسندیده، و هدایت کننده رازدار است که به فرمان خدا قیام کرده و امید بخش است. خداوند در عالم ذرّ او را به همین منظور برگزیده و زیر نظر خود پروریده و میان مردم آن چنان ساخته است، در عالم ذرّ پیش از آن که جانداري پدید آید امام را مانند سایه‌اي در جانب راست عرش آفریده و با علم غیب خود به او حکمت داده و او را برگزیده و به خاطر پاکیش انتخاب کرده است. او بقیّه‌اي از آدم و گزیده‌اي از فرزندان نوح و خاندان ابراهیم و سلاله‌اي از اسماعیل و گلچینی از عترت محمد صلی الله علیه و آله است که، همواره زیر نظر خدا سرپرستی شده و نیز خدا زیر پوشش خود پاسداری‌اش نموده و از دامه‌اي ابلیس و لشکریان شیطان به دور داشته و حوادث شبانه و افسون افسونگران را از او دفع کرده و از پیشامدهای بد مصون داشته است، او از بلاها برکنار و از آفتها به دور و از لغزشها مصون و از هر زشتی در امان است. در نوجوانی به خویشتنداری و نیکوکاری معروف و در سالخوردگی به پاکدامنی و دانش و فضیلت مشخص است. امر امامت پدرش به او رسیده در حالی که زمان حیات پدر سخنی در آن باره نمی گفته است.

چون روزگار پدرش سپری شد و مقدرات الهی و خواست خدا نسبت به او پایان گرفت و اراده خدا در آن باره به حجت خویش صادر شد و دوران پدرش پایان گرفت و او درگذشت و امر الهی پس از او به وی رسید، خداوند امر دینش را بر عهده او نهاد و او را بر بندگانش حجت و در بلاش سرپرست قرار داد و توسط روح خود پشتیبانی کرده و از علم خود به او ارزانی داشت و از بیان روشن آگاهی ساخت و محرم راز خود کرد و برای امری بزرگ او را فرا خواند و از فضیلت بیان علم خود وی را آگاه

ساخت و برای رهبري خلق تعيين کرد و بر همه مردم دنيا حجت قرار داد، او را وسيله روشني براي دينداران و سرپرست بندگان ساخت و براي امامت خلق پسندید و راز خود را به او سپرد و پاسدار علم خویش قرار داد و حکمتش را در نزد او نهان ساخت و سرپرست آيينش کرد و براي کاري بزرگ او را خواند و راههاي روشن و واجبات و حدود خویش را وسيله او زنده کرد به اين جهت امام عليه السلام هنگام سرگرداني نادانان و سخن آرايي اهل جدال، با عدالت و نور درخشان و درماني سودمند، با حق آشکارا و بياني که از هر جهت روشن

215

است، به راه راستي که پدران راست کردارش رفته بودند، قيام کرد، بنا بر اين حق چنين عالمي را جز نگوئيد ناپسندیده نگيرد و جز گمراه منکرش نشود و جز شخص گستاخ بر خدای تعالی، کسی از او جلوگيري نکند. «۲۴»

فصل

از ابو بصير نقل شده است که از امام صادق عليه السلام راجع به آیه: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* «۲۵» پرسیدم فرمود: «درباره علي بن ابي طالب و حسن و حسين عليهم السلام نازل شده است عرض کردم: مردم مي گویند: چرا در قرآن نام علي و خاندانش ذکر نشده است؟ فرمود: به آنها بگوئيد: آیه نماز بر پيامبر صلي الله عليه و آله نازل شد ولي سه رکعت بودن و چهار رکعت بودن آن [در قرآن مجيد] تعيين نشد تا اين که پيامبر صلي الله عليه و آله خود، براي مردم تعيين کرد و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد ولي تعيين نشد که از هر چهل درهم یک درهم زکات است، خود پيامبر صلي الله عليه و آله آن را براي مردم شرح داد و دستور عمل حج نازل شد ولي نگفت، هفت دور طواف کنيد، تا اين که خود پيامبر صلي الله عليه و آله براي آنها توضيح داد و اين آیه:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ نیز درباره علي، حسن و حسين عليهم السلام [۱] نازل شد. پيامبر صلي الله عليه و آله درباره علي عليه السلام فرمود: هر که را من سرپرست و مولایم، علي سرپرست و مولای اوست. و باز فرمود: درباره کتاب خدا و اهل بيتم به شما سفارش مي کنم. من از خدای تعالی خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا آن دو را در کنار حوض کوثر بر من وارد کند و خداوند درخواست مرا اجابت کرد. و نیز فرمود: شما چیزی به آنها بیاموزید که آنها از شما داناترند، و فرمود: آنها شما را از راه هدایت هرگز بیرون نمی سازند و وارد راه ضلالت نمی کنند. اگر پيامبر صلي

الله عليه و آله سکوت اختیار می کرد و درباره اهل بیتش چیزی نمی گفت، آل فلان و آل بهمان آنها را برای خود، ادعا می کردند ولی خدای تعالی به خاطر تصدیق و تأیید پیامبرش این آیه را نازل کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**. «۲۶» در آن حال، علی و حسن و حسین علیهم السّلام و فاطمه علیها السّلام در

«24» کافی ج ۱، ص ۲۰۳.

«25» نساء / ۵۹: اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

-[1] چون در آن زمان از ائمه علیهم السّلام، این سه بزرگوار حضور داشتند - م.

«26» احزاب / ۳۳: خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

216

خانه امّ سلمه بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را زیر عبا جمع کرد و بعد فرمود: خدایا هر پیامبری اهل بیت و کسانی دارد و اینان اهل بیت و کسان منند. امّ سلمه پرسید: آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو در جهت خیر هستی ولی اینها اهل بیت و کسان منند. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، برای پیشوایی مردم، علی علیه السّلام از همه کس سزاوارتر بود بدان جهت که رسول خدا صلی الله علیه و آله تبلیغات زیادی نسبت به او فرموده بود و دست او را گرفته و در میان مردم به پاداشته بود. علی علیه السّلام رحلت کرد در حالی که نتوانست محمد بن علی و عباس بن علی و هیچ یک از پسران دیگرش را در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله داخل کند و نمی بایست نیز چنین کند زیرا در آن صورت حسن و حسین: می گفتند: خدای تعالی آیه اهل بیت را درباره ما نازل کرده است همان طوری که درباره تو نازل کرده و مردم را به اطاعت ما واداشته همچنان که به اطاعت شما امر فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به ما تبلیغ کرده همچنان که نسبت به شما تبلیغ کرده است و خداوند ناپاکی را از ما برده همچنان که از شما برده است. و چون علی علیه السّلام از دنیا رفت حسن علیه السّلام به امامت سزاوارتر بود به دلیل بزرگسالی اش، و در حالی از دنیا رفت که نمی توانست و چنان کاری را نکرد که فرزندان خود را در امر امامت داخل کند و اجازه انجام آن را نداشت، زیرا خدای تعالی می فرماید: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** «۲۷»، و اگر آن را در فرزندان خود قرار می داد، حسین علیه السّلام می گفت:

خداوند مردم را به اطاعت من امر کرده همچنان که به اطاعت تو و پدرت امر کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره من تبلیغ کرده همچنان که در باره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا ناپاکی را از من برده همچنان که از تو و پدرت برده است. پس چون امامت به حسین علیه السلام رسید، هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادعا کند چنان که او بر برادر و پدرش می توانست ادعا کند، در صورتی که ایشان می خواستند امر امامت را از او به دیگری بگردانند ولی آنها چنین کاری نمی کردند سپس، چون امامت به حسین علیه السلام رسید معنا و تأویل آیه و **أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**، جاری شد و بعد از حسین علیه السلام امامت به علی بن حسین علیه السلام رسید و بعد از علی بن حسین علیه السلام به محمد بن علی علیه السلام رسید. و فرمود: مقصود از ناپاکی

«27» احزاب / 6: و خویشاوندان در کتاب خدا به همدیگر (از دیگران) سزاوارترند.

217

همان شک به خداست، سوگند به خدا که ما هرگز به پروردگار خود شک نمی کنیم.» «۲۸»

فصل

بدان که خدای تعالی اطاعت ائمه علیهم السلام را بر عموم مردم واجب کرده، همان طوری که طاعت خود و طاعت رسولش را بر ایشان واجب کرده، آن جا که فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**. «۲۹» بنابراین این مردم راهی ندارند جز آن که آنان را بشناسند و از مردم هیچگونه عذری در شناختن ایشان پذیرفته نیست.

هر کس آنان را شناخت مؤمن است و هر که آنها را انکار کرد کافر و هر که نه معرفت به ایشان داشت و نه انکار، گمراه است. دوستی ایشان ایمان، و دشمنی با ایشان کفر است و آنان گواهان خدا در میان خلق اند، مطابق آیه شریفه: **فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ**. «۳۰» و آنان هدایت کنندگان مردمند طبق این آیه: **وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. «۳۱» و آنان والیان امر خدا و خازنان علم و منبع وحی او هستند. جبرئیل علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را از نامه‌های ایشان و نام پدرانشان خبر داد، برآستی که درخت برای آنها سخن گفت و به وسیله عبادت ایشان، خدا عبادت شد و اگر ایشان نبودند خداوند عبادت نمی شد و آنان جانشینان خدا در زمینند و درهای الهی هستند که مردم از آن درها وارد می شوند، و اگر آنان نبودند کسی خدا را نمی شناخت و به وسیله ایشان خداوند بر مخلوق

احتجاج می‌کند و آنان پرتو انوار الهی هستند، همانا نور امام در دل‌های مؤمنان تابنده‌تر از نور خورشید تابان در روز است، آنان کسانی هستند که دل‌های مؤمنان را روشن می‌سازند و خداوند نور ایشان را از هر کس اراده کند، باز دارد و در نتیجه دل‌های ایشان تیره گردد. خداوند آنان را ارکان زمین قرار داده است تا زمین اهلش را نلرزاند و برای مردمان روی زمین و کسان زیر زمین حجت ساخته و ارکان و پایه‌های اسلام قرار داده است، آنان پیشقراولان راه هدایت‌اند که جز به هدایت ایشان، هیچ کس نمی‌تواند هدایت کند و هیچ کس از راه هدایت

«28» کافی، ج ۱، ص ۲۸۶.

«29» نساء / ۵۹: ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

«30» نساء / ۴۱: حال آنها چگونه است، آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می‌طلبیم؟

«31» رعد / ۸: و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

218

خارج نمی‌شود مگر به دلیل کوتاهی از حق ایشان، آنان نسبت به علم و عذر و بیمی که خدا نازل فرموده امین هستند و آنانند که مورد حسد واقع شده‌اند مطابق آیه مبارکه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَيَّ مَا أَنَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «۳۲»، و آنان نشانه‌هایی هستند که خداوند یاد کرده و فرموده است: وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، «۳۳» مقصود از ستاره، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همچنین آیاتی که خداوند یاد کرده است ائمه علیهم السلام هستند: وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ «۳۴»، و مقصود از بیم دهندگان، پیامبران می‌باشند، و نیز در آیه: كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا «۳۵» منظور از آیات ائمه علیهم السلام هستند، همچنین ائمه علیهم السلام در سخن خدا راستگویان معرفی شده‌اند: وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ «۳۶» و آنان همان اهل ذکر هستند که خداوند به پرسش از ایشان امر کرده و فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ «۳۷». مقصود از ذکر در این جا رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنان راسخان در علمند به فرموده خدای تعالی: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاكِبُونَ فِي الْعِلْمِ «۳۸»، و ایشان کسانی هستند که علم به آنان داده شده است: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ «۳۹» و ایشان باریک بینان در

قول خدای تعالی اند: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** «۴۰» و مؤمنانی هستند که اعمال بندگان در هر شب و روز چه نیکوکاران و چه بدکارانشان، بر آنان عرضه می‌شود زیرا فرموده:

اعْمَلُوا فَسَيَرِي اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ «۴۱» و آنان شجره نبوت و سرای رحمت و کلید حکمت و کانون دانش و جایگاه رسالت، و محل آمد و رفت فرشتگان و

«32» نساء / ۵۲: با این که مردم (به پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشید، حسد می‌ورزند.

«33» نحل / ۱۶: و (نیز) علاماتی قرار داد و (شب هنگام) به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند.

«34» یونس / ۱۰۱، اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی‌آورند (و لوجودند) مفید نخواهد بود.

«35» قمر / ۴۲: اما آنها همه آیات ما را تکذیب کردند.

«36» توبه / ۱۱۹: و با راستگویان باشید.

«37» نحل / ۴۳: اگر نمی‌دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.

«38» آل عمران / ۷: در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند.

«39» عنکبوت / ۴۹: بلکه این کتاب آسمانی مجموعه‌ای از آیات روشن است که در سینه صاحبان علم جا دارد.

«40» حجر / ۷۵: در این (سرگذشت عبرت‌انگیز) نشانه‌هایی است برای هوشیاران.

«41» توبه / ۱۰۵: عمل کنید که خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند.

219

رازدار خدا و امانت الهی در میان بندگان و بزرگترین حرم خدا، عهد و پیمان الهی، وارثان راستین علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران و اوصیای پیشین می‌باشند. و همانا تمامی کتابهایی که از جانب خدا نازل شده، در نزد ایشان است و با وجود اختلاف زبان، تمام آنها را می‌دانند، و هیچ کس جز ایشان جامع تمام قرآن نیست و آنان علم تمام قرآن را دارا هستند و در صورتی که افراد شایسته و مورد اطمینانی را می‌یافتند، این علوم را به ایشان می‌گفتند. برآستی که خبر آسمان و

زمین و خبر گذشته و آینده نزد ایشان است. و برآستی که اگر راز ایشان حفظ می‌شد هر آینه آنان از آنچه به حال یک شخص سودمند و یا زیانبخش است، خبر می‌دادند آنان تمام علوم را که به فرشتگان و پیامبران و رسولان صلی الله علیه و آله مرحمت شده بود، می‌دانستند و همانا در نزد ایشان هفتاد و دو حرف از اسم اعظم بود با این که تمام اسم اعظم هفتاد و سه حرف است. و تنها یک حرف از ایشان پوشیده بود در حالی که به آصف بن برخیا تنها یک حرف و به عیسی علیه السلام دو حرف و به موسی علیه السلام چهار حرف و به ابراهیم علیه السلام هشت حرف و به نوح علیه السلام پانزده حرف و به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف داده بودند و علم بلایا و منایا و علم انساب عرب و زادگاه اسلام، نزد ایشان است و آنان هر گاه کسی را می‌دیدند حقیقت ایمان و یا حقیقت نفاقش را می‌دانستند و نام شیعیانشان با نام پدرانشان در نزد آنان نوشته است، خداوند بر ایشان و شیعیان ایشان پیمان گرفته است تا آنان را وارد جایگاه اصلی امامانشان نماید فقط امامان و شیعیانشان بر دین اسلامند، آنان برگزیدگان نجات و نشانه‌های پیامبران و اوصیایند، نخبگان در کتاب خدا و سزاوارتر از همه مردم به قرآن و به رسول خداوند و نشانه‌های انبیاء علیه السلام مانند الواح و عصای موسی علیه السلام و طشتی ز که بدان وسیله قربانی را انجام می‌داد و انگشتر سلیمان علیه السلام و جنگ افزار رسول خدا صلی الله علیه و آله از قبیل: شمشیر، زره، نیزه و ذوالفقار و دیگر چیزها در نزد ایشان است. قضیه جنگ افزار در دست ایشان، مانند تابوت در دست بنی اسرائیل است. بنی اسرائیل چنان بودند که بر در خانه‌های هر خانواده‌ای که تابوت یافت می‌شد، نبوت به آن خانواده داده می‌شد، و اسلحه نیز از ائمه علیه السلام به هر کس می‌رسید امامت به او داده می‌شد. و همانا جفر «۴۱» و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام در نزد ایشان است، و همانا لیلۃ القدر و بژه آنها است. فرشتگان و

«41» جهت توضیح هر یک از جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام به کافی ج ۱ کتاب الحجّه، مراجعه کنید. «م»

220

روح در آن شب به اذان پروردگارشان تنها بر ایشان نازل می‌شوند و در آن شب بر علم ائمه علیهم السلام افزوده می‌شود و دیگر این که هر گاه ایشان بخواهند چیزی را بدانند خداوند به ایشان می‌آموزد و آنان می‌دانند که چه وقت می‌میرند و نمی‌میرند مگر به اختیار خودشان. و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله کار دین را به ایشان واگذارده همان طوری که خداوند به آن حضرت واگذار کرده بود، آن جا که فرمود: **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا.** «۴۲» و همانا مثل ایشان

همانند ذو القرنین و رفیق سلیمان و موسی است که پیامبر نبودند ولی از علما بودند. و آنان به تمام زبانها با مردم سخن می‌گفتند و سخن هیچ کس و هیچ پرنده و چهار پا و جانداري بر ایشان پوشیده نیست، و آنان محدث و مفهّم می‌باشند «۴۳» صدای فرشته را می‌شنوند ولی شخص او را نمی‌بینند، و دیگر این که روح که از مخلوقات خدا و بزرگتر از جبرئیل و میکائیل است، همراه ایشان است و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و او را خبر می‌داده و پشیمانی می‌کرده است و با امامان پس از آن حضرت نیز همراه است و چنان نیست که هر جوینده را به دست آید [بلکه فضلی است از طرف خدا به هر که خواهد مرحمت می‌کند و با کوشش کسی به دست نمی‌آید] و فرشتگان وارد خانه آنها می‌شوند، و پا روی فرش آنها می‌نهند و خبرها را به ایشان می‌رسانند و چه بسا آنان پرهایی کوچک فرشتگان را از زمین جمع می‌کنند جنیان نزد ایشان می‌آیند و از مسائل دینشان می‌پرسند و به ایشان خدمت می‌کنند و در امورشان به آنان رو می‌آورند. ائمه علیهم السّلام هیچ کاری را انجام نداده و نمی‌دهند جز به عهد و فرمان الهی، بدون کم و زیاد هر یک از امامان، امام بعد از خود را می‌شناسد و تمام ائمه علیهم السّلام از طرف خدای سبحان و از سوی امامان پیش از خود تعیین شده‌اند همگی در علم، شجاعت و اطاعتشان برابرند جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان فضیلت ویژه‌ای دارند و این که بدنهای ائمه علیهم السّلام از عالم بالا خلق شده و روحشان از بالاتر از آن آفریده

«42» حشر / ۷: آنچه را رسول خدا (صلي الله عليه و اله) براي شما آورده بگيريد و اجرا كنيد و آنچه را از آن نهي فرموده خودداري

نماید.

«43» محدث بر وزن مقدم اسم معقول ، به معنای کسی که به او حدیث و خبر تازه گویند ائمه گویند چون خدای تعالی « با این که امام

فرشته را نمی‌بیند » صدای فرشته را به او الهام می‌کند. مفهّم نیز اسم معقول باب تفعیل به معنی فهمیده است ، ائمه را از آن جهت مفهّم

گویند که پیامبر صلی الله علیه و اله تفسیر و تاءویل قرآن را به ایشان فهمانیده است . « م .

221

شده است و روح شیعیانشان از عالم بالا آفریده شده و بدنهایشان از عالم پایین، آبشخور دانش از خانه آنها است و هیچ حقی در دست مردم نیست جز این که از ایشان صادر شده و هر چه از نزد ایشان صادر نگردیده، باطل است. برآستی که حدیث ایشان دشوار و سخت است، جز فرشته مقرب یا پیامبر صلی الله علیه و آله مرسل و یا مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد، کسی را یارای

تحمّل آن نیست و تمامی زمین متعلّق به امام است و هر گاه امر امامت ظاهر شود به حکم داوود علیه السّلام و آل داوود حکم می‌کند، و از کسی گواه نخواهد، و بیت المال را برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار نماید، و به خاطر مردم ضعیف و مستمند در خوردن و آشامیدن و پوشاکش بر خود تنگ گیرد تا فقر و تنگدستی فقیر را از جا در نبرد بلکه فقیر از فقر و تنگدستی او پیروی کند و ثروتمند به وسیله ثروتش به سرکشی و طغیان نپردازد، پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است هر کس دینی بر گردنش باشد که آن را در راه فساد و ولخرجی مصرف نکرده باشد بر امام لازم است که آن را ادا سازد و دیگر ویژگیهای امامان علیهم السّلام.

تمام این مطالب در کتاب کافی با اسناد مختلف روایت شده است. «۴۲»

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام

آن حضرت نخستین فردی بود که اسلام آورد، ایمانش از همه کس خالصتر و یقینش از همه بیشتر و خدا ترس ترین فرد بوده است، و بیش از هر مسلمانی [در راه دین خدا] رنج کشیده و در پاسداری رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کوشیده است مناقبش از همه برتر و سوابقش افزونتر و مرتبه‌اش بالاتر و والا مقامتر و در نزد خدا از همه کس گرامی‌تر بود.

در وقت ناتوانی اصحاب، او نیرومند بود و بهنگام زمینگیری و خواری آنها او می‌درخشید و به وقت سستی ایشان او قیام می‌کرد و به راه و رسم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایبند بود و علی رغم منافقان و خشم کافران و خلاف میل حاسدان و کینه فاسقان او جانشین بحق و بلا منازع پیامبر صلی الله علیه و آله است.

از این رو، در وقتی که همه به سستی گراییده بودند او زمام امور را به دست گرفت و هنگامی که در سخن گفتن مردّد بودند او سخن گفت و موقعی که ایستاده بودند او به نور خدا حرکت کرد، از همه کم حرفتر، درست گفتارتر و اندیشمندتر و قوی دلتر بود،

«42» به کتاب کافی، ج ۱، از ص ۱۹۰ تا ۴۱۲ به ترتیب مراجعه کنید.

در آغاز هنگامی که مردم پراکنده شدند و در پایان وقتی که به سستی گراییدند او دین را سرپرستی بزرگ، و نسبت به مؤمنان پدر مهربان بود. آن وقتی که تحت کفالتش درآمدند، سنگینی‌ها را از دوش ناتوانان برداشت و آنچه را که از بین برده بودند، نگهداری کرد و آنچه را که مورد سهل انگاری قرار داده بودند، رعایت کرد، در وقت اجتماع آنان آماده، و در هنگام جمع بودن ایشان، حاضر و در وقت ترس و بی‌تابی ایشان، پیروز و بردبار بود.

وی برای کافران عذابی ریزان و برای مؤمنان باران رحمت و خرمی و نشاط بود، برهانش خلل ناپذیر و دلش از تیرگی و بصیرتش از سستی و وجودش از ترس و ذلت برکنار بود.

همچون کوهی استوار بود که طوفان‌ها او را از جا نجنبانند و تندبادها او را جا به جا نکردند. و چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با وجود ضعف بدنی در اجرای فرمان خدا نیرومند بود، در ذات خود فروتن و در نزد خدا با عظمت و در روی زمین بزرگ و در نزد مؤمنان ارجمند بود. کسی پشت سر او بدگویی نمی‌کرد و هیچ گوینده‌ای درباره او طعن و ملامتی نداشت، نه کسی از او امید سوء استفاده داشت و نه در اجرای حدّ الهی نسبت به کسی کوتاهی می‌کرد. ناتوان ذلیل، در نزد او توانایی عزیز بود تا این که حق او را می‌گرفت و توانایی با عزّت در نزد او ناتوان ذلیل بود تا این که حق را از او می‌گرفت و نزدیک و دور (خویش و بیگانه) از این بابت در نظر او برابر بودند. شأن و موقعیت آن حضرت، درستی، راستی و مدارا بود و سخنش استوار و قاطع، امرش بردباری و دوراندیشی و رأیش دانش و اراده بود. دین به وسیله او راست و دشوار به وسیله او آسان و آتشها وسیله او خاموش گشت. ایمان توسط او نیرو گرفت و اسلام و مردم با ایمان، پا بر جا شدند. آن حضرت برای مؤمنان پناهگاه و سنگر و بر کافران، شدت و خشم بود. «۴۳»

در کتاب کشف الغمّه آمده است «۴۴» که معاویه به ضرار بن ضمیره گفت: علی علیه السلام را

«43» از اول فصل تا این جا که به کتاب کافی، ص ۴۵۴ تا ۴۵۶ مراجعه کنید.

«44» کشف الغمه، ص ۲۳. این داستان را اکثر مورخان و محدثان مانند صدوق و مسعودی و دیگران نقل کرده اند.

برای من توصیف کن! ضرار گفت: مرا معاف مدار. معاویه گفت: باید او را وصف کنی! ضرار گفت: حالا که ناگزیر باید توصیف کنم، به خدا سوگند که علی علیه السلام والا همّت و پر قدرت بود، سخن قاطع

می‌گفت و به عدل و داد حکم می‌کرد، چشمه‌های دانش از اطرافش می‌جوشید و از هر سویش سخن حکمت به گوش می‌رسید، از دنیا و زیباییهایش گریزان بود و با شب و وحشت آن انس داشت. اشک چشم فراوان و اندیشه طولانی داشت، لباس خشن و خوراک درشت را خوش داشت. در بین ما چون فردی از ما بود. هر گاه سؤال می‌کردیم پاسخ می‌داد و چون وی را می‌طلبیدیم نزد ما می‌آمد. به خدا سوگند که با وجود مقرب بودن ما به او و نزدیک بودن او نسبت به ما از هیبتش توان سخن گفتن نداشتیم. دینداران را گرامی و فقرا و مستمندان را مقرب می‌داشت، نیرومند، طمع باطل از او نداشت و ناتوان از عدل او ناامید نبود. وانگهی من گواهی می‌دهم که او را در برخی از موارد و موافقتش دیدم، هنگامی که شب پرده‌های تاریکی را گسترده و ستارگان غروب کرده بودند، محاسنش را به دست گرفته، مانند شخصی مار گزیده به خود می‌پیچید و همچون مصیبت زدگان گریه می‌کرد در حالی که [خطاب به دنیا] می‌فرمود: «ای دنیا! دیگری را بفریب، از من بگذر، آیا تو خود را بر من عرضه می‌کنی؟»

یا به من شوق داری و مرا می‌خوانی؟ چه دور است آرزوی تو! چه دور! تو را سه بار طلاق باین دادم که در آن بازگشتی نیست. «۴۵» ای دنیا! عمر تو کوتاه و خطر تو بزرگ و زندگی تو پست است. آه از کمی توشه برای سفر و ترس و وحشت این راه». پس از شنیدن این سخنان معاویه گریست و گفت: خدا ابو الحسن را بیامرزد، به خدا سوگند که چنین بود، ای ضرار اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت: مانند اندوه زنی که فرزندش را در کنارش سر ببرند، نه جلو ریزش اشکش را می‌تواند بگیرد و نه اندوهش آرام پذیر است.

فصل

در مناقب خوارزمی از ابی مریم نقل شده که می‌گوید: از عمّار بن یاسر - رضی الله عنه - شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «یا علی خداوند تو را به زینتی

«45» در مطالب السؤول ، ص ۳۳، امالی الصدوق ص ۳۷۱ و مروج الذهب ج ۲ فصل ذکر لمع من اخباره و زهده چنین است اما در نهج

البلاغه ، قد طلقتک ثلاثا آمده است.

آراسته است که هیچ یک از بندگان را به چنان زینتی نیاراسته که محبوبتر از زینت تو در نزد او باشد. تو را نسبت به دنیا پرهیزگار قرار داده و آن را مبعوض تو گردانیده و مستمندان را دوستدار تو ساخته است، در نتیجه تو آنان را به عنوان پیروان خود و آنان تو را به عنوان امام خود پسندیده‌اند. یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق کند. و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند اما کسانی که تو را دوست بدارند و تصدیق کنند، برادران دینی تو و انبازان تو در بهشت هستند و اما کسانی که تو را دشمن بدارند و تکذیب کنند، بر خدای تعالی لازم است که آنان را در روز قیامت در جایگاه دروغگویان جا دهد.» «۴۶»

و از آن جمله از عبد الله بن ابی الهذیل «۴۷» نقل کرده است که گفت: بر تن علی علیه السلام پیراهن بی ارزشی را دیدم که هر گاه می کشید به ناخنش می رسید و چون رها می کرد در نیمه ساقش قرار می گرفت.» «۴۸»

و از آن جمله، عمر بن عبد العزیز می گوید: در این امت، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پارسا تر از علی بن ابی طالب علیه السلام نمی شناسیم.» «۴۹»

از جمله از سوید بن غفله نقل کرده، می گوید: بر علی بن ابی طالب علیه السلام در دار الخلافه وارد شدم، دیدم نشسته و جلوش کاسه‌ای است که مقداری ماست بسیار ترشیده دارد. از شدت ترشی بوی آن را حس کردم و در دست آن حضرت گرده نانی بود که سبوس جو در روی آن دیده می شد و او گاهی با دستش نان را می شکست و هر گاه سخت بود با زانویش نان را می شکست و میان کاسه می انداخت، به من فرمود: نزدیک بیا و از این غذایی ما بخور! عرض کردم: من روزه دارم، فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«هر کس را روزه داری اش از خوردن غذایی که اشتها برانگیزد، مانع شود، بر خداوند لازم است که او را از خوراک بهشت بخوراند و از نوشیدنی آن بنوشاند»، می گوید: به کنیز آن حضرت که در نزدیکیش ایستاده بود، گفتم: وای بر تو ای فضّه؟ آیا درباره این

«46» مناقب، موفق بن احمد خوارزمی ص ۶۹ و کشف الغمه، ص ۴۷ و آن را جزری در اسدالغابه ج ۴، ص ۲۲ و طبری در ذخائر العقبی

ص ۱۰۰ نقل کرده و می گوید: ابوالخیر حاکم نیز نقل کرده است.

«47» ابوالمغیره، عبدالله بن ابی الهذیل کوفی مردی ثقه از راویان طبقه دوم است، وی زمان حکومت خالد قسری در عراق از دنیا رفته

225

پیرمرد از خدا نمی ترسید؟ آیا نمی توانید سبوس نان او را بگیرید که می بینم این همه سبوس دارد، فضّه گفت: خود آن حضرت به ما دستور داده تا سبوس نان را بگیریم. آن حضرت (رو به من کرد) و فرمود: به فضّه چه گفتی؟ جریان را به عرضشان رساندم، فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که سه روز نه سبوس نان را گرفتند و نه از نان گندم سیر شد تا این که از دنیا رفت. «۵۰»»

از کتاب البواقیت ابو عمر زاهد نقل است: ابن اعرابی گوید: علی علیه السلام در زمانی که امیر و فرمانروای مؤمنان بود وارد بازار شد و پیراهنی به سه درهم و نیم خرید و در همان بازار پوشید دید آستینش بلند است به خیاط فرمود: آن را کوتاه کن! خیاط آن را کوتاه کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا آن را بدوزم؟ فرمود: خیر، و رفت در حالی که تازیانه روی شانهاش بود، و می فرمود: تو را همین قدر بس که کار را آسان کردی! «۵۱» آورده اند که روزی آن حضرت بیرون آمد در حالی که جامه ای وصله دار بر تن داشت، بعضی او را مورد سرزنش قرار دادند. فرمود: «دل، با پوشیدن این لباس خاشع می گردد و مؤمن وقتی که آن را بر تن می بیند به من اقتدا می کند.» «۵۲»»

آن حضرت دو جامه خشن خرید، قنبر را بین آن دو مخیر کرد او یکی را برداشت، و امام علیه السلام دیگری را پوشید، دید آستینش مقداری از انگشتان دستش بلندتر است پس آن مقدار را برید. «۵۳»»

روزی وارد بازار شد، در حالی که شمشیرش را با خود آورده بود تا بفروشد. فرمود:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟ سوگند به آن که دانه را شکافت چه بسیار غبار غمی که به وسیله این شمشیر از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله زدودم، و اگر بهای جامه ای را داشتم، آن را نمی فروختم.» «۵۴»»

از هارون بن عنتره نقل شده که می گوید: پدرم نقل کرد و گفت: خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام در خورنق رسیدم در حالی که زیر قطیفه کهنه ای می لرزید، عرض کردم. یا امیر المؤمنین!

خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال [بیت المال] حقی قرار داده است در حالی که شما با خودتان چنین رفتار می‌کنید. فرمود: «به خدا سوگند که

«50» یعنی رسول خدا (صلي الله عليه و اله). این خبر در کشف الغمه، ص ۲۴ و مناقب ص ۷۱ آمده و در اختصاص مفید از حدیث ابن

دأب ص ۱۴۸ قسمت پایانی آن در روایت دیگری نقل شده است.

«51» کشف الغمه، ص ۵۰ و مطالب السؤل، ص ۳۴.

«52» کشف الغمه، ص ۵۰ و مطالب السؤل، ص ۳۴.

«53» کشف الغمه، ص ۵۰ و مطالب السؤل، ص ۳۴.

«54» کشف الغمه، ص ۵۰ و مطالب السؤل، ص ۳۴.

226

دست من بازتر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست، همانا این همان قتیفه‌ای است که با خود، از مدینه آورده‌ام و جز آن چیزی در نزد من نیست.» «۵۵»

واحدی در تفسیرش نقل کرده است که علی علیه السلام شبی خودش را تا صبح اجیر (مزدور) کرد تا نخلستانی را در برابر مقداری جو آبیاری کند. همین که جوها را گرفت، یک سوّم آنها را آسیا کرد و خوراکی از آن فراهم آوردند و چون کار تمام شد مستمندی آمد، آن خوراک را بردند به او دادند. بعد ثلث دوّم را آماده کردند، یتیمی آمد و بردند و به او دادند سپس ثلث سوّم را مهیا کردند، اسیری آمد، خوراک را برای او بردند علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام گرسنه ماندند، و خداوند که از مقصد نیکو و نیتهای خالص آنها آگاه بود و می‌دانست که ایشان از آن عمل چیزی جز خوشنودی ذات مقدّس خدا را نمی‌خواستند و در برابر آنچه داده‌اند اجر و پاداش خدای عزّ و جل را می‌جسته‌اند از این رو درباره ایشان آیه قرآن را نازل کرد و از جانب خود به ایشان احسان کرد و از میان همه جهانیان برای ایشان دیوانی منتشر نمود؟ و در عوض بذل و بخششی که کرده بودند بهشت و حور و غلمان را به ایشان ارزانی داشت و فرمود: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أُسَيْراً... «۵۶» واحدی در تفسیر خود روایت کرده و سند را به ابن عبّاس رسانده است که می‌گوید:

عليّ بن ابي طالب عليه السّلام چهار درهم داشت، يك درهم را شب و يك درهم را روز صدقه داد يكي را در نهان و يكي را آشكارا، از اين رو خداوند سبحان در آن باره اين آيه را نازل كرد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. «۵۷»

مناقبی از ابي حمراء نقل کرده، مي گوید: رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «هر که مي خواهد به آدم عليه السّلام در عملش، و به نوح عليه السّلام در فهم و آگاهي اش و به يحيي بن زكريا عليه السّلام در زهدش و

«55» اين خبر را كمال الدين محمد بن طلحه شافعي در مطالب السّؤل، ص ۳۳ و در كشف الغمه، ص ۵۰ نقل کرده اند.

«56» انسان / ۸: و غذاي (خود) را با اين که به آن علاقه (و نياز) دارند به مسكين و يتيم و اسير مي دهند... كشف الغمه، ص ۴۹.

«57» بقره / ۲۷۴: آنها که اموال خود را به هنگام شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق مي کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است. كشف

الغمه، ص ۵۱.

227

به موسي بن عمران عليه السّلام در صولتش نظر کند، بايد به علي بن ابي طالب عليه السّلام نظر کند» «۵۸» بيهقي روايت کرده و سند آن را به رسول خدا صلي الله عليه و آله رسانده است که آن حضرت فرمود: «هر که خواست به آدم عليه السّلام در علمش و به نوح عليه السّلام در تقوايش و به ابراهيم عليه السّلام در حلمش و به موسي عليه السّلام در هيبتش و به عيسي عليه السّلام در عبادتش بنگرد بايد به علي بن ابي طالب عليه السّلام نظر کند» «۵۹»

فصل

صاحب كشف الغمه «۶۰» مي گوید: اما شجاعت امير المؤمنين عليه السّلام و جرأت و برخورد با همگنان و توانايي و پايداري اش - آن جا که قدمها مي لرزيد - و استقامت زيادش هنگامی که مغز سرها پراکنده مي شد و هيبت و سطوتش در حالي که قلب دليران مي تپيد و پا بر جايي او در جايي که پاي قهرمانان مي لرزيد و دلاوري اش در وقتي که دلها از سينه ها جدا مي شد و شجاعتش موقعي که آسياي جنگ مي گرديد و خونها فوران مي کرد و سر نيزه ها برمي آمد و فرو مي رفت و حماسه آن حضرت در

حالی که مرگ دندانهایش را باز کرده بود، و جانبازی‌اش در آن هنگام که ترسوها به عقب برگشته [از میدان جنگ فرار می‌کردند] و غبار غم زدودن او از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار نهاده بودند و او جان عزیزش را به امید اجر و پاداشی که خدا مهیا کرده بود، نثار می‌کرد، و این امری است مشهور و حالتی است ظاهر و هویدا، زنده و مرده آن را می‌دانند و اخبار و شروح احوال متضمن آن است، دور و نزدیک در اطلاع از آن همسانند، دوست و دشمن در اقرار به آن اتفاق نظر دارند، بیگانه و خویش به هنگام نقل، آن را باور دارند، یکه تاز و شیر مرد اسلام و بنیانگذار و قوام بخش رکن ایمان، اداره کننده امور و هموار کننده دشواریها، پراکنده کننده جمعیت کافران و درو کننده ساقه‌های اجتماعشان به وسیله ذو الفقار و آواره کننده ایشان از دیارشان به دشتهای و بیابانها. آن که پرندگان و درندگان را در روز نبرد و پیکار، ضیافت می‌کرد. شمشیر برآن خدا و نایب حق تعالی در عدالت گستری، نشانه واضح و دلیل روشن و برهان کوبنده خدا و رحمت جامع، نعمت گسترده و کیفر باز دارنده او، کسی که

«58» کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

«59» کشف الغمه، ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی، ص ۵۰.

«60» کشف الغمه، ص ۵۱.

228

سرزمین بدر شاهد مقام او و روز حنین یکی از روزهای اوست، عمل سر نیزه و شمشیر او را از احد و جنگ خیبر - موقعی که خداوند با دستهای او فتح کرد - و روز خندق پیرس، روزی که عمرو دست بر خاک نهاد و با چهره بر زمین افتاد. اینها مختصری از اوصاف آن حضرت است. که به جای خود تفصیل و بیانی دارد و مقاماتی که باعث خشنودی خدای مهربان و مواضعی که شرک را بیمناک و متزلزل کرد و آن را به ذلت و زبونی کشاند و خوار و فرومایه گردانید، و جایگاههایی که جبرئیل او را در آن جایگاهها کمک می‌کرد و میکائیل او را یار و یاور بود و خداوند با عنایات خود او را مدد می‌کرد و رسول خدا دعاهای خیرش را بدرقه راه او می‌ساخت، قلب اسلام به وسیله او می‌تپید و امدادهای غیبی الهی به او می‌رسید.

از مسند ابن حنبل به نقل از هبیره آمده است که گفت: حسن بن علي عليه السلام براي ما خطبه‌اي ايراد کرد و فرمود: «ديروز مردی از شما جدا شد که در علم و دانش کسی از پيشينان به پايه او نمی‌رسید و آيندگان در عمل نظير او را نخواهند دید، رسول خدا صلي الله عليه و آله او را به عنوان پرچمدار به جبهه گسیل می‌داشت، در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از سمت چپ او حرکت می‌کرد و وی بر نمی‌گشت تا پیروز می‌شد.» «۶۱»

در پایان حدیث دیگری از مسند ابن حنبل که با همان مضمون نقل شده، آمده است:

«از طلا و نقره جز هفتصد درهم بعد از خود باقی نگذاشت که از بخشش او اضافه آمده بود و آن را جهت خرید خادمی برای خانواده‌اش فراهم کرده بود» «۶۲» شیخ مفید - خدایش رحمت کند - می‌گوید: «۶۳» از جمله آیات الهی خارق العاده در وجود امیر المؤمنین علیه السلام آن است که برای هیچ کس به اندازه آن حضرت مبارزات عدیده با همگنان و نیروهای متعدد با قهرمانان که در طول زمان روی داده و معروف گردیده، ثبت نشده است. وانگهی در بین کسانی که با جنگها سر و کار داشته‌اند کسی نیست مگر آن که دچار شری شده و زخم و عیبي به او رسیده است جز امیر المؤمنین علیه السلام که با وجود شرکت در جنگهای بسیار، از جانب دشمن زخمی به او نرسید و کسی از دشمنان زیانی

«61» کشف الغمه، ص ۵۱.

«62» کشف الغمه، ص ۵۱۷ و در مسند احمد ج ۱، ص ۱۹۹ و نسائی در خصائص ص ۱۰ دو حدیث را در یک حدیث نقل کرده اند.

«63» به ارشاد مفید، ص ۱۴۵ و در کشف الغمه، ص ۷۸ مراجعه کنید.

229

به او نرسانید تا این که جریان آن حضرت با ابن ملجم - لعنت خدا بر او باد - پیش آمد و ناگهانی او را به قتل رساند. برآستی خدای تعالی این اعجوبه را به وسیله آیاتی که در او قرار داده بود، یکتا و یگانه ساخته و او را به دانشی فروزان و سرشار از حقیقت و معنویت امتیاز بخشیده است و بدان وسیله وی را در رسیدن به جایگاهی در نزد خود و به کرامتی که بدان از تمام مردم ممتاز گشته، راهنمایی کرده است. از جمله آیات خداوند در آن حضرت آن است که هیچ جنگجویی را نام نبرده‌اند که در میدانهای جنگ با دشمن برخورد کند جز این که گاهی پیروز می‌شده و گاهی پیروز نمی‌شده و

هیچ یک از جنگاوران زخم و جراحتی به دشمن خود وارد نکرده است مگر آن که حریف زخم خورده گاهی هلاک شده و گاهی بهبود یافته است. و سابقه ندارد که از دست جنگجویی هیچ هموردی خلاص شود و از ضربت حریف نجات یابد و از معرکه جان سالم بدر برد جز امیر المؤمنین که بدون تردید با هر هموردی که مبارزه می کرد پیروز بود و هر قهرمانی را که با او پیکار می کرد به هلاکت می رساند، و این نیز یکی از امتیازاتی است که آن حضرت را از عموم مردم جدا می سازد و خداوند بدان وسیله در همه وقت و هر زمان، خرق عادت کرده است، و او یکی از آیات روشن پروردگار است. و نیز یکی از آیات خدای تعالی در وجود امیر المؤمنین علیه السلام این است که با وجود جنگهای زیاد و طولانی که در آنها حضور داشت. و کشته های

فراوان که در آن جنگها از دلیران و سران دشمن به جا گذاشت و همدستی آنان در برابر آن حضرت و مکر و حيله آنها در کشتن او و کوششی و تلاشی که در این باره به خرج می دادند، هرگز به احدی از آنها پشت نکرد و از هیچ کس شکست نخورد و از جا نجنبید و از هیچ یک از هموردان هراسی به خود راه نداد. در حالی که دیگر جنگاوران در نبرد با دشمن گاهی پایداری کرده و گاهی از دشمن رو بر تافته گاهی مبارزه کرده و گاهی از ترس، از ورود در صحنه خودداری کرده اند و چون جریان از این قرار است که ما تعریف کردیم، پس از آنچه گفتیم ثابت شد که وی تنها آیت درخشان و معجزه آشکار و خرق عادت بود که به وسیله او خداوند بشر را راهنمایی کرده و پرده از وجوب اطاعت خود برداشته و او را بر همه مخلوقاتش ممتاز کرده است.

اما کرامات «۶۴» آن حضرت و آنچه از اخبار به امور غیبی بر زبان او جاری شده است.

از جمله: خبر دادنش از حال خوارج که از دین بیرون شدند. توضیح مطلب آن که چون ایشان اجتماع کردند و تصمیم بر پیکار با آن حضرت گرفتند، سوار بر مرکب به جانب ایشان شتافت، مردی سواره، در حالی که رکاب می زد او را ملاقات کرد، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چون آنها از تصمیم شما مطلع شده بودند، از نهروان عبور کردند و به هزیمت رفتند. فرمود: آیا تو آنها را دیدی که عبور کردند؟ گفت: آری فرمود: به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده است، آنها از نهروان عبور نمی کنند و به کاخ دختر کسری نمی رسند تا این که جنگجویانشان به دست من کشته

شوند و تنها کمتر از ده نفر از آنها باقی بماند و از اصحاب من کمتر از ده تن کشته شوند. آنگاه سوار بر مرکب با آنان جنگید و جریان در همه موارد همان طور که خبر داده بود واقع شد و آنها از نهر عبور نکردند.

و از جمله کرامات و خبرهای غیبی آن حضرت، داستانی است که ابن شهر آشوب در کتاب خویش، نقل کرده است [و آن داستان از این قرار است]: «۶۵» وقتی که علی علیه السلام وارد کوفه شد، جمعی به عنوان نماینده مردم خدمت آن حضرت رسیدند. در میان ایشان، جوانی بود که بعدها از شیعیان آن حضرت شد و در میدانهای جنگ در رکاب آن حضرت می‌جنگید. زنی را از قبیله‌ای خواستگاری کرد، به او تزویج کردند، روزی امام علیه السلام نماز صبح را که خواند به کسی که در نزد او بود گفت: به فلان جا برو، مسجدی آن جا خواهی دید، در کنار مسجد، خانه‌ای است، از آن خانه صدای مرد و زنی بلند است که با هم مشاجره می‌کنند، آنها را نزد من بیاور. آن شخص رفت و برگشت در حالی که آن دو نفر همراهش بودند، حضرت رو به آنها کرد و فرمود، چرا امشب مشاجره شما به درازا کشید؟ آن جوان گفت: یا امیر المؤمنین، این زن را من خواستگاری و با او ازدواج کردم ولی همینکه با او خلوت کردم در خودم نسبت به وی احساس نفرتی کردم که مانع از نزدیکی من با او شد و اگر می‌توانستم پیش از فرا رسیدن روز، شبانه او را

«64» به کشف الغمه، ص ۷۹ مراجعه کنید.

«65» مناقب، باب اخبار امام (علیه السلام) از غیب، ج ۲، ص ۲۶۶ و در کشف الغمه ص ۷۹ به نقل از مناقب ولی با لفظ دیگری آمده

است.

231

بیرون کنم، بیرون می‌کردم این بود که بسیار ناراحت شدم و مشاجره کردیم تا این که امر شما رسید و به خدمت رسیدیم. آنگاه امام علیه السلام رو به حاضرین کرد و فرمود: چه بسیار سخنی که اگر دیگران بشنوند در مخاطب اثر نمی‌کند، حاضران از جا بلند شدند و کسی جز آن دو نفر در نزد امام علیه السلام نماند. پس علی علیه السلام رو به آن زن کرد و فرمود: آیا تو این جوان را می‌شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: هر گاه من تو را از حال او آگاه سازم تو خواهی پذیرفت و انکار نخواهی کرد؟ عرض کرد: خیر یا امیر المؤمنین. فرمود: آیا تو فلان زن دختر فلانی نیستی؟ عرض کرد: چرا، فرمود: آیا تو پسر عمویی نداشتی که هر دو دلبسته هم بودید؟ گفت: چرا. فرمود: آیا نبود

که پدر تو مانع از ازدواج شما دو نفر شد و او را به همین جهت از همسایگی اش بیرون کرد؟ گفت: چرا. گفت: آیا نبود که شبی تو برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او تو را ناگهانی گرفت و به اجبار با تو آمیزش کرد و باردار شدی و تو جریان را از پدرت پنهان کردی ولی به مادرت گفتی؟ و چون زمان وضع حمل فرا رسید مادرت شبانه تو را بیرون برد و تو بچه‌ای به دنیا آوردی و او را در پارچه‌ای پیچیده و از بیرون دیوار، جایی قضای حاجت انداختی پس سگی آمد و او را بو کرد، ترسیدی سگ او را بخورد سگی به طرف سگ انداختی و به سر بچه خورد و سرش زخمی شد و تو با مادرت دوباره سویی او برگشتید و مادرت سر او را با پارچه‌ای از گوشه رواندازش بست سپس او را ترک کردید و رفتید و از حال او بی‌خبر ماندید؟ آن زن ساکت ماند. امام علیه السلام به او فرمود: حقیقت را خودت بگو. گفت: آری یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این جریان را غیر از مادرم هیچ کس نمی‌دانست. فرمود:

خداوند مرا بر این جریان مطلع ساخت پس آن بچه را صبح که شد قبیله فلان برداشتند و در میان آنها تربیت شد تا این که بزرگ شد و با ایشان به کوفه آمد و از تو خواستگاری کرد در حالی که او پسر تو است. آنگاه رو به آن جوان کرد و فرمود: سرت را برهنه کن.

او برهنه کرد، اثر زخم را دیدند، امام علیه السلام به آن زن گفت: این جوان پسر تو است، خداوند او را از آنچه حرام فرموده، حفظ کرد. فرزندت را بردار و برو، بین شما نکاح روا نیست.

و از آن جمله، داستانی است که حسین بن ذکوان فارسی «۶۶» روایت کرده است و می‌گوید: با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم. مردم نزد آن حضرت آمدند و از افزایش آب فرات شکایت کردند که باعث نابودی زراعت ما شده است و ما یلیم که از

«66» در ماءخذ اصلي: بعضي نسخه‌ها (حسن بن زکردان) و در بعضي (ذکردان) آمده است.

خدا بخواهید آب فرات را بکاهد. امام علیه السلام از جا برخاست و وارد خانه شد در حالی که مردم اجتماع کرده و منتظر آن حضرت بودند. آن حضرت از خانه بیرون شد در حالی که جامه و عمامه و برد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن داشت و در دستش چوبی بود. اسبش را طلبید و سوار شد و راه افتاد و اولادش به همراه آن حضرت بودند و مردم، از جمله من پیاده حرکت کردیم تا در

کنار فرات توقف کرد و از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز مختصر خواند. آنگاه از جا بلند شد و آن چوب را به دست گرفت و روی پل رفت در حالی که غیر از حسن و حسین علیهما السلام و من کسی همراهش نبود پس چوب را به سوی آب دراز کرد، آب فرات به قدر یک ذراع کم شد. فرمود: آیا این مقدار شما را بس است؟

مردم گفتند: خیر، یا امیر المؤمنین. برخاست و با چوب دستی اشاره کرد و آن را سوی آب دراز کرد، آب فرات یک ذراع دیگر کم شد. همچنین کرد تا این که سه ذراع کم شد.

گفتند: بس است یا امیر المؤمنین. پس سوار شد و به منزلش برگشت. «۶۷»

از جمله، خبر دادن آن حضرت از داستان شهادت خویش است، توضیح مطلب آن که چون از پیکار با خوارج فارغ شد، در ماه رمضان به کوفه بازگشت، در مسجد امام جماعت شد و دو رکعت نماز به جا آورد، سپس به منبر رفت، خطبه بسیار جالبی ایراد کرد، آنگاه رو کرد به پسرش حسن علیه السلام فرمود: ای ابو محمد چند روز از این ماه گذشته است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین سیزده روز. سپس از امام حسین علیه السلام پرسید: ای ابو عبد الله چند روز از این ماه - یعنی رمضان - مانده است؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین هفده روز. آنگاه دست به محاسنش کشید، که در آن هنگام سفید شده بود، و فرمود: باید آن را به خون سرم خضاب کنند [آنگاه که شقی ترین آنها به پا خیزد] سپس فرمود:

«ارید حباء و یرید قتلي

عذیري من خلیلي من مراد» «۶۸»

عبد الرحمن بن مجلم مرادی این سخن امام علیه السلام را می شنید، در دلش هراسی افتاد، این بود که آمد در حضور علی علیه السلام ایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین خداوند شما را در پناه

«67» کشف الغمه ، ص ۸۰ .

«68» در بعضی نسخه ها ارید حیاته آمده است : من می خواهم به او احسان کنم (طالب حیات او هستم) او می خواهد مرا بکشد «

دلیل و بهانه ای که از این قصد خودداری بیاور. این شعر را عمر و بن معدیکرب ، شاعر معروف جاهلیت است ، در المجانی الحدیثه ج ۱، ص

۳۱۳ مصراع دوم : عذیرک من خلیک ... آمده است « م»

خود نگه دارد، این دست راست و این دست چپ من در اختیار شما، هر دو را ببرید و یا مرا بکشید. علی علیه السلام فرمود: چگونه تو را بکشم در حالی که تو هنوز نسبت به من گناهی مرتکب نشده‌ای؟ و اگر بدانم که تو مرا خواهی کشت باز هم تو را نخواهم کشت، ولی به خاطر داری که دایه یهودی داشته‌ی، روزی از روزها به تو گفت ای نظیر پی کننده ناقه نمود؟

عرض کرد: چنین است یا امیر المؤمنین. پس علی علیه السلام ساکت شد و چون شب نوزدهم ماه فرا رسید، برخاست تا برای نماز صبح از خانه بیرون شود، فرمود: دلم گواهی می‌دهد که در این ماه کشته می‌شوم، در را باز کرد، [دستگیره] در به کمر بندش آویخت و این شعر را خواند:

أشدد حيازيمك للموت

فإن الموت لا قيبك

و لا تجزع من الموت

إذا حلّ بواديك

آنگاه از خانه بیرون رفت و به شهادت رسید، درود خدا بر او باد. «۶۹»

از جمله حدیث میثم تمار و خبر دادن امام علیه السلام از حال وی و دار آویختن و محل دار زدنش و درخت خرمايي است که بر آن آویخته می‌شود. و این داستان مشهور است. «۷۰»

از جمله خبرهاي غیبي، آن که حجّاج کمیل بن زیاد را طلبید و او فرار کرد. پس سهم فامیل او را از بیت المال برید، کمیل وقتی که چنین دید گفت: من پیر مردم، عمرم به پایان رسیده است، سزاوار نیست که من باعث محرومیت فامیلم از سهمیه‌شان باشم این بود که نزد حجّاج رفت. حجّاج گفت: من دوست داشتم که بر تو دست یابم. کمیل فرمود: اکنون چنگالت را جدا نکن! از عمر من جز اندکی نمانده است هر چه می‌خواهی بکن. زیرا وعده گاه، نزد خدا است و پس از کشتن، حسابی در کار است و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داده است که تو کشنده منی، حجّاج پس از شنیدن سخنان کمیل، گردن او را زد. «۷۱»

و از آن جمله، آن که حجّاج روزی گفت: ما یلم یکی از اصحاب ابو تراب را دستگیر کنم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم! گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر

«69» کشف الغمه، ص ۸۰، به نقل از مطالب السؤل، : کمر بندت را برای مرگ محکم ببند زیرا مرگ تو را ملاقات می‌کند و از مردن

نهراس آنگاه که بر تو نازل شود.

234

غلام وی بیشتر با ابو تراب مصاحبت داشته باشد. پس قنبر را طلبید، آوردندش، حجاج پرسید: قنبر تویی؟ گفت: آری. پرسید: غلام علی بن ابی طالب هستی؟ پاسخ داد: خدا سرپرست و مولای من و امیر المؤمنین ولی نعمت من است. حجاج گفت: از دین علی تبرّی بجوی! فرمود: دینی بهتر از دین او را به من نشان بده! گفت: من تو را خواهم کشت، پس خودت انتخاب کن، کدام نوع کشته شدن را دوست داری؟ فرمود: من آن را به تو واگذاردم. پرسید: چرا؟ فرمود: تو مرا به نحوی نخواهی کشت مگر این که تو خود همان طور کشته خواهی شد و امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرگم به صورت سر بریدن بناحق و از روی ستم خواهد بود. حجاج پس از شنیدن این سخنان دستور داد قنبر را سر بریدند. «۷۲»

و از جمله مطلبی است که به براء بن عازب فرمود: «ای براء، پسر حسین را می کشند، در حالی که تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد» چون امام حسین علیه السلام کشته شد براء گفت: راست گفت علی علیه السلام: امام حسین علیه السلام کشته شد و من او را یاری نکردم. از این رو اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. «۷۳»

از جمله، آن حضرت در یکی از سفرها، در سمتی از لشکریان خود در سرزمین کربلا توقف کرد و نگاهی به راست و چپ انداخت و اشکش جاری شد. فرمود: «به خدا قسم این جا محل خواباندن شترانشان و جای شهادت آنها است» عرض شد: یا امیر المؤمنین این جا کجا است؟ فرمود: کربلا، گروهی اینجا کشته می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند و از آن جا رفت. مردم معنی سخن امام را نفهمیدند تا اینکه جریان امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد. «۷۴»

از جمله خبرهای غیبی مطلبی است که مردم نقل کرده اند، موقعی که به صفین عزیمت می کرد. یارانش به آب نیازمند شدند و در سمت راست و چپ هر جا را جستند، آب نیافتند. امیر المؤمنین علیه السلام کمی آنها را از جاده به بیراهه برد، در آن بیان دیری نمودار شد، به آن جا رفتند و از کسی که آن جا بود، از آب پرسیدند او در پاسخ گفت: بین ما و آب دو فرسخ فاصله است و در این جا

آبي نيست، براي من آب از راه دور مي آورند و من در مصرف آن سختگيري مي کنم و اگر نه از تشنگي مي ميرم. امير المؤمنين عليه السلام فرمود آنچه را که اين راهب مي گويد، بشنويد. گفتند: شما دستور مي دهيد به آن جا که او به ما

«72» کشف الغمه ، ص ۸۱.

«73» کشف الغمه ، ص ۸۱.

«74» کشف الغمه ، ص ۸۱.

235

نشان داد برويم، شايد تا توان رفتن داريم، به آب برسيم. حضرت فرمود: شما نيازي به رفتن آن جا نداريد، گردن استرش را به سمت قبله گرداند و به جايي در نزديکي دير اشاره کرد فرمود: آن جا را بگشايد، گشودند. سنگي بزرگي نمودار شد که مي درخشيد.

گفتند: يا امير المؤمنين اين جا سنگ بزرگي است که هيچ بيبي در آن کارگر نيست، فرمود: آن سنگ روي آب است سعي کنيد آن را از جا بکنيد که اگر کنده شود، آب خواهيد يافت. اصحاب جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند، ديدند هيچ راهي ندارد و براي آنها مشکل است. امام عليه السلام چون آن حال را ديد پا از زين برگرداند و آستين بالا زد و انگشتانش را از يک طرف زير سنگ برد و آن را حرکت داد و با دست آن را از جا کند و چندين ذراع به دور انداخت. پس آب براي آنها ظاهر شد و آنان به سوي آب شتافتند و نوشيدند، گواراترين و سردترين و زلالترين آبي بود که در آن سفر، آشاميده بودند. فرمود: توشه راه برداريد و سير آب شويد، و آنها به گفته امام عليه السلام عمل کردند، آنگاه کنار سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و در جاي قبليش قرار داد و دستور داد اثر آن را با خاک از بين ببرند در حالي که راهب از بالاي ديرش نگاه مي کرد. پس صدا زد اي قوم! مرا پايين بياوريد آنها وي را پايين آوردند، راهب مقابل امير المؤمنين عليه السلام ايستاد عرض کرد: اي مرد آيا تو پيامبر مرسلي؟ فرمود: نه، گفت: پس فرشته مقرّبي؟ گفت: نه پرسيد: پس تو کيستي؟ فرمود: من وصي رسول خدا محمد بن عبد الله صلي الله عليه و آله، خاتم پيغمبرانم. گفت: دستت را باز کن تا به دست تو اسلام بياورم. پس امير المؤمنين عليه السلام دستش را گشود و فرمود: شهادتين بگو. گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصي رسول الله و

احقّ الناس بالأمر من بعده سپس «۷۵» شرایط اسلام را پذیرفت. امام علیه السّلام پرسید: با این که مدت زیادی بر دین خودت بودی چه چیز باعث گرایش توبه اسلام شد؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، این دیر، برای یافتن کسی ساخته شده است که این سنگ را بکند و از زیر آن آب جاری سازد و دانای پیش از من در طلب این امر از دنیا رفت و به این آرزو نرسید و خداوند آن را نصیب من کرد. ما در کتابهای خود یافته‌ایم و از دانشمندانمان به ما رسیده است که در این جا چشمه‌ای است که روی آن سنگی قرار دارد که جز پیامبر یا وصیّ پیامبر آن را

«۷۵» گواهی می‌دهم که خدایی جز یکتا نیست، گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست و گواهی می‌دهم که تو وصی رسول خدا

و سزاوارترین مردم بعد از او به این امر می‌باشی»

236

نمی‌داند و ناگزیر او ولیّ خدا است که مردم را به حق می‌خواند: او جای این سنگ را می‌شناسد و توانایی کندن آن را دارد. و چون دیدم تو این کار را کردی و آنچه ما انتظار داشتیم تحقق یافت و به آرزویم رسیدم، از این رو امروز به دست تو اسلام آوردم و به حق تو و سروری تو ایمان پیدا کردم. چون امیر المؤمنین علیه السّلام آن را شنید بقدری گریه کرد که محاسنش از اشک چشمش تر شد و گفت: سپاس خدای را که در پیشگاهش فراموش نشده‌ام. سپاس خدای را که در کتابهای آسمانی‌اش مرا یاد کرده است. سپس مردم را طلبید و فرمود: سخنان برادر مسلمانان را بشنوید. آنها گوش دادند و خدا را شکر و سپاس گفتند که معرفت امیر المؤمنین علیه السّلام را به ایشان الهام فرمود و امام علیه السّلام حرکت در حالی که راهب نیز همراه ایشان بود. پس مردم شام با او جنگیدند و به شهادت رسید، امیر المؤمنین علیه السّلام خود بر جنازه او نماز خواند و وی را دفن کرد و استغفار زیادی برای او نمود و هر وقت از او یاد می‌کرد، می‌فرمود: دوست من بود. «۷۵»

و از جمله داستانی است که علمای شیعه نقل کرده‌اند که خورشید دو مرتبه یکی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری پس از رحلت آن حضرت برای امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت «۷۶» اسما بنت عمیس، امّ سلمه، جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری با جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند، که پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در منزلش بود و علی علیه السّلام در حضور ایشان که جبرئیل نازل شد و از طرف خداوند با او به آرامی سخن می‌گفت، چون وحی تمام فکر او را به خود مشغول کرد، سر روی زانوی امیر المؤمنین علیه السّلام گذارد و سرش را

بلند نکرد تا خورشید از انظار ناپدید شد. حضرت علي عليه السلام نماز عصر را نشسته با اشاره به جا آورد و چون پیامبر صلي الله عليه و آله به خود آمد به امير المؤمنين فرمود: نماز عصر از دست رفت؟ عرض کرد: در حال نشسته و با اشاره به جا آوردم، فرمود: از خدا بخواه، خورشید را برمي گرداند تا تو نماز را ایستاده و در وقت بخواني، براستي که خداوند دعایت را به خاطر اطاعت تو از خدا و رسولش، برآورده مي کند. این بود که امير المؤمنين از خدا خواست تا خورشید را برگرداند! خورشید برگشت و در جاي خودش - به هنگام عصر - در آسمان قرار گرفت. و چون آن حضرت نمازش را به جا آورد، غروب کرد. اسماء گوید: به خدا سوگند که هنگام غروب خورشید، صدایي شبیه صدای ارّه از آن شنیدم. اما

«75» کشف الغمه، ص ۸۱.

«76» کشف الغمه، ص ۸۲ و به مآخذ عامه الغدير ج ۳، ص ۱۲۶ تا ۱۴۱ مراجعه کنید.

237

بعد از رحلت پیامبر صلي الله عليه و آله موقعي که آن حضرت مي خواست از فرات به سمت بابل عبور کند، بسياري از يارانش سرگرم عبور دادن چهار پایانشان بودند او با جمعي از اصحاب نماز عصر را به جا آورد ولي نماز اکثریت مردم فوت شد و آنها در آن باره صحبت مي کردند. همينکه امام عليه السلام شنید، از خداوند درخواست بازگشت خورشید را کرد تا همه يارانش نماز را با هم بخوانند، خداوند درخواست آن حضرت را اجابت کرد: خورشید بازگشت و در حالي همانند وقت عصر قرار گرفت. همينکه امير المؤمنين عليه السلام با آن جمع سلام نماز را داد، خورشید ناپدید شد و صدای طپش شدیدی از آن شنیده شد که مردم ترسیدند و تسبیح و تهلیل و استغفار زيادي گفتند. سپاس فراوان خدا را بر نعمتش که در میان آنها ظاهر شد، و این خبر در همه جا پیچید.

از جمله خبرهاي غیبي آن که امير المؤمنين عليه السلام مردی را به نام عیزار متهم کرد که خبرهاي آن حضرت را به معاويه مي رساند، ولي او انکار کرد. امير المؤمنين عليه السلام فرمود آیا قسم مي خوري که تو این کار را نکرده اي؟ گفت: آری. آنگاه سوگند یاد کرد و قسم خورد. علي عليه السلام فرمود: اگر دروغ بگویی خداوند چشمت را نابینا کند. هنوز هفته تمام نشده بود که نابینا شد و با عصا کش بیرون مي آمد، زیرا خداوند بینائی اش را سلب کرده بود. «۷۷»

و از جمله این که آن حضرت مردم را قسم داد هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می‌فرمود: «هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست» گواهی دهد، دوازده تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی دادند. انس بن مالک که میان جمعیت بود، گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: انس! با این که آنچه را آنها شنیده بودند، تو هم شنیده بودی چه باعث شد که گواهی ندادی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام.

امیر المؤمنین فرمود: خداوندا اگر دروغ می‌گویدی او را مبتلا به پیسی کن به طوری که شال سرش آن را نپوشاند! طلحه بن عمیر می‌گوید: خدا را شاهد می‌گیرم که پیسی را در پیشانی‌اش دیدم. «۷۸»

و از جمله، امیر المؤمنین علیه السلام به خدا قسم داد هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می‌فرمود: «هر که را من مولا می‌پس علی مولای اوست، خداوندا دوست بدار هر که او را

«77» کشف الغمه ، ص ۸۲.

«78» کشف الغمه ، ص ۸۲.

238

دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد او یاری کن هر که او را یاری کند» گواهی دهد! دوازده تن از بدریون، شش تن از سمت چپ و شش تن از سمت راست بلند شدند و گواهی دادند. زید بن ارقم می‌گوید: من در میان کسانی بودم که شنیده بودند ولی کتمان شهادت کردم از این رو خداوند مرا نابینا کرد. و بعدها به خاطر این که شهادت نداده بود پشیمان بود و استغفار می‌کرد. «۷۹»

و از جمله، آن حضرت روی منبر فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدایم، وارث پیامبر رحمت و همسر بانوی زنان اهل بهشت، منم سرور اوصیا و آخرین وصی از اوصیای پیامبران، کسی جز من چنین ادعایی نمی‌کند جز آن که دچار بلایی گردد. مردی از قبیله عبس - کسی که زینبده نبود چنین حرفی را بزند - گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم! هنوز از جا بلند نشده بود که در اثر تماس با شیطان دیوانه شد پایش را گرفتند تا در مسجد کشیدند، و ما از کسانی پرسیدیم که سابقه چنین دیوانگی را در او سراغ داشتید؟ گفتند: نه، هرگز. «۸۰»

از جمله، نقل شده است که معاویه بن ابی سفیان پس از داستان حکمیت به ندیمانش گفت: چگونه ممکن است ما بدانیم که سرانجام کار ما چه می‌شود؟ ندیمان وی گفتند: ما چیزی در این باره نمی‌دانیم. معاویه گفت: من علم به این مطلب را از دانش علی علیه السلام استخراج می‌کنم زیرا او سخن نادرست نمی‌گوید، پس سه مرد از افراد مورد اعتمادش را طلبید و به ایشان گفت: هر سه بروید تا با هم یک منزلی کوفه برسید سپس با هم قرار بگذارید که خبر مرگ مرا به کوفه ببرید ولی باید حرف شما درباره علت مرگ و زمان مردن و جای قبر من و کسی که بر من نماز خوانده و دیگر چیزها یکی باشد، تا هیچ اختلافی بین شما نباشد. آنگاه یکی از شما باید وارد شود و خبر مرگ مرا بدهد، بعد دومی وارد شود، نظیر آن را خبر دهد، سپس سومین نفر وارد شده و مانند دو رفیقش خبر دهد، ببینید علی چه می‌گوید؟ همان طور که معاویه دستور داده بود، رفتند.

یکی از آنها صبح فردا در حالی که سوار بر مرکب و رنگ پریده بود وارد شد. مردم کوفه پرسیدند از کجا می‌آیی؟ گفت: از شام، پرسیدند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرد، نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند مردی سواره از شام خبر مرگ معاویه را آورده است، علی علیه السلام اعتنائی نکرد، سپس مرد دیگری فردا صبح زود، وارد شد مردم پرسیدند: چه خبر؟

«79» کشف الغمه، ص ۸۳.

«80» کشف الغمه، ص ۸۳.

239

گفت: معاویه مرد! و نظیر گفته‌های رفیقش را او نیز خبر داد. نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و گفتند: سوار دیگری آمده و نظیر آن مرد، از مرگ معاویه خبر می‌دهد و حرفشان هیچ اختلافی ندارد، علی علیه السلام چیزی نفرمود. در روز سوم مرد دیگری وارد شد، مردم پرسیدند: در شام چه خبر بود؟ گفت: معاویه مرد، و بعد از آنچه دیده بود پرسیدند هیچ با گفته آن دو نفر تفاوتی نداشت. آمدند خدمت علی علیه السلام گفتند: یا امیر المؤمنین، خبر راست است، اینک این سومین سوار است که نظیر خبر دو تن دیگر را آورده است و چون گروه کثیری در این باره پرسیدند، علی علیه السلام فرمود: هرگز، تا محاسن من از خون سرم خضاب نشود و پسر هند جگر خوار (معاویه) با مملکت بازی نکند، [از دنیا نخواهد رفت] این خبر به معاویه رسید. «۸۱»

و از جمله خطبه‌ای است که آن حضرت، رویداد بغداد را بازگو می‌کند چنان که گویی به چشم می‌بیند، در آن باره می‌فرماید: «به خدا سوگند که گویی می‌نگرم به شخصی از بنی عباس که قیام کرده است و در میان ایشان برده می‌شود چنانکه قربانی را به سوی قربانگاه می‌برند در حالی که نمی‌تواند از خود دفاع کند. وای بر او، وای بر او! چقدر در بین ایشان خوار و ذلیل است. به خاطر آن که امر پروردگار را ترک و توجهش را به امر دنیا معطوف کرده است! و درباره آن رویداد می‌فرماید: به خدا سوگند اگر بخواهم، نامها، کنیه‌ها، شکل و شمایلها و قتلگاه و زادگاههای ایشان شما را خبر می‌دهم» و دیگر خبرهای غیبی آن حضرت. «۸۲»

از جمله داستانی است که اسماء بنت عمیس نقل کرده، می‌گوید: از بانویم فاطمه علیها السلام شنیدم که می‌فرمود: «شبی علی علیه السلام بر من وارد شد و مرا در بسترم بیمناک ساخت، شنیدم زمین با او و او با زمین سخن می‌گوید، صبح شد و من بیمناک بودم، قضیه را به پدرم نقل کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله سجده طولانی به جا آورد سپس سر بلند کرد و فرمود:

ای فاطمه بشارت باد تو را به نسل پاک، زیرا خداوند همسر تو را بر سایر مردمان برتری داده و زمین را فرمان داده است تا اخبار خودش را و آنچه را که از شرق تا غرب بر روی زمین اتفاق می‌افتد برای او بازگو کند.» «۸۳»

تمام این مطالب را از کتاب کشف الغمّه علی بن عیسی اربلی - رحمه الله - با حذف

«81» کشف الغمه ، ص ۸۲.

«82» کشف الغمه ، ص ۸۳.

«83» کشف الغمه ، ص ۸۳.

علي بن عيسي مي گوید: «۸۴» يکي از ارباب طريقت مي گوید: اين سخن علي عليه السلام که فرموده است: «اگر پرده‌ها به سويي رود، بر يقين من چيزي افزوده نگردد» در آغاز کار و ابتدای حالش بوده است اما در آخر کار پرده‌ها از جلوي آن حضرت بر طرف شده بود.

مناقب، آثار برجسته و خرق عادت‌هايي که به دست آن بزرگوار انجام گرفت بيش از اندازه و مشهورتر از آن است که پوشيده بماند. آنچه نقل شده دليل بر نقل ناشده‌ها است و گاهي یک ميوه را مي توان دليل وجود درخت و اصالت آن دانست.

فصل

شيخ صدوق - رحمه الله - در کتاب التوحيد «۸۵» به اسناد خود از اصبع بن نباته نقل کرده است، مي گوید: چون علي عليه السلام به خلافت نشست و مردم با او بيعت کردند، راهي مسجد شد در حالي که عمامه رسول خدا صلي الله عليه و آله را بر سر، برد رسول خدا صلي الله عليه و آله را بر تن و کفش رسول خدا صلي الله عليه و آله را به پا و شمشير رسول خدا صلي الله عليه و آله را حمايل کرده بود، بالاي منبر رفت و به آرامي و وقار روي منبر نشست سپس انگشتان دست‌هايش را در هم کرد و روي قسمت پايين شکم قرار داد، آنگاه فرمود: «اي مردم، پيش از آن که از دست شما بروم، از من بپرسيد، اين مخزن علم و دانش است اين آب دهان رسول خدا صلي الله عليه و آله است، اين همان چيزي است که رسول خدا صلي الله عليه و آله به من چشانده است، از من بپرسيد که علم اولين و آخرين در نزد من است. هان، به خدا سوگند که اگر و ساده‌اي نهاده مي شد و من بر آن و ساده مي نشستم [کنايه از اينکه اگر به من فرصتي مي دادند] هر آينه براي پيروان تورات به توراتشان فتوا مي دادم تا آن جا که تورات به زبان آيد و بگويد: علي راست گفت و دروغ نگفت، مطابق آنچه در من نازل شده براي شما فتوا داد. و براي پيروان انجيل، به انجيلشان فتوا مي دادم تا اينکه انجيل به زبان آيد و بگويد: علي راست گفته و دروغ نگفته است، مطابق آنچه در من نازل شده است براي شما فتوا داده است. و پيروان قرآن را مطابق قرآنشان فتوا مي دادم تا قرآن به سخن آيد و بگويد: علي راست گفته و دروغ

«84» کشف الغمه ، ص ۸۳ .

«85» التوحيد، ص ۳۱۹ باب حدوث عالم ، خبر طولاني است و به مقدار نياز نقل شده است . خوارزمي در ص ۵۰ مناقب آن را روايت

کرده است .

نگفته است و مطابق آنچه خدا در آیات من نازل کرده، به شما فتوا داده است. در حالی که شما شب و روز قرآن می‌خوانید آیا کسی در بین شما هست که بداند در قرآن چه نازل شده است؟ در حالی که اگر یک آیه در قرآن نبود، هر آینه از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت خبر می‌دادم، و آن آیه این است: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**. «۸۶» سپس فرمود: از من بپرسید، پیش از این که از دست شما بروم، به خدایی که دانه را شکافته و مخلوق را آفریده است اگر از من بپرسید درباره هر آیه‌ای که در شب نازل شده یا روز، در مکه نازل شده یا مدینه، در سفر نازل شده یا در حضر، به ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل آن شما را آگاه می‌سازم.»

نقل کرده‌اند که روزی خطبه خواند و فرمود: «بپرسید از من، پیش از آن که از دست شما بروم که من گنجینه حجاز و مخزن علم رسول خدایم، و من چشم فتنه را از ظاهر و باطنش برکنده‌ام، از آن کسی که علم بلایا و منایا و وصایا و فصل الخطاب در نزد اوست، بپرسید، از من بپرسید که من سرپرست بحق مؤمنانم، و هیچ گروهی نیست که تنی چند را هدایت کند و یا گمراه سازد مگر این که زمامدار و جلودار آن را می‌شناسم. به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر فرش برایم گسترده بود و من روی آن می‌نشستم [کنایه از این که فرصت می‌دادند] هر آینه بین پیروان تورات به توراتشان و برای پیروان انجیل مطابق انجیلشان و برای پیروان زبور، به زبورشان و برای پیروان قرآن مطابق قرآنشان، حکم می‌کردم.» «۸۷»

صدوق در کتاب معانی الاخبار «۸۸» به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام ضمن خطبه‌ای فرمود: «منم هادی، منم مهدي، منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان، منم پناهگاه هر ضعیف و محلّ امنی برای هر بیمناک، منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت، منم ریسمان محکم و رشته استوار الهی و کلمه الله پرهیزگاری، منم چشم و زبان راستگو و دست خداوندي و منم جنب اللّهي که

«86» رعد / ۳۹: خداوند هر چه را بخواهد (محو) و هر چه را بخواهد (اثبات) می‌کند و ام الكتاب نزد اوست.

«87» به مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸ مراجعه کنید.

«88» معانی الاخبار ص ۱۷ باب معانی الفاظی که در توحید وارد شده است.

خدا می‌فرماید: **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلِيٌّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ «۸۹»** و منم دست گشاده الهی بر بندگانش به رحمت و مغفرت و منم باب حطه. «۹۰» هر که مرا بشناسد و به حق من آشنا باشد خدا را شناخته است زیرا من جانشین پیامبر او در زمین و حجّت او بر خلایقم، جز منکر خدا و رسولش کسی منکر این نیست.

از کتاب القائم فضل بن شاذان به اسناد خویش نقل کرده می‌گوید:

امیر المؤمنین علیه السلام روی منبر کوفه فرمود: «همانا من حسابرس روز جزا و تقسیم کننده بهشت و دوزخم، هیچ کسی به آنها وارد نمی‌شود مگر در یکی از دو بخش قرار دارد، منم فاروق اکبر (بزرگترین جدا کننده بین حق و باطل) و دژی از آهن، دروازه ایمان، صاحب نشان و صاحب راه و روشها، منم صاحب پیدایش آغازین و برانگیخته شدن واپسین، صاحب حکم و حمله کننده به دشمن و دولت دولتها، منم پیشوای آیندگان و ادا کننده حق پیشینیان، کسی جز احمد صلی الله علیه و آله بر من تقدّم ندارد، تمامی فرشتگان، رسولان و روح پشت سرما است و همان سان که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواستند، سخن می‌گفت چون از من بخواهند، بر پایه سخن او، سخن می‌گویم. به من هفت ویژگی داده‌اند که به هیچ کس پیش از من نداده‌اند راه کتاب را می‌شناسم، درها به روی من گشوده است، به علم انساب آگاهم جریان محاسبه، منایا و بلایا و وصایا و فصل خطاب را می‌دانم و در ملکوت نگریسته‌ام از این رو هیچ چیز پنهانی، از من پوشیده نیست و چیزی از گذشته‌ها دور از علم من نمانده است. در روز گواهی گواهان کسی در آنچه گواه من است انباز من نمی‌باشد در حالی که من گواه بر ایشانم و به دست من وعده الهی به هر کلمه‌ای پایان می‌پذیرد و به وسیله من دین خدا کامل می‌شود، منم آن نعمت الهی که بر خلقش ارزانی داشته است. منم آن اسلامی که خدای تعالی برای خود پسندیده است،

«89» زمر / ۵۶: (این دستورها به خاطر آن است که) مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و (آیات او را) به سخریه گرفتم! «کلمه جنب در آیه فوق به معنی قرب و همسایگی است همان طوری که در جمله وال صاحب بالجنب به معنی هم سفر آمده است که نزدیک و چسبیده به انسان است و در سخن امام (علیه السلام) نیز به همین معنی است به خاطر شدت قرب آن حضرت به خدای تعالی.»

«90» حطه در لغت به معنی ریزش و پایین آوردن است ، باب الحطّه ، نام یکی از درهای بیت المقدس است : بنی اسرائیل ماءمور بودند تا هنگام ورود به آن ، دل و جان خود را با توبه واقعی که در این کلمه خلاصه شده از گناهان بشویند، در واقع شعار ایشان در هنگام ورود به بیت المقدس بود. « م.»

243

تمام اینها از جانب خداست که منت نهاده و به من عطا فرموده است.

از مناقب خوارزمی «۸۹» نقل شده است که علی علیه السلام گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر به من فرمود: «اگر نبود که گروههایی از امت من درباره تو چیزی را بگویند که نصاری درباره عیسی بن مریم گفته‌اند، هر آینه امروز سخنی درباره تو می‌گفتم که بر جمعی از مسلمانان گذر نمی‌کردی مگر خاک پاهایت و آب وضویت را برمی‌داشتند و بدان وسیله استشفاء می‌کردند، لیکن همین قدر تو را بس که تو از منی و من از تو می‌باشم، تو از من ارث می‌بری و من از تو، تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود، تو ادا کننده دین منی و براساس سنت من پیکار می‌کنی و در آخرت از همه مردم به من نزدیکتری و براستی تو بر سر حوض کوثر جانشین منی، منافقان را از آن دور می‌کنی و تو نخستین کسی هستی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوی و نخستین فرد از امت من هستی که وارد بهشت می‌شوی و همانا شیعیان تو بر منبرهایی از نور، با طراوت و شاداب و رو سفید در اطراف من قرار دارند، آنان را شفاعت می‌کنم، فردای قیامت در بهشت همسایگان من هستند و دشمنان تو فردای قیامت تشنه و پژمرده و رو سیاه و افسرده‌اند، جنگ با تو، جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است، نهان و آشکار تو نهان و آشکار من است، راز دل تو راز دل من است و تو دروازه علم و دانش منی و فرزندان تو، فرزندان من، گوشت و خون تو گوشت و خون من است. براستی که حق با تو و بر زبان تو و در جلو چشمان تو است و ایمان با گوشت و خون تو در آمیخته چنانکه با گوشت و خون من در آمیخته است. همانا خدای تعالی به من امر کرده تا تو را بشارت دهم که تو و عترت من در بهشت و دشمن شما در دوزخ است. کسی که کینه تو را داشته باشد در حوض کوثر بر من وارد نمی‌شود و هر که دوستدار تو باشد، از حوض کوثر دور نمی‌گردد. راوی گوید: علی علیه السلام فرمود: پس از شنیدن این سخنان برای خدا به سجده افتادم و بر نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته از قبیل اسلام و قرآن و این که مرا محبوب خاتم پیامبران و سرور رسولان قرار داده است او را سپاس گفتم.»

اخبار در فضایل علی علیه السلام بیشتر از حدّ شمارش است و در این کتاب هدف ما بیان فضایل و مناقب ائمه علیهم السلام نیست، بلکه هدف بیان بخشی از اخلاق، صفات و کرامات

«89» مناقب خوارزمی، ص ۷۷، کفایة الطالب، ص ۱۳۵.

244

ایشان است، به پیروی از غزالی که اخلاق نبوت را بیان کرده، ما این مقدار از فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را نیز به صورت پیرایه و برای تبرک نقل کردیم.

خوارزمی در مناقب «۹۰» خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر درختان باغها، قلم و اقیانوسها، مرکب و جنیان حسابرس و آدمیان نویسنده باشند، نخواهند توانست فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را بشمارند.»

فصل

اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه «۹۱» آمده است که خطیب ابو المؤید خوارزمی از ابو اسحاق نقل کرده، می گوید: علی علیه السلام را با سر و ریش سفید و شکم بزرگ و از جمله مردان میان بالا دیدم. ابن منده نقل کرده است که آن حضرت، بسیار گندمگون و دارای چشمان درشت و شکم برآمده بود و به کوتاهی اندام نزدیکتر بود تا بلند بالایی، و سر و ریش سفید بود.

محمد بن حبیب بغدادی صاحب محبر الکبیر علاوه بر این در صفات امیر المؤمنین علیه السلام می گوید: گندمگون، خوش سیما و عضلات دست و پایش قوی بود.

آن حضرت به انزع البطین شهرت داشت، اما از نظر صورت، می گویند: رجل انزع بین النزع (مرد اصلی که اصلع بودنش آشکار است) کسی که موی سرش از دو طرف پیشانی ریخته باشد، جای مو را نزع و دو طرف پیشانی را نزعان گویند، ولی در مورد زن، نزعاء نمی گویند بلکه زعراء (یعنی زن اصلی) می گویند. بطین یعنی برآمده شکم و اما معنای انزع البطین یعنی نفسش را از کار بد بازداشته است. گفته می شود: نزع الی أهله، ینزع نزاعا یعنی مشتاق و علاقمند به خانواده اش بود. و نزع عن الأمور نزوعا: از آن کارها خودداری کرد یعنی نفسش را از ارتکاب شهوات بازداشت و از آنها دوری جست. و نزع الی اجتناب السيئات یعنی راه ارتکاب گناهان را بر نفسش بست، به کسب طاعات

علاقمند شد و چون در پی آنها گشت آنها را به دست آورد و به فراهم آوردن خوبیها اشتیاق پیدا کرد پس بدانها آراسته گردید و از آن جهت که صندوق سینه آن حضرت پر از علم و دانش بود، ملقب به بطین شد. بخشی از آن را ظاهر و بعضی را

«90» مناقب، ص ۱۸، کفایه گنجی شافعی، ص ۱۲۵.

«91» کشف الغمه، ص ۸۱.

245

پنهان کرد بر حسب اقتضای علمش که بدان وسیله به حق الیقین رسیده بود: اما آنچه از علوم آن حضرت ظاهر شد از سپیده صبح روشنتر و از وزش بادهای تندتر، در سراسر جهان انتشار یافت و اما آنچه پنهان مانده است خود فرمود: «اما دانشی نهان سراچه دلم را لبریز کرده است که اگر آن را با شما در میان گذارم همانند لرزیدن ریسمان در چاه عمیق بر خویشتن خواهید لرزید.» «۹۲»

از جمله مطالبی که در وصف آن حضرت رسیده این است که وی از مردان میان بالا با چشمان درشت و سیاه و خوش سیما و در زیبایی چون ماه شب چهارده بود. شکم برآمده، شانه‌های پهن، کف دستها خشن، بدن نرم، گردنش چون ظرف نقره فام بود، اصلح، و موهای محاسنش پر پشت و انبوه، بر شانه‌اش استخوانی برآمده بود، چون استخوان برآمده شانه درنده‌ای زیانبار «۹۳»، بازویش از ساق دست تمیز داده نمی‌شد پیچیده و بسیار قوی بود، اگر دست مردی را می‌گرفت، نفس او را گرفته بود، نمی‌توانست نفس بکشد، ساق و دستش قوی بود، وقتی که به میدان جنگ می‌رفت شتابان می‌رفت، با قلبی استوار، نیرومند و دلیر، با هر که رو به رو می‌شد پیروز بود، درود خدا بر او باد.

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام

در کشف الغمه از ام السّلمه، امّ المؤمنین - رضي الله عنها - نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در سیما و شمایل به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه کس شبیه‌تر بود. «۹۴»

از عایشه نقل شده که می‌گوید: من کسی را در سخن گفتن شبیه‌تر از فاطمه علیها السلام به

«92» کشف الغمه ، ص ۲۳. سخن امام (علیه السلام) بخشی از خطبه پنجم نهج البلاغه است.

«93» مرحوم فیض ، نه ماءخذي داده و نه گوینده این سخنان را معرفی کرده است متأسفانه تشبیه بسیار تشبیه ناپسند و زشتی است ، آن هم در مورد انسانی که آینه تمام نمایی صفات جمال و جلال پروردگار و جلوه کامل نور حق و مظهر اتم نور السموات و الارض ، و بدر منیر برج ولایت می باشد. هر چند محتمل است که منظور گوینده از السبع الضاری اسد باشد که در روایات هم به این تعبیر آمده است ، به هر حال ظاهر عبارت ناهنجار است « م »

«94» کشف الغمه ، ص ۱۴۲.

246

رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم. چون بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می شد، آن حضرت دستش را می گرفت، می بوسید و در کنار خود می نشاند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد می شد فاطمه از جا بلند می شد و به استقبال آن حضرت می رفت و پدر را می بوسید و دستش را می گرفت و در جای خود می نشاند. «۹۴»

و از عایشه نقل شده است که از فاطمه یاد کرد و گفت: من جز پدرش [پیامبر صلی الله علیه و آله] کسی را راستگوتر از او ندیدم. «۹۵»

از جابر - رضی الله عنه - نقل شده که می گوید: هیچ وقت فاطمه را در حال راه رفتن ندیدم مگر این که به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ متمایل می شد. «۹۶»

از عایشه پرسیدند: چه کسی از همه مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوبتر بود؟ گفت:

فاطمه. گفتند: ما تنها از مردان می پرسیم؟ گفت: همسر فاطمه. «۹۷»

از ثوبان خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مسافرت می کرد، با آخرین کسی که از اهل خانه خداحافظی می کرد، فاطمه بود و چون از سفر بر می گشت، نخستین کسی را که دیدن می کرد، فاطمه بود. ثوبان می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگی بازگشت و به در خانه فاطمه علیها السلام آمد. ناگاه چشمش به پرده خشنی بر در

خانه افتاد و دو دستنبد نقره بر دست حسن و حسین علیهما السلام دید. برگشت و وارد خانه نشد، همین که فاطمه علیها السلام این حال را دید، دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه مشاهده فرموده وارد نشده است. از این رو پرده را کند و آن دستبندها را نیز از دست بچه‌ها بیرون آورد.

بچه‌ها گریه کردند. فاطمه علیها السلام آنها را به بچه‌ها داد [و فرمود: نزد جدتان ببرید] بچه‌ها در حالی که گریه می‌کردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از آنها گرفت و به ثوبان فرمود: «این‌ها را نزد بنی فلان - خاندانی در مدینه - ببر و برای فاطمه گردنبندی از غصب «۹۸» و دو دستبند از عاج خریداری کن زیرا اینها اهل بیت منند و

«94» کشف الغمه ، ص ۱۳۶.

«95» کشف الغمه ، ص ۱۴۲.

«96» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«97» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«98» در لسان العرب ج ۸، ص ۶۰۲ پس از نقل عین عبارت حدیث ، در معنای این کلمه می‌گوید: «(خطابی در معالم گفته است : اگر جامه یمنی نباشد، چیز دیگری به نظرم نمی‌رسد که گردنبندها درست کنند. «ابوموسی گوید: من احتمال می‌دهم که عبارت روایت همان غَصَبَ به فتح صاد یعنی رشته های مفاصل حیوانات باشد که شیء مدوری است ، محتمل است که آن زمان ، عصب بعضی از حیوانات پاک را برمی‌داشتند و مثل مهره ای درست می‌کردند، وقتی که می‌خشکید، گردنبندها می‌ساختند...») « م.»

247

نمی‌پسندم که خوشیهایی آنان در زندگی دنیایشان باشد» «۹۹» از موسی بن جعفر علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش، روایت شده که گوید: «علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش فاطمه علیهما السلام وارد شد و در گردنش گردنبندی مشاهده کرد، صورتش را از او برگرداند، فاطمه علیهما السلام آن گردنبندها را برید و دور انداخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به دخترش کرد و فرمود: فاطمه! تو از منی، آنگاه فقیری آمد، گردنبندها را به او داد سپس رسول خدا

صلي الله عليه و آله فرمود: خداوند سخت خشمناک است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا با آزدن عترتم بیازارد.» «۱۰۰»

جعفر بن محمد به نقل از پدرش و او از علي بن حسين عليه السلام از طريق فاطمه صغرا از حسين بن علي عليه السلام به نقل از برادرش حسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام فرمود: «مادرم فاطمه عليهما السلام را در شب جمعه‌اي ميان محراب ديدم که همواره در رکوع و سجود بود تا سپيده صبح دميد و مي شنيدم که مردان و زنان مؤمن را دعا مي کرد و آنها را نام مي برد و دعاي زيادي براي ايشان کرد و براي خودش دعايي نکرد، پس من عرض کردم: مادر چرا همان طوري که براي ديگران دعا مي کنيد براي خودتان دعا نمي کنيد؟ فرمود:

پسرم، اول همسايه، سپس خانه «۱۰۱» از عايشه نقل شده که مي گويد: وقتي که رسول خدا صلي الله عليه و آله مريض شد دخترش فاطمه را خواست با او درگوشي صحبتي کرد او گريست سپس با او درگوشي سخني گفت که او خنديد. حقيقت حال را از فاطمه جويا شدم، فرمود: اما گريه من به اين خاطر بود که آن حضرت از مردنش خبر داد لذا، من گريه کردم سپس خبر داد که من نخستين فرد از خاندان او هستم که به وي ملحق مي شوم، از اين رو خنديدم.» «۱۰۲»

علي بن اربلي مي گويد: «۱۰۳» براستي که طبع بشر بر حسب فطرت، مرگ را نمي پسندد

«99» کشف الغمه ، ص ۱۳۵ از احمد اين حديث را نقل کرده است که او را در مسند خود ج ۵، ص ۲۷۵ آورده است.

«100» کشف الغمه ، ص ۱۴۲.

«101» کشف الغمه ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

«102» کشف الغمه ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

«103» کشف الغمه ، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

و از مردن گريزان است، زندگي را دوست دارد و علاقمند به حيات است تا آن جا که پيامبران با همه والا مقامي و ارج و منزلتي که نزد خدای تعالی و در پيشگاه ربوبي او داشتند و با وجود اطلاع از

سرانجام احوال و پایان کارشان زندگی را دوست داشتند و علاقمند به آن بودند و مرگ را نپسندیده و از آن نفرت داشتند داستان حضرت آدم علیه السلام با وجود طول عمر و روزگاران دراز زندگی اش با داوود علیه السلام، همچنین داستان حضرت موسی علیه السلام با ملک الموت، همچنین قصه ابراهیم علیه السلام مشهور است. در حالی که فاطمه علیها السلام زن نوجوانی بود با فرزندان خردسال و همسری بزرگوار، هنوز از دنیا طرفی نبسته، در بهار عمر و آغاز جوانی، وقتی پدرش به او اطلاع می‌دهد که به همین زودی به وی ملحق خواهد شد، از غم مرگ پدر تسلّی پیدا می‌کند و خوشحال از جدایی دنیا و مفارقت فرزندان و همسر می‌خندد و شادمانه و علاقمند به مرگ و آماده فرا رسیدن آن می‌باشد! براستی این مطلب مهمّی است که زبانها از توصیف آن عاجز و دلها از درک آن ناتوانند و این نیست مگر به خاطر امری که از این خانواده بزرگوار خدا می‌داند و بس! و به دلیل راز و رمزی است که خداوند بدان وسیله، شرافت و بزرگی بیشتری را به ایشان مرحمت کرده است و در نتیجه، معجزات نمایانش را خاص ایشان گردانیده و آثار و علایم و نشانه‌های خود را بر ایشان هویدا ساخته و با برهانهای کوبنده و راهنماییهای خویش آنان را تأیید کرده است. و خدا بهتر می‌داند که کجا رسالات خود را قرار دهد.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امیر المؤمنین علیه السلام به مردی از بنی سعد فرمود: «آیا از حال خودم و فاطمه علیها السلام تو را آگاه نسازم؟ او در خانه من آنقدر با مشک آب آورد که بند مشک در سینه‌اش اثر گذاشت و بقدری دستاس کرد که دستش تاول زد و آنقدر خانه را جارو زد که جامه‌هایش به رنگ خاک درآمد و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که جامه‌هایش تیره شد و از این همه کار سخت به زحمت افتاد. به او گفتم اگر خدمت پدرت بررسی و از او تقاضای خدمتگزاری بکنی تو را از مشقّت این همه کار باز می‌دارد. فاطمه علیها السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چون جمعی را خدمت آن حضرت دید، شرم کرد و برگشت اما پیامبر صلی الله علیه و آله دانست که فاطمه علیها السلام برای حاجتی آمده است، از این رو فردای آن روز (پگاه) هنوز ما در بستر بودیم وارد شد. سلام داد، ما ساکت شدیم و از این که در بستریم خجالت کشیدیم. دوباره سلام داد، ما ساکت ماندیم، باز هم سلام داد و ما ترسیدیم اگر جواب ندهیم برگردد، زیرا روش پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بود که سه مرتبه سلام

می‌داد، اگر اجازه دادند وارد می‌شد، اگر نه برمی‌گشت. این بود که جواب سلام آن حضرت را دادیم و عرض کردیم یا رسول الله وارد شوید. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و بالای سر ما نشست و فرمود: فاطمه! دیروز چه حاجتی نزد پدرت داشتی؟ ترسیدم که اگر پاسخ ندهیم از جا برخیزد این بود که من سر برآوردم و گفتم: یا رسول الله به خدا سوگند من به عرضتان می‌رسانم، فاطمه بقدری با مشک آب کشیده است که بند مشک در سینه‌اش اثر گذاشته و بقدری دستاس کرده که دستش تاول زده و آنقدر خانه را جارو زده که جامه‌اش به رنگ خاک درآمده و بقدری زیر دیگ آتش افروخته که جامه‌هایش تیره شده است. لذا به او گفتم اگر نزد پدرت بروی و از او تقاضای خدمتگاری بنمایی، تو را از مشقت این همه کار باز می‌دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نمی‌خواهید به شما چیزی را بیاموزم که بهتر از خدمتگزار است؟ هر گاه به خوابگاه رفتید سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله، بگویید. فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخنان سر برآورد و عرض کرد: من از خدا و رسولش راضی‌ام، من از خدا و رسولش راضی‌ام» «۱۰۴» در کشف الغمّه از علی علیه السلام نقل شده است، فرمود: «در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، رو به ما کرد و فرمود: به من بگویید: چه چیز برای زنان بهتر است؟ همه ما از پاسخ عاجز ماندیم تا متفرّق شدیم. به فاطمه علیها السلام مراجعه کردم و گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین چیزی را از ما پرسید، هیچ کدام از ما ندانست و جواب نداد، فاطمه علیها السلام فرمود: ولی من آن را می‌دانم: بهترین چیز برای زنان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و عرض کردم: یا رسول خدا! شما پرسیدید:

چه چیز برای زنان بهتر است؟ بهترین چیز برای ایشان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند. فرمود: چه کسی تو را آگاه ساخت، در حالی که تو نزد من بودی و آن را نمی‌دانستی؟ عرض کردم: فاطمه، رسول خدا صلی الله علیه و آله شگفت زده شد و فرمود:

براستی که فاطمه پاره تن من است» «۱۰۵»

از مجاهد نقل شده که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون شد در حالی که دست فاطمه را گرفته بود. فرمود: «هر که این را می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد، بداند که این

250

فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله پاره تن من و قلب و روح من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» «۱۰۶»

در کتاب الفردوس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «اگر علي علیه السلام نبود، برای فاطمه علیها السلام همتایی نبود.» «۱۰۷»

و نیز در همان کتاب از ابن عباس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «یا علی، خداوند فاطمه را به همسری تو درآورد و زمین را مهریه او قرار داد پس هر کس با دشمنی تو روی زمین راه رود، مرتکب حرام شده است.» «۱۰۸»

ابن بابویه ضمن حدیث طولانی که راجع به تزویج امیر المؤمنین علیه السلام با فاطمه ایراد کرده، آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری آب به دهانش کرد و فاطمه علیها السلام را طلبید، او را در مقابل خود نشانید سپس آب دهانش را میان طشت لباسشویی پاشید و پاها و صورت را میان طشت شست و آنگاه فاطمه را خواست و مشتکی از آب را برداشت بر سر فاطمه علیها السلام ریخت و مشتکی دیگر به سینه اش و بالأخره روی بدنش پاشید. سپس طشت دیگری طلبید و علي علیه السلام را خواست و با علي علیه السلام نیز همان کاری را کرد که با فاطمه علیها السلام کرده بود. آنگاه آنها را در آغوش کشید، عرض کرد: خداوندا! اینها از منند و من از ایشانم، خداوندا چنان که از من پلیدی را برطرف کرده‌ای و مرا پاک و پاکیزه قرار داده‌ای از ایشان نیز پلیدی را برطرف کن و آنان را پاک و پاکیزه گردان! سپس فرمود: برخیزید و به خانه تان بروید، خداوند میان شما الفت افکند و به راه و رفتار شما برکت دهد و وضع معیشت شما را اصلاح کند! و بعد از جا برخاست و با دست خود، در را به روی آنها بست.» «۱۰۹»

ابن عباس می گوید: اسماء نقل کرد که من همچنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نگریستم، آن حضرت، بخصوص ایشان را دعا می‌کرد و کسی را در دعای به ایشان شرکت نمی‌داد تا وارد حجره خود شد.» «۱۱۰»

در روایتی آمده است که فرمود: «خداوند به راه و رفتار شما برکت دهد و شما را متحد سازد و بین دل‌های شما بر اساس ایمان الفت ایجاد کند! امور خانواده‌ات را بر

«106» کشف الغمه ، ص ۱۴۰.

«107» کتاب الفردوس، ص ۱۴۲

«108» کتاب الفردوس، ص ۱۴۲

«109» کشف الغمه ، ص ۱۴۲.

«110» کشف الغمه ، ص ۱۴۲.

251

عهده‌گیر! درود بر شما.» «۱۱۱»

از نافع بن ابی حمراء نقل شده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را هشت ماه تمام می‌دیدم هر وقت برای نماز صبح از خانه بیرون می‌آمد از در خانه فاطمه علیها السلام می‌گذشت و می‌گفت: «درود بر شما، نماز! همانا خداوند اراده فرموده است تا از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد.» «۱۱۲»

از جابر بن عبد الله روایت شده است که می‌گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به همسری علی علیه السلام درآورد، (فرمود): «خدای تعالی از بالای عرش دستور این تزویج را صادر کرد و جبرئیل خطبه عقد را خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته شاهد بودند و خداوند به درخت طوبی وحی کرد که هر چه در، یاقوت و مروارید داری نثار کن و به حور العین وحی کرد تا آنها را جمع کنند زیرا آنها به دلیل خوشحالی از تزویج فاطمه با علی آن گوهرها را تا روز قیامت به یکدیگر هدیه می‌دهند.» «۱۱۳»

از شرحبیل بن سعید نقل شده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بامداد عروسی فاطمه علیها السلام با کاسه‌ای شیر بر آن حضرت وارد شد، فرمود: «پدرت فدایت باد! از این شیر بیاشام، سپس رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: پسر عمویت فدایت باد! شیر بنوش.» «۱۱۴»

از علي عليه السلام نقل شده كه مي‌گويد: «شنيدم رسول خدا صلي الله عليه و آله مي‌فرمود: خدای تعالی من، علي، فاطمه، حسن و حسين را از يك نور آفريده است.» «۱۱۵»

از اسماء بنت عميس نقل شده كه مي‌گويد: من خود شاهد بودم كه فاطمه عليها السلام بعضي از فرزندان را به دنيا آورد ولي وقت زايمان، خوني مشاهده نكردم. رسول خدا صلي الله عليه و آله به من فرمود: «فاطمه يك حوريه بهشتي است كه به صورت انسان آفريده شده است» «۱۱۶» از علي عليه السلام نقل شده كه از پيامبر صلي الله عليه و آله پرسيدند: بتول يعني چه؟ يا رسول الله ما شنيده‌ايم كه مي‌فرماييد: «مريم بتول است و فاطمه بتول است» فرمود: «بتول، زني است كه خون حيض نبيند، زيرا حيض در دختران انبياء ناپسند است.» «۱۱۷»

از امام باقر عليه السلام نقل شده كه فرمود: «چون فاطمه عليها السلام به دنيا آمد، خداوند به فرشته‌اي

«111» كشف الغمه ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

«112» كشف الغمه ، ص ۱۴۲ و ۱۳۷.

«113» كشف الغمه ، ص ۱۴۲.

«114» كشف الغمه ، ص ۱۴۲.

«115» كشف الغمه ، ص ۱۳۸.

«116» كشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«117» كشف الغمه ، ص ۱۳۹.

252

وحي كرد، او به زبان حضرت محمد صلي الله عليه و آله سخن گفت و نوزاد را فاطمه ناميد. سپس فرمود: من تو را به علم و دانش ممتاز كردم و از خون حيض بركنار ساختم. امام باقر عليه السلام

فرمود: براستی که خداوند او را در ازل به علم و دانش ممتاز و از خون قاعدگی پاک ساخته بود.» «۱۱۸»

در روایت دیگری از ابو هریره نقل است که می‌گوید: فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند دوستانش را از آتش دوزخ بر کنار ساخته است.» «۱۱۹»

از جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله به نقل از پدرانش روایت شده که می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه! آیا می‌دانی برای چه تو را فاطمه نامیدند؟ علی علیه السلام پرسید: چرا؟ فرمود:

چون او و پیروانش از آتش دوزخ بر کنار شده‌اند» «۱۲۰» از آن حضرت نقل شده که گوید: «فاطمه علیها السلام در نزد خدای تعالی نه اسم دارد:

فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، رضیه، مرضیه، محدثه، و زهراء. فرمود: از آن جهت او را فاطمه گفتند، که از بدی بریده است، و اگر علی علیه السلام نبود او در روی زمین همتایی نداشت.» «۱۲۱»

از امام باقر علیه السلام پرسیدند که چرا حضرت زهرا علیها السلام را زهرا نامیدند؟ فرمود: «برای آن که خدای تعالی آن حضرت را از پرتو عظمت خود آفرید و چون تابید تمام آسمانها و زمین را به نور خود روشن کرد و چشم فرشتگان خیره گشت و برای خدا به سجده افتادند و عرض کردند: ای خدا و ای مولای ما این چه نوری است؟ خدا به ایشان وحی کرد، این قسمتی از نور من است که در آسمان خود جا داده‌ام و آن را از عظمت خویش آفریده‌ام، آن نور را از صلب پیامبری از پیامبرانم بیرون آوردم و آن پیامبر را بر تمام انبیاء برتری دادم و از همان نور، امامانی را به وجود می‌آورم که قیام به امر کرده و به حقانیت من هدایت می‌کنند و پس از پایان گرفتن وحی، آنان را جانشینان خود در زمین قرار می‌دهم.» «۱۲۲»

از علی علیه السلام نقل شده که می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: دخترم! خدای تعالی توجّهی به دنیا فرمود، در نتیجه مرا بر مردان جهان برگزید سپس دوباره عنایتی کرد، همسر تو را بر مردان جهان برگزید، و نیز سومین بار به دنیا نگرست پس تو را بر زنان جهان برگزید و بالاخره مرتبه چهارم توجّهی فرمود و پسران تو را بر جوانان عالم

«118» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«119» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«120» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«121» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

«122» کشف الغمه ، ص ۱۳۹.

253

برگزید. «۱۲۳»

درباره معنای قول خدای تعالی: فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ «۱۲۴» روایت شده است که فرمود: «حضرت آدم علیه السلام به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین از خداوند درخواست کرد.» «۱۲۵»

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از زنان است مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون که در بهشت همسر پیامبر است، و خدیجه دختر خویلد که در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله.» «۱۲۶»

در روایت عایشه آمده است: بانوی زنان بهشت چهار زن است: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم، همسر فرعون. «۱۲۷»

از ابو سعید خدری نقل شده «۱۲۸» که گوید: روزی از روزها، بامدادان علی علیه السلام فرمود:

فاطمه! آیا غذایی داری به ما بدهی؟ فاطمه گفت: نه به حق خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشته، صبحانه چیزی نزد من وجود ندارد که به شما بدهم و دو روز است که چیزی در خانه نیست جز همان مقداری که شما را بر خود و پسرانم حسن و حسین مقدم داشتم، علی علیه السلام فرمود: فاطمه! چرا به من نگفتی تا پی چیزی برای شما بروم؟ گفت: یا ابا الحسن من از خدایم

شرم دارم که درباره چیزی که توانایی آن را نداری، خودت را به مشقت بیندازی، علی علیه السلام پس از شنیدن سخنان فاطمه علیها السلام با توکل به خدا و به امید او از خانه بیرون شد، یک دینار قرض گرفت تا بدان وسیله نیازمندیهای خانواده‌اش را از بازار بخرد. مقداد بن اسود با آن حضرت رو به رو شد. آن روز، روزی بسیار گرم بود به طوری که آفتاب رنگ سر و صورت مقداد را تغییر داده و پایش را آزرده بود. همین که علی علیه السلام او را دید، اعتراض کرد و فرمود: مقداد! چه باعث شده که در این موقع از خانه بیرون شده‌ای؟ عرض کرد: یا ابا الحسن! اجازه بده من بروم و از

«123» کشف الغمه، ص ۱۴۰.

«124» بقره / ۳۷: سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت داشت (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت.

«125» کشف الغمه، ص ۱۴۰.

«126» کشف الغمه، ص ۱۴۰.

«127» کشف الغمه، ص ۱۳۵.

«128» کشف الغمه، ص ۱۴۱.

254

ماجرای من نپرس. فرمود: برادر! سزاوار نیست تا من از راز تو آگاه نشده‌ام از من بگذری و بروی، عرض کرد: یا ابا الحسن! به خدا من مایلیم و از شما خواهش می‌کنم اجازه دهید بروم و پرده از راز من بردارید! علی علیه السلام فرمود: برادر! سزاوار نیست که تو حالت را از ما پنهان بداری. پس گفت: یا ابا الحسن! حالا که نمی‌پذیری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشت چیزی باعث بیرون آمدن من از خانه نشد مگر اندوه و ناتوانی، زن و بچه‌ام را گرسنه ترک کردم، وقتی که صدای گریه آنها را شنیدم عرصه بر من تنگ شد، اندوهناک، بدون هدف از خانه بیرون شدم، این حالت و داستان من است! اشک از چشمان علی علیه السلام سرازیر شد به طوری که محاسنش را تر کرد. فرمود:

به آن کسی که تو قسم خوردی، سوگند یاد می‌کنم، مرا نیز از خانه بیرون نکشید مگر همان چیزی که باعث بیرون آمدن تو از خانه شده است. اکنون من یک دینار به قرض گرفته‌ام، تو این یک دینار را بگیر، من تو را بر خود مقدم می‌دارم. دینار را به وی داد، برگشت و به مسجد رفت، نماز ظهر و عصر و مغرب را به جا آورد. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز مغرب را خواند، چشمش به علی علیه السلام که در صف اول بود، افتاد، با پایش به او اشاره کرد، علی علیه السلام از جا بلند شد در کنار در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سلام داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب سلامش را داد و فرمود: یا ابا الحسن، آیا در خانه شامی داری تا ما را پذیرایی کنی که همراه تو بیاییم؟ علی علیه السلام سرافکنده ماند، از خجالت نمی‌دانست چه جوابی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهد. البته پیامبر صلی الله علیه و آله جریان آن یک دینار را می‌دانست که علی علیه السلام از کجا گرفته و در کجا خرج کرده، زیرا خداوند پیامبر را به وسیله وحی خبر داده بود و او را امر فرموده بود تا آن شب نزد علی علیه السلام شام تناول کند! چون سکوت علی علیه السلام را دید، فرمود: یا ابا الحسن چرا نمی‌گویی نه، تا برگردم و یا آری، تا همراه تو بیایم؟ عرض کرد: از روی شرم و احترام به شما ساکت شدم، حالا بفرمایید در خدمتتان باشیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت، رفتند تا به خانه فاطمه علیها السلام وارد شدند، در حالی که او میان محراب بود، نمازش را تمام کرده بود و پشت سرش ظرف بزرگی قرار داشت که بخار از آن بلند می‌شد. همینکه صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید از محراب نمازش بیرون آمد و به آن حضرت سلام داد. پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلام او را داد و دستی بر سر فاطمه علیها السلام که از هر کسی برایش عزیزتر بود کشید و فرمود: دخترم خدا رحمتش را شامل حال تو کند، چگونه روز را به شب رساندی؟ عرض کرد: به خوبی. فرمود: رحمت خدا بر تو باد!

255

غذا آماده شده شام ما را بیاور! فاطمه علیها السلام آن ظرف را برداشت و آورد، مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قرار داد. علی علیه السلام همینکه چشمش به غذا افتاد، و بوی غذا به مشامش رسید، نگاه تندی به فاطمه علیها السلام کرد، فاطمه گفت: سبحان الله چرا چنین تند نگاه کردی، مگر نافرمانی از من سر زده تا سزاوار خشم تو باشم؟ علی علیه السلام فرمود: چه خطایی از این بالاتر می‌توانست از تو سر بزند، آیا دیروز بین من و تو صحبت نشد و تو مجدانه به خدا قسم یاد نکردی که دو روز است غذایی نخورده‌ای؟! راوی می‌گوید: فاطمه علیها السلام نگاهی به آسمان کرد و گفت: خدا در آسمان و زمین می‌داند که من جز حق را نمی‌گویم.

علي عليه السلام فرمود: فاطمه! پس اين غذا از كجا است؟ غذايي كه من هرگز نه رنگي چون رنگ آن را ديده‌ام و نه بويي مانند بوي آن را استشمام کرده‌ام و نه گواراتر از آن را خورده‌ام؟ راوي گوید: پس رسول خدا صلي الله عليه و آله دست مبارك و پاكيزه‌اش را بين شانه‌هاي علي عليه السلام گذاشت و فشرد و سپس فرمود: يا علي! اين غذا عوض آن دينار است، اين از جانب خدا پاداش دينار تو است. خداوند هر كه را بخواهد بي حساب روزي مي‌دهد.

آنگاه اشك چشم پيامبر صلي الله عليه و آله جاري شد و فرمود: سپاس خدا را كه نخواست شما را از اين دنيا بيرون برد تا اين كه تو را يا علي به منزله زكريا و فاطمه را به منزله مريم دختر عمران قرار دهد».

شمه‌اي از اخلاق، صفات و كرامات ابا محمد حسن بن علي عليهما السلام

امام حسن عليه السلام از نظر خلق و خوي، سيره و بزرگواري بيش از همه كس به رسول خدا صلي الله عليه و آله شباهت داشت. «۱۲۷»

از انس بن مالك نقل شده است كه مي‌گويد: كسي بيش از حسن بن علي عليه السلام به رسول خدا صلي الله عليه و آله شباهت نداشت. «۱۲۸»

نقل شده است كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود: «حسن بن علي عليه السلام از سينه تا سر، و حسين عليه السلام از سينه به پايين، بيش از همه كس به رسول خدا صلي الله عليه و آله شباهت داشتند». «۱۲۹»

آورده‌اند كه فاطمه عليها السلام پسرانش حسن و حسين را در وقت بيماري رسول خدا صلي الله عليه و آله كه در همان بيماري از دنيا رفت، خدمت آن حضرت آورد، عرض كرد: «يا رسول الله

«129» كشف الغمه ، ص ۱۳۵.

256

اين دو، پسران تو هستند، چيزي به يادگار به ايشان بسپار فرمود: اما حسن، سيرت و بزرگواري مرا دارد و اما حسين، جود و شجاعت مرا دارا است. «۱۳۰»

جنابذی چنین نقل کرده است: «امّا حسن، هیبت و آقایی مرا دارد و امّا حسین جرأت وجود مرا.» ۱۳۱»

سعید بن عبد العزیز نقل کرده، می گوید: امام حسن علیه السّلام شنید مردی از پروردگار تقاضا دار که ده هزار درهم نصیب او کند. امام حسن علیه السّلام پس از شنیدن درخواست او به منزلش برگشت و آن مبلغ را برای وی فرستاد. «۱۳۲»

نقل شده است که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و حاجتی درخواست کرد.

فرمود: «حق درخواست تو در نظر من بزرگ، و اطلاع من از آنچه برای تو لازم است نیز در نظر من مهم است ولی دست من از رساندن آنچه که شایستگی داری کوتاه است، در حالی که کثیر در پیشگاه ذات مقدّس خدا اندک است، و آنچه در ملک من است در برابر ادای شکر و سپاس تو کافی نیست حال اگر تو اندک مرا بپذیری و زحمت کوشش و اهتمام بر آنچه را که از واجب تو بر عهده من است از من بر طرف سازی، در این باره اقدام می کنم. عرض کرد: یابن رسول الله، من اندک را پذیرایم و از لطف و بخشش شما سپاسگزارم و اگر هم چیزی ندهید عذر شما را قبول دارم. پس امام حسن علیه السّلام وکیلش را طلبید و مخارجش را محاسبه کرد تا به آخر رسید، فرمود: هر چه از سیصد هزار درهم بیشتر است بیاور، پنجاه هزار درهم حاضر کرد. فرمود: آن پانصد دینار چه شد؟ عرض کرد: نزد من است، فرمود: آن را هم بیاور، آورد، تمام آن درهم و دینارها را به آن مرد داد و فرمود: کسی را برای بردن آنها بیاور، او رفت و دو بار بر آورد، امام حسن علیه السّلام یک رداء هم برای کرایه آن دو باربر داد. غلامان امام علیه السّلام سوگند یاد کردند که در نزد ایشان حتی یک درهم نمانده است. امام علیه السّلام فرمود: لیکن من امیدوارم که نزد خدا پاداش فراوانی داشته باشم.» ۱۳۳»

ابو الحسن مدائنی نقل کرده، می گوید، حسن و حسین علیهما السّلام و عبد الله بن جعفر به قصد حج بیرون شدند، توشه سفرشان تمام شد، گرسنه و تشنه ماندند، گذرشان به خیمه

«130» کشف الغمه ، ص ۱۴۱.

«131» کشف الغمه ، ص ۱۵۴.

«132» کشف الغمه ، ص ۱۵۴.

257

پیرزنی افتاد، پرسیدند: نوشیدنی داری؟ گفت: آری. پس شترها را خواباندند، آن زن که جز یک گوسفند در گوشه خیمه چیزی نداشت رو به آنها کرد و گفت: این گوسفند را بدوشید و شیرش را میل کنید. آنها چنان کردند، پرسیدند: غذا هم داری؟ گفت: خیر، جز همین گوسفند چیزی نداریم. باید یکی از شما آن را بکشد و من غذایی برای خوردن شما فراهم کنم، یکی از آنها بلند شد و گوسفند را سر برید و پوست کند، سپس آن زن غذایی برای ایشان فراهم کرد و آنها خوردند و بعد ماندند تا خنک شدند و چون عازم رفتن شدند به آن زن گفتند: ما از مردم قریش هستیم، آهنگ این سمت را داریم و اگر سلامت برگشتیم، نزد ما بیا که ما به تو نیکی خواهیم کرد، سپس حرکت کردند و رفتند.

هنگامی که شوهر آن زن آمد، زن جریان آن مردان و گوسفند را برای شوهرش نقل کرد.

مرد عصبانی شد و گفت: وای بر تو، گوسفند مرا برای کسانی که نمی‌شناسی، می‌کشی بعد به من می‌گویی که مردانی از قریش بودند. این گذشت، پس از مدتی به ضرورتی آن زن و مرد به مدینه رفتند. آنها کارشان این بود که شتر به آن جا می‌بردند و می‌فروختند و از این راه زندگی می‌کردند. گذر پیرزن به یکی از کوچه‌های مدینه افتاد، اتفاقاً امام حسن علیه السلام که در منزلش نشسته بود، پیرزن را شناخت ولی پیرزن آن حضرت را نمی‌شناخت. حضرت غلامش را فرستاد تا پیرزن را برگرداند. به او فرمود: ای بنده خدا آیا مرا می‌شناسی؟ عرض کرد: خیر. فرمود: من همان مهمان شما هستم در فلان روز، پیرزن گفت: پدر و مادرم فدایت، من شما را نشناختم، فرمود: اگر تو مرا نمی‌شناسی، من تو را می‌شناسم آنگاه امام حسن علیه السلام دستور داد از گوسفندان زکات [که برای فروش آورده بودند] هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار دینار هم به او دادند و او را به همراه غلامش نزد برادرش، امام حسین علیه السلام فرستاد. امام حسین علیه السلام پرسید: برادرم حسن چقدر پاداش داد؟ عرض کرد: هزار دینار و هزار گوسفند. امام علیه السلام با شنیدن این سخن دستور داد به مقدار مرحمتی امام حسن علیه السلام به او بدهند سپس همراه غلامش او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. عبد الله پرسید: حسن و حسین علیهما السلام چقدر پاداش دادند؟ عرض کرد: دو هزار دینار نقد و دو هزار گوسفند. عبد الله نیز دستور داد دو هزار دینار و دو هزار گوسفند به او

دادند و گفت: اگر اول نزد من آمده بودی، آنها را به زحمت انداخته بودی! پیرزن با همه این اموال نزد شوهرش بازگشت. «۱۳۴»

«134» کشف الغمه، ص ۱۵۴.

258

از قول عایشه نقل شده است که مردی از اهل شام وارد مدینه شد، دید مردی بر استر زیبایی سوار است، گفت: بهتر از او کسی را ندیده بودم، دلم شیفته او شد، پرسیدم:

کیست؟ گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است دلم پر از کینه و خشم و حسد شد از این که چرا علی علیه السلام چنین فرزندی داشته باشد! به سمت او رفتم و گفتم: تو پسر پسر ابوطالبی؟ گفت: من پسر او هستم گفتم: تو پسر فلان پسر فلان پسر فلانی! شروع کردم به دشنام دادن و ناسزا گفتن به او و پدرش و او همچنان ساکت بود تا این که من شرم کردم، همین که حرف من تمام شد، خندید و فرمود: گمان می‌برم که غریبی و از مردم شام هستی؟ عرض کردم: آری، فرمود: بنابر این همراه من بیا تا اگر به منزل احتیاج داری، به تو منزل بدهم و اگر به پول نیازمندی، به تو پول بدهم و هر حاجتی که داری بر آورده کنم. با شنیدن این سخنان، از او شرمنده شدم و از اخلاق کریمه‌اش تعجب کردم و برگشتم در حالی که چنان او را دوست می‌داشتم که هیچ کس را آنقدر دوست نداشتم. «۱۳۵»

از محمد بن علی نقل شده که می‌گوید: امام حسن علیه السلام فرمود: «من از پروردگارم شرمنده خواهم شد، اگر او را ملاقات کنم در حالی که پیاده برای زیارت خانه‌اش نرفته باشم. از این رو بیست مرتبه از مدینه با پای پیاده به مکه رفتم.» «۱۳۶»

از ابو نجیح نقل شده است که حسن بن علی علیه السلام پیاده سفر حج کرد و اموالش را در راه خدا با فقرا به دو قسمت تقسیم کرد. «۱۳۷»

از شهاب بن ابی عامر نقل شده است که حسن بن علی علیه السلام دو مرتبه تمام اموالش را با خدا تقسیم کرد حتی یک لنگه کفش از جفت کفشش را داد. «۱۳۸»

از علي بن زيد بن جذعان نقل شده که گوید: حسن بن علي عليه السلام دو بار تمام مالش را در راه خدا داد و سه مرتبه هم هر چه داشت با خدا تقسیم کرد، به طوري که یک لنگه نعلینش را می‌داد و یکی را نگاه می‌داشت و یک لنگه کفش را می‌داد و یکی را نگاه می‌داشت. «۱۳۹»

از ابن سيرين نقل شده که می‌گوید: حسن بن علي عليه السلام با زني ازدواج کرد پس صد کنيز

«135» کشف الغمه، ص ۱۵۴.

«136» کشف الغمه، ص ۱۶۶ و مطالب السؤل، ص ۶۶.

«137» کشف الغمه، ص ۱۶۷ و مطالب السؤل، ص ۶۶.

«138» کشف الغمه، ص ۱۶۶ و مطالب السؤل، ص ۶۶.

«139» کشف الغمه، ص ۱۶۷ و مطالب السؤل، ص ۶۶.

259

و با هر کنيز هزار درهم براي او فرستاد. «۱۴۰»

از حسن بن سعيد از قول پدرش نقل شده که می‌گوید: حسن بن علي عليه السلام با دو زن به عقد موقت، در برابر بیست هزار درهم و چند مشک عسل ازدواج کرد، یکی از آنها - که به نظر من زن حنفيّه باشد - گفت: متاعي ناچيزي از دوستي جدا شدني! «۱۴۱» از آن حضرت درباره بخل پرسیدند، فرمود: «بخل آن است که شخص آنچه را که در راه خدا داده از بین رفته، ببیند و آنچه را که نداده مایه شرافت بپندارد.» «۱۴۲»

مردی خدمت آن حضرت رسید و گفت: فلانی درباره شما بدگویی می‌کند. فرمود:

«مرا به زحمت انداختی، اکنون از خدا می‌خواهم که هم از من بگذرد و هم از او.»

کمال الدین بن طلحه می‌گوید «۱۴۳» نقل کرده‌اند که روزی حسن بن علي عليه السلام شستشو کرد و با جامه‌ای گرانقدر و ظاهری آراسته و سیمایی درخشان و شمایی زیبا از خانه بیرون شد در

حالي که بوي خوشش در اطراف پراکنده بود و چهره‌اش از زیبایی مي‌درخشید و شکل و شمایلش در صورت و معني، کامل و خوشبختي از نگاههايش آشکار و وفور نعمت از بخشندگيهايش معلوم بود. و خداوند قادر متعال خوشبختي را بر او مقرر فرموده بود. سپس به استري چابک و تندرو سوار شد و صفهائي از اطرافيان و خدمتکاران در اطراف او حرکت کردند، به طوري که اگر عبد مناف [جدّ اعلاي] پیامبر صلي الله عليه و آله [او را مي‌دید هر آينه با افتخار به او بيني‌ها را به خاک مي‌مالید و پدر و جدّش را در روز مباحات به ديگران با هزاران خو و خصلت افتخارآمیز بر مي‌شمرد. در سر راهش از مستمندان يهود، پير فرتوت بيچاره‌اي که بيماري بر او چيره شده و ذلت و خواري او را فرا گرفته و تنگدستي او را از پا درآورده بود و پوستش به استخوانها چسبیده و سستي پاها به سراغ او آمده و تنگدستي زمام اختيار او را گرفته و بد حالي او را علاقمند به مرگ نموده، و خورشيد نيمروز، گوشت بدنش را کباب کرده و کف پایش را به زمين چسبانیده و موهاي بلند سرش را ريخته بود و طولاني شدن گرسنگي شکم او را نحيف ساخته و در هم پيچیده بود و با اين حال زار کوزه‌هاي پر و مشک آب را بر دوش مي‌کشید و حالش چنان بود که در رهگذر، دلهاي سخت را متوجه خود مي‌ساخت، خود

«140» کشف الغمه ، ص ۱۹۶.

«141» کشف الغمه ، ص ۱۹۶.

«142» کشف الغمه ، ص ۱۹۶.

«143» کشف الغمه ، ص ۱۹۶.

260

را بر امام عليه السلام عرضه داشت و آن حضرت را متوقف کرد و گفت: يابن رسول الله! نسبت به من انصاف دهيد! فرمود: در چه جهت؟ عرض کرد: جدّ شما مي‌گويد: «دنيا زندان مؤمن و بهشت کافر است» در حالي که تو مؤمني و من کافرم با وجود اين دنيا را براي شما جز بهشت نمي‌بينم، از نعمت دنيا و لذت آن برخورداريد و براي خود جز زنداني نمي‌بينم که سختي‌اش مرا هلاک کرده و بي‌چيزي‌اش مرا به نابودي کشانده است. امام حسن عليه السلام همين که سخن او را شنيد نور تأييد در چهره‌اش درخشید و از گنجينه علمش پاسخي مطابق با درک او برآورد و براي آن پيرمرد يهودي،

خطاي پندار و سستي اعتقادش را آشکار ساخت و فرمود: «اي پيرمرد! اگر تو توجه داشته باشي به آنچه خدای تعالی برای من و برای مؤمنان در سراي آخرت فراهم کرده است، چیزهايي که نه چشمي دیده و نه گوشي شنیده، هر آينه خواهي دانست که من پيش از انتقال به آن عالم، در اين دنيا میان زندان تنگي هستم، و اگر به آنچه خداوند برای تو و هر کافري در سراي آخرت از زبانه آتش دوزخ و شدت عذاب ابدي فراهم کرده است، توجه کنی هر آينه خواهي دانست که تو هم اکنون پيش از رسیدن به آن جا در بهشت پهناور و نعمتي فراگیر هستي.» «۱۴۴»

تمام این بخش از کتاب کشف الغمه نقل شد.

فصل

اما کرامات آن حضرت: کليني در کافي «۱۴۵» به اسناد خود از حبابه والبيّه نقل کرده است که گفت: امير المؤمنين عليه السلام را میان پيش قراولان سپاه دیدم - تا آن جا که مي گوید - عرض کردم: يا امير المؤمنين! خدايت رحمت کند! نشانه امامت چيست؟ فرمود: آن سنگريزه را بياور. و با دست اشاره به سنگريزه اي کرد. آن را خدمت حضرت آوردم، پس با انگشترش آن را مهر کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: اي حبابه! هر گاه کسی ادعای امامت کرد و توانست همچنان که دیدي، مهر کند بدان که او امام است و اطاعتش واجب است و امام هر چه را بخواهد بداند چیزی از او پوشیده نمی ماند. حبابه مي گوید:

رفتم تا وقتي که امير المؤمنين عليه السلام از دنيا رفت. خدمت امام حسن عليه السلام رسیدم در

حالي

«144» این حدیث را محمد بن طلحه شافعی به طور مرسل در مطالب السؤل، ص ۶۷ آورده است.

«145» کشف الغمه، ص ۱۶۹.

که او در مسند امير المؤمنين عليه السلام نشسته بود و مردم سؤالاتي مي کردند. فرمود: اي حبابه والبيّه! عرض کردم: بلي اي مولاي من. فرمود: آنچه همراه داري بده! من آن سنگريزه را دادم، حضرت آن را برای من مهر کرد همان طوري که امير المؤمنين عليه السلام مهر کرده بود. حبابه مي گوید: پس

از او خدمت امام حسین علیه السلام رسیدم در حالی که میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مرا به نزدیک خود طلبید و خوش آمد گفت. سپس فرمود: در میان نشانه‌های امامت آنچه را که مورد نظر تو است وجود دارد، آیا تو دلیل امامت می‌خواهی؟ عرض کردم: آری سرورم، فرمود: آنچه همراه داری به من بده! سنگریزه را به آن حضرت دادم. او نیز برایم مهر کرد. حبابه می‌گوید - سپس نزد علی بن حسین علیه السلام رفتم و بقدری پیر شده بودم که بدنم را رعشه گرفته بود. و طول عمرم در آن وقت به صد و سیزده سال رسیده بود، دیدم که حضرت در حال رکوع و سجود سرگرم عبادت است.

من از دریافت نشان امامت ناامید شدم. حضرت با انگشت سبابه به طرف من اشاره کرد، جوانی من برگشت، حبابه می‌گوید: پرسیدم: آقا جان! بفرمایید از دنیا چقدر گذشته و چقدر مانده است؟ فرمود: اما نسبت به گذشته آری [معلوم است] اما نسبت به باقیمانده، خیر، حبابه می‌گوید: سپس فرمود: آنچه همراه داری به من بده، من سنگریزه را دادم، آن حضرت مهر زد. بعدها خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم، او نیز مهر زد و بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم او نیز مهر کرد و سپس حضور موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم او نیز مهر کرد و سرانجام خدمت حضرت رضا رسیدم او نیز مهر کرد. و به طوری که محمد بن هشام نقل کرده است حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود.

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می‌فرماید: «سالی حسن بن علی علیه السلام پیاده راهی مکه شد، [در راه] پاهایش ورم کرد. یکی از غلامان عرض کرد: اگر سوار شویدی این ورم فرو می‌نشیند. فرمود: خیر، وقتی که به این منزل رسیدیم سیاه پوستی پیش تو می‌آید و روغنی همراه دارد، روغن را از او بخر و چانه نزن. غلام عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما، ای مولای من، ما منزلی در پیش نداریم تا کسی باشد و چنین دارویی را بفروشد. فرمود: چرا او پیش روی تو نزدیک آن منزل است. بقدر یک میل که رفتند، ناگاه چشمشان به آن سیاه افتاد، امام حسن بن علی علیه السلام به غلامش فرمود: برو پیش آن مرد و آن روغن را بگیر و بهایش را بپرداز، غلام آمد مرد سیاه پوست پرسید: ای غلام این روغن را برای که می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی، گفت مرا نزد او ببر، پس همراه

او رفت و خدمت امام علیه السلام رسید. رو به آن حضرت کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، من نمی‌دانستم که شما به این روغن نیاز دارید، اجازه بفرمایید که بهایش را نگیرم زیرا من غلام شما هستم ولی از خدا بخواهید تا به من پسری سالم مرحمت کند که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا من وقتی همسرم را ترک کردم درد زایمان داشت. حضرت فرمود: برو که خدا پسر سالم به تو ارزانی داشته که از شیعیان ما است.» «۱۴۶»

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می‌فرماید: «حسن بن علی علیه السلام در یکی از سفرهای حج عمره‌اش همراه مردی از اولاد زبیر بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت، در کنار یکی از برکه‌ها زیر درخت خرماي خشکیده‌ای که از بی‌آبی خشکیده بود فرود آمدند، زیر درخت برای امام علیه السلام فرشی انداختند و برای آن مرد زبیری هم فرش دیگری گسترده‌اند. زبیری گفت: اگر این درخت خرماي تازه داشت می‌خوردیم، امام حسن علیه السلام به او فرمود: خرما میل داری؟ عرض کرد: آری حضرت دست به طرف آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم چه گفت، پس درخت سبز شد و به حال خود برگشت و بار و برگ آورد و خرماي تازه داد. ساربان‌ی که شتران را از او کرایه کرده بودند. گفت: به خدا که این جادوگر است! امام حسن علیه السلام فرمود: وای بر تو، این جادو نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که مستجاب شده. آنگاه بالای درخت رفتند و هر چه خرما داشت چیدند و آنها را کفایت کرد.» «۱۴۷»

فصل

اما شمایل آن حضرت، در کشف الغمّه «۱۴۸» از احمد بن محمد بن ایوب مغیري نقل کرده‌اند که می‌گوید: رنگ چهره حسن بن علی علیه السلام سفید آمیخته به سرخی بود. آن حضرت چشمانی درشت و سیاه و گونه‌های کم گوشت داشت، موهای سینه‌اش نرم، محاسنش پرپشت، بدنش پر مو، گردنش چون ظرف نقره‌ای، استخوانبندیش قوی، شانه فراخ، میانه بالا، نه بلند و نه کوتاه، با نمک و از جمله زیباترین مردمان بود.

موهایش را با رنگ مشکي خضاب می‌کرد، موهای پیچیده و بدني نیکو داشت.

«146» کشف الغمه ، ص ۱۶۹.

«147» مطالب السؤل ، ، ص ۶۵.

263

از کتاب الآل ابن خالویه «۱۴۹» لغوي در خبر مرفوعي از عقبه بن عامر نقل کرده، گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بهشت عرضه داشت، پروردگارا! مگر وعده ندادی که رکنی از ارکانت را در من ساکن کنی؟ فرمود: خداوند وحی کرد: آیا راضی نیستی که تو را وسیله حسن و حسین بیاریم. پس بهشت پذیرفت و بر خود بالید چنان که عروسان می‌بالند.» «۱۵۰»

از کتاب الآل به نقل از ابن عباس نقل شده، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند، هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن ایشان باشد، مرا دشمن داشته است.» «۱۵۱»

از جابر نقل شده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهشت مشتاق چهار تن از خاندان من است که خداوند آنان را دوست دارد و مرا مأمور به دوستی ایشان کرده است:

علي بن ابي طالب، حسن، حسین و مهدي که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند.» «۱۵۲»

اخبار در فضایل و مناقب و جایگاه آن حضرت در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او از حدّ شمار افزون و مشهورتر از آن است که بتوان پنهان کرد ولی در این جا مجال ذکر آنها نیست.

«149» کافی ، ج ۱، ص ۳۴۶.

«150» کافی ، ج ۱، ص ۴۶۳.

«151» کافی ، ج ۱، ص ۴۶۳.

«152» کشف الغمه ، ص ۱۵۷.

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام سوّم ابي عبد الله حسين بن علي عليه السّلام

آنچه در اخبار مربوط به پدر و برادرش آمده است که بهره ایشان بود در مورد آن حضرت نیز محقق است. بنابر این هیچ مقام بزرگی نیست که ایشان به آن رسیده باشند و او نرسیده باشد و هیچ رشته بزرگوارى را آنها جامع نیستند مگر آن که او نیز جامع است و آنان به هیچ مرتبه بلندی نرسیده‌اند مگر این که او هم بدان رسیده است و هیچ قله عزّتی را آنها بالا نرفته‌اند مگر آن که او نیز رفته است.

در کشف الغمه «۱۵۳» از يعلي بن مرّه نقل شده که مي‌گويد: از رسول خدا صلّي الله عليه و آله شنيدم که مي‌فرمود: «حسين از من است و من از حسين، خدا را دوست دارد هر که حسين را دوست دارد، حسين سبّتي از اسباط است.»

از امام صادق عليه السّلام روايت است که فرمود: «حسن و حسين عليهما السّلام در حضور رسول خدا صلّي الله عليه و آله کشتي گرفتند، رسول خدا صلّي الله عليه و آله به امام حسن فرمود: قدرت بيشتري به کار ببر، حسين را بگير. فاطمه عرض کرد: يا رسول الله! برادر بزرگ را بر کوچک مي‌انگيزيد؟

رسول خدا صلّي الله عليه و آله فرمود: [چه کنم، مي‌بينم] جبرئيل به حسين مي‌گويد: ادامه بده، حسن را بگير.» «۱۵۴»

ابن طلحه مي‌گويد: «۱۵۵» به طور مشهور نقل کرده‌اند که آن حضرت مهمان نواز بود، به هر که تقاضايي داشت بذل و بخشش مي‌کرد و صله رحم مي‌نمود، از مستمند دستگيري و به سائل کمک مي‌کرد و برهنه را مي‌پوشانيد، گرسنه را سير مي‌کرد و بدهي بدهکار را مي‌پرداخت، ضعيف را تقويت مي‌کرد و بر يتيم دلسوز و حاجتمند را يار و ياور بود.

کمتر اتفاق مي‌افتاد که مالي به او برسد مگر اين که آن را تقسيم مي‌کرد.

نقل کرده‌اند، وقتي که معاويه وارد مکه شد، مال فراوان و جامه‌هاي بسيار و پوشيدنيهاي زيادي نزد آن حضرت فرستاد و آن بزرگوار همه را بازگرداند و چيزي از آنها را نپذيرفت. اين است خصلت شخص بخشنده و خلق و خوي انسان بزرگوار و علامت جوانمرد و صفت آن کسي که داراي مکارم اخلاق است و نتيجه اعمالش گواه

«153» ابن خالویه ، همان ابو عبدالله ، حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی دانشمند بزرگ ادیب و شاعر برجسته و از جمله فضایی امامیه و آگاه به لغت عرب است اصلش همدانی بود ولی به بغداد رفت و دانشمندان آن جا را درک کرد و از بزرگانی چون انباری ، ابن عمر زاهد، ابن درید، و سیرافی استفاده کرد. بعدها به شام منتقل شد و در شهر حلب اقامت گزید و در سال ۳۷۰ هـ همان جا وفات یافت . نجاشی گوید: وی عارف به مذهب ما بود و کتابهایی دارد، از جمله الال که در بالا ذکر شد، سپس می گوید: او از قاضی ابوالحسین نصیبی روایت می کند و همین کتاب را بر مصنفش قرائت کرده است . سیوطی در بغیة الوعاء ، شرح حال او را آورده و کتابهایی او، جز الال را نام برده است . یافعی در مرآة الجنان ضمن حوادث سال ۳۷۰ هـ در تعریف کتاب الال می نویسد: این کتاب معانی آل را آورده سپس آن را به بیست و پنج قسم ، تقسیم کرده است ، و آنگاه نام دوازده امام از آل محمد (صلي الله عليه و اله) و تاریخ ولادت و وفات ، نام پدران و مادرانشان را نقل کرده است و ابن خلکان نیز قریب به این مطلب را نوشته است .

«154» کشف الغمه ، ص ۱۵۷ .

«155» الال ، ص ۱۵۷ .

265

بخشنده‌گی او و بیانگر آن است که او آراسته به صفات پسندیده می‌باشد. در عبادت دنباله رو پیشینانش بود تا آن جا که نقل کرده‌اند: آن حضرت بیست و پنج مرتبه برای انجام اعمال حج - با این که شترانی به همراه او می‌بردند - با پای پیاده تا حرم رفت. «۱۵۶»

علي بن عیسی - رحمه الله - می‌گوید: «۱۵۷» ای کسی که خدا با توفیقاتش تو را کمک کند و به راه راست خویش هدایتت نماید بدان که واژه کرم (بخشنده‌گی) کلمه جامعی است برای اخلاق پسندیده، [مثلاً] می‌گویی: کریم الاصل، کریم النفس، کریم البیت، کریم المنصب و نظایر اینها از اوصاف بزرگواری در برابر واژه لؤم (فرومایگی) که جامع تمام اخلاق ناپسند است (به طور مثال) می‌گویی: لئیم الاصل، لئیم النفس، لئیم البیت و نظایر اینها.

اکنون که این مطلب را دانستی بدان: آن کرمی که جود و بخشش یکی از انواع آن است در این قوم، کامل و برای ایشان ثابت، مسلّم و متعیّن بوده و از ایشان تجاوز نکرده است و از رفتار و گفتار ایشان جدا شدنی نیست بلکه کاربرد این واژه درباره ایشان، حقیقت است و در دیگران مجاز، از این رو است که بخل و آزمندی را به هیچ یک از بنی هاشم نسبت نداده‌اند و چنین صفتی هرگز از ایشان نقل نشده است. زیرا که آنان در بخشنده‌گی همسایه ابرها بودند و در دلآوری و حماسه بر شیران

سبقت داشتند و در حلم و وقار، هم وزن کوهها، ایشان دریاهاي خروشان و ابرهاي پر فيض و بارنده بودند.

فما كان من خير اتوه فآتما

توارثه آباء آبائهم قبل «۱۵۸»»

از اين رو هنگامي که از علي عليه السلام راجع به بني هاشم و بني اميّه پرسيدند، فرمود: «ما بزرگوارتر و شجاعتر و بخشندهتريم و آنها فريبکارتر، پر حيلهتر و از همه کس زشت کارترند.»

چه راست گفته است آن حضرت! زيرا آنچه در طول زمان از اين دو قبيله ظاهر شد مصداق سخنان اوست و ترديدي نيست که اخلاق آدميان در طول زمان معلوم مي شود و بني هاشم اخلاق کریمه را به عنوان یک روش براي خود انتخاب کرده و آن را وسیله

«156»ال ل ، ص ۱۵۷.

«157»کشف الغمه ، ص ۱۷۷.

«158»کشف الغمه ، ص ۱۷۷.

266

رسیدن به مراتب والاي شرافت و بزرگواري فروع و اصولشان و پايداري عقل و خردشان قرار دادند. زيرا آنان بزرگواريشان را با چيزي نمي آميختند تا آن را معيوب سازد و چهره سيادتشان را به وسيله چيزي که باعث زشتي آن شود، دگرگون نمي ساختند. بني هاشم پيروان ائمه و سران اين ملت و بزرگان مردم و سروران عرب و خلاصه بني آدم، پادشاهان دنيا و راهنمايان راه آخرت، حجت خدا بر بندگان و از طرف خدا بر شهرهايش امين بودند. بنا بر اين ناگزير نشانه هاي خير در ايشان ظاهر و علامتهاي شکوه و جلال در آنها هویدا و نمايان بود. آنان نمونه هاي شناخته شده بخشندي بودند چنان که پس از ايشان هر کس آراسته به صفت جود و بخشندي شد، پيرو و دست پرورده ايشان بود و به وسيله ايشان هدايت يافته بود. چگونه مال را بذل و بخشش نکند آن که در ميدانهاي نبرد جان عزيزش را در کف دست مي نهد و چگونه از دنياي زودگذر، نگذرد آن که به آخرت دلبسته است؟ بي ترديد در نظر خردمندان آن کس که در ميدان کارزار، جان فشاني کند در دادن مال بخشنده تر است و آن که نسبت به جان شيرين، پارسا باشد، درباره نعمتهاي ناپايدار دنيا پارسا تر است. چون

زهد و پارسائی ایشان را دانستی، از این طریق ایثار و بهره‌رسانی ایشان را نیز بشناس. زیرا زاهد کسی است که نسبت به نعمت پایدار دنیا پارسا باشد و از گناهان آن بترسد و از حلال و حرامش روگردان باشد. و شاید آنچه را که در سوره (هل أتی) از ایثار ایشان آمده، شنیده باشی.

آیا ایشان آن کسانی نیستند که به خاطر دوستی خدا خوراکشان را به دیگران خوراندند و هر یک از ایشان حاضر شدند برای خشنودی پروردگارشان به خود گرسنگی دهند و آن انسانهای بزرگوار تلخی گرسنگی را بر خود هموار کردند و چشمان آن بزرگواران از گرسنگی به خواب نرفت و طعم شیرین سیری را نچشیدند و به خاطر دلسوزی بر مستمند، یتیم و اسیر، چشمشان را غرق اشک غم کردند و بارها رنج فقدان غذا را صبح و شام پذیرا شدند و گرسنگی در دل‌های اهل بهشت شعله آتش بر افروخت! آنان ایمان راستین داشتند موعی که گفتند: **إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَمَطِرًا، فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا.** «۱۵۹» کسانی که از احسان آنها برخوردار شده بودند از ایشان سپاسگزاری کردند ولی آنان در برابر گفتند: **إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لِرُؤْفَةِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا.**

«159» مطالب السؤل ، ص ۷۳.

267

«160» امام حسین علیه السلام هر چند فرعی از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است ولی او خود اصل است برای فرزندان بعد از خود و همه آنان بخشنده‌اند و بزرگوار.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم

و بنوهم من بعدهم کرماء

فا النَّاسُ اَرْضُ فِي السَّمَاةِ وَ النَّدِي

و هم اذا عدا الكرام سماء

لو أنصفوا كانوا لآدم و حدهم

و تفرّدت بولادهم حواء «۱۶۱»»

روز فتح مکه امّ هانی (خواهر امیر المؤمنین علیه السلام) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که از برادرش علی علیه السلام گله داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مقام ابو طالب را بالا ببرد! اگر تمام مردم فرزندان او بودند همگی دلیر و شجاع می‌بودند» و علی علیه السلام

در یکی از جنگها فرمود: «این دو پسر را نگاه دارید که من بر کشته شدن از آنها شایسته ترم، مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.»

به محمد بن حنفیه - رضی الله عنه - گفتند: پدرت تو را سخاوتمندانه به میدان جنگ می فرستد ولی نسبت به حسن و حسین علیهما السلام اجازه جنگ نمی دهد، فرمود: آنها دو چشم اویند و من دست او هستم، و انسان با دست، چشمان خود را حفظ می کند. و در جای دیگر هنگامی که علت این رفتار را پرسیدند، فرمود: من پسر اویم ولی حسن و حسین علیهما السلام پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند.

دلاوری و بخشندگی هر دو از یک [پستان] شیر نوشیده اند و در وقت ظهور به یکدیگر وابسته اند، بنابراین توأم با یکدیگرند و هر آدم بخشنده، دلیر است و هر دلیری بخشنده است.

علی بن عیسی گوید: شجاعت امام حسین علیه السلام ضرب المثل است و بردباری و

«160» کشف الغمه، ص ۱۸۲ و مطالب السؤل، ص ۷۳.

«161» کشف الغمه، ص ۱۸۲.

268

شکیبائی اش در تنگنای نبرد چیزی است که آیندگان و گذشتگان را ناتوان ساخته است.

اگر از پایداری اش بپرسند، بالاتر از پایداری کوه بود و اگر از جرأتش جويا شوند، در تنگناهای میدان رزم در برابر مرگ بی باکانه حمله ور می شد و ایستادگی اش در برابر آن بدکاران همانند ایستادگی جدش صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و همتای او بود و استواری اش در برابر انبوه دشمنان، با وجود یاران اندک چون استواری پدرش در جنگ صفین و جمل بود و آبشخور عداوت دشمنان ایشان هم یکی بود، آنچه دشمنان صدر اسلام کردند، همان کار را بعدیها نیز انجام دادند. بسا جنگجوی مغرور بی باکی که با او درگیر شد و به زمین خورد و بسا قهرمانی که خونش هدر رفت و تباه شد و چه بسا کسی که شمشیرش را آزموده بود ولی در پیشاپیش دیگران و در رأس همه محکوم به شکست شد و با هیچ دلاوری رو به رو نشد مگر داغ او را بر دل مادرش گذاشت. خداوند آنان را محشور گرداند و به همه آنان پاداش اعمالی را که انجام داده اند، مرحمت فرماید. «۱۶۲»

علي بن عيسي درباره علم امام حسين عليه السلام مي‌گويد: «۱۶۳» امام حسين عليه السلام در اين خاندان شريف به بهترين و بالاترين مقام آراستگي دست يافته و در ميان ايشان به جاىگاه رفيعي رسيده بود که حتي ستارگان نيز به آنجا نرسيده بودند و به دليل صفاي ضميرش بر مشکلات معارف آگاه بود و در اثر همين آگاهي حقايق براي او آشکار شد و آوازه فضائل و معارفش همه جا را گرفت و به گوش دوست و دشمن رسيد، چون اسباب بزرگواري را تقسيم کردند، بخش ناب و در خور بزرگان نصيب او شد. بنابراین در امام حسين عليه السلام و برادرش خصلتهايي گرد آمد که کسي را ياراي انکار آنها نيست. و اينان چرا چنين نباشند در حالي که پسران بي‌واسطه فاطمه عليها السلام و علي عليه السلام و نوادگان پيامبر صلي الله عليه و آله هستند و چه گرامي است آن فرع و اين اصل! آنان دو آقا و پيشوايند، چه قيام کنند و يا نکنند، چرا که آنها به هدف نهايي رسيده و گوي سبقت را از همگان ربوده‌اند.

حسين عليه السلام کسي است که نوک تيز نيزه و پيکان تير را پسنديد و به لاشه‌هاي دشمنان و پاره‌هاي بازمانده از طعمه درندگان پشت کرد.

«162» هيچ کار خير نبود مگر اينکه انجام دادند زيرا (نيکوکاري را) از پدران و نياکانشان به ارث برده بودند.

«163» انسان / ۱۰ و ۱۱: ما از پروردگاران خائفيم در آن روزي که عبوس و شديد است، از اين رو خداوند آنها را از شر آن روز نکه مي‌دارد و از آنها استقبال مي‌کند در حالي که شادمان و مسرورند.

در کشف الغمه آمده است چون معاويه، حجر بن عدی - رحمه الله عليه - و يارانش را به قتل رساند، در همان سال امام حسين عليه السلام را ملاقات کرد و گفت: يا ابا عبد الله! آیا مطلع شدي با حجر و يارانش، شيعيان پدريت، چه کردم؟ فرمود: نه. گفت: آنها را کشتيم و کفن کرديم و بر جنازه‌شان نماز خوانديم، امام حسين عليه السلام لبخندي زد و فرمود: اي معاويه اين گروه روز قيامت خصم تو خواهند بود. به خدا سوگند بدان و آگاه باش که اگر ما چنان عملي را نسبت به پيروان تو مي‌کرديم نه آنها را کفن مي‌کرديم و نه بر ايشان نماز مي‌خوانديم! به من خبر دادند که تو نسبت به [پدرم] ابو الحسن عليه السلام جسارت مي‌ورزي و بر ضد او دست به کارهايي مي‌زني و از بني هاشم عيبجوئي

می‌کنی به خدا سوگند که زهی برای کمان دیگران ساخته‌ای و بر هدف دیگران تیراندازی کرده‌ای و از جای نزدیک، به دشمنی ایشان دست یافته‌ای، و از کسی پیروی کرده‌ای که نه سابقه ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد. هرگز او به فکر تو نیست تو خود به فکر خودت باش، و او را ترک کن. - اشاره حضرت به عمرو بن عاص است. - «۱۶۴»

انس می‌گوید: خدمت امام حسین علیه السلام بادم ناگاه کنیزی وارد شد و یک دسته ریحان تقدیم کرد. حضرت فرمود: تو در راه خدای آزادی! عرض کردم: تقدیم یک دسته ریحان آن قدر اهمیت نداشت که او را آزاد کنی؟ فرمود: خداوند ما را چنین ادب آموخته است می‌فرماید: وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها «۱۶۵» و بهتر از هدیه وی آزادیش بود. «۱۶۶»

روزی به برادرش حسن گفت: «دوست داشتیم که زبان تو مال من بود و قلب من از آن تو.» «۱۶۷»

امام حسن علیه السلام نامه‌ای به آن حضرت نوشت و بخشش او را به شاعران، مورد ملامت قرار داد، در پاسخ نوشت: تو بهتر از من می‌دانی که بهترین مال آن است که آبرو را حفظ کند. «۱۶۸»

خدا تو را یاری کند! حسن ادب امام علیه السلام را در این گفتار که بهره کاملی از لطف، و

«164» انسان / ۹: (و می‌گویند): ما شما را برای خدا اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی‌خواهیم.»

«165» قبیله ایشان از گذشته دارای جود و کرم بودند و پسران ایشان بعد از آنها بخشنده و کریمند. پس همه مردم در سخاوت و بخشندگی به منزله زمین هستند و ایشان هنگامی که مردمان کریم را بررسی کنند، به منزله آسمانند. اگر انصاف دهند می‌بینند که همه آنان تنها از آدم بوده و زاییده تنها حواء می‌باشند! (کنایه از این که دیگران هیچ برتری بر یکدیگر ندارند، تنها امتیاز از آن خاندان پیامبر (صلي الله عليه و اله) است .) « م.»

«166» کشف الغمه ، ص ۱۸۰.

«167» کشف الغمه ، ص ۱۸۱.

«168» کشف الغمه ، ص ۱۸۴.

نصیبه از احسان فراوان دارد، و خدا بهتر می‌داند که رسالتش را در چه خانواده‌ای قرار دهد. «۱۶۹»»

از دعاهای امام حسین علیه السلام است: «خداوندا مرا به احسانت مغرور نساز و با مصیبت و گرفتاری ادب مفرما» «۱۷۰» این دعایی است با خواسته‌هایی ارزشمند و آبشخوری زلال و گوارا که میان معنای ارزنده را با عبارت خوب و مختصر جمع کرده است، آری ایشان مالکان حقیقی فصاحت‌اند و دیگران رهگذرانند.

روزی عبد الله بن زبیر و اصحابش امام حسین علیه السلام را دعوت کردند، چون آنها غذا خوردند امام حسین علیه السلام چیزی میل نکرد، عرض کردند: غذا میل نمی‌فرمایید؟ فرمود:

«من روزه دارم، ولی هدیه دادن به روزه‌دار [مانعی ندارد] پرسیدند: هدیه روزه‌دار چیست؟ فرمود: استعمال روغن و بخور دادن.» «۱۷۱»»

غلامی مرتکب خلافي شد که باید مجازات می‌شد. امام حسین علیه السلام دستور داد تا او را ادب کنند. عرض کرد: مولای من! و الکاظمین الغیظ، فرمود: او را آزاد کنید. عرض کرد:

مولای من! و العافین عن الناس فرمود: تو را بخشیدم، عرض کرد: مولای من! و الله یحبّ المحسنین. فرمود: تو در راه خدا آزادی و (بعد از این) دو برابر آنچه قبلاً می‌دادم، به تو می‌دهم. «۱۷۲»»

فرزدق می‌گوید: امام حسین علیه السلام در بازگشتم از کوفه مرا ملاقات کرد پرسید: از کوفه چه خبر؟ گفتم: آیا راست بگویم؟ فرمود: من از شما خبر راست می‌خواهم. گفتم:

دل‌های مردم با شما ولی شمشیرهایشان با بنی‌امیه است و پیروزی از جانب خداست، فرمود: «جز راست نگفتی، مردمان بندگان مال دنیایند و دین بازیچه زبان آنهاست. تا زمانی در اطراف دین می‌گردند که مایه رونق زندگیشان باشد و هر گاه با گرفتاری و بلا آزموده شوند، دینداران اندک‌اند.» «۱۷۳»»

امام علیه السلام فرمود: «هر که نزد ما (اهل بیت) بیاید چهار خصلت را از دست نخواهد

«170» کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

«171» کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

«172» کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

«173» کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

271

داد: آیه محکمه، حکم به عدالت، برادر سودمند و همنشینی با دانشمندان. «۱۷۴»»

نقل کرده‌اند که بین آن حضرت و امام حسن علیهم السّلام سخنی بود، عرض شد: نزد برادرت برو که او از تو بزرگتر است، فرمود: «من از جدّم شنیدم که می‌فرمود: هر دو نفری که بینشان سخنی ردّ و بدل شود و یکی از آنها درصدد خشنودی دیگری برآید، او زودتر وارد بهشت می‌شود و من دوست ندارم که زودتر از برادر بزرگترم وارد بهشت شوم.»

چون امام حسن علیه السّلام سخن امام حسین علیه السّلام را شنید، با شتاب نزد او آمد. «۱۷۵»»

علی بن عیسی - رحمه الله - می‌گوید: خدا تو را یاری کند، اگر در صدد اطلاع از مناقب و امتیازات و خصلتها و اوصاف این خاندان بر آیی و در پی آگاهی از حقیقت فضیلت فراوان ایشان باشی و چگونگی احوال آنان را به اجمال و تفصیل دریابی و بفهمی که چه جایگاهی از برهان و دلیل دارند، و در سخنان ایشان راجع به مواعظ و خطبه‌ها، جهتها و مقصدها و نامه‌هایشان دقت کنی خواهی دید که مشتمل بر افتخاراتی است که آنها جامعد و قلّه‌های شرف را آنان پیش از همه کس فتح کردند و نیکیهای فوق العاده‌ای را ایشان رواج دادند و معمول کردند، زیرا کردار آنان با گفتارشان هماهنگ و تمام رفتار و گفتارشان همچون احوالشان بود. آری از کوزه همان برون تراود که در اوست. فرزند پاره‌ای از تن پدر است و کسی را که خدا گمراه سازد مانند کسی نیست که او را هدایت کرده و آن که خداوند پلیدی را از او بر طرف کرده و پاک و پاکیزه‌اش قرار داده همچون کسی نیست که در ظلمت شب بیهودگی سرگردان و در این سرگردانی همیشه باقی است. آری شخص بزرگوار دنباله رو بزرگوار و شرافت حادث دلیل بر شرافت قدیم است. و هیچ اصل شریفی بی ثمر نمی‌ماند و نجیب فرزند نجیب است و چقدر فاصله زیاد است بین دور و نزدیک و بیگانه و خویش! بنابراین هر کدام از آنان جامع

خصلتهای همه آنهاست و همچنان که شکوفه نشانه بهار است، وجود هر یک از ایشان نیز دلیلی بر جمیع فضیلت‌های آن خاندان است. ما اگر بر مناقب یک تن از ایشان بسنده کردیم بدان معنی نیست که درباره دیگران کوتاهی کرده‌ایم بلکه مقتضای مقال و شرایط حال می‌طلبد که به آنچه گفتیم بسنده کنیم، زیرا آن را که می‌بینی، دلیل بر نادیده است. خداوند مرا از محبت ایشان برخوردار کند که کرده است و مرا به تربت

«174» کشف الغمه ، ، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

«175» کشف الغمه ، ، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

272

اولیاء و دوستان اولیه ایشان ملحق سازد و به من توفیق دهد تا لطف و احسانش را سپاسگزارم هر چند که بزرگتر و بالاتر از حد سپاسگزاری است.

فصل اما کرامات امام حسین علیه السلام

از جمله کرامتی است که در کشف الغمه از ام سلمه - رضی الله عنهما - نقل شده است. «۱۷۶» او می‌گوید: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد ما رفت و غیبتش به درازا کشید و سپس برگشت در حالی که ژولیده مو و غبار آلوده و مشتش بسته بود. گفتیم: یا رسول الله چرا ژولیده مو و غبار آلوده‌اید؟ فرمود: مرا در این فرصت به محلی از عراق به نام کربلا بردند و در آنجا محل شهادت پسرم حسین و جمعی از فرزندان و اهل بیت را به من نشان دادند و من پیوسته خونهای ایشان را جمع‌آوری می‌کردم که اینک در دست من است. و دست مبارکش را برایم باز کرد و فرمود: اینها را بگیر و نگهدار، پس من گرفتم، دیدم چیزی نظیر خاک قرمز بود، آن را داخل شیشه‌ای قرار دادم و سر آن را بستم و نگه داشتم وقتی که امام حسین علیه السلام از مکه به قصد عراق بیرون شد، هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و می‌بوییدم و نگاه می‌کردم و برای مصائب آن حضرت می‌گریستم. چون روز دهم محرم فرا رسید یعنی روزی که امام حسین علیه السلام کشته شد، طرف صبح آن روز شیشه را بیرون آوردم دیدم به حال خود است اما آخر روز که دوباره برگشتم دیدم خون تازه است. پس در خانه فریاد بر آوردم و گریستم و خشمم را فرو خوردم تا مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و زبان به شماتت بگشایند و آن وقت و آن روز را همچنان به خاطر نگه داشتم تا این که خبر شهادت آن حضرت را آوردند و آنچه دیده بودم معلوم شد که راست بوده است.

سالم بن ابی حفصه روایت کرده، می‌گوید: عمر بن سعد به حضرت حسین علیه السلام عرض کرد: مردمان نادانی در محیط ما هستند که گمان می‌برند من قاتل تو خواهم بود. امام حسین علیه السلام فرمود: آنها نادان نیستند بلکه افراد خردمند و عاقلی هستند. بدان که من به

«176» کشف الغمه، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. عبارات عربی، جملاتی از آیه ۱۳۴ سوره مبارکه آل عمران است: خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

273

چشم خود می‌بینم که تو پس از من جز اندکی از گندم عراق را نخواهی خورد. «۱۷۷»

یوسف بن عبیده روایت کرده، می‌گوید: از محمد بن سیرین شنیدم که می‌گفت: این شفق سرخ، در آسمان دیده نمی‌شد مگر بعد از کشته شدن حسین علیه السلام. «۱۷۸»

سعد اسکاف نقل کرده، می‌گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام زنا زاده بودند، و آسمان سرخ نشد مگر برای این دو تن.» «۱۷۹»

از سلمی انصاری نقل شده «۱۸۰» که می‌گوید: خدمت امّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، دیدم گریه می‌کند. عرض کردم: چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سر و صورتش خاک آلوده بود، عرض کردم: یا رسول الله شما را چه شده است؟ فرمود: چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بودم.

از انس نقل شده که می‌گوید: سر مقدس امام حسین علیه السلام را نزد عبید الله بن زیاد آوردند. وی آن را میان طشتی نهاد و با چوب دستی به زدن آن پرداخت در حالی که در تحسین آن چیزی می‌گفت. انس می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند بیش از همه به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت دارد، محاسنش با رنگ نیلی خضاب شده بود. «۱۸۱»

در روایت ترمذی آمده است که ابن زیاد با چوب دستی‌اش بر بینی آن حضرت می‌زد. سپس وی از عمارة بن عمیره روایت کرده، می‌گوید: وقتی که عبید الله بن زیاد را کشتند و سر او و یارانش را آوردند و در صحن مسجد چیدند، من رسیدم دیدم مردم می‌گویند: آمد، آمد! ناگاه ماری را دیدم که

از میان سرها بیرون شد آمد تا وارد بینی عبید الله شد، مقداری درنگ کرد سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد. پس از مدتی باز گفتند: آمد و این عمل را چند بار تکرار کرد.» ۱۸۲»

در این داستان پندی است برای اهل بینش و یکی از شگفتیهایی مربوط به این خانواده است.

«177» کشف الغمه ، ص ۱۸۵.

«178» کشف الغمه ، ص ۱۸۵.

«179» کشف الغمه ، ص ۱۸۵.

«180» کشف الغمه ، ص ۱۷۷.

«181» کشف الغمه ، ص ۱۷۷.

«182» کشف الغمه ، ص ۱۷۷.

274

شّمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام چهارم ابو محمد، علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام

ابن طلحه در مناقب خویش می‌گوید: «۱۸۳» آن حضرت یعنی، زین العابدین، سر آمد پارسایان، سرور پرهیزگاران و رهبر مؤمنان است. نشان او گواهی می‌دهد که از دودمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جهتگیری او، مقام قربش را در پیشگاه خدا ثابت می‌کند و پینه بستن مواضع سجده‌اش فزونی نماز و تهجدش را به ثبوت می‌رساند و رو بر تافتنش از متاع دنیا، بیانگر زهد او در دنیا است. او از پستان تقوا به وفور نوشید تا سرآمد شد و انوار تأیید الهی بر او تابیدن گرفت و بدان وسیله هدایت لازم را یافت. اذکار و اوراد عبات همدم او بود و او با این اذکار انس گرفت، وظایف بندگی و طاعت خدا هم پیمان او گردید و آن حضرت به زیور طاعت آراسته گشت. چه بسیار شبهه‌هایی را که برای پیمودن راه آخرت بیدار خوابی کشید و تشنگی روزهای گرم تابستان را در طول این سفر راهنمای خود ساخت، امور خارق عادت و کراماتی داشت که مردمان به چشم دیدند که در آثار متواتره ثبت است و گواهی می‌دهد که وی در زمره بزرگوارانی است که پادشاهان جهان آخرتند.

امام سجّاد عليه السّلام، القاب زيادي دارد که تمامی آنها بر آن حضرت اطلاق مي شود.

مشهورترين آنها عبارتند: از زين العابدين، سيّد العابدين، زكيّ، امين و ذو الثّفنات. بعضي گفته اند علّت ملقب بودن آن حضرت به زين العابدين آن است که شبی میان محراب عبادت به حال قيام در تهجّد بود، شيطان به صورت اژدهايي نمودار شد تا او را از عبادتش باز دارد اما آن حضرت اعتنايي به او نکرد. اژدها نزديک شد و شست پايش را به دهان گرفت باز هم توجهي نکرد، او را آزرده ولي آن حضرت نمازش را نشکست.

چون از نماز فارغ شد خداوند حقيقت را بر او آشکار ساخت و دانست که او شيطان است، او را ناسزا گفت و لطمه زد و فرمود: دور شو اي ملعون! شيطان رفت و آن حضرت به ذکر خویش ادامه داد. آنگاه از گوينده اي ناپيدا ندايي شنيد که، سه مرتبه خطاب به او گفت: تو زين العابديني! اين کلمه به زبانها افتاد و به عنوان لقبی برای آن حضرت

«183» کشف الغمه، ص ۱۷۷.

275

مشهور شد. «۱۸۴»

اما مناقب، امتيازات و صفات امام عليه السّلام فراوان است.

از جمله آن است که وقتي برای نماز وضو مي گرفت، رنگ چهره اش زرد مي شد، اطرافيانش مي پرسيدند: اين چه عادتی است که در وقت وضو شما داريد؟ مي فرمود: آيا مي دانيد که در مقابل چه کسي مي خواهم بایستم؟

از آن جمله است وقتي که راه مي رفت، دستهايش را جلو و عقب نمي برد و آنها را حرکت نمي داد و از آرامش و فروتني خاصي برخوردار بود. وقتي که برای نماز مي ايستاد، بدنش مي لرزيد و در پاسخ کساني که از علّت لرزش مي پرسيدند، مي فرمود:

مي خواهم در حضور پروردگارم بایستم و با او مناجات کنم، از اين رو بدنم مي لرزد، روزي در حال نماز بود که آتش سوزي اتفاق افتاد و خانه آتش گرفت، ديگران مي گفتند: يابن رسول الله! يابن رسول

الله! آتش! آتش! اما وي سرش را از سجده بلند نکرد تا اين که آتش خاموش شد. عرض کردند: چه باعث شد که به آتش توجه نفرموديد؟ فرمود: آتش دوزخ.

از آن جمله است داستاني که سفیان نقل کرده و مي‌گويد: مردی خدمت علي بن حسين عليه السلام رسيد، عرض کرد: فلاني تو را بد گفت و به شما تعرض کرد. فرمود: مرا نزد او ببر. همراه آن حضرت رفت با اين تصور که وي مي‌خواهد انتقام بگيرد، همين که نزد آن مرد آمد فرمود: فلاني اگر گفته‌هاي تو درباره من حق است خدا از من بگذرد و اگر درباره من ناحق است خدا از گناه تو بگذرد. «۱۸۵»

بين آن حضرت و عموزاده‌اش حسن بن حسن عليه السلام اختلاف جزئي پيش آمد. حسن خدمت علي بن حسين عليه السلام رسيد در حالي که آن حضرت با اصحابش در مسجد بود، وي از گفتن آنچه باعث ناراحتي او مي‌شد فروگذار نکرد، در حالي که آن حضرت ساکت بود تا اين که حسن برگشت. همين که شب فرا رسيد، در خانه او آمد و در زد، حسن بيرون آمد، علي بن حسين عليه السلام فرمود: اگر آنچه گفتي راست بود خدا مرا بيمارزد و اگر دروغ بود خدا تو را بيمارزد و درود و رحمت خدا بر تو باد! آنگاه برگشت، حسن دنبال او آمد و همچنان پشت سر آن حضرت مي‌رفت و مي‌گريست تا اين که دل امام عليه السلام به

«184» اين حديث را ترمذي در ج ۱۳، ص ۱۹۳ از سنن نقل کرده و در كشف الغمه، ص ۱۷۸ نقل شده است.

«185» كشف الغمه، ص ۱۷۸.

276

حال او سوخت، حسن عرض کرد: به خدا سوگند بعد از اين کاري که باعث رنجش تو شود انجام نخواهم داد. امام عليه السلام فرمود: از آنچه در باره من گفته بودي تو را بخشيدم. «۱۸۶»

از جمله، وقتي که علي بن حسين عليه السلام از دنيا رفت فهميدند که آن حضرت صد خانواده از اهل مدينه را غذا مي‌داده و شخصا نيازمنديهاي آنها را مي‌برده و به آنها مي‌رسانده است. «۱۸۷»

محمد بن اسحاق مي گويد: گروهی از مردم مدینه بودند که امرار معاش مي کردند و نمي دانستند که زندگیشان از کجا تأمین مي شود. اما وقتي که علي بن حسين عليه السلام از دنيا رفت دیدند آن که هر شب به سراغ آنها مي آمد، نیامد. «۱۸۸»

ابو حمزه ثمالی مي گويد: زين العابدين عليه السلام شب هنگام، انبانی از نان بر پشتش حمل مي کرد و به مستمندان صدقه مي داد و مي فرمود: صدقه پنهانی، آتش خشم پروردگار را فرو مي نشاند. «۱۸۹»

وقتي که امام عليه السلام از دنيا رفت به هنگام غسل دادن، حاضران آثاری را در پشت آن حضرت دیدند پرسیدند: اینها چیست؟ گفته شد: امام عليه السلام خود شبانه انبان آرد بر دوش مي گرفت و دور از انظار مردم به در خانه فقراي مدینه مي رساند، [اینها آثار آن انبانهاست]. «۱۹۰»

ابن عایشه مي گويد: از مردم مدینه شنیدم که مي گفتند: صدقه نهانی را از دست ندادیم مگر وقتي که علي بن حسين عليه السلام از دنيا رفت. «۱۹۱»

سفيان مي گويد: علي بن حسن عليه السلام آهنگ رفتن سفر حج را داشت سکینه بنت الحسين عليه السلام خواهر آن حضرت، توشه راهي با هزینه هزار درهم برايش فراهم کرد وقتي که امام عليه السلام پشت حرّه بود، توشه را به نزد او فرستاد. امام عليه السلام تمام آنها را بين مستمندان تقسیم کرد. «۱۹۲»

مردی به سعيد بن مسيب گفت: مردی را پرهيزگارتر از فلان کس - مردی را نام برد - ندیده‌ام. سعيد پرسيد: تو علي بن حسين عليه السلام را ندیده‌اي؟ گفت: نه، گفت: من کسی را پرهيزگارتر از او ندیده‌ام.

«186» صحیح ترمذي ج ۱۳، ص ۱۹۷، و در آن جا آمده است که این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

«187» مطالب السؤل ، ص ۷۷.

«188» کشف الغمه ، ص ۱۹۸.

«189» کشف الغمه ، ص ۱۹۸.

«190» به ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۶ و کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«191» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«192» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

277

زهري مي گوید: هيچ فرد هاشمي را برتر از علي بن حسين عليه السلام ندیدم. «۱۹۳»

ابو حازم نیز چنین گفته است: هيچ فرد هاشمي را برتر از علي بن حسين عليه السلام و هيچ کسی را فقيه تر از او ندیده‌ام. «۱۹۴»

طاووس مي گوید: علي بن حسين عليه السلام را در حجر اسماعيل به حال سجده دیدم، با خود گفتم: مرد صالحی از خاندان پاک است باید گوش بدهم ببینم چه مي گوید. پس گوش فرا دادم، شنیدم که مي گفت: «خدایا بندهات در آستانه تو، مسکینت در پیشگاه تو، گدایت بر در خانه تو، نیازمندت بر درگاه تو ایستاده است.» به خدا سوگند در هيچ گرفتاری با این عبارات خدا را نخواندم مگر این که خداوند گرفتاری ام را بر طرف کرد. «۱۹۵»

امام سجاد عليه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز مي خواند و وقتي صبح مي شد بي هوش مي افتاد و (از ضعف جسمي) چنان بود که وزش باد همانند خوشه گندمي وي را (از سمتي به سمتي) حرکت مي داد. «۱۹۶»

روزي آن حضرت در بيرون از منزل بود، مردی او را دید و دشنامش داد. غلامان و خدمتکاران به او حمله بردند، علي بن حسين عليه السلام فرمود: آرام بایستید و کاری به او نداشته باشید. سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه را خداوند از امور ما بر تو پنهان داشته بیشتر از آن است که تو مي دانی. آیا حاجتي از ما داری که تو را یاری کنیم؟ آن مرد شرم کرد، علي بن حسين عليه السلام عبايي را که بر دوش داشت روی شانه او انداخت و دستور داد تا ده هزار درهم به او دادند. از آن پس، همواره آن مرد مي گفت: گواهي مي دهم که تو از اولاد پیامبراني. «۱۹۷»

روزي جمعي از مردم در خانه آن حضرت مهمان بودند، به خدمتگزار دستور دادند که بشتابد و مقداري گوشت در تنور بريان کند. خدمتگزار با عجله آن را مي آورد، که سيخهاي کباب از دستش افتاد و به سر بچهاي از امام عليه السلام که زير پله بود، اصابت کرد و سبب مرگ او شد. امام عليه السلام رو به آن غلام که سرگردان و نگران بود کرد و فرمود: تو آزادي زيرا تو از روي عمد اين کار را نکردي. آنگاه پيکر پسرش را تجهيز و دفن

«193» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«194» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«195» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«196» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

«197» کشف الغمه، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

روزي امام عليه السلام بر محمد بن اسامه بن زيد که بيمار بود، وارد شد. محمد شروع به گريه کرد، علي بن حسين عليه السلام فرمود: چرا گريه مي کنی؟ عرض کرد: وامي دارم. فرمود: چقدر وام داري؟ عرض کرد: پانزده هزار دينار. علي بن حسين عليه السلام فرمود: بر عهده من که بپردازم، و از طرف او قبول کرد. «۱۹۹»»

فصل

در کشف الغمه «۲۰۰» از سعيد بن کلتوم نقل شده که مي گوید: نزد امام صادق، جعفر بن محمد عليه السلام بودم. نام امير المؤمنين، علي بن ابي طالب عليه السلام را بر زبان آورد و آن حضرت را بسيار ستود، و بدانچه شايسته بود وصف کرد. سپس فرمود: «به خدا سوگند، علي بن ابي طالب عليه السلام هرگز از دنيا حرامي را نخورد تا وقتي که از دنيا رفت و هيچ گاه در برابر دو امر رضاي خدا را جلب نکرد، مگر اين که به خاطر دينش آن را که دشوارتر بود برگزيد و هيچ پيشامدي براي رسول خدا

صلی الله علیه و آله نشد مگر به دلیل اعتماد به او، او را طلبید و هیچ کس از این امت تاب عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را جز او نداشت و اگر می‌بایست کاری را بمانند مردی انجام دهد که در یک طرف او بهشت قرار دارد و در طرف دیگر آتش دوزخ، او امیدوار به پاداش این و هراسناک از مجازات آن بود و از مالی که با عرق جبین و دسترنج خود، فراهم کرده بود هزار برده را در راه رضای خدای عزّ و جل و به خاطر نجات از آتش دوزخ آزاد کرد، در حالی که قوت خانواده‌اش از روغن زیتون، سرکه و خرماي خشک بود و لباسش چیزی جز کرباس نبود و هر گاه چیزی از آستین دستش زیاد می‌آمد، قیچی می‌طلبید و آن را قیچی می‌کرد. و از فرزندان و اهل بیتش هیچ کس در لباس پوشیدن و فقاقت بیشتر از علی بن حسین علیه السلام به او شباهت نداشت. روزی پسرش، امام باقر علیه السلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که از عبادت به حدی رسیده بود که هیچ کس به پای او نمی‌رسید، دید رنگ پدرش از بیدار خوابی زرد و چشمها از گریه رنجور شده و

«198» کشف الغمه، ص ۲۰۰.

«199» ارشاد مفید ص ۲۴۲ با این تفاوت که در آنجا بجای محمد بن اسامه، زید بن اسامه آمده است. «کشف الغمه، ص ۲۰۱»

«200» کشف الغمه، ص ۲۰۱، ارشاد مفید ص ۲۳۹، اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۴.

279

پیشانی (در اثر سجده) زخم، و بینی‌اش آزرده گشته است و از بس که در قیام نماز ایستاده، ساقها و پاها ورم کرده است. امام باقر علیه السلام می‌گوید: وقتی که پدرم را به آن حال دیدم نتوانستم جلو گریه را بگیرم، دلم به حال او سوخت و گریستم و او از حالت تفکر به در آمد و توجهی به طرف من کرد، پس خوشامد گویی فرمود: پسرم یکی از آن کتابهایی را که عبادت علی بن ابی طالب در آن آمده است به من بده کتاب را آوردم، اندکی از آن را قرائت کرد سپس بابی قراری و تأثر آن را کناری گذاشت، فرمود: چه کسی را یارای عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام است؟! از ابراهیم بن علی به نقل از پدرش آمده است که می‌گوید: با علی بن حسین علیه السلام سفر حجّ می‌رفتیم، شتر آن حضرت کند حرکت کرد، امام علیه السلام با چوب دستی‌اش اشاره‌ای به شتر کرد و سپس فرمود: آه، آه، اگر جزائی در کار نمی‌بود!- این جمله را گفت- و دستش را عقب کشید. «۲۰۱»

و با همان اسناد، می‌گوید: علی بن حسین علیه السلام پیاده راهی مکه شد و بیست روز از مدینه تا مکه، پیاده رفت. «۲۰۲»

از زراره بن اعین نقل شده که می‌گوید: شنیدم سؤال کننده‌ای در دل شب می‌گوید:

کجایند پارسایان در دنیا و دلبستگان به آخرت؟ سروش غیبی از طرف بقیع ندا داد: - صدایش را می‌شنید، ولی شخص او را نمی‌دید - آن کس علی بن حسین علیه السلام است. «۲۰۳»

کنیزی آب می‌ریخت تا آن حضرت وضو بگیرد، چرت زد، ظرف آب از دستش افتاد و سر مبارک را زخمی ساخت، امام علیه السلام سر بلند کرد، کنیز عرض کرد: خدای تعالی می‌فرماید: و الکاظمین الغیظ، فرمود: من خشم خود را فرو خوردم. عرض کرد: و العافین عن الناس، فرمود: خداوند از تو بگذرد! عرض کرد: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، فرمود: برو، تو در راه خدا آزادی. «۲۰۴»

نقل شده است که دوبار غلامش را صدا زد و او جواب نداد و در نوبت سوّم که صدا

«201» کشف الغمه، ص ۲۰۱، و ارشاد مفید، ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۵.

«202» ارشاد مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و کشف الغمه، ص ۲۰۱.

«203» ارشاد ص ۲۴ و ۲۴۲، کشف الغمه، ص ۲۰۲. در ارشاد به جای ((وضو بگیرد)) دارد: ((آماده نماز شود)).

«204» ارشاد ص ۲۴۲، کشف الغمه، ص ۲۰۲.

280

زد، جواب داد، فرمود: پسر من آیا صدای مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، فرمود: پس چرا جواب ندای؟ عرض کرد: چون از طرف تو در امان بودم، فرمود: سپاس خدای را که غلامم را از ناحیه من در امان قرار داده است. «۲۰۵»

از عبد الله بن عطا نقل کرده‌اند که می‌گوید: یکی از غلامان علی بن حسین علیه السلام گناهی مرتکب شد که باید مجازات می‌شد. امام علیه السلام تازیانه را برداشت و فرمود: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ. «۲۰۶» غلام عرض کرد: من آن طور نیستم بلکه به رحمت خداوند

امیدوارم و از عذاب او بیم دارم. امام علیه السلام با شنیدن این سخن، تازیانه را انداخت و فرمود: تو آزادی. «۲۰۷»

مردی نسبت به علی بن حسین علیه السلام جسارتی کرد. حضرت چنان وانمود کرد که نشنیده است. آن مرد گفت: با تو هستیم! علی بن حسین علیه السلام فرمود: و من از تو چشم‌پوشی کردم. «۲۰۸»

پسرش به چاه افتاد. مردم مدینه تا وقتی که او را از چاه در آوردند، نگران و مشوش بودند اما آن حضرت در محراب عبادت همچنان مشغول نماز بود. از علت پرسیدند، فرمود: من متوجه نشدم زیرا با پروردگار بزرگ مناجات می‌کردم. «۲۰۹» آن حضرت پسر عمویی داشت، امام علیه السلام شب هنگام به طور ناشناس می‌آمد و مبلغی پول به او می‌داد ولی او می‌گفت: علی بن حسین علیه السلام به ما نمی‌رسد، خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد! امام علیه السلام حرف او را می‌شنید، تحمل و صبر می‌نمود و خود را به او معرفی نمی‌کرد، وقتی که امام علیه السلام از دنیا رفت و پول نرسید، دانست که کسی که هر شب می‌آمد و کمک می‌کرد علی بن حسین علیه السلام بوده از این رو کنار قبر وی آمد و بر او گریه کرد. «۲۱۰»

به آن حضرت، ابن‌الخیرتین می‌گفتند، به این دلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«همانا از بندگان خدا دو طایفه بهترین‌ها هستند» منظور آن که بهترین طایفه از عرب،

«205» اعلام‌الوری ص ۲۵۶، ارشاد مفید ص ۲۴۱ و کشف‌الغمه، ص ۲۰۱. آیه: آل عمران / ۱۳۴: و خشم خود را فرو می‌برند، و از

خطای مردم می‌گذرند. و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

«206» جائیه / ۱۴: به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایام‌الله (روز رستاخیز) ندارند مورد عفو قرار دهند.

«207» کشف‌الغمه، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

«208» کشف‌الغمه، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

«209» کشف‌الغمه، ص ۲۰۷.

281

قریش و از عجم ایرانیان هستند، و مادر امام علیه السلام دختر کسری بود. «۲۱۱»»

از آن حضرت پرسیدند: چگونه صبح کردید؟ فرمود: «ما به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِهِمُكِيمٍ در حالی که تمام مردم مسلمان به وسیله او در امانند.» «۲۱۲»»

به امام علیه السلام عرض کردند: چرا وقتی که مسافرت می‌کنید، نام و نسب خودتان را از همسفران پنهان می‌دارید؟ فرمود: من دوست ندارم کسی به خاطر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِهِمُكِيمٍ من چیزی بدهد که من نظیر آن را به او نداده باشم. «۲۱۳»»

شخصی به مردی از آل زبیر سخن ناسزایی گفت، زبیری صورتش را از او برگرداند، سپس سخن به درازا کشید و زبیری به علی بن حسین علیه السلام دشنام داد، امام علیه السلام اعتنایی نکرد و پاسخ نداد، زبیری پرسید: چرا جواب مرا ندادید؟ فرمود: به همان دلیل که شما جواب آن مرد را ندادید. «۲۱۴»»

یکی از پسران آن حضرت از دنیا رفت. کسی بی‌تابی امام را ندید. علت آن را پرسیدند، فرمود: کاری است که ما انتظار آن را داشتیم اکنون که پیش آمده نباید ناراضی باشیم. «۲۱۵»»

طاووس (یمانی) می‌گوید: در مسجد الحرام مردی را دیدم که زیر ناودان نماز می‌خواند و دعا می‌کند و در حال دعا می‌گریه. وقتی از نماز فارغ شد، نزد او آمدم، دیدم علی بن حسین علیه السلام است. عرض کردم: یا بن رسول الله! من شما را در آن حالت دیدم در حالی که شما سه امتیاز دارید که من امیدوارم خوفي بر شما نباشد، یکی این که شما پسر پیغمبر خدایید دوم شفاعت جدتان و سوم رحمت خدا را دارید. فرمود: «طاووس! اما این که من پسر پیغمبرم باعث ایمنی من نمی‌شود زیرا من این سخن خدای تعالی را شنیده‌ام که می‌فرماید: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ «۲۱۶» و اما شفاعت جدم نیز مرا ایمن نمی‌سازد زیرا خدای تعالی می‌فرماید: وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى. «۲۱۷» و اما رحمت خداوند می‌فرماید: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ. «۲۱۸» و من نمی‌دانم که نیکوکار هستم

«212» کشف الغمه ، ص ۲۰۷.

«213» کشف الغمه ، ص ۲۰۷.

«214» کشف الغمه ، ص ۲۰۷.

«215» کشف الغمه ، ص ۲۰۷.

«216» مؤمنون / ۱۰۲: هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود.

«217» انبیاء / ۲۸: و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه داده) شفاعت نمی کنند.

«218» اعراف / ۵۵: رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

282

یا نه. «۲۱۹»

فصل

اما کرامات آن حضرت، در کشف الغمه از کتاب الدلائل تألیف ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری نقل کرده، و در دلائل می گوید: ابو محمد علی بن حسین علیه السلام در مسافرتی غذا میل می کرد و در نزد او مردی بود، ناگهان آهویی پیدا شد که در گوشه ای به دنبال غذا می گشت. مسافران کنار سفره ها در آن جا غذا می خوردند. علی بن حسین علیه السلام «۲۲۰» - رو به آن حیوان کرد - و فرمود: نزدیک شو و غذا بخور، تو در امانی! آهو نزدیک شد و آمد و مشغول خوردن از غذای سفره شد. آن مردی که هم خوراک امام علیه السلام بود از جا برخاست و با سنگ ریزه ای به پشت آهو زد، آهو رم کرد و رفت. علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: تو پیمانی را که با من داشتی شکستی، هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

در همان کتاب از قول امام باقر علیه السلام نقل کرده که می گوید: «پدرم به قصد امزرعه ای که داشت از شهر بیرون شد و همراه ما جمعی از غلامان و دیگر مردم بودند. پس سفره گسترده شد تا غذا بخوریم. آهویی آمد، به امام علیه السلام نزدیک شد، فرمود: ای آهو! من علی بن حسینم و مادرم

فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، بیا غذا بخور، آهو آمد به مقداری که خدا خواسته بود با آنها غذا خورد سپس فاصله گرفت، یکی از غلامان عرض کرد:

آهو را نزد ما برگردانید. فرمود: به شرط آن که پیمان شکنی نکنید، عرض کردند: پیمان نمی‌شکنیم. پس رو به آهو کرد و فرمود: ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خداست بیا غذا بخور و تو در پیمان من و در امانی. آهو آمد تا کنار سفره ایستاد با آنها غذا می‌خورد. پس مردی از اهل مجلس دستش را روی پشت آهو گذاشت آهو رم کرد. علی بن حسین علیه السلام فرمود: تو پیمان شکنی کردی، هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. «۲۲۱»

شتر آن حضرت میان کوههای رضوی از راه رفتن باز ایستاد. امام علیه السلام شتر را خوابانید سپس تازیانه و چوبدستی را به او نشان داد و فرمود: راه می‌روی یا اینها را به کار ببرم!

«219» کشف الغمه ، ص ۲۰۸.

«220» کشف الغمه ، ص ۲۰۸.

«221» کشف الغمه ، ص ۲۰۸.

283

شتر به راه افتاد و بعد از آن تنبلی نکرد. «۲۲۲»

در همان کتاب با اسناد نقل کرده و می‌گوید: در آن میان که علی بن حسین علیه السلام با اصحابش نشستند بود ناگاه آهویی از سمت بیابان آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد، و دمش را حرکت می‌داد و همهمه می‌کرد. یکی از اصحاب پرسید: یا بن رسول الله این آهو چه می‌گوید؟ فرمود: او معتقد است که فلان شخص قرشی، دیروز نوزادش را گرفته است در حالی که هنوز هیچ شیر به او نداده است. در دل یکی از حاضران تردیدی پیدا شد. پس علی بن حسین علیه السلام کسی را به دنبال مرد قرشی فرستاد که او را آورد. امام علیه السلام فرمود: چه شده که این آهو از تو شکایت دارد؟ عرض کرد: چه می‌گوید؟ فرمود:

می‌گوید: تو دیروز در فلان ساعت نوزادش را گرفته‌ای و او را از آن وقتی که گرفته‌ای شیر نداده‌ای. و از من خواست که دنبال تو بفرستم و از تو بخواهم تا نوزادش را نزد او بفرستی شیر بدهد و دوباره به تو برگرداند. آن مرد گفت: به خدایی که محمد را به حق مبعوث کرده او راست گفته است. فرمود: بنابراین بفرست تا نوزادش را بیاورند. آوردند - راوی گوید - وقتی که بچه آهو را آوردند، نزد مادر رها کردند، همین که آهو، بچه‌اش را دید، دم تکان داد و همه‌مه کرد سپس شیرش داد. آنگاه علی بن حسین علیه السلام رو به آن مرد کرد و فرمود: به حقی که بر تو دارم او را به من ببخش، آن مرد، بچه آهو را به امام علیه السلام بخشید، و امام علی بن حسین علیه السلام نیز او را به مادرش داد و با زبان آن حیوان سخنی گفت، آهو همه‌مه‌ای کرد و دم تکان داد و رفت و نوزادش نیز با او رفت. اصحاب پرسیدند:

یابن رسول الله، آهو وقت رفتن چه گفت؟ فرمود: برای شما دعا کرد و جزای خیر مسألت نمود. «۲۲۳»»

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «چون شب رحلت علی بن حسین علیه السلام فرا رسید، به پسرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پسر مرا وضو بده حضرت باقر فرمود: من برخاستم، آبی آوردم، فرمود: این آب خوب نیست چون چیزی داخل آن مرده است، امام باقر می‌گوید: چراغی آوردم دیدم موش مرده‌ای داخل آب است. آب دیگری آوردم وضو گرفت. آنگاه فرمود: پسر امشب من از دنیا می‌روم [بعد وصایایی کرد، از جمله] درباره شترش سفارش کرد که مهار او را بگیرند و علف برای او فراهم نمایند. [همینکه امام علیه السلام از دنیا رفت و تجهیز شد] شتر را آزاد گذاشتند اما او درنگ

«222» کشف الغمه، ص ۲۰۸.

«223» کشف الغمه، ص ۲۰۸.

نکرد، بلافاصله بیرون شد آمد کنار قبر آن حضرت، جلو گردنش را روی قبر نهاد و افسرده بود و از چشمانش اشک می‌بارید. خدمت امام محمد بن علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: شتر بیرون رفته است، امام علیه السلام نزد شتر آمد و فرمود: خداوند در تو برکت دهد! برخیز، اما شتر از جا

برنخاست، فرمود: او را به حال خود رها کنید که او زندگی را ترک گفته است، و جز سه روز نگذشته بود که مرد» «۲۲۴». می‌فرماید: «وقتی که امام سجاد علیه السلام با آن شتر از مدینه راهی مکه می‌شد، تازیانه را به بار شتر می‌آویخت و تا وقتی که وارد مدینه می‌شد، شتر را نمی‌زد.» «۲۲۵»

از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که می‌فرماید: «وقتی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السلام آمد، عرض کرد: برادر زاده، من عموی توام و برادر پدری پدرت می‌باشم و عمرم از تو بیشتر است، پس من به امامت و وصایت سزاوارترم، بنابر این اسلحه رسول خدا را به من بده، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عمو از خدا بپرهیز و چیزی را که حق تو نیست مطالبه نکن که من می‌ترسم عمرت کوتاه شود و زندگی‌ات به هم بخورد. محمد بن حنفیه گفت: من به این امر از تو سزاوارترم، علی بن حسین علیه السلام فرمود: عموجان آیا حاضری پیش حاکمی برویم تا بین ما حکم کند؟ عرض کرد: کدام حاکم؟ امام فرمود: حجر الاسود. امام باقر می‌فرماید: نزد حجر الاسود رفتند وقتی که آنجا ایستادند، فرمود: عمو تو که حقت را می‌خواهی سخن بگو! محمد بن حنفیه سخن گفت اما جوابی نشنید. امام باقر علیه السلام می‌گوید: آنگاه علی بن حسین علیه السلام دستش را روی حجر الاسود گذاشت و فرمود: اللهم اني اسئلك باسمك المكتوب في سرادق البهاء و اسألك باسمك المكتوب في سرادق الجلال و اسألك باسمك المكتوب في سرادق السلطان و اسألك باسمك المكتوب في سرادق العظمة و اسألك باسمك المكتوب في سرادق القوة و اسألك باسمك المكتوب في سرادق السرائر و اسألك باسمك الفالق الخبير البصير، ربّ الملائكة الثمانية و ربّ جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ربّ محمد خاتم النبیین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربي فصيح يخبر لمن الامامة و الوصية بعد الحسين بن علي عليه السلام. [امام باقر فرمود:] آنگاه علی بن حسین علیه السلام به طرف حجر الاسود آمد و فرمود: تو را به حق آن که پیمانهای بندگان را در تو قرار داد و همچنین گواهی بر کسانی که حق تو را ادا کردند، می‌خواهم که خبر دهی، امامت و

«224» کشف الغمه، ص ۲۰۸.

«225» کشف الغمه، ص ۲۰۸.

وصایت پس از حسین بن علی علیه السّلام از آن کیست؟- می‌فرماید:- حجر الاسود بشدت تکان خورد و طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و به زبان عربی آشکار و فصیح سخن گفت: یا محمد بن حنفیه! تسلیم باش، تسلیم باش، که امامت و وصیت پس از حسین بن علی علیه السّلام متعلق به علی بن حسین است. امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: محمد بن حنفیه با شنیدن این سخن برگشت در حالی که می‌گفت: پدرم فدای علی بن حسین علیه السّلام باد. «۲۲۶»»

در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است «که در طواف دست مردی و زنی به حجر الاسود چسبید و هر کدام کوشید تا دستش را جدا کند نتوانست مردم گفتند: دستها را ببرید!- امام صادق علیه السّلام فرمود:- ناگهان علی بن حسین علیه السّلام وارد شد، مردم خوشحال شدند، همین که جریان آن مرد و زن را دانست، جلو آمد دست روی دست آنها گذاشت دستها گشوده از هم جدا شدند.» «۲۲۷»»

در همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: «وقتی عبد الملک بن مروان زمام خلافت را به دست گرفت به حجّاج بن یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از عبد الملک بن مروان، امیر المؤمنین به حجّاج بن یوسف، باری، توجّه کن، خون اولاد عبد المطّلب را محفوظ بدار و از ریختن خون ایشان دوری کن زیرا من دیدم فرزندان ابو سفیان بر ریختن خون ایشان اصرار داشتند و زیاد درنگ نکردند و السّلام.»

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: نامه را مخفیانه فرستاد، با وجود این به علی بن حسین علیه السّلام در همان ساعتی که نامه را نوشت و نزد حجّاج فرستاد، خبر دادند و گفتند که عبد الملک به حجّاج چنین و چنان نوشته است و خداوند به پاس آن، سلطنت او را برقرار و مدّت حکومت او را افزایش داده است! امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: پس علی بن حسین علیه السّلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از علی بن حسین علیه السّلام به عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین! باری تو در فلان روز و فلان ساعت از ماه فلان، چنین و چنان نوشتی، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که خدا این عمل تو را پاس داشت و پادشاهی تو را استوار و مدّت سلطنت را افزون کرد. امام علیه السّلام نامه را بست و مهر کرد و به وسیله غلامش سوار بر شتر آن حضرت فرستاد و دستور داد که در ساعت ورودش نامه را به عبد الملک برساند. غلام وقتی که وارد شد نامه را به او داد، عبد الملک به تاریخ نامه نگاه کرد دید

مطابق همان ساعتی است که به حجاج نامه نوشته است و در صدق گفتار علی بن حسین علیه السلام تردیدی نکرد و سخت شادمان شد و برای علی بن حسین علیه السلام به پاداش نامه شادی بخشش به سنگینی بار شتر درهم فرستاد. «۲۲۸»»

از منهال بن عمرو نقل شده که می‌گوید: سفر حج رفتم و به خدمت علی بن حسین علیه السلام رسیدم، فرمود: منهال، حرمه بن کاهل اسدی چه می‌کند؟ گفتم: وقت آمدنم از کوفه زنده بود. می‌گوید: امام علیه السلام دستش را بلند کرد و گفت: خدایا سوزش آهن را به او بچشان خدایا سوزش آتش را به او بچشان! منهال می‌گوید: به کوفه برگشتم، مختار بن ابی عبیده که از دوستان من بود در آن جا قیام کرده بود، بر مرکبم سوار شدم تا بروم و به او سلامی بدهم دیدم مرکبش را خواست و سوار شد، من هم سوار مرکبم شدم آمد تا کنار شهر کوفه و مثل کسی که منتظر چیزی باشد، به انتظار ایستاد معلوم شد دنبال حرمه بن کاهل فرستاده است. حرمه را آوردند، گفت: سپاس خدای را که مرا بر تو مسلط کرد! آنگاه جلاد را خواست و گفت: دستهایش را جدا کن! جدا کرد. سپس گفت: پاهایش را جدا کن جدا کرد، آنگاه گفت: آتش بیاورید! پشته‌ای نی آوردند و حرمه را داخل آن گذاشتند. سپس آتش بر افروختند تا سوخت. گفتم: سبحان الله، سبحان الله، مختار نگاهی به من کرد و گفت: چرا سبحان الله گفتی؟ گفتم: خدمت علی بن حسین علیه السلام رسیدم از حرمه پرسید به اطلاع ایشان رساندم که وقت بیرون آمدنم از کوفه زنده بود، دستهایش را بلند کرد و گفت: خدایا حرارت آهن و آتش را به او بچشان مختار گفت:

خدا را خدا را، آیا تو، خود شنیدی که علی بن حسین این سخن را گفت؟ گفتم: خدا را خدا را که من خود از آن حضرت شنیدم که چنین می‌گفت. مختار با شنیدن این سخن از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و طول داد سپس سجده‌ای طولانی کرد و آنگاه سر از سجده برداشت و رفت و من هم با او رفتم تا به در منزل من رسید. گفتم: اگر به من لطف دارید فرود آید و نزد ما نهار میل کنید، گفت: منهال! تو به من خبر دادی که علی بن حسین علیه السلام سه چیز از خدا خواست و هر سه را خداوند به دست من به اجابت رساند، آن وقت از من می‌خواهی که نزد تو غذا بخورم، امروز، روزی است که باید به خاطر توفیقی که خداوند به من داده روزه شکر بگیرم. «۲۲۹»»

287

از کتاب مناقب ابن طلحه «۲۳۰» به نقل از ابن شهاب زهري آورده‌اند که گفت: روزي که عبد الملک بن مروان عليّ بن حسين را از مدینه به شام مي‌برد، دیدم او را به آهن گراني بسته‌اند و جمعي از نگهبانان را بر او گمارده‌اند. من از ایشان اجازه خواستم تا خدمت آن حضرت برسم و سلامي بدهم و خداحافظي کنم. اجازه دادند، من وارد شدم در حالي که آن حضرت میان خيمه‌اي دست و پایش را به غل و زنجير بسته بودند. گریه کردم و گفتم: مولاي من، دوست داشتم که من به جاي شما بودم و شما سالم بودید، فرمود: زهري! آیا تو گمان مي‌کني که من در شرايطي هستم که مي‌بیني و غل و زنجير در گردنم مرا مي‌آزارد؟ بدان که اگر من نمي‌خواستم چنین نمي‌شد و از طرفي اگر به تو و امثال تو اندوهي برسد باید به یاد عذاب الهي باشید! پس از گفتن این سخنان، دست و پایش را از غل و زنجير درآورد. سپس فرمود: زهري! من همراه ایشان از دو منزلي مدینه تجاوز نخواهم کرد. (زهري مي‌گوید): بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانان آن حضرت به مدینه برگشتند و او را جستجو مي‌کردند ولي نيافتند و من خود از جمله کسانی بودم که از ایشان راجع به آن حضرت پرسیدم. در پاسخ من گفتند: ما مواظب او بودیم، وقتي که او فرود آمد، ما در اطرافش بودیم نخوايیديم مراقب او بودیم همین که صبح شد دیدیم جز یک کنده و زنجير چيزي میان کجاوه آن حضرت نیست! زهري مي‌گوید: پس از آن من نزد عبد الملک بن مروان رفتم. او درباره علي بن حسين عليه السلام از من پرسید، من جريان را گفتم. عبد الملک گفت: روزي که مأموران من او را گم کرده بودند، نزد من آمد و گفت: مرا با تو چه کار! گفتم: نزد من بمان، فرمود: دوست ندارم بمانم سپس بيرون شد. به خدا سوگند که من سخت وحشت زده شدم. زهري مي‌گوید:

گفتم: يا امير المؤمنین! علي بن حسين عليه السلام آن طوري که تو گمان مي‌کني، نیست بلکه او به ذکر پروردگارش مشغول است. گفت: خوشا به حال مثل او! چه خوب سرگرمي دارد! زهري هرگاه علي بن حسين عليه السلام را ياد مي‌کرد، مي‌گریست و مي‌گفت: او زينت عابدان بود.

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

ابن طلحه گوید: «۲۳۱» وی شکافنده و جامع علوم و برافرازنده بیرق علم و پرچمدار دانش است از پستان علم و دانش شیر خورده و مروارید علم را زینت بخشیده و در کنار هم چیده است او قلبی پاک و رفتاری پاکیزه و روحی توانا و اخلاقی والا داشت، تمام اوقات زندگی خود را در طاعت خدا گذراند و در مقام تقوا استوار و ثابت قدم بود و مقامات بلند قرب الهی «۲۳۲» و پاکیزگی روح در او آشکار بود. بنابر این فضایل به استقبال او می‌آمدند و خوبیها به او مفتخر بودند.

ابن طلحه می‌گوید: او سه لقب داشت: باقر العلم، شاکر و هادی، مشهورتر از همه، باقر بود که به جهت وسعت علمی‌اش بدان لقب شهرت یافت.

اما مناقب و صفات نیکوی او بسیار است، از جمله:

افلح، غلام امام باقر علیه السلام می‌گوید: به قصد سفر حج در خدمت محمد بن علی علیه السلام حرکت کردیم. همین که به مسجد الحرام وارد شد و چشمش به خانه خدا افتاد با صدای بلند گریست. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! مردم به شما نگاه می‌کنند، خوب است قدری آرامتر گریه کنید. فرمود: وای بر تو ای افلح! چرا گریه نکنم، شاید خداوند به لطف و رحمت خویش به من نظر کند و من فردای قیامت در پیشگاه او رستگار شوم.

افلح می‌گوید: سپس طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم مشغول نماز شد و به رکوع رفت و چون سر از سجده برداشت دیدم جای سجده‌اش از زیادی اشک چشمانش تر شده است و چنان بود که هرگاه می‌خندید، می‌گفت: خدایا بر من خشم نگیر. «۲۳۳»

عبد الله بن عطا می‌گوید: هیچ وقت ندیدم دانشمندان نزد کسی اینقدر از نظر علمی کوچک باشند که در نزد امام باقر علیه السلام بودند، حکم را همچون شاگردی در نزد آن حضرت دیدم. «۲۳۴»

فرزندش جعفر بن محمد از آن حضرت نقل کرده، می‌گوید: «پدرم در دل شب به هنگام لابه و زاری، می‌گفت: خدایا تو به من امر کردی، فرمانت را نبردم و مرا نهدی

«231» مطالب السؤل ، ص ۸۰.

«232» جزري در نهايه خود مي گويد: در حديث امام باقر (عليه السلام) آمده است : ((از زندگي مادي جز لذتي که تو را به مرگ

نزدیک مي سازد چيزي عايد نمي شود)).

«233» مطالب السؤل ، ص ۸۰.

«234» مطالب السؤل ، ص ۸۰.

289

کردي، خودداري نکردم. اينک من همان بنده تو هستم که در برابرت ايستاده‌ام و هيچ بهانه‌اي ندارم.» «۲۳۵»

سلمي، کنيز امام باقر عليه السلام مي گويد: دوستان و برادران ديني امام عليه السلام خدمت آن حضرت که مي رسيدند، تا غذايي گوارا به آنها نمي داد و جامه‌اي نيکو بر آنها نمي پوشانيد و درهمي چند به آنها نمي داد، محضرش را ترک نمي گفتند. عرض مي کردم، کمتر احسان بفرماييد. مي فرمود: «اي سلمي، خوبي دنيا، جز احسان به برادران و کارهاي نيک نمي باشد.» از پانصد و ششصد تا هزار درهم مرحمت مي کرد و از همنشيني با برادران ديني خسته نمي شد.» «۲۳۶»

اسود بن كثير مي گويد: خدمت امام باقر عليه السلام از نيازمندي خود و جفائي دوستان گله کردم، فرمود: «بد دوستي است آن که وقت بي نيازي با تو ارتباط داشته باشد ولي به هنگام تنگدستي از تو ببرد.» سپس به غلامش دستور داد، کيسه‌اي را که هفتصد درهم داشت، آورد، فرمود: «اينها را خرج کن، وقتي که تمام شد به من خبر بده» و فرمود:

«مقدار محبت قلبي دوستت را نسبت به خود، با محبت قلبي خود نسبت به او مقايسه کن و بشناس.» «۲۳۷»

از ابو الزبير، محمد بن مسلم مکی نقل کرده‌اند که گفت: ما نزد جابر بن عبد الله بوديم که علي بن حسين عليه السلام وارد شد در حالي که پسرش محمد عليه السلام که هنوز کودک بود، همراه وي بود. علي بن حسين عليه السلام به پسرش فرمود: سر عمويت را ببوس، محمد نزديک جابر رفت و

سر او را بوسید. جابر پرسید: این کودک کیست؟- چشمان جابر نابینا شده بود- امام علیه السلام فرمود: این پسر، محمد است. جابر با شنیدن نام محمد، او را در آغوش گرفت و گفت: یا محمد! محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام فرستاد. از جابر پرسیدند: ای ابو عبد الله! چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله سلام رساند؟ گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم حسین علیه السلام در دامن او بود و با او بازی می کرد فرمود: جابر! از پسر، حسین، پسری به نام علی به دنیا می آید که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند: باید سرور عابدان قیام کند! پس علی بن حسین علیه السلام برخیزد، و از علی بن حسین علیه السلام پسری به دنیا می آید به نام محمد، ای

جابر اگر او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدن او اندک خواهد

«235» مطالب السؤل ، ص ۸۱.

«236» مطالب السؤل ، ص ۸۱.

«237» مطالب السؤل ، ص ۸۱.

290

بود. پس از آن طولی نکشید که جابر از دنیا رفت. و این داستان گرچه یک منقبت است اما بسی بزرگ و برابر شماری از مناقب است. «۲۳۸»

می گویم: این حدیث جابر را اشخاص زیادی از عامه و خاصه با عبارات مشابهی نقل کرده اند.

در ارشاد مفید «۲۳۹» از عمر بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر نقل شده است که آن دو گفتند: ما هیچ وقت با ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام دیدار نکردیم مگر آن که هزینه، پوشاک و صدقه ای به ما مرحمت می کرد و می فرمود: «اینها پیش از دیدار شما با من، برایتان آماده شده است.»

از سلیمان بن قرم نقل شده که می گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام پانصد، ششصد تا هزار درهم به ما مرحمت می کرد و از ارتباط و احسان به برادران و دیدار کنندگان و کسانی که از او چشم امیدی داشتند خسته نمی شد.

از آن حضرت نقل شده، درباره حدیثی سؤال شد که وی به طور مرسل نقل می‌کند، نه مسند. فرمود: «هرگاه حدیثی برای شما نقل می‌کنم، سند من پدرم از قول پدرش و او از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله، به نقل از جبرئیل و او از خدای تعالی است.» «۲۴۰»

همواره می‌گفت: «گرفتاری ما از ناحیه مردم سنگین است، زیرا هرگاه ما ایشان را بخوانیم، اجابت نکنند و اگر آنان را واگذاریم، به وسیله دیگران هدایت نشوند.» «۲۴۱»

بارها می‌فرمود: «مردم از ناحیه ما که خاندان رحمت، شجره نبوت، کان حکمت، جایگاه فرشتگان و محل نزول وحی هستیم، مورد کینه و عقوبت قرار نمی‌گیرند.» «۲۴۲»

فصل

اما کرامات آن حضرت در کتاب کشف الغمه «۲۴۳» به نقل از کتاب دلائل حمیری از

«238» مطالب السؤل ، ص ۸۱.

«239» ارشاد مفید، ص ۲۴۹.

«240» ارشاد مفید، ص ۲۵۰.

«241» ارشاد مفید، ص ۲۵۰.

«242» ارشاد مفید، ص ۲۵۰.

«243» کشف الغمه ، ص ۲۱۷. کتاب دلائل تالیف ابی العباس عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی ، شیخ قمیها صاحب کتاب معروف قرب الاسناد است . «نجاشی می گوید: وی در سال دویست و نود و اندی به کوفه آمد و مردم کوفه از او روایاتی شنیدند. «ابوغالب زراری در رساله خود آمدن او را به کوفه در سال ۲۹۷ دانسته و سید بن طاووس در کتاب محاسبه النفس ص ۷ حدیث عرض اعمال را از کتاب دلائل نقل می کند و به پسرش محمد در کشف المحجّه ص ۳۵ سفارش می کند که در کتاب معجزات و دلائل از جمله دلائل ابن جریر طبری و دلائل حمیری دقت کند. میرزا کمالا داماد علامه مجلسی در البیاض الکمالی می گوید: بر تو باد مطالعه کتاب دلائل حمیری ! معلوم می شود نسخه ای از آن در نزد وی بوده است . به کتاب الذریعة الي تصانیف الشیعه ، ج ۸، ص ۲۳۷ مراجعه کنید.»

یزید بن ابی حازم نقل کرده، می‌گوید:

در خدمت امام باقر علیه السلام بودم، از کنار منزل هشام بن عبد الملک که در دست ساختمان بود، گذر کردیم، فرمود: «هان به خدا سوگند، محققا ویران خواهد شد! به خدا قسم که خاکش را از میان خرابه به جای دیگر خواهند برد! به خدا سوگند که از زیر آن خاکها احجار الزیت نمودار»^{۲۴۴} خواهد شد که آن جایگاه نفس زکیه است!» من از شنیدن این سخنان تعجب کردم، با خود گفتم: این منزل هشام است، چه کسی او را خراب می‌کند که من با گوش خودم از امام باقر، این حرف را شنیدم! می‌گویند: بعد از این که هشام از دنیا رفت، دیدم که ولید دستور داد تا آن سرا را خراب کنند و خاکش را ببرند، خاکها را بردند تا احجار نمودار شد و من خود دیدم.

از همان شخص با ذکر سند نقل شده که می‌گوید: به همراه ابو جعفر علیه السلام بودم، زید بن علی از کنار ما گذشت. امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که او در کوفه قیام خواهد کرد به یقین او را می‌کشند و سرش را اطراف شهر می‌گردانند، سپس می‌آورند و در آن موضع بر سر نی نصب می‌کنند!» - راوی می‌گوید: - ما از این سخن امام که فرمود: «بر سر نی نصب می‌کنند» تعجب کردیم زیرا در مدینه نی وجود نداشت، اما پس از شهادت زید بن علی، جهت نصب سر مبارک ایشان با خودشان نی آوردند.^{۲۴۵}

در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «از جمله وصایای پدرم این که به من فرمود: وقتی که من از دنیا رفتم، کسی جز تو عهده‌دار غسل من نشود، زیرا امام را جز امام غسل نمی‌دهد و بدان که برادرت عبد الله مردم را به امامت خود دعوت خواهد کرد. او را به حال خود واگذار، زیرا که عمرش کوتاه است.

وقتی که پدرم درگذشت، همان طوری که دستور داده بود [پیکر پاکش را] غسل دادم و

«244» نام محلی در مدینه طیبه است.

«245» کشف الغمه، ص ۲۱۷.

عبد الله - چنانکه پدرم فرموده بود - ادعای امامت و جانشینی پدرم را کرد و طولی نکشید که از دنیا رفت و این خود از دلایل امامت آن حضرت بود که ما را پیشاپیش به چیزی بشارت می‌داد و همان طور می‌شد. آری بدین وسیله امام شناخته می‌شود. «۲۴۵»»

از فیض بن مطر نقل شده که می‌گوید: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم. قصد داشتم راجع به خواندن نماز شب در میان کجاوه بپرسم. او از من پیشی گرفت و فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شتر به هر سوی که حرکت می‌کرد نماز می‌خواند.» «۲۴۶»»

در همان کتاب از سعد اسکاف نقل شده که می‌گوید: اجازه خواستم تا خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شوم. گفتند: عجله نکن که جمعی از برادران شما نزد ایشان هستند، فاصله‌ای نشد که دوازده مرد، شبیه قومی از هندوها که قباهای تنگ بر تن و کفشهایی به پاداشتنند بیرون آمدند، سلام دادند و گذشتند و من به حضور امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم عرض کردم، اینهایی که از خدمت شما رفتند من شناختم، اینها که بودند؟ فرمود: «آنها گروهی از برادران جن بودند. سعد می‌گوید، پرسیدم: جنیان بر شما ظاهر می‌شوند؟

فرمود: آری همان طوری که شماها نزد ما می‌آید، نمایندگان آنها نیز در حلال و حرامشان به ما مراجعه می‌کنند.» «۲۴۷»»

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «شنیدم، پدرم روزی می‌فرمود:

فقط پنج سال از عمر من مانده است. پس آن مدت بدون کم و زیاد سپری شد.» «۲۴۸»»

از محمد بن مسلم نقل شده است که می‌گوید: با امام باقر علیه السلام بین مکه و مدینه حرکت می‌کردیم در حالی که آن حضرت، بر استری سوار بود و من بر الاغ ایشان سوار بودم. ناگهان گرگی از قلّه کوه سرازیر شد، تا نزدیک امام باقر علیه السلام رسید، استر بر زمین نشست و گرگ جلو آمد تا آن جا که سرش را بر قربوس زین نهاد و صورتش را جلو برد و امام علیه السلام مدت زیادی به سخن او گوش فرا داد سپس فرمود: برو، من حاجتت را بر آوردم، گرگ نیز با خوشحالی دوان دوان بازگشت امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود:

فهميدي چه گفت؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر خدا داناترند. فرمود: او به من گفت: پسر پیغمبر! همسر من در آن کوه، زایمانش مشکل شده است شما از خداوند بخواهید تا او را نجات دهد و احدي از نسل مرا بر هيچ کس از شيعيان شما مسلط

«245» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

«246» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

«247» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

«248» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

293

نگرداند. من هم گفتم: این کار را کرده‌ام. «۲۴۹»

در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل شده است که می‌گوید: من در مکه مشتاق دیدار امام باقر علیه السلام بودم، به مدینه رفتم و جز شوق دیدار آن حضرت هدفی از رفتن به مدینه نداشتم. همان شب ورودم با باران و سرمای شدیدی روبرو شدم، از این رو نیمه شب به در خانه آن حضرت رفتم، با خودم گفتم اکنون در بزنم یا منتظر بمانم تا صبح شود؟ من در این باره می‌اندیشیدم که ناگاه صدایی شنیدم که به کنیزش می‌گفت:

در را برای ابن عطاء باز کن که امشب سرماخورده و آزار دیده است. می‌گوید: کنیز آمد، در را باز کرد و من وارد شدم. «۲۵۰»

از همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «روزي که پدرم محمد بن علي عليه السلام از دنيا رفت، نزد آن حضرت بودم. وصیّتي چند درباره غسل و کفن و دفنش به من فرمود. آنگاه من گفتم: اي پدر! به خدا سوگند از روزي که شما بیمار شده‌اید هيچ روزي شما را بهتر از امروز ندیده‌ام و اثر مردن را در شما نمی‌بینم. فرمود: پسر، آیا نشنیدی که علي بن حسين عليه السلام از پشت دیوار صدا می‌زد: محمد! زود باش، بیا.» «۲۵۱»

در همان کتاب از حمزه بن محمد طیار نقل شده که می‌گوید: به منزل امام باقر علیه السلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، به من اجازه نفرمود ولی دیگران را اجازه می‌داد، من افسرده به منزل برگشتم. خودم را داخل منزل روی تختی انداختم ولی خواب به چشمم نمی‌آمد و همین طور فکر می‌کردم و با خود می‌گفتم: به چه کسی رو آورم؟ به مرجئه که چنین عقیده‌ای دارند! به قدریه که این طور می‌گویند! به زیدیه که چنین می‌گویند! و قول تمام اینها مردود است. من در این زمینه فکر می‌کردم تا این که صدایی را شنیدم: ناگاه در زدند، گفتم: کیست؟ جواب داد: فرستاده امام باقر علیه السلام هستم. در را باز کردم: گفت:

امام علیه السلام شما را طلبیده است. لباسم را پوشیدم و رفتم، همین که به محضر آن حضرت رسیدم، فرمود: حمزه بن محمد! نه به مرجئه، نه به قدریه، نه به زیدیه و نه به حروریّه، به هیچ کدام مراجعه نکن بلکه به ما مراجعه کن که حجت تو چنین و چنان است. من همان کار را کردم و بدان معتقد شدم. «۲۵۲»

«249» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

«250» کشف الغمه ، ص ۲۱۷.

«251» کشف الغمه ، ص ۲۱۷. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

«252» کشف الغمه ، ص ۲۱۷. تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

294

از مالک جهنی نقل است که می‌گوید: خدمت امام باقر علیه السلام نشسته بودم و به آن حضرت نگاه می‌کردم و با خود می‌اندیشیدم و می‌گفتم: براستی که خدا تو را بزرگ و گرامی داشته و بر خلائق حجت قرار داده است. امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: ای مالک، قضیه بالاتر از آن است که تو فکر می‌کنی. «۲۵۳»

در همان کتاب از جابر نقل شده که می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

«هیچ کس بر ضد هشام قیام نخواهد کرد مگر آن که او را خواهد کشت.» می‌گوید: من این مطلب را برای زید نقل کردم، زید گفت: من هشام را در حالی دیدم که اثری از شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد او نبود و او بر این وضع هیچ اعتراضی نداشته و از آن ناراضی نبود به خدا سوگند که اگر هیچ کس، جز من و یک نفر دیگر نباشد، هر آینه بر ضد هشام قیام خواهم کرد.» ۲۵۴»

در همان کتاب از ابو الهذیل نقل شده است که می‌گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود:

«ابو الهذیل، همانا شب قدر بر ما پوشیده نیست، فرشتگان در آن شب پیرامون ما می‌گردند.» ۲۵۵»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «در منزل امام باقر علیه السلام قمی بود، [روزی] شنید که قمی فریاد می‌زند. فرمود: آیا می‌دانید که این قمی چه می‌گوید؟

گفتند: خیر. فرمود: می‌گوید: من شما را از دست دادم، شما را از دست دادم. پیش از آن که او ما را از دست بدهد، ما او را از دست می‌دهیم. سپس دستور داد آن را سر ببرند.» ۲۵۶»

در کتاب خرایج و جرایح امام قطب الدین، ابو الحسین، سعید بن هبیه الله بن حسن راوندی - رحمه الله - ضمن معجزات امام محمد باقر علیه السلام از عبّاد بن کثیر بصری نقل کرده، می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم، حق مؤمن بر خدا چیست؟ صورتش را برگرداند. سه مرتبه این را از آن حضرت پرسیدم، فرمود: «از جمله حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت خرما بگوید: بیا، بیا. پس به خدا قسم به درخت خرمایی که آن جا بود نگاه کردم دیدم جلو می‌آید. امام علیه السلام اشاره‌ای به سوی آن کرد یعنی: بایست! مقصود من،

«253» کشف الغمه، ص ۲۱۷. تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.

«254» کشف الغمه، ص ۲۱۷. تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.

«255» کشف الغمه، ص ۲۱۷. تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.

«256» کشف الغمه، ص ۲۱۷. این حدیث نیز از دلائل حمیری نقل شده است.

در همان کتاب از ابو الصَّبَّاح کنانی نقل شده که می‌گوید: روزی به منزل امام محمد باقر رفتم و در زدم. دختر بچه‌ای که تازه پستانش سر زده بود، در را باز کرد. من دستی به نک پستانش زدم و گفتم: به مولایت بگو که من در منزل! امام علیه السَّلام از داخل منزل فریاد زد: ای بی‌مادر وارد شو! وارد شدم، گفتم مولای من قصد بدی نداشتی و مقصودی جز فزونی ایمان قلبی‌ام نداشتی. فرمود: تو راست می‌گویی، اگر شما گمان می‌برید که این دیوارها مانع دیدن ماست، همان طوری که مانع دیدن چشمان شماست، در آن صورت تفاوتی بین ما و شما نخواهد بود. پس مبادا دوباره چنان تصویری داشته باشی! «۲۵۸» از همان کتاب نقل کرده است که حبابه و البیّه، بر امام باقر علیه السَّلام وارد شد امام علیه السَّلام فرمود:

«چه چیز باعث شد که به نزد ما دیر آمدی؟ عرض کرد: در فرق سرم سفیدی پیدا شده که فکر مرا به خود مشغول کرده. فرمود: آن را به من نشان بده! آنگاه امام باقر علیه السَّلام دست مبارکش را روی آن نهاد ناگهان سیاه شد. سپس فرمود: آئینه‌ای برایش بیاورید. حبابه، به آئینه نگاه کرد، دید آن موهای سفید، سیاه شده است.» «۲۵۹»»

در آن کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می‌گوید: در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت امام باقر علیه السَّلام نشسته بودیم و هنوز زمان چندانی از رحلت علی بن حسین علیه السَّلام نگذشته بود. ناگهان منصور با داوود بن علی وارد شدند. این قضیه پیش از رسیدن سلطنت به بنی العباس بود، فقط داوود بن علی نزد امام باقر علیه السَّلام آمد و نشست. امام علیه السَّلام فرمود: چه باعث شد که منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟ داوود گفت: او یک نوع بد خلقی دارد، امام باقر علیه السَّلام فرمود: طولی نخواهد کشید که زمام امر این مردم را به دست خواهد گرفت و همه مردم را تحت فرمان خود در می‌آورد و شرق و غرب عالم را مالک می‌شود و عمری طولانی خواهد کرد تا آن قدر گنجینه‌های ثروت را جمع‌آوری کند که هیچ کس پیش از او نکرده باشد. پس داوود بلند شد و رفت و جریان را به اطلاع دوانیقی رساند. او خدمت امام علیه السَّلام آمد و گفت: تنها عظمت شما مانع نشستن من در خدمت شما شد، حال بفرمایید آنچه داوود خبر داد چگونه است؟ فرمود: وقوع آن حتمی است.

296

عرض کرد: آیا پیش از آن که شما به قدرت برسید، ما می‌رسیم؟ فرمود: آری. عرض کرد: کسی از اولاد من هم بعد از من به قدرت می‌رسد؟ فرمود: آری. عرض کرد: آیا مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: مدت حکومت شما بیشتر است و کودکان شما به حکومت می‌رسند و همچون گوی با آن بازی می‌کنند، این عهد و پیمانی است از پدرم به من. وقتی که منصور دوانیقی به سلطنت رسید از گفته‌های امام باقر علیه السلام تعجب کرد. «۲۶۰»»

در همان کتاب از ابو بصیر نقل شده که می‌گوید: روزی به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

شما وارثان رسول خدایید؟ فرمود: آری. عرض کردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث تمام انبیا بود؟ فرمود: آری او تمام علوم انبیا را به ارث برده بود. گفتم: شما تمام علوم رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ارث برده‌اید؟ فرمود: آری. عرض کردم: شما می‌توانید مردگان را زنده کنید و کور مادرزاد و پیس را بهبود بخشید و مردم را از آنچه می‌خورند و در خانه‌هایشان انداخته می‌کنند، خبر دهید؟ فرمود: آری به اذن خدا. سپس فرمود: ابو بصیر جلوتر بیا! نزدیک آن حضرت رفتم دستش را به صورت من کشید. دریافتم که کوه و دشت و آسمان و زمین را می‌بینم. دوباره دست به صورتم کشید، به حال اوّل برگشتم، چیزی را نمی‌دیدم. ابو بصیر می‌گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: اگر مایلی همچنان بینا بمانی می‌توانی و حسابت با خداست و اگر هم دوست داری چنان که بودی نابینا باشی، پاداشت بهشت است؟ عرض کردم: همچنان نابینا می‌مانم زیرا بهشت را بیشتر دوست می‌دارم. «۲۶۱»»

در همان کتاب به نقل از جابر آمده است که می‌گوید: حدود پنجاه نفر خدمت امام باقر علیه السلام بودیم. ناگاه مردی به نام کثیر النواء، از جمله افراد قمار باز، وارد شد، سلام داد و نشست، سپس گفت: مغیره بن عمران در شهر ما یعنی کوفه معتقد است که همراه شما فرشته‌ای است که کافر را از مؤمن و شیعیان شما را از دشمنانتان برای شما جدا می‌سازد و معرفی می‌کند. امام علیه السلام فرمود: شغل تو چیست؟ عرض کرد: خرید و فروش گندم، فرمود: دروغ گفتی، عرض کرد: گاهی جو نیز خرید و

فروش می‌کنم، فرمود: چنان نیست که تو می‌گویی، بلکه تو هسته خرما خرید و فروش می‌کنی، عرض کرد: چه کسی به شما خبر داده؟ فرمود: همان فرشته الهی که شیعیان ما را از دشمنانمان جدا می‌کند و به ما

«260» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

«261» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

297

می‌شناساند و تو نخواهی مرد مگر آن که پریشان عقل شوی. جابر می‌گوید: وقتی که به کوفه برگشتیم جمعی به جستجوی آن مرد رفتیم و از افراد بسیاری سراغ او را گرفتیم ما را به پیرزنی راهنمایی کردند و او گفت: سه روز پیش در حالی که پریشان عقل شده بود، از دنیا رفت. «۲۶۲»

از همان کتاب به نقل از عاصم بن حمزه آمده است - و من به اختصار نقل می‌کنم - می‌گوید روزی امام باقر علیه السلام به قصد رفتن به باغ خود سوار بر مرکبی شد و من با سلیمان بن خالد همراه آن حضرت بودیم. قدری که راه رفتیم، دو مرد را دیدیم، امام علیه السلام فرمود:

اینها دزد هستند، آنها را بگیرید. غلامان آن دو مرد را گرفتند، فرمود: آنها را محکم نگه دارید آنگاه رو به سلیمان کرد و فرمود: با این غلام به آن کوه برو و بالای سرت را نگاه کن، در آن جا غاری می‌بینی، داخل آن برو، هر چه بود از آن بیرون آور و بده غلام بیاورد که آن را از دو مرد دزدیده‌اند. سلیمان رفت و دو صندوقچه آورد، فرمود: صاحب این صندوقها یکی حاضر و دیگری غایب است که بزودی حضور خواهد یافت و صندوقچه دیگری را از جای دیگر غار بیرون آورد و به مدینه برگشت. صاحب آن دو صندوق وارد شد در حالی که گروهی را متهم کرده بود و حاکم می‌خواست آنها را مجازات کند، امام باقر علیه السلام به حاکم فرمود: آنها را مجازات نکن و آن دو صندوق را به صاحبش باز گردانید، و دست هر دو دزد را برید، یکی از آنها گفت: به حق دست ما را برید، سپاس خدای را که توبه ما و بریدن دست ما به دست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام گرفت، امام علیه السلام فرمود:

دست تو بیست سال جلوتر از خودت به بهشت رفت. و آن مرد بیست سال پس از بریدن دستش زنده بود. بعد از سه روز از آن جریان صاحب صندوق دیگر حضور یافت. امام باقر علیه السلام به او

فرمود: به تو خبر دهم که داخل صندوق چه داری؟ میان صندوق هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری است و جامه‌هایی چنین و چنان داخل آن است، آن مرد گفت: اگر بفرمایید که صاحب آن هزار دینار کیست و اسمش چیست و در کجاست می‌فهمم که تو امامی و اطاعتت واجب است. فرمود: وی محمد بن عبد الرحمن، مردی صالح است که صدقه زیاد می‌دهد و نماز بسیار می‌گذارد و هم اکنون بیرون منزل منتظر شماست. آن مرد که از طایفه بربر و نصرانی مذهب بود، گفت: به خدایی که جز او

«262» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

298

خدایی نیست و به محمد، بنده و رسول خدا ایمان آوردم و مسلمان شدم. «۲۶۳»

از همان کتاب نقل است که حسین بن راشد می‌گوید: من در حضور امام صادق علیه السلام از زید بن علی نام بردم و از او بدگویی کردم، امام علیه السلام فرمود: این حرفها را نزن، خدا عمویم زید را پیامرزد، زیرا او نزد پدرم آمد و گفت: من قصد خروج بر این ظالم را دارم، پدرم فرمود: زید! این کار را نکن زیرا می‌ترسم تو آن کشته‌ای باشی که در بیرون شهر کوفه به دار آویخته می‌شود. زید! مگر نمی‌دانی که هر کس از فرزندان فاطمه بر هر یک از پادشاهان پیش از خروج سفیانی خروج کند کشته می‌شود. و فرمود: ای حسین بن راشد! براستی که فاطمه کمال عفت را داشت از این رو خداوند اولاد او را بر آتش دوزخ حرام کرده و درباره آنان این آیه را نازل فرموده است: **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ**. «۲۶۴» بنابراین آن که به خود ستم می‌کند کسی است که امام شناس نباشد و مقتصد کسی است که عارف به حق امام باشد، و پیشی گیرنده به سویی خیرات، خود امام است. سپس فرمود: ای حسین! ما اهل بیت از دنیا نمی‌رویم تا وقتی که برای هر صاحب فضیلتی به فضیلتش اقرار نماییم. «۲۶۵»

از جمله، ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «همانا من مردی را می‌شناسم که اگر کنار دریا بایستد هر آینه جانداران آبی را با مادران، عمه‌ها و خاله‌هایشان می‌شناسد.» «۲۶۶»

از آن جمله، گروهی از امام باقر علیه السلام اجازه ورود خواستند و گفتند: وقتی که وارد راهرو خانه شدیم صدای خواندن کسی به زبان سریانی به گوش می‌رسید که با صدای خوش می‌خواند و می‌گریست به گونه‌ای که بعضی از ما نیز گریه کردیم اما نمی‌فهمیدیم که چه می‌گوید. گمان بردیم که کسی از پیروان تورات و انجیل خدمت امام علیه السلام است و اجازه یافته تا بخواند. اما همین که صدا قطع شد و ما وارد شدیم کسی را نزد آن حضرت ندیدم. عرض کردیم: ما صدای قرائت کسی را به زبان سریانی با صوتی غم‌انگیز

«263» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

«264» فاطر / ۳۲: سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم، از میان آنها عده‌ای بر خود ستم

کردند، و عده‌ای میانه رو بودند و عده‌ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند.

«265» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

«266» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

299

شنیدیم، فرمود: «من به یاد مناجات الیاس پیامبر صلی الله علیه و آله افتاده بودم که مرا به گریه واداشت.» «۲۶۷»

از جمله روایتی است که عیسی بن عبد الرحمن به نقل از پدرش که می‌گوید: ابن عکاشه بن محسن اسدی بر امام باقر علیه السلام وارد شد. امام صادق علیه السلام نیز در نزد ایشان ایستاده بود. انگوری خدمتش آوردند، فرمود: پیرمرد، بزرگسال و کودک خردسال از این انگور دانه دانه می‌خورند و کسی که گمان می‌برد سیر نخواهد شد سه دانه و چهار دانه می‌خورد، شما دو دانه، دو دانه میل کنید که مستحب است. سپس ابن عکاشه، به امام باقر علیه السلام عرض کرد: چرا ابو عبد الله (امام صادق) را داماد نمی‌کنید که وقت دامادی‌اش فرا رسیده است. در جلو امام کیسه پول سربسته‌ای بود، فرمود: «برده فروشی از طایفه بربر بزودی می‌آید و به محل دارمimon وارد می‌شود» سپس مدتی گذشت، بار دیگر ما خدمت امام باقر علیه السلام رسیدیم، فرمود: آیا راجع به آن برده فروش شما را خبر دهم که او آمده است؟ بروید با این کیسه کنیزی از او بخرید. این بود که ما نزد برده فروش رفتیم، او گفت هر چه کنیز بوده فروخته‌ام جز دو کنیز که یکی زیباتر از دیگری است.

گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم آنها را آورد. گفتیم: این که بهتر است چند می‌فروشی؟ گفت: هفتاد دینار گفتیم: تخفیف بده، گفت: از هفتاد دینار کمتر نمی‌دهم، گفتیم: به همین کیسه هر مبلغی که هست می‌خریم و ما نمی‌دانیم چقدر است؟ مردی با سر و ریش سفید نزد او بود، گفت: سر کیسه را باز کنید و بشمرید، برده فروش گفت: باز نکنید که اگر کمتر از هفتاد دینار باشد به شما نخواهم داد. آن پیرمرد گفت: باز کنید! ما باز کردیم و پولها را شمردیم دیدیم بدون کم و زیاد، هفتاد دینار است، پس کنیز را گرفتیم و خدمت امام باقر علیه السلام آوردیم و جعفر علیه السلام نزد وی بود. آنگاه ما آنچه اتفاق افتاده بود برای امام علیه السلام بازگو کردیم. پس حمد خدا را گفت و از آن کنیز پرسید: اسمت چیست؟ گفت: حمیده.

فرمود: در دنیا حمیده و در آخرت محموده‌ای، بگو ببینم باکره‌ای یا نه؟ گفت: باکره‌ام.

فرمود: چگونه؟ در حالی که اگر کسی به دست این برده فروشان بیفتد، فاسدش می‌کنند؟ گفت: برده فروش تا نزدیک من می‌آمد و می‌نشست ولی خداوند مردی را با سر و ریش سفید بر او مسلط می‌کرد و او را سیلی می‌زد تا از نزد من بر می‌خاست. چندین بار این اتفاق افتاد و آن پیرمرد همان کار را کرد! پس امام باقر علیه السلام رو به جعفر علیه السلام کرد و

«267» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

300

فرمود: او را برای خودت بگیر. پس بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر علیه السلام از او به دنیا آمد. «۲۶۸»

از جمله روایتی است که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«روزی پدرم در انجمنی که داشت ناگهان سر به زیر انداخت و بعد سرش را بلند کرد و فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که مردی با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز شمشیر به روی شما بکشد و مبارزان شما را بکشد و شما از او ستم ببینید و نتوانید دفاع کنید و این کار از سال آینده خواهد شد. شما احتیاط لازم را بکنید و بدانید این که گفتم حتما روی خواهد داد.» مردم مدینه توجهی به سخن آن حضرت نکردند و گفتند هرگز چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد و احتیاط لازم را نکردند جز گروه اندکی بویژه بنی هاشم به آن دلیل که می‌دانستند سخن امام علیه السلام حق

است، همین که سال بعد فرا رسید امام باقر علیه السلام خانواده خود و بنی هاشم را کوچ داد و از مدینه بیرون برد. [چندی بعد] نافع بن ازرق آمد، مدینه را اشغال کرد، مبارزان را کشت و زنهانشان را بی ناموس کرد. مردم مدینه گفتند: پس از آنچه ما دیدیم و شنیدیم هرگز سخنی را که از امام باقر علیه السلام بشنویم، رد نخواهیم کرد، زیرا ایشان از اهل بیت نبوتند و به حق سخن می‌رانند. این آخرین روایتی است که از کتاب راوندی نقل شده است. «۲۶۹»

از کتابی که وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد بن علی علقمی - رحمه الله - گردآورده است، نقل شده است که: مرد بزرگوار ابو الفتح یحیی بن محمد بن حباء کاتب به نقل از بعضی از بزرگان می‌گوید: بین مکه و مدینه بودم، ناگاه چشمم به سیاهییی افتاد که از دور نمودار شد، گاهی پیدا و گاهی ناپیدا تا این که نزدیک ما رسید.

خوب نگاه کردم دیدم پسر بچه‌ای هفت یا هشت ساله است، همین که رسید به من سلام داد، جواب سلامش را دادم و پرسیدم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از جانب خدا، گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: به سوی خدا. می‌گوید: پرسیدم برای چه می‌روی؟ گفت: برای خدا، گفتم: توشه سفرت چیست؟ گفت: تقوا. پرسیدم از کدام قبیله‌ای؟ گفت: من مرد عربی هستم. گفتم: توضیح بده! گفت: مردی از قریشم. گفتم: بیشتر توضیح بده! گفت:

هاشمی هستم، گفتم: باز هم واضحتر بگو! گفت: مردی علوی هستم، سپس این شعر را

«268» کشف الغمه، ص ۲۱۸. و این حدیث را کلینی در کافی ج ۱، ص ۴۶۶ روایت کرده است.

«269» کشف الغمه، ص ۲۱۸.

سپس فرمود: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بعد که صورتم را برگرداندم او را ندیدم، نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت. «۲۷۱»»

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

ابن طلحه گوید: «۲۷۲» وی از بزرگان و سادات اهل بیت است. صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان، اوراد دائم زهد آشکار و تلاوت بسیار، معانی قرآن کریم را بدقت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می‌کرد و نتایج شگفتی به دست می‌آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می‌کرد به گونه‌ای که از خود در آن باره حساب می‌کشید. دیدنش انسان را به یاد آخرت می‌انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می‌شد. نتیجه پیروی از رهنمودهایش بهشت بود، نور جمالش گواهی می‌داد که او از سلاله نبوت است و پاکیزگی اعمالش روشن می‌ساخت که او از دودمان رسالت است. گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجسته آنها مانند یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو حنیفه، شعبه، ایوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند و از دانشش بهره جسته‌اند. و این بهره‌مندی از او را برای خود منقبتی دانسته و باعث شرف و فضیلت خویش شمرده‌اند.

«270» ما حامیان واقعی حوض کوثریم، از حوص کوثر دفاع می‌کنیم و واردین آن خوشبختند. «کسی رستگار نمی‌شود جز به وسیله ما، و کسی که محبت ما را همراه دارد ناامید نمی‌شود. «پس هر که ما را شادمان کند از جانب ما به شادمانی رسد، و هر که باعث ناراحتی ما شود میلادش ناروا بوده است.»

«271» کشف الغمه، ۲۱۷.

«272» مطالب السؤل، ص ۸۱.

می‌گوید: او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جمله آنها صابر، فاضل و طاهر می‌باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حدّ شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آن جا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود، همه احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علومی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده‌اند. گویند کتاب جفري که در مغرب به پسران عبد المؤمن به ارث رسیده، از جمله سخنان اوست. براستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضایل، مرتبه بلندی است.

ابن ابی حازم گوید: من در خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است، فرمود: بگو بیاید. سفیان وارد شد، جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه بر حذر، بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو. سفیان عرض کرد: یک حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم. جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: «پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که خداوند به او نعمتی داده، باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی‌اش را رساند، باید از خداوند طلب آمرزش کند و هر که به او اندوهی رسید، باید بگوید: لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم]. همین که سفیان بلند شد، جعفر بن محمد فرمود: سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

سفیان می گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم در حالی که جامه‌ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت. با تعجب به آن حضرت نگاه می کردم! فرمود: «ای ثوری! چه شده است که ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟ عرض کردم:

یابن رسول الله این لباس شما و پدرانتان نیست، فرمود: ای ثوری! آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند، به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است. آنگاه آستین جامه را پس زد، زیر آن جامه پشمینه سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاهتر بود، فرمود: ای ثوری! این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده‌ایم.

آنچه برای خداست پنهان داشته‌ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده‌ایم.»

هیاج بن بسطام می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای

خانواده خودش چیزی نمی‌ماند و همواره می‌فرمود: «کار نیک به کمال نمی‌رسد مگر به سه چیز: تأخیر نینداختن، کوچک شمردن و پنهان داشتن.»» ۲۷۳»

از عمرو بن ابی مقدم نقل شده که می‌گوید: من هر وقت به سیمای جعفر بن محمد علیه السلام می‌نگریستم، می‌فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

بر ذون بن شیبب نه‌دی که اسم اصلی‌اش جعفر بود می‌گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «درباره ما همان حقی را رعایت کنید که عبد صالح - حضرت خضر - درباره یتیمان رعایت کرد که پدر و مادرشان صالح بودند.»

از صالح بن اسود نقل شده که می‌گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌گفت: «از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.»

میان جعفر بن محمد علیه السلام و عبد الله بن حسن در اول روز سخنی ردّ و بدل شد و عبد الله بن حسن با امام به درشتی سخن گفت. بعد که جدا شدند و راهی مسجد گشتند، جلو مسجد به هم رسیدند. ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام رو به عبد الله بن حسن کرد و فرمود:

امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمد؟ وی مثل یک آدم عصبانی جواب داد: خوب.

فرمود: ای ابا محمد! آیا می‌دانی که صله رحم حساب را سبک می‌کند؟ عبد الله گفت: تو همواره چیزی می‌گویی که من نمی‌فهمم! فرمود: بنابر این برای تو قرآن می‌خوانم، گفت: آن را نیز بگو! فرمود: بسیار خوب، گفت: پس بگو! این آیه را تلاوت کرد: وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ عبد الله پس از این سخنان عرض کرد: پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم.» ۲۷۴»

در ارشاد مفید - رحمه الله - آمده است که امام صادق، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از میان برادرانش، جانشین و وصی پدرش بود و پس از وی عهده‌دار امامت شد و بر همه آنها برتری داشت و از همگی پر آوازه‌تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والا مقام‌تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده‌اند که

«273» تا این جا در کشف الغمه ، ص ۲۲۳ از مطالب السؤل ، و بقیه از جنابذی نقل شده است .

«274» تا اینجا در کشف الغمه ، ص ۲۲۴ از کتاب جنابذی نقل شده است . آیه مبارکه ، رعد، ص ۲۱: و آنها که پیوندهائی را که خداوند

بدان امر کرده است برقرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند .

304

از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت، روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازه امام صادق علیه السلام حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان، نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند، بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون، چهار هزار تن بر آورد کرده اند. که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات درباره امامتش لال کرده است. «۲۷۵»

حافظ ابو نعیم می گوید: براستی که ابو عبد الله، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. «۲۷۶»

بعضی گفته اند: تصوّف، بهره گرفتن از نسب و ترقّی کردن به وسیله اسباب است. «۲۷۷»

ابن جوزی می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از حبّ ریاست رو گردان و سرگرم عبادت بود. «۲۷۸»

از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمد علیه السلام نوشت: چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟ در پاسخ نوشت: نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم؟ می گوید: منصور با شنیدن این پاسخ، نوشت، همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی! جواب داد: کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است، همراه تو نمی شود. منصور گفت: به خدا سوگند که این سخن، جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخص کرد و براستی که جعفر بن

«275» کشف الغمه ، ص ۲۵۳.

«276» کشف الغمه ، ص ۲۳۲.

«277» کشف الغمه ، ص ۲۳۲.

«278» تذکره الخواص ، ص ۱۹۲ از چاپي که ضميمه مطالب السؤل ، است.

305

محمد عليه السلام خود طالب آخرت است نه طالب دنيا. «۲۷۷»

فصل

اما کرامات امام صادق عليه السلام در کشف الغمه به نقل از کتاب ابن طلحه «۲۷۸» آمده است که مي گوید: عبد الله بن فضل بن ربيع از پدرش نقل کرده، مي گوید: منصور، در سال ۱۴۷ سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربيع گفت: کسي را به دنبال جعفر بن محمد عليه السلام بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بياورد. خدا مرا بکشد، اگر من او را نکشم! ربيع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است. دوباره منصور تکرار کرد و به ربيع گفت: کسي را بفرست تا او را با رنج و عذاب بياورد، باز ربيع خود را به غفلت زد. اين بار منصور نامه تندي به ربيع نوشت و در نامه به ربيع پرخاش کرد و فرمان داد که کسي را بفرستد تا جعفر بن محمد عليه السلام را بياورد. ربيع کسي را فرستاد، وقتي که حضرت را آوردند، ربيع عرض کرد: يا ابا عبد الله به خدا پناه ببر که منصور به گونه اي دنبال تو فرستاده که جز خدا کسي شرّ او را دفع نمي کند. جعفر بن محمد عليه السلام گفت: لا حول و لا قوة الا بالله. آنگاه ربيع حضور وي را به اطلاع منصور رساند. همين که امام عليه السلام وارد شد، منصور شروع به تهديد آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت: اي دشمن خدا! مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را براي تو مي فرستند و تو از سلطنت من سر پيچي مي کني و در پي آشوب و غائله هستي، خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم! امام عليه السلام پس از شنيدن سخنان منصور فرمود: يا امير المؤمنين! به سليمان نعمت داده شد، سپاسگزاري کرد. ايّوب مبتلا شد، صبر کرد، به يوسف ستم کردند، او بخشيد و تو از آن قبيل هستي.

چون منصور این سخنان را شنید گفت: ای ابو عبد الله، جلوتر بیا، ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمت‌ی مبرّ است و شما کم سر و صدایید، خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند! آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشاند. سپس دستور داد عطر بیاورند، مخلوطی از مواد خوشبو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطر کردن به گونه‌ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می‌چکید. سپس گفت در پناه و حمایت خدا برخیزید. آنگاه به ربیع

«277» کشف الغمه، ص ۲۴۰.

«278» کشف الغمه، ص ۲۳۳ و مطالب السؤل، ص ۸۲.

306

گفت: جایزه و خلعت ابو عبد الله را پشت سر ببرید. و رو به امام صادق علیه السلام کرد و گفت:

در پناه و حمایت خدا بروید، آن حضرت رفت. ربیع می‌گوید: من پشت سر رفتیم و عرض کردم: من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید. شما موقع ورود چه فرمودید؟ فرمود: گفتیم: اللهم احرسني بعينك التي لا تنام و اكنفني بركنك الذي لا يرام، و اغفر لي بقدرتك عليّ و لا اهلك و انت رجائي اللهم انت اكبر و اجلّ ممّا اخاف و احذر، اللهم بك ادفع في نحره و استعيذ بك من شرّه پس خداوند چنان کرد که دیدی.

از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده، می‌گوید: در سال ۱۱۳ به سفر حجّ رفتیم و وارد مکه شدم. چون نماز عصر را خواندم، بالای کوه ابو قبیس رفتیم، ناگاه مردی را دیدم، نشسته و دعا می‌خواند، بقدری یا ربّ یا ربّ گفت که نفسش قطع شد. باز ربّ، ربّ گفت تا نفسش برید. سپس بقدری یا الله یا الله گفت تا نفسش قطع شد باز یا حیّ یا حیّ گفت تا نفسش برید. آنگاه یا رحیم یا رحیم گفت تا نفسش قطع شد. سپس هفت نوبت یا ارحم الراحمین را بقدری گفت که نفسش برید. آنگاه گفت: اللهم انّی اشتهي من هذا العنب فاطعمنيه، اللهم برديّ قد اخلقا «۲۷۹» لیث می‌گوید: به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدي را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو پارچه نو در برش دیدم، همین که خواست انگور میل کند، گفتیم: من هم شریک هستیم. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: شما دعا می‌کردید و من آمین می‌گفتم. فرمود: بیا و بخور ولی

چیزی را پنهان نکن. رفته مقدار خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم هیچ دانه نداشت. بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبد کم نشد. سپس فرمود: یکی از این دو پارچه را بر تنت کن! عرض کردم: من نیازی ندارم. فرمود: پس دور شو تا من آنها را بپوشم، دور شدم یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه‌ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد. من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید، مردی او را دید و گفت: مرا بیوشان خدا تو را بیوشاند! آن دو پارچه را به او داد. من به آن مرد رسیدم و گفتم: این شخص کیست؟ گفت: جعفر بن محمد، لیث می‌گوید: دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر

«279» خداوندنا من از این انگور میل دارم ، به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است .

علی بن عیسی - رحمه الله - می‌گوید: حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده‌اند و در داستان امام صادق علیه السلام با منصور نیز همین سخن را گفته، سپس از ارشاد مفید، قریب به این مطالب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می‌گوید: آورده‌اند که داوود بن علی بن عبد الله، معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد علیه السلام را کشته و مال او را برداشته بود. امام صادق علیه السلام در حالی که خشمناک بود بر داوود بن علی وارد شد و فرمود: تو غلام مرا می‌کشی و مال او را برمی‌داری مگر نمی‌دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می‌شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیت نمی‌دهد. هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می‌کنم. داوود بن علی گفت: مرا به نفرینت تهدید می‌کنی؟ این سخن را از روی تمسخر گفت. امام صادق علیه السلام به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می‌گفت: یا ذا القوه القویه، و یا ذا المحال الشدید، و یا ذا العزه الّتی کلّ خلق لها ذلیل، اِکفنی هذا الطّاعیه، و انتقم لی منه ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد.

گفتند: داوود بن علی مرده است. «۲۸۰»»

از جمله ابو بصیر نقل کرده، می‌گوید: وارد مدینه شدم، همراه کنیزکی بود که با او همبستر شده بودم، بیرون شدم تا حمام بروم بین راه به گروهی از شیعه بر خوردم که می‌خواستند خدمت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام برسند. ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درک کنم. همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق علیه السلام روبرو شدم، نگاهی به من کرد و فرمود: ای ابو بصیر! مگر نمی‌دانی که به خانه پیامبران و پیغمبرزادگان کسی با حال جنابت وارد نمی‌شود؟

خجالت کشیدم و گفتم: یابن رسول الله من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانه آن حضرت بیرون شدم. «۲۸۱»

شیخ مفید می‌گوید: روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که

«280» ارشاد مفید، ص ۲۵۶.

«281» ارشاد مفید، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

308

نقل کردیم نقل شده که شمارش آنها به درازا می‌کشد. «۲۸۱»

از کتاب حمیری به نقل از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت کرده «۲۸۲»، می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که درنده‌ای را ببینی چه می‌گویی؟ عرض کردم: نمی‌دانم، فرمود:

هرگاه درنده‌ای را دیدی، آیه‌الکرسی را در مقابل او بخوان و بعد بگو: عزم علیک بعزیمه الله، و عزیمه محمد رسول الله، و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه علی امیر المؤمنین و الأئمة من بعده او از تو منصرف خواهد شد عبد الله کاهلی می‌گوید:

بعدها به کوفه رفتم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده‌ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت. من آیه‌الکرسی را در برابر او خواندم و گفتم: عزم علیک بعزیمه الله و عزیمه محمد رسول الله و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه امیر المؤمنین و الأئمة من بعده اآ تنحیت عن طریقنا فلم تؤذنا فآنا لا نؤذیک، این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش

را میان پایها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود، برگشت. پسر عمویم گفت: من هرگز سخنی زیباتر از سخن تو نشنیده بودم، گفتیم: من هم این سخن را از جعفر بن محمد علیه السلام شنیده‌ام. گفت: برآستی گواهی می‌دهم که او امام مفترض الطّاعه است، در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی‌دانست. سال بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم.

فرمود: آیا تو تصوّر می‌کنی که من شاهد جریان شما نبودم، این تصوّر بدی است، همانا مرا با هر یک از دوستان، گوش شنوا، چشم بینا و زبان گویایی است، سپس رو به من کرد و فرمود: ای عبد الله بن یحیی، به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصرف کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی‌برد تا آن که عارف به امامت ما گردد. عبد الله می‌گوید: چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق علیه السلام را برای پسر عمویم نقل کردم. او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

در همان کتاب به نقل از شعیب عرقوفی آمده است که می‌گوید: من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم. همراه من سیصد دینار بود. پولها را حضور امام علیه السلام گذاشتم، امام صادق علیه السلام مشتکی از آنها را برای خودش

«282» کشف الغمه، ص ۲۳۴.

309

برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود: شعیب! این صد دینار را از همان جایی که گرفته‌ای به همان جا بر گردان. شعیب می‌گوید: تمام نیازمندیهای خودمان را بر آورده‌ایم آن وقت ابو بصیر به من گفت: شعیب! جریان آن پولهایی که امام علیه السلام به تو برگرداند چگونه است؟ گفتیم: من آنها را از همیان برادرم بدون اطلاع او مخفیانه برداشته بودم.

ابو بصیر گفت: شعیب! به خدا قسم امام صادق علیه السلام نشانه امامت را به تو مرحمت کرده.

سپس ابو بصیر و علی بن حمزه به من گفتند: شعیب! این پولها را بشمار! من آنها را شمردم، دیدم بدون کم و زیاد، صد دینار است. «۲۸۳»

از جمله در همان کتاب به نقل از سماعه بن مهران آورده است که می‌گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سماعه! آن چه بود که بین تو و ساربانان در میان راه اتفاق افتاد؟ زنه‌ار که تو اهل دشنام، فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم: به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد، به این خاطر که او همواره به من ستم می‌کرد. فرمود: او هر چند به تو ستم می‌کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی، برآستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش و نمی‌دارم. سپس امام علیه السلام فرمود:

سماعه! از آنچه اتفاق افتاده است طلب آموزش کن و مبادا که هرگز آن را تکرار کنی.

عرض کردم: من طلب آموزش می‌کنم و دوباره چنان کاری از من سر نخواهد زد. «۲۸۴»

همچنین به نقل از ابو بصیر آورده است می‌گوید: روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم، ناگهان فرمود: ای ابو محمد! آیا امام خودت را می‌شناسی؟ عرض کردم: آری به خدایی که جز او خدایی نیست، تویی آن امام. دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی، می‌شناسی، از او جدا نشو! گفتم: مایلم نشانی امامت را به من مرحمت کنی، فرمود: ای ابو محمد پس از شناخت، دیگر نشان لازم نیست. گفتم: برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود. فرمود: ای ابو محمد به کوفه که بر می‌گردی خداوند به تو فرزندی به نام عیسی می‌دهد و بعد از او پسری به نام محمد و پس از او دو دختر خواهد داد بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفه جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران، اجداد و نیاکان و فرزندانشان تا روز قیامت نوشته شده است، پس امام صحیفه را در آورد، دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است. «۲۸۵»

از جمله در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده که می‌گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد

«283» کشف الغمه، ص ۲۳۴.

«284» کشف الغمه، ص ۲۳۴.

«285» کشف الغمه، ص ۲۳۴.

شدم، فرمود: اي ابو محمد، ابو حمزه ثمالی چه مي کرد؟ عرض کردم: وقت آمدنم او تندرست بود. فرمود: وقتي که برگشتي سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنيا مي رود. ابو بصير گفت: مرا با او انسي است و او شيعه شماست. امام فرمود: اي ابو محمد، راست مي گويي و آنچه نزد ماست براي او خير است، گفتم: آيا شيعيان شما با شما هستند؟ فرمود: آري، هر گاه شيعه، خدا ترس باشد و در کارهاي خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهيزد، با ما در يك مرتبه خواهد بود. ابو بصير مي گوید: همان سال ما بر گشتيم، طولي نکشيد که ابو حمزه ثمالی از دنيا رفت. «۲۸۶»»

از جمله داستاني است از عبد الحميد بن ابی العلاء که وي دوست محمد بن عبد الله بن حسن و از خواص او بوده است، منصور دوانیقي او را گرفت و مدتي در سياهچالي زنداني کرد سپس موسم حج فرا رسيد، چون روز عرفه شد، امام صادق عليه السلام او را در موقف ملاقات کرد، فرمود: محمد، دوستت عبد الحميد چه شد؟ عرض کرد: او را منصور گرفته است و مدتي است که در زندان تنگي باز داشت کرده است. امام عليه السلام مدتي دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمد بن عبد الله کرد و فرمود: محمد به خدا سوگند که رفيقت از زندان آزاد شد، محمد مي گوید: پس از مراجعت از عبد الحميد پرسيدم چه وقت منصور تو را آزاد کرد؟ گفت: روز عرفه، بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند. «۲۸۷»»

از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبد الله قسري نقل شده مي گوید: منصور به دربانش گفت: هر وقت جعفر بن محمد عليه السلام وارد شد پيش از اين که به ما برسد او را بکش. امام صادق عليه السلام وارد شد و نشست، منصور به دنبال دربانش فرستاد و او را طلبيد، وي آمد و نگاهی کرد، ديد امام صادق عليه السلام کنار منصور نشسته است. رزام مي گوید: آنگاه منصور به دربان گفت: به جاي خودت برگرد! مي گوید: منصور از ناراحتي دست بر روي دست مي زد، همين که امام صادق عليه السلام بلند شد و از خانه بيرون رفت، منصور دربانش را طلبيد و گفت: چه دستوري به تو دادم؟ جواب داد: به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را نديدم فقط ديدم نزد شما نشسته است. «۲۸۸»»

«286» کشف الغمه ، ص ۲۳۴.

«287» کشف الغمه ، ص ۲۳۵.

«288» کشف الغمه ، ص ۲۳۵.

از عبد العزيز قزّاز نقل کرده، مي‌گويد: به ربوبيّت ائمه معصومين عقیده داشتيم، بر امام صادق عليه السلام وارد شدم، رو به من کرد و گفت: اي عبد العزيز! براي من آب حاضر کن تا وضو بگيرم، آب آوردم، وقتي که امام وارد شد با خود گفتم: اين همان کسي است که من به ربوبيّت او معتقد بودم، اين که وضو مي‌گيرد، چون بيرون رفت، گفت: اي عبد العزيز روي یک ساختمان بيش از حد، بار نريز که خراب مي‌شود، ما بندگان خدا و مخلوق او هستيم. «۲۸۹»»

از جمله، نقل شده است: عبد الله بن محمد مي‌خواست همراه زيد قيام کند. امام صادق عليه السلام او را مانع شد، و اين امر را بزرگ شمرد اما وي تصميم داشت که با زيد قيام کند. امام فرمود: به خدا قسم که گويا تو را مي‌بينم بعد از زيد همچون زنان نقاب به صورت داري و تو را در کجاوه‌اي مي‌برند و همچون زنان با تو رفتار مي‌کنند. وقتي که جريان زيد پيش آمد، شيعيان براي عبد الله بن محمد مبلغی جمع کردند و مرکبي کرايه گرفتند و چون او را به بيابان رساندند در حالي که خود به دنبال او حرکت مي‌کردند، او لبخندي زد. گفتند: چه چيز باعث خندیدن تو شد؟ گفت: به خدا سوگند من از رهبر شما در شگفتم، به خاطر آمد که او مرا از قيام منع کرد ولي من اطاعت نکردم و به من اين جريان را خبر داد و گفت: گويا من تو را مي‌بينم که مثل زنان نقاب به صورتت زده‌اند و در کجاوه‌اي قرار داده‌اند! اين خاطره باعث تعجب من شد. «۲۹۰»»

از جمله به نقل از ابو حمزه ثمالي مي‌گويد: در سفري بين مکه و مدینه خدمت امام صادق عليه السلام بودم، ناگاه به سمت چپش نگاهي کرد، سگ سياهي را ديد، فرمود: چه کرده‌اي که خدا تو را زشت رو گرداند! چقدر شتاب داري؟ ناگاه سگ به صورت پرنده‌اي در آمد، فرمود: اين عثم نامه‌رسان جن است. هم اکنون هشام از دنيا رفته او پرواز مي‌کند تا خبر مرگ او را به همه جا برساند. «۲۹۱»»

از آن جمله به نقل از مرازم مي‌گويد: امام صادق عليه السلام در مکه به من فرمود: مرازم! اگر بشنوي کسي مرا دشنام مي‌دهد، چه مي‌کني؟ عرض کردم: او را مي‌کشم، فرمود: مرازم! اگر شنيد کسي مرا دشنام مي‌دهد، کاري به او نداشته باش. مرازم مي‌گويد: بعد از ظهر روز گرمي بود که از مکه بيرون شدم، گرما مرا ناگزير ساخت تا به خيمه‌اي پناه ببرم که جمعي آن جا بودند، من هم پياده شدم، در آن ميان شنيدم که يکي از آنها امام صادق عليه السلام

312

را دشنام مي دهد، فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم، و گرنه، او را مي کشتم.» ۲۹۲»

از جمله، ابو بصير مي گوید: من همسايه‌اي داشتم که از اطرافيان شاه (خلیفه عباسي) بود. پولي به دستش آمد، چندین غلام خرید و همیشه افراډي را جمع مي کرد و بساط باده گساري مي گسترده و باعث اذیت من مي شد. چند بار به خودش گله کردم، ولي خود داري نکرد و چون سماجت کردم، گفت: فلاني، من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی. اگر مرا خدمت امامت معرفي کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیله تو از این گرفتاري نجات دهد. ابو بصير مي گوید: این سخن در دل من اثر کرد، وقتي که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، جریان آن مرد را نقل کردم، فرمود: وقتي که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد، به او بگو: جعفر بن محمد گفت: اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا براي تو بهشت را ضمانت مي کنم. ابو بصير مي گوید: وقتي که به کوفه برگشتم، آن مرد با جمعی نزد من آمدند، او را نگاه داشتم تا منزل خلوت شد. گفتم:

فلاني! من ماجرای تو را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو: کارهایش را ترک کند، من هم نزد خدا بهشت را براي او ضمانت مي کنم. آن مرد با شنیدن پیام امام گریست، سپس گفت: شما را به خدا آیا جعفر بن محمد چنین سخني گفت؟ ابو بصير مي گوید: من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود.

گفت: کافي است و از منزل بیرون رفت، پس از چند روزي به دنبال من فرستاد و مرا طلبید او را پشت در منزلش برهنه یافتم. گفت: ابو بصير! هیچ چیز در منزل نمانده است همه را انفاق کردم، من مانده‌ام با این وضعي که مي بینی! پس از آن من نزد بعضي از دوستانم رفتم و مقداري پوشاک براي او جمع کردم، چند روزي نگذشته بود که دنبال من فرستاد [او پیام داد] من مریضم بیا! من نزد او رفت و آمد مي کردم و به معالجه‌اش مي پرداختم تا این که اجلس فرا رسید. در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت، بعد که به هوش آمد، گفت: ای ابو بصير! امام تو به قولش وفا کرد، سپس از دنیا رفت. من به مکه رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، اجازه ورود خواستم، وقتي که

وارد شدم، هنوز یک پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود:
ابو بصیر! ما به عهدمان برای همسایهات وفا کردیم.» ۲۹۳»

«292» کشف الغمه، ص ۲۳۵.

«293» کشف الغمه، ص ۲۳۶.

313

از جمله به نقل از هشام بن احمر، می‌گوید: امام صادق علیه السلام نامه‌ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همینکه نامه را خواندم، آن را پاره کردم و لوازم را خریدم، قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرک نگه می‌دارم. می‌گوید: خدمت امام علیه السلام رفتم، فرمود: هشام! لوازم را خریدی؟ عرض کردم: آری، فرمود: نامه را پاره کردی؟ عرض کردم: آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرک دارم و این هم کلیدش که به کمر بندم بسته‌ام. می‌گوید:

امام علیه السلام گوشه‌جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود: آن را پاره کن، پس من پاره کردم و برگشتم آدمم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم.» ۲۹۴»

از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من سرمایه‌ای دارم، و با مردم داد و ستد می‌کنم و از آن بیم دارم که اتفاقی بیفتد و سرمایه‌ام پراکنده شود. فرمود: در ماه ربیع سرمایهات را جمع آوری کن. علی بن اسماعیل می‌گوید: اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت.» ۲۹۵»

علی بن عیسی - رحمه الله - گوید: این بود آخرین بخش از کتاب الدلائل که می‌خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذشتم زیرا مشت نمونه خروار است.» ۲۹۶»

از کتاب راوندی - رحمه الله - ضمن معجزات جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به نقل از مفضل بن عمر آورده است که می‌گوید: همراه امام صادق علیه السلام به مکه - یا به منی - می‌رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه‌ای همراه داشت و ماده گاو مرده‌ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر

ماده گاو گریه می کردند. آن حضرت فرمود: قضیه چیست؟ آن زن عرض کرد: من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم، اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم! حضرت فرمود: دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟

عرض کرد: آیا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟ فرمود: هرگز! من چنین قصدی

«294» کشف الغمه، ص ۲۳۶.

«295» کشف الغمه، ص ۲۳۶.

«296» در کتاب کشف الغمه، آمده است: ((این بود آخرین بخشی که از کتاب الدلائل حمیری می خواستم اثبات کنم)) بقیه عبارت

احتمالاً سخن مرحوم فیض باشد، یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است!

314

نداشتم، سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بیجان گاو زد و گفت برخیز! گاو، فوراً از جا برخاست آن زن گفت: به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است! آنگاه امام صادق علیه السلام به میان جمعیت رفت و آن زن وی را نشناخت. «۲۹۷»

از جمله علی بن حمزه می گوید: با امام صادق علیه السلام به سفر حج رفتیم، در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشسته بودیم، امام علیه السلام لبهائش را به خواندان دعایی حرکت می داد، من نفهمیدم چه می گفت. سپس فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگانش در تو قرار داده است، بخوران! همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق علیه السلام خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت.

فرمود: نزدیک بیا، بسم الله بگو و بخور. از آن خرما خوردیم، گواراترین و بهترین خرما بود. ناگهان دیدم مرد عربی می گوید: تا کنون جادویی مهمتر از این را ندیده بودم! امام صادق علیه السلام فرمود: ما وارثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم، ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند. آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد، تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟

مرد صحرانشین از روی نادانی گفت: آری بکن! امام علیه السّلام دعا کرد، فوری به صورت سگی در آمد و راهش را گرفت و رفت. امام صادق علیه السّلام فرمود: به دنبال او برو، در پی او رفتم تا به محله اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق علیه السّلام برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام علیه السّلام ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام علیه السّلام ترحم کرد و دعا فرمود، مرد عرب دوباره به حال اول برگشت، امام صادق علیه السّلام فرمود: ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه؟ عرض کرد: آری هزاران هزار مرتبه. «۲۹۸»

از جمله به نقل از یونس به طبعان، می گوید: با گروهی خدمت امام صادق علیه السّلام بودیم، من از این فرموده خدا، به ابراهیم: «فَخَذُ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرُّهُنَّ إِلَيْكَ» پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از یک جنس؟ فرمود: آیا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم؟ گفتم: آری، فرمود: ای طاووس! ناگاه طاووسی به حضور

«297» خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی.

«298» خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی.

315

امام پرواز کرد. فرمود: ای کلاغ! ناگاه کلاخی در حضور امام مشاهده کردیم. فرمود: ای باز! ناگاه بازی مقابل حضرت حاضر شد. سپس فرمود: ای کبوتر! ناگاه کبوتری جلو حضرت قرار گرفت. آنگاه دستور داد همه را سر ببرند و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کنند، سرانجام دست برد و سر طاووس را برداشت، فرمود: ای طاووس! دیدیم گوشت، استخوان و پرهایش از پیکر درهم آمیخته پرندهگان جدا شد و به سر طاووس چسبید و زنده شد. آنگاه کلاغ را صدا زد، زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند. «۲۹۹»

از جمله، هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السّلام شرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت، عرض کرد: با این پول منزلی برای من خریداری کنید که

پس از مراجعت با خانواده در آنجا فرود آیم. سپس راهی مکه شد، وقتی اعمال حج را به جا آورد و مراجعت کرد امام صادق علیه السلام او را در منزل خود فرود آورد و فرمود: من برای تو در فردوس اعلی منزلی خریدم که اولین حدّش به [خانه] رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدّ دومش به [خانه] علی علیه السلام و حدّ سوم به [خانه] حسن بن علی علیه السلام و حدّ چهارم به [خانه] امام حسین علیه السلام است و سند آن را با همین حدود نوشته‌ام، چون آن مرد سخنان امام علیه السلام را شنید عرض کرد: من راضی‌ام. پس امام صادق علیه السلام آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السلام تقسیم کرد و آن مرد برگشت، همینکه به منزلش رسید، به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسید تمام اعضای خانواده‌اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سند را به همراه جنازه‌اش میان قبر بگذارند. آنها به وصیت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است: ولی خدا جعفر بن محمد علیه السلام به وعده خود وفا کرد. «۳۰۰»»

و دیگر آن که حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السلام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند حجّ فراوان نصیب او کند و باغ و سرایی خوب و همسری از خانواده‌های سرشناس و فرزندان صالحی به او مرحمت فرماید. امام علیه السلام گفت: «خداوند با حمّاد بن عیسی پنجاه حجّ، باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح

«299» خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی.

«300» الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

316

مرحمت کن.» یکی از حاضران می‌گوید: سالی در بصره به منزل حمّاد بن عیسی وارد شدم، گفت: آیا به خاطر داری که امام صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟ گفتم: آری گفت:

این منزل من است که در این شهر بی نظیر است، و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگوار گرفته‌ام و فرزندانم را هم که می‌شناسی. تا کنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده‌ام. می‌گوید: حمّاد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پنجاه و یکمین بار عازم حج شد، به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد، وارد رودخانه شد تا غسل کند، سیل او را برد،

غلامانش دنبال او رفتند، ولي مرده او را از آب گرفتند. از اين رو حماد را غريق الجحفه ناميدند. «۳۰۱»

بخشي از اخلاق، صفات و کرامات امام هفتم، ابو الحسن اول موسي بن جعفر الکاظم عليه السلام

ابن طلحه مي گوید «۳۰۲» وي امامي جليل القدر، عظيم الشأن و كثير التهجّد بود. کسي که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتي از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قيام، و روز را به صدقه و صيام، سپري مي کرد. و به دليل حلم زياد و گذشت فراوانش از تجاوزگران، به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسي که بدني کرده بود، نيکي مي کرد و بر آن که جسارت ورزيده بود عفو و اغماض مي نمود. به خاطر عبادتهاي بسيارش وي را عبد صالح مي خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسلان به خداي تعالي را بر مي آورد، به باب الحوائج مشهور مي باشد، کراماتش باعث حيرت خردمندان گرديد از آن رو که وي در پيشگاه خدا پايدار و استوار بوده است.

ابن طلحه مي گوید: وي چندين لقب دارد که مشهورترين آنها، کاظم است. و از جمله آنها صابر، صالح و امين مي باشد. و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هيچ يک از آنها نبود جز عنايت پروردگار به وي، همين يک منقبت او را بس بود.

شيخ مفيد - رحمه الله - مي گوید: ابو الحسن موسي عليه السلام عابدترين و فقيه ترين اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوarter بود. نقل شده است که آن حضرت نافله هاي شب را تا نماز صبح ادامه مي داد، سپس تعقيات نماز را تا طلوع آفتاب به جا

«301» الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

«302» مطالب السؤل ، ص ۸۳.

زیاد دعا می‌کرد و می‌گفت: «اللهم اني أسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» و این عبارات را تکرار می‌کرد. و از جمله دعاها ی آن حضرت است: «عظم الذنب من عبدك، فليحسن العفو من عندك». همواره از ترس خدا می‌گریست به حدی که محاسنش با اشک چشمه‌اتر می‌شد و از همه کس بیشتر، با خانواده و خویشاوندان صله رحم داشت. در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می‌کرد در زنبیلی پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می‌کشید و به فقرا می‌رساند به طوری که نمی‌دانستند از کجا می‌آید. «۳۰۳»»

محمد بن عبید الله بکری می‌گوید: به مدینه رفتم، و می‌داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می‌کرد، درمانده شده بودم، با خود گفتم نزد ابو الحسن موسی علیه السلام بروم و درد دل کنم. در مزرعه‌ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم غلامی در حضورش بود، داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده‌ای بود، من هم با او خوردم، آنگاه پرسید چه حاجت داری؟ جریان را گفتم، وارد خانه شد، چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد، به غلامش فرمود: برو! آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد، کیسه‌ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت. بعد من برخاستم و بر مرکب سوار شدم و مراجعت کردم. «۳۰۴»»

آورده‌اند که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود، همواره موسی بن جعفر علیه السلام را می‌آزرد و هر وقت وی را می‌دید دشنامش می‌داد و به علی علیه السلام ناسزا می‌گفت، اصحاب عرض کردند: به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم! امام علیه السلام آنها را نهی کرد و به شدت از این کار باز داشت. روزی پرسید عمری کجا است؟ گفتند: به کشتزارش رفته است، امام علیه السلام از شهر بیرون شد، سوار بر الاغش به مزرعه او رفت، مرد عمری فریاد بر آورد، زراعت ما را پا مال نکن اما ابو الحسن علیه السلام با الاغش همان طور می‌رفت تا به نزد وی رسید، پیاده شد و نشست، با او خوشرویی کرد وی را خندان و فرمود: چقدر برای کشتزارت خرج کرده‌ای؟ گفت: صد دینار. فرمود: چقدر امیدواری که محصول برداری؟

عرض کرد: علم غیب ندارم. فرمود: گفتم: چقدر امیدواری که عایدت شود؟ گفت: امید

«303» ارشاد، ص ۲۷۷.

«304» ارشاد، ص ۲۷۷.

دویست درهم عایدی دارم. امام علیه السّلام کیسه‌ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود: این را بگیر، زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد. می‌گوید: آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد. امام علیه السّلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است، همینکه چشمش به امام افتاد، عرض کرد:

خدا می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. راوی می‌گوید: اصحاب امام علیه السّلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند: جریان تو چیست، تو که عقیده دیگری داشتی؟ جواب داد: شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم. و همچنان امام علیه السّلام را دعا می‌کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می‌کردند. همینکه امام علیه السّلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند، فرمود: دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرش را کفایت نمودم. «۳۰۵»

گروهی از دانشمندان نقل کرده‌اند که ابو الحسن علیه السّلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می‌داد و کیسه‌های (مرحمتی) موسی بن جعفر علیه السّلام ضرب المثل بود. «۳۰۶»

علی بن عیسی می‌گوید: (چنان که گفتیم: آن حضرت) فقیه‌ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود. قرآن را خوش صداتر از همه تلاوت می‌کرد وقتی که قرآن می‌خواند غمگین بود و می‌گریست و شنوندگان را نیز می‌گریانید. مردم مدینه او را زینت متهجّدان می‌نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرومی‌خورد، کاظم نام گرفت.

آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. «۳۰۷»

فصل

اما کرامات آن حضرت، از کتاب ابن طلحه «۳۰۸» به نقل از حسام بن حاتم اصم آمده است که وی از ابي حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت: در سال ۱۴۹ ه. ق.

319

به قصد انجام فریضه حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم، در آن میان که من به کثرت مردم، و زیورهایی که با خود داشتند، نگاه می کردم ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالایی جامه هایش جامه ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا، یکه و تنها نشسته بود. با خود گفتم، این جوان از صوفیه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند، به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سرزنش می کنم. نزدیک او رفتم، چون مرا دید که به سمت او می روم، فرمود: «ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است» سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت. با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت. این کسی جز بنده صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او

درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد، با عجله به دنبالش رفتم اما به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد. چون در محلّ واقصه فرود آمدیم، دیدم نماز می خواند و در حال نماز، بدنش می لرزد و اشکهایش جاری است. با خود گفتم: این همان همسفر من است، نزد او بروم و حلیت بطلبم، صبر کردم تا نشست، به طرف او رفتم همینکه دید به سمت او می روم فرمود: «یا شقیق بخوان: وَ اِنِّیْ لَغَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صٰلِحًا ثُمَّ اهْتَدٰی» «۳۰۹» سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این جوان از ابدال است دو بار از دل من خبر داد، همینکه در منزل زباله فرود آمدیم، دیدم آن جوان کنار چاهی ایستاده است در دستش مشک آب کوچکی است و می خواهد آب خوردن تهیه کند، مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت:

«انت ربی اذا ظمأت الی الما»

«وقوتی اذا اردت طعاما» ۳۱۰»

خداوندا ای مولای من، من چیزی جز آن را ندارم، نگذار از دستم برود! شقیق می گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد، وضو

گرفت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به طرف توده‌ای از شن رفت، آنها را با مشت بر می‌داشت، میان مشک می‌ریخت و تکان می‌داد

«309» طه / ۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند، می‌آمزم.

«310» خداوند تو پروردگار منی چون تشنه شوم، آب و چون غذا بخواهم، طعام می‌دهی.

320

و میل می‌کرد. جلو رفتم، سلام دادم، جواب سلام مرا داد. عرض کردم: از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده، به من بخورانید. فرمود: ای شقیق! نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می‌رسد، پس به پروردگارت خوشبین باش. سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است. به خدا سوگند که هرگز خوشمزه‌تر و خوشبوتر از آن را نخورده بودم. سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم. بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم، شبی او را کنار ناودان طلا دیدم، در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می‌خواند، همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می‌گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند، هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد. دنبالش رفتم، دیدم دوستان و غلامانی دارد، بر خلاف آنچه بین راه دیده بودم، مردم اطرافش می‌گردند و به او سلام می‌دهند. از کسی که نزدیکش بود، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خودم گفتم: اگر این امور شگفت آور جز از چنین آقایی بود، تعجب می‌کردم.

از کتاب شیخ مفید - رحمه الله - در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابو الحسن موسی علیه السلام از هشام بن سالم نقل شده است که می‌گوید: پس از وفات امام صادق علیه السلام من به همراه محمد بن نعمان، صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم اطراف عبد الله بن جعفر بن عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است، جمع می‌شدند. ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند، از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می‌شود؟ گفت: در دویست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نصف، گفتیم: به خدا سوگند که مرجئه هم چنین حرفی را نزده‌اند. گفت: به خدا قسم من نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند، هشام می‌گوید: ما سرگردان ماندیم، نمی‌دانستیم به کجا برویم. من با ابو جعفر احوال در یکی از کوچه‌های مدینه نشسته بودیم و

می‌گریستیم، و نمی‌دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم. به عقیده مرجئه معتقد شویم، به قدریه مراجعه کنیم، با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ ما همچنان متحیر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من اشاره کرد. ترسیدم که از جاسوسهای ابو جعفر منصور باشد چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السلام مردم به چه کسی مراجعه می‌کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.

321

من ترسیدم که این مرد، از آنها باشد، به احوال گفتم: من بر خود و بر تو بیمناکم، تو از من فاصله بگیر، او تنها هدفش منم نه تو، پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی. مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم. چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم، همچنان به دنبال او می‌رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانه ابو الحسن موسی علیه السلام رساند، آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت. ناگاه خدمتگزار از بیرون منزل، گفت: وارد شو، خدا تو را پیامرزد! من وارد شدم، ناگاه دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بی مقدمه رو به من کرد و فرمود: به سوی من! به سوی من! نه به سمت مرجئه برو، نه به سوی قدریه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیه! عرض کردم: فدایت شوم، پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: به اجل خود از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده‌دار است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: برادرت عبد الله گمان می‌برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟ فرمود: عبد الله می‌خواهد کسی خدا را عبادت نکند. عرض کردم: به این ترتیب، بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: فدایت شوم، پس تو امام و رهبر مایی؟ فرمود: من چنین سخنی نمی‌گویم. هشام بن سالم می‌گوید: با خود گفتم: همانا راه درستی را در مسأله نفرتم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. با شنیدن این پاسخ، بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی‌داند! سپس گفتم: فدایت شوم، آیا می‌توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می‌پرسیدم! فرمود: جهت اطلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده‌ای! می‌گوید: پس سؤالاتی کردم، دیدم دریایی بی‌پایانی است، عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان پدرت سرگردانند، اجازه می‌فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟ فرمود: کسی را که اطمینان به هدایتش داشته‌ای بگو

ولي از او قول بگير كه مطلب را مخفي بدارد زيرا اگر آن را پخش كند سر مرا بر باد خواهد داد- با دست مبارك اشاره به گلويش كرد- هشام مي گويد: از محضر امام عليه السّلام بيرون آمدم، ابو جعفر احوال را ديدم، پرسيد: از خانه موسي بن جعفر چه خبر؟ گفتم: هدايت. و جريان را

322

نقل كردم، سپس زراه و ابو بصير را ديديم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنيدند و براي آنها يقين حاصل شد. بعدها مردم را گروه گروه ديديم، هر كس كه خدمت آن حضرت شرفياب شد [به امامت او] اطمينان يافت و جز گروه عمار ساباطي، و جز اندكي از مردم كسي به سراغ عبد الله نرفت.

از همان كتاب از قول رافعي نقل شده است كه مي گويد: پسر عمويي داشتم به نام حسن بن عبد الله كه مرد ي پارسا و از عابدترين مردم زمانش بود و به خاطر كوشش در ديانت و عبادت، دستگاه حكومتي از او چشم مي زد و چه بسا با امر به معروف و نهي از منكر خشم حكومتيان را بر مي انگيخت ولي به خاطر صلاح وي آن را تحمل مي كردند، و به اين حال بود تا اين كه روزي وارد مسجد شد در حالي كه ابو الحسن موسي بن جعفر عليه السّلام در مسجد بود. آن حضرت اشاره فرمود، حسن نزد وي رفت، فرمود: اي ابو علي چه قدر شادمانيم و دوست مي داريم اين حالي را كه تو داري، جز اين كه تو معرفت نداري، به دنبال معرفت برو! عرض كرد: فدايت شوم، معرفت چيست؟ فرمود: برو فقه و حديث بياموز! گفت: از كه بياموزم؟ فرمود: از فقهاي مدينه بياموز و سپس آنها را بر من عرض كن! مي گويد: حسن بن عبد الله رفت و [آموخته هاي خود را] نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت كرد، ولي امام عليه السّلام همه را مردود شمرد. آنگاه فرمود:

برو آگاهي پيدا كن! حسن بن عبد الله به دينش اهميت مي داد. راوي مي گويد: وي همواره در پي فرصتي بود تا اين كه ابو الحسن عليه السّلام به قصد مزرعه اي كه در خارج مدينه داشت حركت كرد، در بين راه آن حضرت را ديد، عرض كرد: فدايت شوم من در پيشگاه خداي تعالي بر شما حجّت را تمام مي كنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمايي كنيد. مي گويد: در اين جا ابو الحسن عليه السّلام او را به امر أمير المؤمنين و حقانيت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسين و علي بن حسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد صلوات الله عليهم، آگاه ساخت و سپس ساكت شد. عرض كرد: فدايت شوم، امروز امام كيست؟ فرمود: اگر بگويم مي پذيري؟ گفت: آري. فرمود: امروز من امامم.

عرض کرد: دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم. فرمود: نزد آن درخت برو- به درخت خاری اشاره کرد- و بگو: موسی بن جعفر می‌گوید: نزد من بیا! می‌گوید: نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السلام را رساندم. به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد. آنگاه امام علیه السلام اشاره فرمود: برگرد! برگشت.

323

راوی می‌گوید: حسن بن عبد الله به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می‌برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. «۳۱۰»

از جمله روایتی است که عبد الله بن ادريس از ابن سنان نقل کرده، می‌گوید: روزی هارون الرشید چند جامه برای علی بن یقطين فرستاد و بدان وسیله او را گرامی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامه مخصوص پادشاهان، طلا دوزی شده بود! علی بن یقطين تمام آن جامه‌ها را خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السلام می‌فرستاد. همینکه این جامه‌ها و اموال به دست امام علیه السلام رسید، آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیله همان قاصد به علی بن یقطين باز گرداند و به او نوشت: آن را نگهدار و مبادا از دست بیرون کنی که در آینده نزدیک، به آن سخت نیازمند خواهی شد. علی بن یقطين از این که شنل را به او برگردانده‌اند، به شک افتاد و علت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت، مدتی گذشت علی بن یقطين نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت. غلام علاقه علی بن یقطين را به ابو الحسن موسی علیه السلام می‌دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف، برای امام علیه السلام، اطلاع داشت. از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می‌فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی امیر المؤمنین را برای او فرستاده است. هارون بر آشفت و بشدت غضبناک شد و گفت: من حقیقت این مطلب را کشف می‌کنم اگر همین طور باشد که تو می‌گویی به زندگی او خاتمه می‌دهم. فوری فرستاد و علی بن یقطين را احضار کرد.

همینکه حاضر شد، گفت: آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟ گفت: یا امیر المؤمنین: آن در نزد من در جامه‌دانی مهر و موم شده است، آن را معطر نگه داشته‌ام و کمتر روزی است که

صبح جامه‌دان را باز نکنم و از باب تبرک به آن نگاه نکنم. هر صبح و شب آن را می‌بوسم و به جای اولش برمی‌گردانم، هارون گفت: هم اکنون آن را حاضر کن! گفت: اطاعت یا امیر المؤمنین. یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت: برو به فلان حجره خانه من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه‌دانی را که مهر و موم است بیاور. چیزی نگذشت که غلام

«310» ارشاد مفید، ص ۲۷۳.

324

رفت و جامه‌دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد، هارون دستور داد تا مهر را شکسته آن را باز کنند. همینکه باز کردند، دید شغل تا شده و معطر به حال خود باقی است. خشم هارون فرو نشست، سپس به علی بن یقطين گفت: آن را به جای خود برگردان و تو نیز سر فراز برگرد، دیگر هرگز سخن هیچ سخن‌چینی را درباره تو باور نخواهم کرد. آنگاه دستور داد تا جازیه گرانیهایی برای علی بن یقطين فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن‌چین بزنند، حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. «۳۱۱»

از جمله به نقل از محمد بن فضل روایت شده که می‌گوید: میان اصحاب ما درباره مسح پاها به هنگام وضو، روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان. این بود که علی بن یقطين نامه‌ای به ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت شوم، دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء الله، مطابق آن عمل کنم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که در این باره به تو امر می‌کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریش آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و درون گوشه‌های دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن! وقتی که نامه امام به علی بن یقطين رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجب کرد، اما با خود گفت: مولایم به آنچه فرموده داناتر است و من فرمان او را می‌برم. بعدها علی بن یقطين در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت

می‌کرد. تا این که نزد هارون از علی بن یقظین بدگویی کردند و گفتند: او رافضی و مخالف شماسست. هارون به بعضی از نزدیکانش گفت: درباره علی بن یقظین و اتهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده‌ام و بارها او را آزموده‌ام چیزی از اتهام او بر ما ثابت نشده است و مایلم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود، کشف کنم. گفتند: یا امیر المؤمنین! رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنت مخالفند و وضو را ساده می‌گیرند و پاها را نمی‌شویند، او را بدون این که بفهمد

«311» ارشاد مفید، ص ۲۷۵.

325

آزمایش کنید. گفت: بسیار خوب، با این عمل حقیقت وضع او روشن می‌شود. سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید، علی بن یقظین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همینکه وقت نماز شد، هارون پشت دیوار ایستاد جایی که وی علی بن یقظین را می‌دید ولی او هارون را نمی‌دید. پس علی بن یقظین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السلام وضو گرفت، در حالی که هارون با چشم خود می‌دید، وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علی بن یقظین او را دید، صدا زد یا علی بن یقظین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است. و از آن به بعد مقام علی بن یقظین پیش هارون بالا رفت و نامه امام علیه السلام بدون هیچ مقدمه‌ای رسید: ای علی بن یقظین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن، آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد. و السلام. «۳۱۲»

از جمله به نقل از علی بن حمزه بطائنی روایت شده که می‌گوید: روزی امام ابو الحسن علیه السلام از مدینه به قصد مزرعه‌ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم. مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت، من از ترس در جای خود ایستادم اما ابو الحسن علیه السلام جلو رفت و اعتنایی نکرد، دیدم شیر در برابر او کرنش می‌کند، دم می‌جنباند و همه‌مه می‌کند.

امام علیه السّلام توقّف کرد، گویی به همه‌ها او گوش می‌دهد، شیر پنجه‌اش را روی ران استر امام علیه السّلام نهاد. من پیش خودم سخت وحشت‌زده شدم، آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السّلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد، لبه‌ایش را به گفتن ذکری حرکت می‌داد که من نمی‌فهمیدم، سپس با دست به طرف شیر اشاره کرد که برو! شیر همه‌ها طولانی کرد و امام علیه السّلام می‌گفت: آمین! آمین! و شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السّلام به راه خود ادامه داد، همینکه از آن جا دور شدیم، عرض کردم: فدایت شوم، جریان این شیر چه بود؟ به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجب آوردیدم. امام ابو الحسن علیه السّلام فرمود: آن شیر آمده بود از سختی

«312» ارشاد مفید، ص ۲۷۵.

326

زایمان ماده‌اش شکایت می‌کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم، و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود، او را مطلع کردم. او در مقابل گفت: برو در امان خدا! خداوند هیچ درنده را بر تو و بر اولاد تو و کسی از شیعیان مسلط نکند و من آمین گفتیم.

شیخ مفید - رحمه الله - می‌گوید: در این باب اخبار فراوانی رسیده است. مقداری که ما نقل کردیم، منظور ما را کفایت می‌کند.

می‌گوییم: بعضی از نوشته‌های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار، ما نقل نکردیم.

از جمله مطالبی که حمیری در الدلائل «۳۱۳» آورده است، روایتی است از احمد بن محمد بن نقل از ابو قتاده قمی و او از ابو خالد زبالی که می‌گوید: ابو الحسن موسی علیه السّلام - هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل می‌شد - به محل زباله رسید، در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی‌اش می‌کردند. می‌گوید: مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم، چون مرا غمگین دید، فرمود: ابو خالد چه شده است که تو را افسرده می‌بینم؟ عرض کردم: می‌بینم که شما را نزد این طاغوت می‌برند و شما را در امان نمی‌دانم. فرمود: ابو خالد! از طرف او خطری بر من نیست، در فلان ماه و فلان روز اول شب منتظر من باش، اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد. من بیش از هر چیز

ماهها و روزها را می‌شمردم تا آن روز فرا رسید، صبح زود تا اول شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می‌کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد. شیطان در دلم وسوسه انداخت، کسی را ندیدم، بعد ترسیدم که شک کنم در دلم هراسی افتاد. در آن بین که من چنین وضعی را داشتم، ناگاه سیاهی از سمت عراق پیدا شد. منتظر ماندم، دیدم ابو الحسن علیه السلام جلو قافله بر استری سوار است. فرمود: آهای ابو خالد! عرض کردم: بلی، یابن رسول الله. فرمود: نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دو دلی تو را دوست می‌دارد. عرض کردم: این طور پیش آمد. و می‌گوید: از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد. فرمود: ابو خالد! آنها دوباره نزد من بر می‌گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. «۳۱۴»

«313» کشف الغمه، ص ۲۵۰.

«314» این حدیث را کلینی در کافی ج ۱ / ۴۷۷ به دو سند: یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابي

قتاده نقل کرده است. البته در مواردی عبارت مختلف است. م.

327

از جمله، به نقل از عیسی مدائینی روایت است که می‌گوید: سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم، سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می‌مانم تا ثواب بیشتری ببرم! به مدینه رفتم، سمت مصلی کنار منزل ابوذر - رضی الله عنه - فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم. باران سختی در مدینه نازل شد، روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می‌بارید، همینکه وارد شدم، پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود: علیک السلام ای عیسی! برگرد که خانه‌ات روی اثاثیه‌ات خراب شد.

برگشتم، دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است. چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آوردند. همه چیز را در آوردند، چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد. فردای آن روز، شرفیاب شدم، سلام دادم فرمود: آیا چیزی از وسایلت از بین رفت؟ امیدوارم خداوند عوضش را مرحمت کند. عرض کردم: چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می‌گرفتم. مدتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد، سپس سر بلند کرد و فرمود: من گمان می‌کنم که تو آن را فراموش کرده‌ای، از کنیز صاحبخانه بپرس و بگو: تو سطل را برداشته‌ای آن را برگردان، او آن را بر می‌گرداند.

همینکه از محضر امام علیه السلام برگشتم، نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست و شو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین، آن را برگردان تا من وضو بگیرم. می‌گوید: کنیز رفت و سطل را آورد. «۳۱۵»

از جمله علی بن ابی حمزه می‌گوید: خدمت ابو الحسن علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جندب وارد شد و به امام علیه السلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد، بعد از طرح سؤالات بسیار، امام علیه السلام پرسید: جندب حال برادرت چطور است؟ عرض کرد:

خوب است، به شما سلام می‌رساند. فرمود: خداوند به شما به خاطر [فوت] برادرت اجر زیادی مرحمت کند! جندب عرض کرد: سیزده روز قبل نامه‌ای درباره سلامتی وی از کوفه به من رسید. فرمود: جندب! به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه‌اش به شما از دنیا رفت. او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی. آن مال را زیر زمین، در خانه‌ای که ساکن بود، مدفون کرده است، وقتی که به آن جا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش

«315» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

328

کن، آن مال را به تو خواهد داد. علی بن حمزه می‌گوید: جندب مردی خوش صورت بود، بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السلام گفته بود، پرسیدم. گفت: ای علی! به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد درباره نامه و آن مال، واقعیت را گفت. «۳۱۶»

از جمله اسحاق بن عمار می‌گوید: شنیدم که موسی بن جعفر علیه السلام خبر مرگ مردی را به خود او داد. با خود گفتم: مگر آن حضرت می‌داند که هر کدام از شیعیانش کی می‌میرند؟ امام علیه السلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منایا و بلایا را می‌دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست، ای اسحاق! تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می‌میری چیزی نمی‌گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می‌کنند و به یکدیگر خیانت می‌ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می‌سوزد تا آن جا که دشمنشان آنها را شماتت می‌کند. راوی می‌گوید: اسحاق گفت من از آنچه در

دلم گذشته است از خداوند طلب آموزش می‌کنم. بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدت مفلس شدند و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. «۳۱۷»

از جمله، هشام بن حکم می‌گوید: می‌خواستیم در منی کنیزی خریداری کنم خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نامه‌ای نوشتیم و با آن حضرت مشورت کردم. آن حضرت جواب نامه مرا نداد چون وقت طواف رسید، در محل رمی جمرات، در حالی که سوار بر الاغی رمی می‌کرد، نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود، پس از این دیدار نامه‌اش به دست من رسید، نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی‌دیدم. با خود گفتم: به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است، نه به خدا سوگند که او را نمی‌خرم. می‌گوید: هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. «۳۱۸»

از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می‌گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از جمله کسانی بود که در گهواره سخن می‌گفت. «۳۱۹»

از جمله اصبع بن موسی می‌گوید: مردی از شیعیان صد دینار به وسیله من خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. من جز این وجه، از مال شخصی هم مبلغی برای

«316» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

«317» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

«318» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

«319» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

329

آن حضرت به همراه داشتم. همینکه وارد مدینه شدم، آب ریختم و نقدینه خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم. آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است دوباره شمردم دیدم همان قدر است. یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسه آن مرد

نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم عرض کردم: فدایت شوم، چیزی همراهم آورده‌ام که بدان وسیله قصد تقرّب به خدا را دارم، فرمود: بده، پولهای خودم را دادم. عرض کردم: فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است. فرمود: بده، من کیسه را دادم فرمود: بریز! من ریختم، امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود: آن مرد با وزن اینها را فرستاده است نه به شمار. «۳۲۰»»

این بود آخرین مطلبی که از دلائل می‌خواستیم نقل کنیم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار، نقل نکردم.

از کتاب راوندی «۳۲۱» در معجزات امام کاظم علیه السّلام از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که:

پدرم موسی بن جعفر بی مقدمه به علی بن حمزه فرمود: تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می‌پرسد، بگو: او همان امامی است که ابو عبد الله امام صادق علیه السّلام به ما فرمود، و هر گاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید، پاسخ بده. گفت: او چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی تنومند و بلند قامت است، اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است. اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور. علی بن حمزه می‌گوید: به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت: می‌خواهم از حال صاحبان بپرسم. گفتیم: کدام صاحب؟ گفت: از موسی بن جعفر علیه السّلام پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید. گفتیم: اهل کجا هستی؟

گفت: از مغربم. گفتیم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: کسی به خوابم آمد و به من گفت: با علی بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد. گفتیم: همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم. طواف کردم و بعد نزد او آمدم. با او صحبت کردم، دیدم مرد عاقل و زرنگی است، از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام ببرم. او را خدمت امام علیه السّلام بردم، همینکه امام او را دید فرمود:

«320» کشف الغمه، ص ۲۵۱.

«321» کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

اي يعقوب بن يزيد، ديروز آمدي، در حالي كه بين تو و برادرت در فلان جا نزاعي پيش آمد تا آنجا كه به يكديگر دشنام داديد، اين راه و رسم من و پدرانم نيست، ما به هيچ يك از شيعيانمان اين اجازه را نمي دهيم، بنا بر اين از خدا بترس زيرا به همين زودي با مرگ يكي از شما دو برادر، از يكديگر جدا مي شويد. اما برادرت به همين سفر، پيش از رسيدن به خانواده مي ميرد و تو به خاطر برخوردتي كه با او كردي پشيمان مي شوي. چون شما قطع رحم كرديد و رابطه را بريديد، در نتيجه عمرتان کوتاه شد، آن مرد با شنيدن سخنان امام عليه السلام عرض كرد: يابن رسول الله، اجل من در چه وقت مي رسد؟ فرمود: عمر تو هم به آخر رسیده بود اما در فلان منزل نسبت به عمهات صله رحم كردي خداوند بيست سال اجلت را به تأخير انداخت. علي بن حمزه مي گويد: سال ديگر آن مرد را در مکه ملاقات كردم. اطلاع داد كه برادرم از دنيا رفت و او را پيش از آن كه به خانواده اش برسد در بين راه دفن كردند.

از جمله مفضل بن عمر مي گويد: وقتي كه امام صادق عليه السلام از دنيا رفت، موسي كاظم عليه السلام را وصي خود قرار داد، ولي برادرش عبد الله كه بزرگترين اولاد امام جعفر صادق عليه السلام در آن زمان بود، ادعاي امامت كرد، اين همان كسي است كه معروف به افطح شد. امام موسي عليه السلام دستور داد هيضم زيادي وسط منزلش گرد آوردند و كسي را دنبال برادر خود، عبد الله فرستاد و از او خواست تا نزد وي بيايد. وقتي كه عبد الله آمد، گروهی از شيعه نزد امام عليه السلام بودند، همينكه عبد الله نشست امام عليه السلام دستور داد هيضمها را آتش بزنند، آتش برافروخته شد و مردم علت آن را نمي دانستند تا اينكه تمام هيضمها آتش گرفت، آنگاه موسي بن جعفر عليه السلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت، سپس برخاست، جامه هاش را تكان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبد الله گفت: اگر مي پنداري كه پس از پدرت، تو امامي، برو ميان آتش بنشين.

حاضران گفتند: ديديم رنگ عبد الله تغيير كرد، از جا برخاست، و از منزل موسي بن جعفر عليه السلام بيرون شد. «۳۲۲»

از جمله، علي بن حمزه مي گويد: روزي موسي بن جعفر عليه السلام دست مرا گرفت و با يكديگر از مدينه به بيابان رفتيم در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد كه الاغ مرده اي در مقابلش افتاده و بار الاغ روي زمين پراکنده شده بود و مرد گريان بود.

331

موسي بن جعفر عليه السلام پرسید: چه شده است؟ گفت: با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در اینجا مرد، همراهانم رفتند و من سرگردان مانده‌ام و وسیله‌ای برای حمل بارم ندارم. امام علیه السلام فرمود: شاید الاغت نمرده است. گفت: عجب دلسوزی که مرا مسخره می‌کند! امام علیه السلام فرمود: نزد من تعویذ خوبی هست. آن مرد گفت: تعویذ شما درد مرا دوا نمی‌کند، بیش از این مرا دست میندازید. امام علیه السلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد. الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد. امام علیه السلام فرمود: ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در اینجا می‌بینی؟ برو به همراهانت برس! ما رفتیم و او را وا گذاشتیم.

علي بن ابي حمزه می‌گوید: روزی کنار زمزم ایستاده بودم، ناگاه همان مغربی را آنجا دیدم، وقتی که چشمش به من افتاد، به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید. گفتم:

الاغت در چه حال است؟ گفت: به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی‌دانم که خداوند از کجا بر من منت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد. گفتم: تو به حاجت رسیدی، چیزی را که از حد معرفت تو بیرون است، نپرس. «۳۲۳»

راوندي مطالب ديگري هم نقل کرده است که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام هشتم ابو الحسن دوم علي بن موسي الرضا عليه السلام

ابن طلحه می‌گوید: «۳۲۴» سخن درباره امیر المؤمنین علي و زين العابدين علي گذشت و اینک سخن درباره سومین علي یعنی علي الرضا عليه السلام است و هر که به دقت بنگرد برآستی او را وارث ایشان می‌یابد و حکم می‌کند که وی سومین علي «۳۲۵» است. ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آنجا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد. مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و

332

بخشندگي اش چون حاتم و طبيعتش چون اخزم (جدّ حاتم) و اخلاش عربي و نفس شريفش هاشمي و خصلت بزرگواري اش چون پيامبر صلي الله عليه و آله بود، چنان که هر چه از فضايش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند، وي از آن بلند مرتبه تر است. مي گويد: اما القاب آن حضرت: رضا، صابر، رضي، وفيّ و مشهورتر از همه رضاست. اما مناقب و صفاتش خداوند برخي از آنها را به او اختصاص داده تا به علوّ مقام و ارجمندي اش گواهي دهند.

ابن طلحه بخشي از کرامات آن حضرت را بيان کرده که ان شاء الله ما بعضي از آنها را نقل خواهيم کرد.

شيخ مفيد - رحمه الله - از يزيد بن سليط ضمن حديثي طولاني از ابو ابراهيم امام کاظم عليه السلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود: «من امسال از دنيا مي روم و امر امامت به پسر عليّ همنام دو عليّ مي رسد اما عليّ اول، عليّ بن ابي طالب عليه السلام و عليّ ديگر، علي بن حسين عليه السلام است، علم و حلم، نصرت و محبت، ورع و ديانت اولي و محنت پذيري و صبر بر شدايد دومي را به او داده اند.» «۳۲۵»

علي بن عيسي اربلي - رحمه الله - در فصلي که بخشي از خصايص و مناقب و اخلاق کریمه امام رضا عليه السلام را نقل کرده، «۳۲۶» به نقل از ابراهيم بن عباس مي گويد: من هرگز ندیدم که چيزي را از امام رضا عليه السلام پيرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسي را داناتر از او سراغ ندارم، مأمون درباره هر چيزي به عنوان آزمون از او مي پرسيد و او پاسخ مي داد در حالي که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وي برگرفته از قرآن مجيد بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می‌کرد و می‌فرمود: «اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم، می‌توانم ولی من هرگز بر آیه‌ای نمی‌گذرم مگر اینکه درباره آن می‌اندیشم و درباره شأن نزولش فکر می‌کنم.»

از جمله می‌گوید: کسی را برتر از ابو الحسن الرضا علیه السلام ندیدم [وصف کسی را برتر از او] نشنیده‌ام، از او چیزها دیده‌ام که از هیچ کس ندیده‌ام هرگز ندیدم در سخن گفتن کلمه‌ای رنجش آور به کسی بگوید یا سخن کسی را پیش از آنکه از گفتار خویش فارغ شود قطع کند و یا حاجت کسی را در صورت توانایی بر اجابت آن، ردّ کند و هرگز ندیدم

«325» ارشاد، ص ۲۸۵.

«326» کشف الغمه، ص ۲۸۵.

333

پاهایش را نزد همنشینی دراز کند و در حضور کسی تکیه دهد، و ندیدم کسی از خادمان و غلامانش را دشنام گوید و ندیدم که آب دهان بیندازد و ندیدم که با صدای بلند بخندد بلکه همواره خنده‌اش به صورت لبخند بود و چون خلوت می‌کرد و سفره گسترده می‌شد، نوکران و غلامانش را حتی دربانان و پرده‌دار را بر سر سفره می‌نشاند. شب هنگام، کم خواب و بیشتر روزها روزه‌دار بود. در هر ماه سه روز، روزه‌اش ترک نمی‌شد.

کار خیر بسیار می‌کرد و صدقه نهانی بسیار می‌داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود.

بنابر این هر که گمان کند نظیر او را در فضیلت دیده است، باور نکن. «۳۲۶»

از محمد بن عبّاد نقل کرده، می‌گوید: حضرت رضا علیه السلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می‌نشست، تن پوشش جامه‌ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می‌شد. «۳۲۷»

از ابا صلت، عبد السلام بن صالح هروی نقل کرده که می‌گوید: من دانایتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من درباره او گواهی داده است.

مأمون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلمان را در چندین مجلس با آن حضرت رو به رو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آنکه به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود. من از آن حضرت شنیدم که می‌گفت: «در روزه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آنجا بودند. وقتی که یکی از آنها از حلّ مسأله‌ای فرو می‌ماند همگی به من اشاره می‌کردند و مسائل را نزد من می‌فرستادند و من جواب می‌دادم.» «۳۲۸»

ابو الصلت می‌گوید: محمد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می‌کند که موسی بن جعفر علیه السلام به پسرانش می‌گفت: «این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است، مسائل دینتان را از او پرسید و آنچه را که می‌گوید حفظ کنید زیرا من از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که به من فرمود: عالم آل محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، کاش من او را درک می‌کردم که او همان امیر المؤمنین علیه السلام است.» «۳۲۹»

از محمد بن یحیی فارسی نقل شده که: روزی ابو نواس امام رضا علیه السلام را دید که سوار بر

«327» کشف الغمه، ص ۲۷۴.

«328» کشف الغمه، ص ۲۷۳.

«329» کشف الغمه، ص ۲۷۳.

334

استر از نزد مأمون می‌آمد، به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت: یابن رسول الله، من اشعاری درباره شما گفته‌ام، مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید. فرمود: بخوان! ابو نواس شروع به خواندن کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: تو اشعاری گفته‌ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است، غلامش را صدا زد و فرمود: «آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟ عرض کرد: سیصد دینار موجود است. فرمود: آنها را به ابو نواس بده.

سپس فرمود: شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده.» «۳۳۰»

از ابو الصّلت هروي نقل است که امام رضا علیه السّلام با همه مردم به زبان خودشان سخن می‌گفت و به خدا سوگند که فصیحترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجه‌ها بود.

روزي به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می‌دانید در شگفتم. فرمود: «ای ابا صلت من حجّت خدایم بر خلق و نمی‌شود که خداوند حجّتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند. آیا این سخن امیر المؤمنین علی علیه السّلام را نشنیده‌ای که فرمود: «ما را فصل الخطاب داده‌اند» و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است.» ۳۳۱»

و از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت: یابن رسول الله، رسول خدا را در خواب دیدم، به من فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه‌ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا علیه السّلام فرمود: «منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پاره تن پیامبرتان و منم آن امانت و آن قطعه بدن، بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد، من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جنّ و انس داشته باشد، پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند، به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی‌تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان درآید و برآستی که رؤیای صادق یک جزء از هفتاد جزء نبوت

»۳۳۰«کشف الغمه، ص ۲۷۳.

»۳۳۱«کشف الغمه، ص ۲۷۳.

اما روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش، بیش از حدّ شمار است.

عليّ بن عیسیٰ اربلی - رحمه الله - گوید: «۳۳۳» این کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته، بهتر از رشته‌های گلو بند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر، هر که می‌خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سیراب نماید و از شگفتیها و فنون و بوستانها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه‌اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را بخوبی بیان کرده است.

فصل

اما کرامات آن حضرت، از جمله مواردی که ابن طلحه «۳۳۴» نقل کرده، این است که چون مأمون امام را به ولیعهدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذار کرد، اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عباس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السلام بسیار بدبین گشتند. در آن هنگام عادت چنان بود که هر گاه حضرت رضا علیه السلام بر مأمون وارد می‌شد از اطرافیان مأمون، هر که داخل تالار بود به حضرت سلام می‌دادند و پرده برمی‌گرفتند تا امام علیه السلام وارد شود، اما چون نفرت آنان نسبت به آن حضرت بالا گرفت، به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: هر وقت امام رضا علیه السلام آمد و خواست بر خلیفه وارد شود، رو برگردانید و پرده را برنگیرید. همگان در این باره هم پیمان شدند. در آن اوان روزی که همه نشستند بودند، ناگهان امام رضا علیه السلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد، آنان خودداری نتوانستند و بی‌اختیار سلام دادند و پرده را برگرفتند. پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند، عمل کردند. گفتند: نوبت

«332» کشف الغمه، ص ۲۷۳.

«333» کشف الغمه، ص ۲۶۸.

«334» مطالب السؤل، ص ۸۵.

آینده وقتی که آمد، پرده را بر نمی‌داریم. چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السلام به مجلس آمد، از جا بلند شدند، سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را برنداشتند. از این رو خداوند تند

بادي را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اول برگشت و چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد، امام علیه السلام که بیرون شد، باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت. پس از رجعت امام علیه السلام، مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند:

دیدید چه شد؟ گفتند: آری. آنگاه به یکدیگر گفتند: دوستان! این مرد در نزد خدا مقامي والا دارد و خداوند را به او عنایتی است. مگر ندیدید که چون شما پرده را برنگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده، باد را مسخر او کرد، همچنان که برای سلیمان علیه السلام مسخر کرده بود. بنابر این در خدمت او باشید که به نفع شماست. این بود که به حال اول برگشتند و بر حسن عقیده‌شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

از جمله وقتی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدعی شد که علویّه و از دودمان فاطمه علیها السلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخر فروشی می‌کرد. امام رضا علیه السلام جریان را شنید و چون نسبت ادعایی او را قبول نداشت، آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را ردّ کرد و فرمود: این زن دروغ می‌گوید. آن زن [جسارت ورزید] و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت: همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم، امام علیه السلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود - حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام «برکة السباع» که در آن جا درندگان را به زنجیر بسته بودند و برای مجازات مفسدان نگه داری می‌کردند. - امام رضا علیه السلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیها السلام دروغ بسته است، از نسل ایشان نیست [لیکن خود را به ایشان منسوب می‌دارد]، اگر کسی برآستی پاره تن فاطمه و علی علیه السلام باشد گوشتش بر درندگان حرام است، این زن را به برکة السباع ببندازید، اگر راست گفته باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می‌درند.

وقتی زن این سخن را از امام علیه السلام شنید، گفت: تو خود اگر راست می‌گویی که به تو نزدیک نمی‌شوند و تو را نمی‌درند به آن جا وارد شو! امام علیه السلام بی آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست حاکم گفت: به کجا می‌روید؟ فرمود: به برکة السباع. به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم، حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و

آمدند و در برکة السَّبَّاع را باز کردند. امام رضا علیه السَّلَام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالایی برکه، نگاه می‌کردند، همینکه امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشستند، امام علیه السَّلَام به سمت یکی یکی آنها می‌آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می‌کشید و آن درنده کرنش می‌کرد تا همگی را دست کشید، سپس در مقابل چشم ناظران بیرون آمد. بعد به حاکم گفت: اکنون این زن را که بر علی و فاطمه علیهما السَّلَام دروغ بسته است، وارد برکة السَّبَّاع کن تا مطلب روشن شود. آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأموران دستور داد تا او را در برکه انداختند. به مجرد این که درندگان او را دیدند به سمت او جستند و او را دریدند. نام آن زن در خراسان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد. «۳۳۴»»

از جمله داستان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود. دعبل می‌گوید: چون قصیده «مدارس آیات» را سرودم، آهنگ ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود. وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضرت رسیدم و قصیده را خواندم، آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود: این اشعار را تا من دستور نداده‌ام بر کسی نخوان. خبر من به خلیفه مأمون رسید، مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت: دعبل! قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوة» را برایم بخوان.

گفتم: به خاطر ندارم یا امیر المؤمنین گفت: ای غلام، ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السَّلَام را حاضر کن! می‌گوید: ساعتی نگذشته بود که امام علیه السَّلَام حضور یافت. مأمون گفت: یا ابا الحسن! من از دعبل خواستم تا «مدارس آیات» را برایم بخواند، گفت: به خاطر ندارم، امام رضا علیه السَّلَام رو به من کرد و فرمود: دعبل برای امیر المؤمنین بخوان. شروع به خواندن کردم و مأمون تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم به من دادند و حدود این مبلغ را نیز امام رضا علیه السَّلَام فرمان داد. عرض کردم: مولای من چه خوب بود که مقداری از جامه‌تان را به من می‌دادید تا کفنم باشد! فرمود بسیار خوب، آنگاه پیراهنی به من لطف کرد که کهنه بود با یک حوله نازک و فرمود: این را نگه دار که باعث حفظ تو می‌شود. سپس ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل وزیر مأمون به من جایزه‌ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد. و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می‌سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی

338

جدیدي خواست و پوشید و گفت: از این جهت شما را مقدم داشتم و جامه تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود. دعبل می گوید: آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود. پس از چندی دوباره به عراق برگشتم، در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می بارید. من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می خوردم و به سخن مولایم امام رضا علیه السلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم، سوار بر اسب زردی که ذو الریاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را بتن داشت منتظر بود تا افرادی جمع شوند و در آن حال ابیاتی از قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوة» را می خواند و گریه می کرد. چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجب شدم، آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم: سرورم، این قصیده ای که می خوانید، از کیست؟ گفت: وای بر تو، به تو چه مربوط که مال کیست؟

گفتم: علتی دارد که خواهم گفت. گفت: این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را شناسی. گفتم: صاحب آن کیست؟ گفت: دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمد که خداوند او را جزای خیر دهد! گفتم: سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است. گفت:

وای بر تو چه می گویی؟! گفتم: قضیه روشنتر از اینهاست. کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس و جو کرد. همگی گفتند: این دعبل بن علی خزاعی است. گفت: از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم، از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها، از همه به احترام تو دست برداشتم. سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد، هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد. تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز، همه به من برگشت. آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم. بین این منقبت چقدر ارزنده و والاست. «۳۳۵»

از جمله داستانی است که از هرثمه بن اعین (وی در خدمت خلیفه به سر می‌برد با وجود این، دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود اما تا آخر هم خودداری می‌کرد و نمی‌گفت که من از شیعیان ایشان هستم و به مصالح امام رضا علیه السّلام عمل می‌نمود و در اختیار آن حضرت

«335» مطالب السّؤل ، ص ۸۵ و ۸۶.

339

بود و برای تقرّب به خدا خدمت می‌کرد) نقل شده که می‌گوید روزی مولایم امام رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود: هرثمه! من جریانی را به عنوان یک راز به تو می‌گویم مبادا تا من زنده‌ام به کسی اظهار کنی. اگر زمان حیات من به کسی اظهار کنی، در پیشگاه خدا من خصم تو خواهم بود. عهد بستم تا وقتی که اجازه ندهد به کسی نگویم. آنگاه فرمود:

بدان که پس از چند روز، مقداری انگور و انار دانه شده خواهم خورد و بعد از دنیا می‌روم و خلیفه می‌خواهد که قبر و آرامگاه مرا پایین قبر پدرش هارون قرار دهد ولی خداوند به او توان انجام این کار را نخواهد داد، زیرا زمین به قدری سخت خواهد شد که کسی نخواهد توانست چیزی از آن بکند و قبر من در فلان بقعه است که آن جا را تعیین کرد، و چون من از دنیا رفتم و تجهیزم کردند تمام گفته‌های مرا به مأمون بگو. و به او بگو که نماز گزاردن بر جنازه مرا به تأخیر اندازند زیرا مرد عربی نقاب زده، سوار بر شتر چابکی، با وجود خستگی سفر از راه می‌رسد و از شترش پیاده می‌شود و بر جنازه من نماز می‌خواند، پس چون بر من نماز گزارد و جنازه‌ام را برداشتنند، برو به آن جایی که برایت معین کردم، اندکی از روی زمین را بکن، قبری در حدّ معمول خواهی یافت که در زیر آن آب سفیدی است و چون دیدی آب خشکید آن جا محلّ دفن من است، مرا در آن جا دفن کنید. خدا را خدا را مبادا پیش از مردنم این راز را به کسی بگوئی. هرثمه می‌گوید: به خدا سوگند چند روزی نگذشت که امام علیه السّلام انگور و انار زیادی تناول کرد و از دنیا رفت. «۳۳۶» بر خلیفه وارد شدم، دیدم بر آن حضرت می‌گرید، گفتم: یا امیر المؤمنین، حضرت رضا علیه السّلام از من عهد گرفت که جریانی را به شما بگویم. و آنچه را فرموده بود از اوّل تا آخر گفتم در حالی که او از گفته‌های من تعجب می‌کرد. پس دستور داد جنازه را تجهیز کردند و چون تجهیز کردند، برای نماز صبر کردند ناگهان مردی سوار بر شتری شتابان از طرف بیابان رسید. بدون این که با کسی حرفی بزند رفت کنار جنازه، ایستاد و نماز خواند و بیرون شد. آنگاه مردم نماز گزاردنند، خلیفه دستور داد آن مرد را پیدا کنند او را نیافتند

و کسی از او مطلع نشد سپس خلیفه دستور داد پایین قبر پدرش هارون قبری بکنند، گورکنان نتوانستند بکنند تا این که به محلّ ضریح فعلی رفتند و مقداری از روی زمین خاک برداشتند قبر کنده‌ای با آجرهای بزرگش نمودار شد و در ته

«336» علاوه بر این که اصل داستان مخدوش است قول به خوردن انگور یا انار زیاد را بعضی از مورخان عامه نوشته اند و مردود است «

م

340

قبر مقداری آب سفید- مطابق گفته آن حضرت- بود، به خلیفه اطلاع دادند، حضور یافت و به همان صورتی که امام علیه السّلام فرموده بود به چشم خود دید که آب خشکید و بدن آن حضرت را در آن جا دفن کردند. همیشه مأمون از گفته آن حضرت در شگفت بود و حتی یک کلمه از سخن امام کم نشده از این رو تأسّف مأمون افزون گشت و هر وقت در خدمتش تنها بودیم، می گفت: هر ثمه ابو الحسن چگونه آن مطالب را به تو گفت؟ من داستان را بازگو می کردم، و او تأسّف می خورد. «336»

به این منقبت بزرگ و کرامت ارزنده نگاه کن که حکایت از توجّه خاص خداوندی و بلندی مرتبه آن حضرت در پیشگاه خدا دارد. «337»

عیون اخبار الرّضای صدوق- رحمه الله- به نقل از علیّ بن میثم از قول پدرش روایت کرده، می گوید: شنیدم مادرم می گفت: من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسبیح، تهلیل و تحمید را از شکم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد. وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم. هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبه‌ایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد. در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شد، فرمود: ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت! نوزاد را پیچیده در پارچه‌ای سفید، به آن حضرت دادم، به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت. سپس به من باز گردانید و فرمود: او را بگیر که او بقیّه الله در روی زمین است. «338»

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمد بن یونس نقل کرده می‌گوید: مردی نامه‌ای خدمت امام رضا علیه السلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسأله پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط محرم و موضوع اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله را که قصد پرسیدن نشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می‌خورد که چرا ننوشتیم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت، نوشته بود: اشکالی بر احرام در جامه نیمه

«337» این داستان مخدوش است، زیرا که هرثمه دو سال پیش از امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود.

«337» عیون اخبار الرضا، ص ۱۴ و کشف الغمه، ص ۶۸.

«338» کشف الغمه، ص ۲۶۹.

341

ابریشمی نیست و بدان که اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد ما نظیر تابوت در نزد بنی اسرائیل است هر امامی، هر جا که باشد آن اسلحه همراه اوست. «۳۳۸»

از جمله، به نقل از معمر بن خلاد آمده است که می‌گوید: ریّان بن صلت هنگامی - که فضل بن سهل او را به یکی از نواحی خراسان مأموریت داده بود - در مرو به من گفت:

مایلم از ابو الحسن علیه السلام اجازه شرفیابی بگیرم، سلامی به حضرتش بدهم و خدا حافظی کنم و دوست دارم از جامه‌هایش بر من بیوشانم و از سگه‌هایی که به اسم آن حضرت زده‌اند به من مرحمت کند. معمر گفت: خدمت ابو الحسن علیه السلام شرفیاب شدم، قبل از هر چیزی رو به من کرد و فرمود: ریّان، مایل است پیش ما بیاید تا از جامه‌های خود بر او بیوشانیم و درهمی چند به او بدهم. گفتم: سبحان الله، به خدا سوگند که او همین درخواست را از من کرد تا من استدعای او را به شما برسانم. فرمود: معمر! مؤمن، البته که موفق است، به او بگو بیاید. معمر می‌گوید: رفتم به او گفتم. خدمت امام علیه السلام رسید و سلام داد. امام علیه السلام دستور داد دو جامه آورند، آنها را به وی داد. همینکه برخاست، دیدم امام علیه السلام چیزی میان دستش گذاشت. وقتی بیرون آمد از او پرسیدم چه قدر مرحمت کرد؟ دستش را باز کرد دیدم، سی درهم است. «۳۳۹»

از جمله به نقل از سلیمان جعفري مي گوید: امام رضا عليه السلام به من فرمود: کنيزي با اين خصوصيات براي من بخر. کنيزي را با آن اوصاف نزد مردي يافتم او را خريدم و بهاي وي را به مولايش پرداختم و آن کنيز را خدمت آن حضرت آوردم. گرچه امام عليه السلام را از او خوش آمد اما با وي نيامیخت. چند روزي که نزد آن حضرت ماند، مولاي وي مرا دید زاري کرد و گفت: خدا را خدا را درباره من فکري بکنید. زندگي بر من ناگوار گشته و قرار و خواب از من رفته است، با ابو الحسن عليه السلام صحبت کن و از وي بخواه آن کنيز را به من برگرداند و پولش را بگیرد. گفتم: تو ديوانه‌اي، من چگونه چنین گستاخيي را بکنم و بگويم کنيز را به تو برگرداند! پس از آن بر امام رضا عليه السلام وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سلیمان، آیا صاحب کنيز مایل است که کنيز را به او برگردانم؟ عرض کردم: آري و الله او از من خواست که از شما چنین کاري را بخواهم. فرمود: کنيز را به او برگردانید و بهايش را بگیرید. من به همین نحو عمل کردم. چند روزي کنيز نزد مولايش

«338» کشف الغمه ، ص ۲۵۸.

«339» کشف الغمه ، ص ۲۶۹.

342

ماند، آنگاه آن مرد مرا ملاقات کرد و گفت: فدایت شوم از ابو الحسن بخواهید تا کنيز را قبول کند که من از او سودي نمی‌برم و نمی‌توانم به او نزدیک شوم. گفتم: من نمی‌توانم بی‌مقدمه این مطلب را به امام بگویم. سلیمان مي گوید: خدمت امام عليه السلام شرفیاب شدم، فرمود: سلیمان صاحب کنيز مایل است کنيز را از او بگیرم و پول را به او برگردانم؟

عرض کردم: آري او از من چنین درخواستي را کرده است. فرمود: کنيز را برگردان و پول را بگیر و به او بده. «۳۴۰»

از جمله به نقل از حسن بن ابي الحسن روایت است که مي گوید: عمويم محمد بن جعفر به بيماري سختي مبتلا شد به طوري که بيم مردن او را داشتيم، روزي ابو الحسن الرضا عليه السلام به عيادت وي آمد در حالي که ما و پسران و برادرانش در اطراف او بوديم و عمويم اسحاق با دیدن بد حالي بيمار، بالاي سرش گريه مي کرد. امام عليه السلام آمد و در کناري نشست و در ما نظاره کرد، وقتی که از منزل بيرون شد من به دنبالش رفتم و عرض کردم:

فدايت شوم، شما بر عمويتان وارد شديد و او را در چنان حالي ديديد، ما گريه مي كرديم و عمويت اسحاق گريه مي كرد ولي از شما چيزي مشاهده نشد. فرمود: اين شخص را كه بالاي سر مريض گريه مي كند مي بينيد! بزودي بيمار شفا مي يابد، و از بستر برمي خيزد اما آن كه گريه مي كند مي ميرد. فاصله اي نشد كه محمد بن جعفر از بستر بيماري برخاست و اسحاق دردمند شد و از دنيا رفت و محمد بر او گريست. «۳۴۱»»

وقتي كه محمد بن جعفر در مكه خروج كرد و مردم را به سوي خود دعوت كرد و خود را امير المؤمنين خواند و مردم با او به عنوان خليفه بيعت كردند، امام رضا عليه السلام بر او وارد شد و فرمود: اي عموي من، پدر و برادرت را تكذيب نكن، اين امر سرانجامي نخواهد داشت. راوي مي گويد: محمد از مكه بيرون شد و من هم همراه او به سمت مدينه حركت كردم. طولي نكشيد كه جلودي به مقابله با او آمد و او را شكست داد. محمد بن جعفر امان خواست، جامه سياه پوشيد و بر منبر رفت و خودش را عزل كرد و ادعاي خویش را تكذيب نمود و گفت: خلافت از آن مأمون است و من به آن حقي ندارم. سپس راهي خراسان شد و در مرو از دنيا رفت. «۳۴۲»»

از آن جمله، از حسن بن علي و شاء نقل کرده، مي گويد: من در خراسان بودم روزي

«340» كشف الغمه ، ص ۲۶۹.

«341» كشف الغمه ، ص ۲۶۹.

«342» كشف الغمه ، ص ۲۶۹.

343

امام رضا عليه السلام كسي را فرستاده بود كه آن برد مخصوص را نزد ما بفرست و چنان بردي نزد من نبود به قاصد آن حضرت گفتم: نزد من بردي وجود ندارد. دوباره قاصد برگشت و گفت: فرمودند: برد را بده بياورند. ميان جامه ها گشتم چيزي نيافتم به فرستاده امام عليه السلام گفتم: من جست و جو كردم ولي آن را نيافتم. براي نوبت سوّم قاصد برگشت و گفت: برد را نزد ما بفرست. بلند شدم و همه جا را جستّم، هيچ جا نماند جز يك صندوق، به سراغ آن رفتم، ديدم برد ميان صندوق است. آن را برداشتم و دادم و گفتم: گواهي مي دهم كه تو امام واجب الأطاعه هستي و همين مطلب باعث ورود من به جمع پيروان امام عليه السلام شد. «۳۴۲»»

از جمله، عبد الله بن مغیره می‌گوید: واقفی بودم و با این عقیده به مکه رفتم وقتی که به مکه رسیدم، چیزی در دلم گذشت به پرده کعبه چنگ زدم و گفتم: خدایا تو از خواست و مقصد من آگاهی، مرا به بهترین ادیان راهنمایی کن! پس به دلم افتاد که خدمت امام رضا علیه السلام بروم. این بود که به مدینه رفتم و بر در خانه امام علیه السلام ایستادم و به غلام گفتم: به مولایت بگو: مردی از اهل عراق بر در منزل ایستاده است. شنیدم صدایش بلند شد و فرمود: عبد الله بن مغیره وارد شو. وارد شدم، همینکه چشم آن حضرت به من افتاد، فرمود: خداوند دعای تو را اجابت فرمود: و تو را به دین خود هدایت کرد. گفتم:

براستی که تو حجت خدا و امین او بر خلقی. «۳۴۳»

از جمله به نقل از حسن بن علی و شاء آمده است، می‌گوید: فلان بن محرز به من گفت: شنیده‌ام که امام صادق علیه السلام وقتی که می‌خواست با اهل بیتش دوباره همبستر شود، همچون وقت نماز، وضو می‌گرفت، دوست داشتم که تو از امام رضا علیه السلام این مطالب را بپرسی. و شاء می‌گوید: خدمت امام علیه السلام رسیدم بدون این که چیزی بپرسم رو به من کرد و فرمود: امام صادق علیه السلام وقتی که همبستر می‌شد و می‌خواست که دوباره برگردد وضوی نماز می‌گرفت و باز هم اگر اراده می‌کرد وضوی نماز می‌گرفت. از خدمت امام علیه السلام بیرون شدم، نزد آن مرد رفتم و گفتم: بدون اینکه من چیزی بپرسم امام مسأله تو را جواب داد. «۳۴۴»

از جمله، به نقل از علی بن محمد کاشانی، می‌گوید: یکی از شیعیان گفت: مال

«342» کشف الغمه، ص ۲۶۹.

«343» کشف الغمه، ص ۲۶۹.

«344» کشف الغمه، ص ۲۶۹.

344

زیادی خدمت امام رضا علیه السلام بردم لیکن ندیدم که از وصول آن مال خوشحال شده باشد.

از این رو غمگین شدم، با خود گفتم: این قدر مال برای آن حضرت بردم، خوشحال نشد.

فرمود: غلام! طشت و آب بیاور! و خود روی مسندی نشست و با دست به غلام اشاره کرد: آب روی دستم بریز، دیدم از میان انگشتانش طلا داخل طشت می‌ریزد. سپس به من نگاهی کرد و گفت: کسی که چنین است اعتنا به مالی که نزد او آورده‌اند ندارد.» ۳۴۵»

از جمله، به نقل از محمد بن فضل، می‌گوید: چون سال یورش هارون به برامکه فرا رسید و جعفر بن یحیی را کشت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و بر سر آنها آورد آنچه آورد، امام رضا علیه السلام در عرفه بود و دعا کرد و سپس سر به زیر افکند. پرسیدند چه دعایی می‌کردید؟ فرمود: از خداوند می‌خواستم به برامکه سزای آنچه را که نسبت به پدرم کردند برساند و خداوند همین امروز درباره آنها خواسته مرا اجابت کرد. سپس بازگشت و چیزی نگذشت که جعفر به هلاکت رسید و یحیی زندانی شد و حال برامکه دگرگون گشت.» ۳۴۶»

از جمله به نقل از موسی بن عمران، می‌گوید: علی بن موسی علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون خطبه می‌خواند، فرمود: خواهی دید که من و او را در یک خانه دفن می‌کنند.» ۳۴۷»

از جمله از حسن بن موسی نقل شده، می‌گوید: روزی که هیچ ابری در آسمان دیده نمی‌شد همراه امام رضا علیه السلام به قصد یکی از املاک آن حضرت بیرون رفتیم. وقتی که از شهر درآمدیم، فرمود: آیا با خودتان لباس بارانی همراه دارید؟ گفتیم: خیر، نیاز به لباس بارانی نداریم، ابری در کار نیست و بیمی از باران نداریم، فرمود: ولی من لباس بارانی برداشته‌ام، باران بر شما خواهد بارید. هنوز راه زیادی نرفته بودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما باریدن گرفت. به طوری که ما بر خود بیمناک شدیم و آنچه توشه و خوردنی با خود داشتیم همه تر شد.» ۳۴۸»

از جمله حسن بن منصور از برادرش نقل کرده، می‌گوید: شب هنگام، خدمت امام رضا علیه السلام در حجره‌ای در اندرون خانه رسیدم، دیدم دست مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده و گویی که ده چراغ در آن حجره روشن است، مردی اجازه ورود خواست،

«345» کشف الغمه، ص ۲۷۰.

«346» کشف الغمه، ص ۲۷۰.

«347» کشف الغمه، ص ۲۷۰.

345

امام علیه السّلام دست از دعا برداشت و بعد به او اجازه ورود داد. «۳۴۹»

از جمله به نقل از موسی بن مهران می‌گوید: ابو الحسن علی بن موسی علیه السّلام را دیدم که نگاهی به هرثمه انداخت و فرمود: «گویا می‌بینم که او را به مرو می‌برند و گردنش را می‌زنند» و همان طور شد که فرموده بود. «۳۵۰»

از کتاب راوندي به نقل از اسماعیل بن ابی الحسن روایت کرده، می‌گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام بودم با دست مبارکش به زمین اشاره می‌کرد، گویی چیزی را طلب می‌کند، در آن بین شمشه‌ای طلا پیدا شد، سپس دستی به آنها کشید همه ناپدید شدند. عرض کردم: خوب بود یکی از آنها را به من می‌دادید؟ فرمود: خیر، هنوز وقت آن نرسیده است. «۳۵۱»

از جمله ابو اسماعیل سندی می‌گوید: در سند شنیدم که خداوند حجّتی در میان عرب دارد، از آن جا به قصد دیدن وی در آمدم، مرا به امام رضا علیه السّلام راهنمایی کردند. آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی‌دانستم. به زبان سندی سلام دادم، آن حضرت به زبان خودم جواب داد، شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می‌داد. عرض کردم: من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب، حجّتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده‌ام. فرمود: آری من مطلعم، آن حجّت منم. سپس فرمود: هر چه می‌خواهی پیرس! آنچه خواستم پرسیدم. وقتی قصد کردم که از حضورش مرخص شوم، عرض کردم: من از زبان عربی چیزی نمی‌دانم، از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم. امام علیه السّلام دست مبارکش را بر لبم کشید، من از آن لحظه به زبان عربی تکلم کردم. «۳۵۲»

از جمله سلیمان جعفری می‌گوید: خدمت امام رضا علیه السّلام در میان باغی بودیم که متعلّق به آن حضرت بود. من با او صحبت می‌کردم، ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السّلام به زمین افتاد، و شروع کرد به بانگ زدن و صدا درآوردن، همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می‌زد، امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: آیا می‌دانی چه می‌گوید؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و پیامبرزاده‌اش

بهتر مي دانند. فرمود: اين گنجشگ به من مي گويد: ماري مي خواهد بچه مرا در آن خانه بخورد، بلند شو، آن تنگ چهار پا را بردار و مار را بکش.

«349» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«350» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«351» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«352» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

346

مي گويد: وارد خانه شدم ماري را ديدم که در وسط خانه دور مي زند، او را کشتم.» ۳۵۳»

از جمله به نقل از بکر بن صالح، مي گويد: خدمت امام رضا عليه السلام رسيدم، عرض کردم:

همسرم خواهر محمد بن سنان، باردار است. از خدا بخواهيد فرزندش پسر باشد. فرمود:

آنها دو قلويند. با خود گفتم: پس از اين که برگردم آنها را محمد و علي مي نامم. امام عليه السلام سپس مرا طلبيد و فرمود: يکي را علي و ديگري را امّ عمر نام بگذار. به کوفه رفتم ديدم براي يک پسر و يک دختر به دنيا آمده است. مطابق دستور امام عليه السلام آنها را نامگذاري کردم و به مادرم گفتم: امّ عمر چه معني دارد؟ گفت: اسم مادر من امّ عمر بود.» ۳۵۴»

از جمله به نقل از وشاء آورده است که حضرت رضا عليه السلام در خراسان فرمود: وقتي خواستند مرا از مدينه بيرون کنند، خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگريند که من صدای گريه آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بين آنها تقسيم کردم. آنگاه فرمود: من هرگز به نزد خانواده ام برنمي گردم.» ۳۵۵»

در ارشاد مفيد بسياري از علائم و آثار امام رضا عليه السلام در حيات و پس از وفاتش از عامه و خاصه نقل شده است.» ۳۵۶»

از جمله داستانی است که علی بن احمد و شاء کوفی نقل کرده می‌گوید: از کوفه به قصد خراسان بیرون شدم، دخترم به من گفت: این پارچه را بگیر و بفروش و با بهایش برایم فیروزه‌ای خریداری کن. می‌گوید: آن را گرفتم و میان برخی از کالاها بستم، وقتی که به خراسان رسیدم و در یکی از کاروانسراها فرود آمدم، ناگهان غلامان علی بن موسی علیه السلام نزد من آمدند و گفتند: پارچه‌ای می‌خواهیم که یکی از غلامان را با آن کفن کنیم. گفتم: من چیزی ندارم، رفتند و دوباره برگشتند و گفتند: مولایمان به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: نزد تو پارچه‌ای داخل فلان صندوق است که دخترت آن را داده و

«353» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«354» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«355» کشف الغمه ، ص ۲۷۰.

«356» در تمام نسخه‌های موجود همین طور است ولی این اشتباهی است که از مؤلف سر زده زیرا هیچ یک از این مطالب در ارشاد نیامده است بلکه تمام اینها در اعلام الوری آمده و اربلی در کشف الغمه ، از اعلام الوری طبرسی ص ۳۰۹ و مؤلف از کشف الغمه ، نقل کرده است و امر بر او مشتبه شده است . توضیح این که اربلی پس از نقل بخشی از کرامات علی بن موسی (علیه السلام) از راوندی ، ابن جوزی ، مفید و دیگران می‌گوید: تا این جا که رسیدم در کتاب اعلام الوری از قلم افتاده بود و من یک نسخه داشتم و آن را منحصر به فرد دیدم ، سپس این مطالب را از آن نقل کرده است.

347

گفته است با پول آن فیروزه بخری و این هم پولش. من پارچه را به ایشان دادم و گفتم، از علی بن موسی علیه السلام مسائلی را می‌پرسم اگر پاسخ داد به خدا سوگند که وی همان امام است. پس مسائل را نوشتم و فردا رفتم در خانه‌اش، به دلیل ازدحام جمعیت خدمتش نرسیدم ولی در آن بین که نشسته بودم ناگاه خدمتگزاری از خانه بیرون شد و به سمت من آمد و گفت: ای علی بن احمد اینها پاسخ مسائلی است که همراه داری. آنها را گرفتم، دیدم پاسخ همان مسائل من است.

از جمله روایتی است که حاکم ابو عبد الله حافظ به اسناد خود از محمد بن عیسی به نقل از ابی حبیب نباجی آورده، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به «۳۵۶» نباج آمده است و در مسجدی که همه ساله حاجیان در آن جا فرود می‌آیند، فرود آمده گویا من خدمت

ایشان شرفیاب شده‌ام، سلام دادم و در مقابلش ایستادم، طبقی از شاخه‌های نخل مدینه را پر از خرمای صیحانی در جلوش دیدم، گویا یک مشت از آنها را برداشت و به من مرحمت کرد، من آنها را شمردم هیجده خرما بود، وقتی که بیدار شدم چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما یک سال زندگی خواهم کرد ولی بعد از بیست روز در زمینی مشغول کشاورزی بودم که کسی خبر آورد ابو الحسن الرضا علیه السلام از مدینه تشریف آورده و به آن مسجد وارد شده و دیدم که مردم بدانجا می‌شتابند، من هم به آنجا رفتم ناگاه دریافتم آن حضرت همان جایی نشسته است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم و زیراندازشان حصیری است نظیر زیر انداز پیامبر صلی الله علیه و آله و در مقابلش طبقی از شاخه‌های نخل قرار دارد که خرمای صیحانی دارد، سلام دادم، جواب سلام مرا داد و مرا به نزدیک خود طلبید و یک مشت از آن خرماها را مرحمت کرد. آنها را شمردم درست به شمار خرماهایی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب به من مرحمت کرده بود. عرض کردم: یابن رسول الله بیشتر مرحمت کنید. فرمود: اگر رسول خدا بیشتر داده بود، من هم به همان تعداد می‌دادم.» ۳۵۷»

از جمله روایتی است که آن را نیز حاکم به اسناد خود از سعد بن سعد از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت به مردی نگاه کرد و فرمود: بنده خدا هر وصیّتی داری

«357» اعلام الوری ، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

348

بکن و خود را برای سفری که از آن گریزی نیست آماده ساز، بعد از سه روز آن مرد از دنیا رفت.» ۳۵۸»

از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود: ما تعدادی از جوانهای بنی هاشم اطراف امام رضا علیه السلام بودیم، ناگاه جعفر بن عمر علوی از کنار ما گذشت، او مردی لاغر اندام و بد منظر بود، ما به یکدیگر نگاه کردیم و بر هیأت او خندیدیم. امام رضا علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: به همین زودی او را خواهید دید که اموال و یاران زیادی دارد! چند ماهی نگذشته بود که حاکم مدینه شد و حالش بهبود یافت. از آن پس با خواجه‌ها و خدمتکارانش از کنار ما عبور می‌کرد.» ۳۵۹»

و نیز به اسناد خود از حسین بن بشّار نقل کرده، می‌گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود:

عبد الله، محمد را می‌کشد! پرسیدم: عبد الله بن هارون، محمد بن هارون را می‌کشد؟! فرمود: آری عبد الله که در خراسان است محمد بن زبیده را که در بغداد است می‌کشد.

مدتی بعد وی را کشت. «۳۶۰»

شیخ مفید «۳۶۱» چیزهای دیگر را از این قبیل نقل کرده است. «۳۶۲»

می‌گوید: اما آنچه پس از وفات آن حضرت به برکت مشهد مقدّسش برای مردم ظاهر شد و علامات و عجایبی که مردم در آن جا مشاهده کرده و خاص و عام به آن معترفند و مخالف و موافق آن را اقرار دارند تا به امروز فراوان و بیش از حدّ شمارش است. در آن جا کوران مادر زاد و مبتلایان به پیسی شفا یافته و دعاها مستجاب گردیده و به برکت آن حاجتها برآورده و گرفتاریها برطرف شده است. و ما خود شاهد بسیاری از اینها بودیم و یقین و علم، بدون کمترین شک و ریب پیدا کردیم که اگر به بیان آنها پردازیم از هدف این کتاب بیرون می‌شویم.

شمّه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو جعفر دوم، محمد بن علیّ التّقی علیه السّلام

ابن طلحه می‌گوید: «۳۶۳» این بزرگوار، ابو جعفر محمد دوم است که در میان

«358» نجاج به کسر اول و جیم آخر به قولی در بلاد عرب نام دو محل است ؛ یکی بین راه بصره به نام نجاج بنی عامر که در مقابل فید

قرار دارد و دیگری نجاج بنی سعد که در محل قرینین واقع است.

«358» اعلام الوری ، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

«359» اعلام الوری ، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

«360» اعلام الوری ، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

«361» سخن در این باره گذشت ، و گفتیم که شیخ مفید اشتباه است و شیخ طبرسی صحیح است.

«362» اعلام الوری ، ص ۳۲۹.

349

پدرانش نام ابو جعفر محمد، یعنی باقر بن علي عليه السلام گذشت و این نیز به نام و کنیه او و نام پدرش به نام پدر اوست از این رو به ابو جعفر دوم معروف است، وی اگر چه خردسال بود ولی بزرگوار و بلند آوازه بود، دو لقب قانع و مرتضی دارد.

شیخ طبرسی، القاب تقيّ، جواد و مرتضی را برای وی آورده «۳۶۱» ولی قانع را ذکر نکرده است.

ابن طلحه می گوید: «۳۶۲» اما مناقب آن حضرت، کسی را فرصت مسابقه با او در مناقب نباشد گر چه مدت زمان رسیدن به آن مناقب کوتاه بود. مقدّرات الهی با وجود فرصت اندک او در دنیا، بر استحکام و استواری مناقبش رفته بود، چه آن که اقامت او در دنیا کوتاه بود و مرگ خیلی زود به دیدارش شتافت و عمر زیادی نکرد و روزگار حیاتش به درازا نکشید، جز این که خداوند بزرگ منقبتی درخشان را به وی تخصیص داد و بزرگواریهایی را از او آشکار ساخت که اشعه نورانی اش تابنده و در مراتب برتری، بالاترین جایگاه را پیدا کرد. چشمان هر بیننده را خیره و همه جا را روشن ساخت، نشانه آثارش برای خردمندان آشکار است و این منقبت اگر چه در صورت یکی است ولی معانی اش بسیار، و نوع آن کوچک، اما دلالتش مهم است توضیح آن که چون یک سال پس از رحلت علي الرضا عليه السلام پدر بزرگوار ابو جعفر محمد بن علي عليه السلام مأمون به بغداد رفت، از قضا روزی به قصد شکار بیرون آمد و در بین راه از محله ای از شهر گذر کرد که در آنجا بچه ها بازی می کردند، محمد عليه السلام که در آن هنگام حدود یازده سال داشت همراه بچه ها در کناری ایستاده بود، وقتی که موكب مأمون به آن محل رسید، بچه ها فرار کردند، اما ابو جعفر همچنان ایستاد و از جای خود حرکت نکرد، خلیفه نزدیک او رفت و نگاهی به او کرد و آثار بزرگی را که خداوند بزرگ بر او متجلی ساخته بود در سیمای آن حضرت دید، خلیفه ایستاد و گفت: ای پسر چرا با آن بچه ها به سمتی نرفتی؟

محمد عليه السلام فوری جواب داد: یا امیر المؤمنین نه راه تنگ بود که با رفتنم گشاد شود و نه جرمی داشتم تا بترسم و بگریزم و این خوش بینی را دارم که شما بی گناه را زیان نمی رسانی! مأمون از سخن گفتن و سیمای وی در شگفت ماند. پرسید: اسم تو چیست؟

گفت: محمد، پرسید: پسر که هستی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین من پسر علی الرضا علیه السلام

«361» اعلام الوری، ص ۳۱۳.

«362» مطالب السؤل، ص ۸۷ و در کشف الغمه، ص ۲۸۲.

350

هستم، مأمون با شنیدن این جواب برای امام رضا علیه السلام طلب رحمت کرد و به راه خود ادامه داد، همراه مأمون چند باز شکاری بود، همینکه از آبادی دور شد، بازی را در پی درآجی فرستاد، مدتی طولانی باز از نظرش غایب شد آنگاه برگشت در حالی که ماهی کوچکی را بر منقار گرفته بود که هنوز نیمه جانی داشت، خلیفه از این واقعه سخت در شگفت شد، سپس آن ماهی را در مشت گرفت و از همان راهی که رفته بود به منزل برگشت. همینکه به محل بازی بچه‌ها رسید، آنها را به حال اول دید، همگی مثل نوبت اول رفتند ولی ابو جعفر علیه السلام نرفت و همچنان ایستاد. چون خلیفه به نزدیکی آن حضرت رسید، گفت: یا محمد! فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. پرسید: بگو بینم میان دست من چیست؟ خداوند متعال به او الهام کرد، فرمود: یا امیر المؤمنین خدای تعالی به مشیت خویش در دریای قدرتش ماهیهای کوچکی را آفریده است که بازهای شکاری شاهان و خلفا آنها را شکار می‌کنند تا امیران به وسیله این ماهیها فرزندان خاندان نبوت را بیازمایند. مأمون همینکه سخن آن حضرت را شنید شگفت زده شد و خیره خیره به او نگاه کرد و گفت: حقا که تو پسر امام رضایی و بیشتر به او احسان کرد. در این داستان منقبتی است که ما را از دیگر مناقب آن حضرت بی‌نیاز می‌سازد.

شیخ مفید - رحمه الله - می‌گوید: «۳۶۲» مأمون سخت دل بسته امام جواد علیه السلام بود، چون او را در عین خردسالی، در حدی از علم و حکمت و ادب و کمال عقلی می‌دید که هیچ کس از بزرگان آن زمان در آن حد نبود. این بود که دخترش ام الفضل را به او تزویج کرد و آن حضرت ام الفضل را با خود به مدینه برد، مأمون او را احترام فراوان و تعظیم و تجلیل می‌کرد.

از ریّان بن شیبب نقل شده که می‌گوید: وقتی مأمون خواست دخترش ام الفضل را به همسری ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام درآورد، خبر به عباسیان رسید، بر ایشان گران آمد و این امر را رویدادی بزرگ به حساب آوردند و ترسیدند که جریان امر با حضرت جواد علیه السلام به آنجایی

برسد که با امام رضا علیه السلام رسید. از این رو دست به کار شدند و خویشاوندانش که به او نزدیک بودند اطرافش را گرفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین تو را به خدا مبادا این کار - یعنی تزویج دخترت به ابن الرضا علیه السلام - را انجام دهی، زیرا ما می‌ترسیم این سلطنت را که خدا به ما داده از دست ما خارج کنی و این لباس عزّتی را که

«362» ارشاد مفید، ص ۲۹۹.

351

بر تن ما است از ما جداسازی. تو ماجرای ما را با این قوم از قدیم و جدید می‌دانی و بر آنچه خلفای راشدین از تبعید و تحقیر اینها پیش از تو انجام داده‌اند واقف هستی! ما از رفتار تو نسبت به امام رضا علیه السلام نگران بودیم که خداوند آن مشکل را حل کرد، زنه‌ار که دوباره ما را دچار غم دیگری کنی. نظرت را نسبت به ابن الرضا علیه السلام عوض کن و ببین غیر از او چه کسی از فامیلت [برای دامادی تو] شایستگی دارد. مأمون در پاسخ آنها گفت:

اما باعث آنچه بین شما و بین آل ابی طالب اتفاق افتاده شما بوده‌اید و اگر انصاف می‌دادید آنها [برای امارت مسلمین] سزاوارتر از شما بودند و اما کاری که پیشینیان نسبت به ایشان کرده‌اند در حقیقت نوعی قطع رحم بوده است که من از چنان کاری به خدا پناه می‌برم. به خدا سوگند، من از این که حضرت رضا علیه السلام را جانشین خود کردم پشیمان نیستم. من از او خواستم که این امر را بر عهده بگیرد و از گردن من بردارد ولی او خودداری کرد، در حالی که امر مقدّر الهی حتمی است. و اما ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را با وجود خردسالی به خاطر برتری‌اش نسبت به تمام صاحبان فضیلت در دانش و فضل - که خود باعث شگفتی است - برگزیده‌ام و من امیدوارم آنچه را که من از او می‌دانم برای دیگر مردم نیز ظاهر شود تا شما بدانید نظر من درست است. گفتند: این نوجوان هر چند با راه و رفتار شگفتی تو را برانگیخته است اما آخر کودکی بیش نیست و آگاهی و فقهاتی ندارد پس بگذار تا ادب و علم دین بیاموزد، آنگاه هر چه می‌خواهی انجام بده. در پاسخ ایشان گفت: وای بر شما، من از شما به این نوجوان آشناترم این از اهل بیتی است که علم ایشان از جانب خدا و نشأت گرفته از مایه‌ها و الهام الهی است. همواره پدران او در علم دین و ادب از رعیت‌های ناقص و بری از کمال، بی‌نیاز بوده‌اند. اگر مایلید ابو جعفر علیه السلام را در آنچه از او وصف کردم بیازمایید تا مطلب برای شما روشن شود. گفتند: یا امیر المؤمنین این پیشنهاد شما را پذیرفتیم، با آزمودن او

موافقیم، بنابر این اجازه بفرمایید کسی تعیین شود تا در حضور شما از او درباره فقه اسلام بپرسد، اگر درست پاسخ داد، ما را اعتراضی در کار او نباشد و برای خاص و عام و خود ما با آزمودن او، درستی نظر امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر از دادن پاسخ درست ناتوان بود ما از سخن او به باطنش پی می‌بریم! مأمون گفت: بفرمایید، هر وقت شما خواستید جلسه را برگزار کنید. آنان از نزد مأمون رفتند و همگی یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی وقت بود برگزیدند تا او مسائلی را از امام جواد علیه السلام بپرسد و به او وعده دادند

352

که اگر ابو جعفر از پاسخگویی به سؤالهای او عاجز بماند، مالی گزاف به او خواهند داد.

آنگاه نزد مأمون برگشتند و خواستند تا روزی را برای اجتماع تعیین کند، مأمون روزی را معین کرد و در آن روز معین همگی به همراه یحیی بن اکثم جمع شدند به دستور مأمون برای ابو جعفر علیه السلام تشکی بگستردند در دو سوی آن دو بالش پوستی قرار دادند. امام جواد علیه السلام که در آن روز هفت سال و چند ماه از عمر شریفش می‌گذشت تشریف آورد و بین آن دو بالش نشست و یحیی بن اکثم رو به روی آن حضرت استقرار یافت و حاضران هر کدام در جای خود قرار گرفتند در حالی که مأمون خود روی تشکی متصل به تشک ابو جعفر علیه السلام نشسته بود. یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین اجازه می‌فرمایید که از ابو جعفر مسأله‌ای بپرسم؟ مأمون گفت: از خودش اجازه بگیر! یحیی بن اکثم رو به امام علیه السلام کرد و گفت: فدایت شوم اجازه می‌فرمایید مسأله‌ای را بپرسم؟ فرمود: اگر مایلی بپرس. یحیی گفت: فدایت شوم چه می‌فرمایید درباره محرمی که صیدی را کشته است؟ فرمود: صید را در داخل حرم کشته یا خارج از حرم آن محرم به مسأله عالم بوده یا جاهل؟ از روی عمد کشته یا از روی سهو؟ محرم آزاد بوده است یا برده؟ صغیر بوده است یا کبیر؟ اولین بار است که مرتکب قتل شده یا تکراری است؟

صید از پرندگان است یا غیر پرنده؟ صید از نوع صغیر است یا کبیر؟ شکار کننده بر کارش اصرار می‌ورزد یا پشیمان است؟ شب هنگام صید را کشته یا به هنگام روز؟

موقع قتل، برای عمره محرم بوده است یا برای حج؟ یحیی بن اکثم متحیر ماند و در چهره‌اش آثار ناتوانی و درماندگی ظاهر شد و زبانش به لکنت افتاد به طوری که همه اهل مجلس جریان را فهمیدند. مأمون گفت: سپاس خدا را به خاطر این نعمت و حقانیت من در نظری که داشتیم. سپس نگاهی به

خویشانش کرد و گفت: اکنون آنچه را که انکار داشتید، فهمیدید؟ آنگاه رو به امام جواد علیه السلام کرد و گفت: یا ابا جعفر خطبه عقد را بخوان. فرمود: بلی یا امیر المؤمنین. مأمون به وی گفت: فدایت شوم برای خودت خطبه عقد را بخوان که من راضی‌ام و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درمی‌آورم هر چند که این قوم مخالف باشند. ابو جعفر علیه السلام فرمود: «سپاس خدا را با اقرار به نعمتش و هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست به خاطر اخلاص به وحدانیت او و درود خدا بر محمد صلی الله علیه و آله سرور مخلوقات و برگزیدگان از عترتش، باری از جمله الطاف خداوند بر بندگانش این است که آنان را به وسیله حلال، از حرام بی‌نیاز گردانید از این رو خدای

353

سبحان فرموده: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. «۳۶۳» باری محمد بن علی بن موسی از امّ الفضل دختر عبد الله مأمون خواستگاری می‌کند و مهریه جدهاش فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله یعنی پانصد درهم خالص را صدق وی قرار می‌دهد. (آنگاه رو به مأمون کرد و گفت:) یا امیر المؤمنین! آیا به صدق ذکر شده او را به همسری من در می‌آوری؟» مأمون گفت:

آری یا ابا جعفر، دخترم امّ الفضل را به صدق یاد شده همسر تو کردم. آیا شما این نکاح را قبول کردی؟ امام علیه السلام فرمود: پذیرا و راضی‌ام. پس مأمون دستور داد حاضران از خاص و عام در جای خود قرار بگیرند. ریّان می‌گویند: خدمتگزاران چیزی شبیه به یک کشتی از نقره را آوردند که در آن مشکدانی بود و خاص و عام از آن معطر شدند. سپس سفره‌ها گسترده شد و همگی غذا خوردند و به هر کس به قدر مقامش جایزه دادند و همگان رفتند و تنها از خواص عده‌ای ماندند.

مأمون به امام علیه السلام گفت: فدایت شوم اگر مصلحت می‌دانید تفصیل تمام وجوه مسأله کشتن صید به دست محرم را، بیان بفرمایید تا ما بیاموزیم و استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: آری وقتی که محرم صید را در خارج حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ هم باشد، کفّاره‌اش یک گوسفند است ولی اگر در حرم باشد، مجازاتش دو برابر است و هر گاه محرم جوجه‌ای را در خارج حرم بکشد، کفّاره‌اش برّه‌ای است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم آن را بکشد باید هم برّه را قربانی کند و هم بهای جوجه را بدهد و اگر صید از حیوانات وحشی باشد و گورخر باشد کفّاره‌اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد یک شتر و اگر آهو باشد یک

گوسفند است و اگر یکی از اینها را داخل حرم بکشد کفاره‌اش دو برابر قربانی حاجیان است و هر گاه محرم مرتکب چیزی شود که باید شتر قربانی کند و احرامش برای حج باشد باید آن را در منی نحر کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفاره صید برای عالم و جاهل برابر است. اگر به عمد صید کند، مرتکب گناه شده است و اگر از روی خطا صید کند، مرتکب گناه نشده است و کفاره در مورد شخص آزاد به عهده خود اوست ولی در مورد برده بر عهده مولای وی است، بر صغیر کفاره نیست بلکه بر عهده کبیر است و

354

درباره شخص پشیمان، پشیمانی، کیفر اخروی را از بین می‌برد ولی کسی که بر عمل خود اصرار می‌ورزد، کیفر اخروی دارد.

مأمون پس از شنیدن این مطالب گفت: آفرین ای ابا جعفر! خداوند به تو احسان فرماید. اکنون اگر صلاح می‌دانید شما نیز از یحیی سؤالی بکنید چنان که او سؤال کرد.

امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم این چگونه زنی است که نگاه مردی به او در اول روز حرام بوده است اما چون روز بالا آمد حلال شد ولی به هنگام ظهر باز حرام شد اما وقت عصر حلال شد، همینکه خورشید غروب کرد، حرام شد و چون وقت عشا فرا رسید حلال شد ولی نیمه شب باز حرام شد و چون فجر طلوع کرد به آن مرد حلال شد؟ و علت این حلال و یا حرام شدن‌ها را بیان کن. یحیی بن اکثم گفت: به خدا قسم پاسخ این سؤال را نمی‌دانم و دلیلی را در آن باره نمی‌شناسم، اگر صلاح می‌دانید ما را به فیض برسانید. امام علیه السلام فرمود:

این زن کنیز مردی بوده است، اول روز مرد بیگانه‌ای به او نگاه کرد که نگاهش حرام بود و چون روز بالا آمد، مرد بیگانه، آن زن را از مولایش خرید پس بر او حلال شد. اما وقت ظهر او را آزاد کرد پس او حرام شد ولی موقع عصر با او ازدواج کرد. در نتیجه به او حلال شد اما هنگام غروب او راظهار کرد، پس بر او حرام شد و چون وقت نماز عشاء فرا رسید، کفارهظهار را داد، در نتیجه به او حلال گشت و به هنگام نیمه شب چون او را طلاق داد، بر او حرام شد و چون وقت طلوع فجر فرا رسید با او رجوع کرد، پس بر او حلال شد. راوی می‌گوید: آنگاه مأمون رو به حاضران از خویشانش کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که به این مسأله چنین پاسخی دهد و شرح لازم و کافی را در پیرامون سؤال قبلی بیان کند؟ همگی گفتند: نه به خدا سوگند که امیر المؤمنین داناتر است و هر چه می‌فرماید حق

است! پس به ایشان گفت: وای بر شما، اهل این خانواده از میان همه خلق به چنین فضیلتی ممتازند. برآستی که خردسالی مانع کمال ایشان نمی‌شود، مگر نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خود را از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام آغاز کرد و آن حضرت در ده سالگی اسلام را پذیرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله حکم به اسلام وی کرد و کس دیگر را در سن او دعوت نفرمود و حسن و حسین کمتر از شش سال داشتند که طرف بیعت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند در حالی که آن حضرت با هیچ کودک دیگری بیعت نکرد. مگر نمی‌دانید که هم اکنون خداوند به این قوم چه ویژگی را داده است: اینان ذریه‌ای هستند که آنچه بر نخستین فرودشان جریان داشت برای آخرین

355

فرودشان جاری است؟! گفتند: به خدا سوگند یا امیر المؤمنین راست گفتمی. آنگاه بلند شدند و رفتند. فردا صبح که شد مردم آمدند و امام جواد علیه السّلام نیز حضور یافت، سران سپاه، حاجبان خاص و عام برای تبریک به مأمون و امام علیه السّلام آمدند، پس سه طبق نقره‌ای آوردند که در آنها گلوله‌های مشک و زعفران درهم آمیخته و در داخل آن گلوله‌ها، اسنادی بود که نام اموال فراوان و مرحمتیه‌های گرانبها و املاکی را نوشته بودند. مأمون دستور داد آنها را بین گروهی از خواص پراکندند و هر کس که گلوله‌ای به دستش می‌افتاد، نوشته را از میان آن در می‌آورد و جایزه‌اش را مطالبه می‌کرد و به او می‌دادند و بدره‌های زر آوردند و میان سران سپاه و دیگران پاشیدند. چنان که مردم وقتی از آن مجلس بیرون شدند به وسیله آن جوایز و عطایا توانگر شده بودند. مأمون به همه مسلمانان صدقاتی داد و تا زنده بود به خاطر منزلت امام جواد علیه السّلام او را احترام می‌کرد و بر فرزندان و همه خاندانش مقدم می‌داشت.

مردم نقل کرده‌اند که امّ الفضل از مدینه نامه‌ای نوشت و از امام علیه السّلام شکایت کرد و گفت: او به جای من از کنیز بهره می‌گیرد. مأمون جواب داد: دخترم من تو را با ابو جعفر علیه السّلام همسر نکردم تا حلالی را بر او حرام سازم، بعد از این، این قبیل حرفها را تکرار نکنی. «۳۶۴»

فصل

اما کرامات امام جواد علیه السّلام را چنان که ابن طلحه نقل کرده بود، ملاحظه کردید، و از جمله کراماتی که شیخ مفید - رحمه الله - نقل کرده «۳۶۵» این است که چون ابو جعفر علیه السّلام از نزد

مأمون برگشت به اتفاق امّ الفضل راهي مدینه شد و در حالی که مردم او را بدرقه می کردند از راه باب کوفه گذشت و از بغداد بیرون رفت، موقع غروب آفتاب به دار مسیب رسید از مرکب پیاده شد و به داخل مسجد رفت، در صحن مسجد درخت سدري بود که هرگز میوه به بار نیاورده بود، امام علیه السلام کوزه‌ای آب خواست، و با آب آن در پای درخت سدر وضو گرفت و برخاست. با مردم نماز مغرب را به جا آورد، در رکعت اول، حمد و اذا جاء نصر الله و در رکعت دوم، حمد و قل هو الله احد را خواند و پیش از

«364» نور / ۳۲: مردان و زنان بی همسر را همسر دهید، و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را اگر فقیر و تنگدست

باشند خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند واسع و آگاه است.

«365» ارشاد مفید، ص ۳۰۴.

356

رکوع رکعت دوم، قنوت خواند و رکعت سوم را به جا آورد و تشهد خواند و سلام داد سپس لحظه کوتاهی نشست در حالی که ذکر خدا را می گفت و بدون آن که تعقیب بخواند بلند شد، چهار رکعت نافله به جا آورد و بعد از آن تعقیب خواند و دو سجده شکر به جا آورد. در بازگشت وقتی که نزد آن درخت سدر رسید، مردم دیدند میوه نیکویی به بار آورده است، تعجب کردند و از آن میوه‌ها خوردند دیدند میوه شیرینی است «۳۶۶» و هسته ندارد. مردم با امام علیه السلام خداحافظی کردند و آن حضرت در دم راهی مدینه شد و همچنان در مدینه بود تا آن که معتصم در آغاز سال ۲۲۵ ایشان را به بغداد منتقل کرد آن حضرت در آن جا اقامت داشت تا در آخر ذی قعدة همان سال از دنیا رفت و در جوار جدش ابو الحسن موسی علیه السلام به خاک سپرده شد.

از علي بن خالد نقل شده که: داخل مقرّ سپاه بودم، اطلاع یافتم که در آن جا مردی زندانی است، او را از شام با غل و زنجیر آورده‌اند و گفتند که او ادعای نبوت کرده است، جلو در زندان آمدم و چیزی به دربانها دادم تا اجازه دادند نزد او رفتم، دیدم مردی دانا و خردمند است، گفتم: ای مرد! داستان تو چیست؟ گفت: من در شام بودم و جایی که می گفتند سر امام حسین علیه السلام در آن جا گذاشته شده، خدا را عبادت می کردم، شبی در حالی که رو به محراب مشغول گفتن ذکر خدا بودم چشمم به کسی افتاد که در مقابلم ایستاده بود، آن شخص رو به من کرد و گفت: برخیز! برخاستم اندکی مرا راه برد، ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم. از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری این

مسجد کوفه است. می‌گوید: آن شخص خود نماز خواند، من هم با او نماز خواندم، سپس از آن جا برگشت و من هم با او برگشتم، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام داد و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم.

آنگاه بیرون شد، من هم بیرون شدم، اندکی راه رفت ناگاه در مکه بودیم، اطراف خانه کعبه طواف کرد، من هم با او طواف کردم سپس بیرون شد، کمی راه رفت، ناگاه دیدم در شام همان جایی هستیم که خدا را عبادت می‌کردم و آن شخص هم از نظرم غایب شده است. یک سال گذشت من از آنچه دیده بودم در حیرت بودم، چون سال بعد فرا رسید آن مرد را دیدم و از دیدنش اظهار شادمانی کردم، مرا طلبید، من هم اجابت کردم. همان کارهایی را که سال گذشته کرده بود دوباره انجام داد. وقتی که در شام خواست از من جدا

«366» میوه درخت سدر را کنار می‌نامند. «م»

«366» ارشاد مفید، ص ۳۰۴.

357

شود، گفتم: به حق آن خدایی که توان انجام این کارهایی را که من مشاهده کردم به شما داده است بگو بدانم شما کیستید؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم. من این داستان را برای کسانی که نزد من می‌آمدند نقل کردم تا این که به محمد بن عبد الملک بن زیّات رسید، کسی را فرستاد تا مرا گرفت و در غل و زنجیر کرد و به عراق آورد همان طور که می‌بینی مرا زندانی کرده و به من ادعای امر غیر ممکن را نسبت داده‌اند. علی بن خالد می‌گوید: به او گفتم: مایلی که شکایت تو را به محمد بن عبد الملک زیّات برسانم؟

گفت: برسانید. این بود که داستان او را نوشتم و جریان را شرح دادم و بردم به محمد دادم، وی پشت نامه نوشت: به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه، از کوفه به مدینه و از آن جا به مکه و از مکه به شام برده بگو تا از این زندان رهایت کند. علی بن خالد می‌گوید: من بسیار اندوهگین شدم و دلم به حال او سوخت و با اندوه برگشتم. فردا صبح زود به زندان رفتم تا جریان را به او بگویم و صبر و تسلیت بدهم، سربازها، پاسبانها، زندانبانها و جمع زیادی از مردم را دیدم سراسیمه‌اند، علت آشفستگی را پرسیدم.

گفتند: آن مرد مدّعی نبوت که از شام آورده بودندش، دیشب در زندان ناپدید شده، نمی‌دانیم به زمین فرو رفته یا پرنده‌گان او را ربوده‌اند! این مرد یعنی علی بن خالد، زیدی مذهب با دیدن این جریان دوازده امامی گشت و عقیده‌اش نیکو شد. «۳۶۶»

از جمله محمد بن علی هاشمی می‌گوید: در بامداد زفاف ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام با دختر مأمون به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، در حالی که از شب پیش خوردن دارویی را آغاز کرد بودم، و من نخستین کسی بودم که حضور امام علیه السلام رسیدم و تشنه بودم ولی نمی‌خواستم که درخواست آب کنم، امام علیه السلام نگاهی به چهره من کرد و فرمود: به نظر می‌رسد که تشنه‌اید؟ عرض کردم: آری تشنه‌ام. فرمود: غلام آب بیاور. با خود گفتم: الآن آب مسمومی می‌آورند، و به این خاطر غمگین شدم. غلام با آب وارد شد، امام علیه السلام لبخندی به چهره من زد و سپس گفت: غلام آب را به من بده. آب را گرفت و آشامید و آنگاه به من داد و لبخندی زد، پس من آب را نوشیدم، حضور من در خدمت امام علیه السلام به درازا کشید دوباره تشنه شدم. آب طلبید، مانند نوبت اول خودش میل کرد سپس به من داد و لبخند زد. محمد بن حمزه می‌گوید: محمد بن علی هاشمی به من گفت:

به خدا سوگند که به اعتقاد من ابو جعفر علیه السلام همان طور که شیعه معتقد است، باطن

«366» ارشاد، ص ۳۰۴.

358

اشخاص را می‌داند. «۳۶۷»

از جمله به نقل از مطرفی می‌گوید: امام ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از او طلب داشتم و جز من و او کسی نمی‌دانست. فردای آن روز، ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) مرا خواست. شرفیاب شدم، به من فرمود: ابو الحسن الرضا علیه السلام از دنیا رفت، آیا تو چهار هزار درهم از او طلبکار بودی؟ عرض کردم: آری، جانمازش را بلند کرد، دیدم زیرش مقداری دینار است امام علیه السلام آنها را به من داد که قیمت آنها در آن روز چهار هزار درهم بود. «۳۶۸»

از جمله به نقل از معلی بن محمد می‌گوید: با ابو جعفر علیه السلام در اولین روزهای پس از وفات پدر بزرگوارش برخورد کردم، نگاهی به اندامش کردم تا برای شیعیان قامتش را توصیف کنم. نشست

آنگاه فرمود: ای معلی! خدای متعال برای امامت دلیل آورده است همان طوری که برای نبوت دلیل آورده و فرموده است: وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا. «۳۶۹»

از جمله به نقل از داوود بن قاسم جعفری می‌گوید: بر ابو جعفر علیه السلام وارد شدم و من سه نامه بدون درج نام فرستندگان به همراه داشتم، و امر بر من مشتبه بود، از این رو غمگین بودم. امام علیه السلام یکی از آنها را برداشت و فرمود: این نامه ریّان بن شیب است، سپس نامه دوم را برداشت و فرمود: این نامه مال فلانی است. گفتم: آری چنین است. همچنان مبہوت به او نگاه می‌کردم که لبخندی زد و نامه سوم را برداشت و فرمود: این نامه از فلانی است. گفتم: آری فدایت شوم. پس سیصد دینار به من داد و دستور داد که آنها را به یکی از پسر عموهایش برسانم، سپس فرمود: بدان که او به تو خواهد گفت: مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا با این مبلغ کالایی برایم بخرد، او را راهنمایی کن. داوود می‌گوید: پولها را برای او آوردم، به من گفت: ای ابو هاشم مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا وی، با این پول کالایی بخرد. گفتم: بسیار خوب. در بین راه ساربانان با من صحبت کرد و از من خواست تا با آن حضرت در مورد شرکت دادن وی در کار یکی از یاران آن حضرت گفت و گو کنم. این بود که نزد امام علیه السلام رفتم تا با او صحبت کنم دیدم همراه جمعی غذا میل می‌کرد، در نتیجه من نتوانستم با ایشان صحبت کنم. تا اینکه

«367» ارشاد، ص ۳۰۶.

«368» ارشاد، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم / ۱۲: و ما فرزندان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

«369» ارشاد، ص ۳۰۶ تا ۳۰۷. مریم / ۱۲: و ما فرزندان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم.

359

امام رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم غذا بخور! مقداری غذا جلوی من گذاشت، آنگاه بدون این که چیزی بپرسم فرمود: ای غلام! ساربانان را که ابو هاشم آورده است، ببین و او را در کارها شریک خود کن. «۳۷۰»

ابو هاشم می‌گوید: روزی در خدمت آن حضرت وارد باغی شدیم، عرض کردم:

فدايت شوم من خيلي به خوردن گل علاقه دارم، براي من دعا كنيد، امام چيزي نفرمود، بعد از چند روزي بدون مقدمه به من فرمود: ابو هاشم خداوند خوردن گل را از تو بر طرف كرد، ابو هاشم مي گويد: امروز از هيچ چيز به قدر گل خوردن بدم نمي آيد. «۳۷۱»»

مفيد - رحمه الله - مي گويد: اخبار به اين مضمون فراوان است و آنچه را كه آورديم - ان شاء الله - براي منظور ما كفايت مي كند. «۳۷۲»»

از دلايل حميري به نقل از اميّه بن علي روايت کرده، «۳۷۳» مي گويد: سالي ابو الحسن الرضا عليه السلام به حج رفتند، من در مکه در معيت ايشان بودم، ابو جعفر عليه السلام نيز همراه پدر بزرگوارش بود. امام رضا عليه السلام خانه كعبه را وداع مي كرد تا راهي خراسان شود. همينكه طوافش پايان يافت به سمت مقام رفت و در آن جا نماز گزارد، ابو جعفر عليه السلام بر گردن موقّق سوار بود او را طواف مي داد، ابو جعفر عليه السلام به حجر اسماعيل رسيد و در آن جا نشست، توقّفش به درازا كشيد، موقّق عرض كرد: فدايت شوم برخيز، فرمود: من از اين جا بر نمي خيزم مگر خدا بخواهد. و در چهره اش اثر اندوه هويدا بود. موقّق خدمت امام رضا عليه السلام رسيد و گفت: فدايت شوم، ابو جعفر عليه السلام در حجر اسماعيل نشسته و از جابر نمي خيزد امام رضا عليه السلام برخاست و نزد ابو جعفر عليه السلام آمد، فرمود: عزيزم برخيز! عرض كرد، نمي خواهم برخيزم. فرمود: باشد عزيزم! نگاه امام جواد عليه السلام عرض كرد: چگونه از جا برخيزم در حالي كه شما خانه كعبه را چنان وداع گفتيد كه گويا دوباره به اين جا بر نمي گرديد. پس فرمود: عزيزم برخيز! برخاست و با پدرش رفت.

از جمله به نقل از ابن بزيع عطار، مي گويد: ابو جعفر عليه السلام فرمود: «فرج براي من سي ماه پس از مأمون است» ما دقت كرديم و ديديم پس از سي ماه آن حضرت از دنيا رفت. «۳۷۴»»

«370» ارشاد مفيد، ص ۳۰۶.

«371» ارشاد مفيد، ص ۳۰۶.

«372» كشف الغمه، ص ۲۸۸.

«373» كشف الغمه، ص ۲۸۸.

360

از جمله، به نقل از معمر بن خلّاد، از قول ابو جعفر علیه السّلام یا از قول مردی که او از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده - تردید از ابو علی است - می‌گوید: امام علیه السّلام فرمود: معمر سوار شو (برویم)، عرض کردم: به کجا؟ فرمود: همانطور که می‌گوییم سوار شو! معمر می‌گوید:

سوار شدم، رفتیم تا به زمین نشیب - یا به یک دره‌ای رسیدیم - تردید از ابو علی است - پس به من فرمود: همین جا بایست. می‌گوید: ایستادم تا امام علیه السّلام برگشت. عرض کردم:

فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود: السّاعه بدن پدرم را در خراسان به خاک سپردم. «۳۷۵»

از جمله به نقل از قاسم بن عبد الرحمن - که وی زیدی مذهب بوده است - می‌گوید:

به بغداد رفتم در مدّتی که آنجا بودم، مردم را می‌دیدم که بر هم سبقت می‌گرفتند، بر یکدیگر فخر می‌کردند و می‌ایستادند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! گفتیم: به خدا قسم باید او را ببینم، پس سوار بر استری از دور پیدا شد. با خود گفتم: خدا پیروان امامت را از رحمت خود دور کند که معتقدند خداوند اطاعت این شخص را واجب کرده است! به سمت من برگشت و گفت: ای قاسم بن عبد الرحمن! أ بَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ «۳۷۶» پس با خود گفتم: به خدا قسم که این جادوگر است! رو به سمت من کرد و گفت: أ لَقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِيرٌ «۳۷۷» می‌گوید: از عقیده‌ای که داشتیم برگشتم و معتقد به امامت شدم و گواهی می‌دهم که او حجت خدا بر خلق است و بدان معتقدم. «۳۷۸»

از جمله از عمران بن محمد اشعری نقل است که می‌گوید: بر ابو جعفر دوم علیه السّلام وارد شدم، خواسته‌هایم بر آورده شد. عرض کردم: امّ حسن به شما سلام رسانده و جامه‌ای از جامه‌هایتان را در خواست کرده تا کفن خود قرار دهد، فرمود: او از جامه من بی‌نیاز شده است. می‌گوید: از منزل امام علیه السّلام بیرون رفتم ولی معنای این سخن امام را نفهمیدم تا این که خبر رسید امّ حسن، سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. «۳۷۹»

«376» قمر / ۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشري از جنس خود پيروي مي کنيم؟! اگر چنين کنيم در گمراهي و جنون خواهيم بود! آیا از ميان ما تنها بر اين مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسيار دروغگوي هوسبازي است.

«377» قمر / ۲۴ و ۲۵: آیا ما از بشري از جنس خود پيروي مي کنيم؟! اگر چنين کنيم در گمراهي و جنون خواهيم بود! آیا از ميان ما تنها بر اين مرد وحی نازل شده؟ بلکه او آدم بسيار دروغگوي هوسبازي است.

«378» کشف الغمه، ص ۲۸۸.

«379» کشف الغمه، ص ۲۸۸.

361

از جمله به نقل از دعبل خزاعي آمده است که وي بر امام رضا عليه السلام وارد شد، امام عليه السلام دستور داد چيزي به او بدهند و او گرفت ولي نگفت: الحمد لله، امام عليه السلام فرمود: چرا حمد خدا را نگفتي؟ دعبل مي گويد: يك بار ديگر خدمت ابي جعفر عليه السلام رفتم، دستور داد، چيزي به من دادند. من گفتم: الحمد لله، فرمود: ادب آموختي! «۳۸۰» از جمله، علي بن ابراهيم از پدرش نقل کرده که گفت: گروهی از مردم نواحي از ابو جعفر عليه السلام اجازه ورود خواستند. امام عليه السلام اجازه فرمود، وارد شدند و در يك مجلس سي مسأله پرسيدند، در حالي که آن حضرت ده ساله بود، پاسخ همه آنها را داد. «۳۸۱»

از جمله به نقل از اميّه بن علي قيسي آمده است، مي گويد: من و حمّاد بن عيسي در مدينه به خدمت ابو جعفر عليه السلام رسيديم تا خدا حافظي کنيم. امام عليه السلام فرمود: امروز از شهر خارج نشويد و تا فردا بمانيد. وقتي که از نزد آن حضرت بيرون آمديم حمّاد به من گفت:

من مي روم چون بار و توشه ام رفته است. گفتم: اما من مي مانم حمّاد حرکت کرد، همان شب سيل آمد و وي در آن غرق شد. «۳۸۲»

از کتاب راوندي «۳۸۳» از محمّد بن ميمون نقل شده است که وي پيش از حرکتش به سمت خراسان، در مکه خدمت امام رضا عليه السلام بوده است. مي گويد: به امام عليه السلام عرض کردم: من مي خواهم به مدينه بروم، نامه اي بنويسيد خدمت ابو جعفر عليه السلام ببرم.

امام عليه السلام لبخندي زد و نامه را نوشت و من به مدینه رفتم، چشمم نابینا شده بود، خدمتگزار، ابو جعفر را از گهواره برداشته و نزد ما آورد، من نامه را به او دادم، به موقّق خادم فرمود: نامه را باز کن، موقّق نامه را در مقابل حضرت گشود و او نگاهی به نامه کرد. سپس رو به من کرد و فرمود: محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یابن رسول الله همان طوری که می بینید چشمانم معلول شده و بینائی ام را از دست داده ام، می گوید: امام

«380» کشف الغمه ، ص ۲۸۸.

«381» در همه نسخه های موجود همین طور است ولی در صفحه ۲۸۸ کشف الغمه (سی هزار) آمده است که ظاهراً کلمه (الف هزار) را ناسخان افزوده اند زیرا هیچ کس قادر نیست در یک مجلس سی صد مسأله بپرسد تا چه رسد به سی هزار، اگر چه امام (علیه السلام) توان آن را دارد که مسائل را هر قدر هم که زیاد باشد، پاسخ گوید، حتی اگر بالغ بر هزار هزار باشد.

«382» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۸.

«383» الخرایج و الجرائح چاپ ضمیمه اربعین ، ص ۲۰۷.

362

دستش را دراز کرد و به چشمانم کشید، بینائی ام را باز یافتم مانند اوّل شد. دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از نزد ایشان با چشم بینا برگشتم.

از جمله روایتی است از ابو بکر بن اسماعیل که می گوید: به ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام عرض کردم: من دختر بچه ای دارم، از بادی که او را می گیرد سخت ناراحت است.

فرمود: او را نزد من بیاور. دختر بچه را آوردم، فرمود: دخترم چه درد داری؟ گفت: بادی در زانویم دارم. امام علیه السلام از روی لباس دستی به زانوی بچه کشید، ما باز گشتیم و بعدها دخترم هرگز درد زانو نداشت. «۳۸۴»

از جمله به نقل از علی بن حرّیز می گوید: نزد ابو جعفر علیه السلام نشسته بودم، گوسفند یکی از غلامانش از منزل بیرون شده بود، برخی از همسایه ها را گرفته بودند، کشان کشان نزد وی می آوردند و می گفتند: شما گوسفند را دزدیده اید. امام علیه السلام به ایشان فرمود: وای بر شما، همسایه های ما

را رها کنید، گوسفند در منزل فلان کس است از منزل او بیرون آورید. رفتند و دیدند در خانه اوست، آن مرد را گرفتند و زدند و لباسهایش را پاره کردند در حالی که او قسم می‌خورد گوسفند را ندیده است تا این که او را نزد ابو جعفر علیه السلام بردند، فرمود: وای بر شما به آن مرد ستم کرده‌اید زیرا بدون این که او بداند گوسفند وارد خانه او شده بود. سپس آن مرد را خواست و به جبران پارگی لباس و کتکی که خورده بود، چیزی به او مرحمت کرد. «۳۸۵»

از جمله از محمد بن عمیر بن واقد رازی نقل شده که می‌گوید: همراه برادرم، بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام وارد شدم، برادرم تنگ نفس شدیدی داشت. خدمت امام علیه السلام از تنگ نفسش شکوه کرد، فرمود: خداوند او را از دردی که دارد عافیت دهد. ما از نزد آن حضرت خارج شدیم در حالی که برادرم عافیت یافته بود و تا زنده بود دوباره دچار تنگ نفس نشد. «۳۸۶»

محمد بن عمیر می‌گوید: دردی در لگن خاصره‌ام در هر هفته می‌گرفت و روزها مرا رنج می‌داد. از امام علیه السلام خواستم که دعا کند تا درد من بر طرف شود. فرمود: خداوند به تو عافیت داد، و آن درد تا کنون عود نکرده است. «۳۸۷»

«384» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۹. این داستان در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

«385» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۹. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

«386» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۹. در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

«387» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۹.

363

از قاسم بن محسن نقل شده که: بین راه مکه و مدینه بودم، مرد عربی بیابانی ضعیف الحال به من رسید، چیزی از من خواست و من گرده نانی در آوردم و به او دادم. وقتی که از من گذشت گرد بادی سخت وزیدن گرفت، عمامه مرا از سرم برداشت و نفهمیدم چه شد و کجا رفت. همینکه بر ابو جعفر ابن الرضا علیه السلام وارد شدم فرمود: قاسم! عمامه‌ات بین راه از سرت رفت؟ عرض کردم: آری. فرمود: غلام عمامه‌اش را بیاور و به او بده. غلام عمامه‌ام را عینا آورد و به من داد، گفتیم: یابن رسول الله از کجا به دست شما افتاد؟

فرمود: تو به آن مرد بیابانی صدقه دادی و او به خاطر تو شکر خدا را گفت و خدا عمامهات را برگرداند، همانا خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

از جمله به نقل از اسماعیل بن عباس هاشمی می‌گوید: روز عیدی خدمت ابو جعفر علیه السلام رسیدم و از تنگی معاش به آن حضرت شکوه کردم، جانماز خودش را بلند کرد و قطعه طلائی را از زیر خاک برداشت و به من داد. آن را به بازار بردم، دیدم شانزده مثقال وزن دارد. «۳۸۸»

از اعلام الوری طبرسی به نقل از امیة بن علی «۳۸۹» روایت کرده می‌گوید: زمانی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه بودم و خدمت ابو جعفر علیه السلام رفت و آمد داشتم.

گهگاه خویشاوندان و عموهای پدرش می‌آمدند و به او سلام می‌دادند. روزی کنیزی را طلبید و به او گفت: به ایشان بگو: برای عزاداری آماده باشند، همینکه پراکنده شدند، با خود گفتند: چرا ما نپرسیدم عزای کیست؟ فردای آن روز همان جمله را تکرار کرد، پرسیدند: عزای کیست؟ فرمود: عزای بهترین شخص روی زمین، پس از چند روزی خبر شهادت ابو الحسن علیه السلام رسید، معلوم شد که در همان روز [که ابو جعفر علیه السلام آن مطلب را فرموده بود] از دنیا رفته است.

از جمله محمد بن فرج می‌گوید: ابو جعفر علیه السلام به من نوشت، خمس را نزد من بیاورید که جز امسال من آن را از شما نخواهم گرفت، و در آن سال از دنیا رفت.

(این داستان را صاحب اعلام الوری - مرحوم طبرسی - از نوادر الحکمه نقل کرده است)

«388» کشف الغمه ، ، ص ۲۸۹.

«389» در اعلام الوری طبرسی ص ۳۳۴ به جای امیة بن علی ((از موسی بن جعفر)) آمده است.

364

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات ابو الحسن الثالث علی بن محمد النقی علیه السلام

ابن طلحه می‌گوید: «۳۹۰» اما القاب آن حضرت عبارت است از: ناصح، متوکل، فتاح، نقی و مرتضی و مشهورتر از همه متوکل است ولی خود آن حضرت آن را مخفی می‌داشت و به اصحابش دستور می‌داد که آن را به دلیل این که در آن هنگام لقب خلیفه عباسی، متوکل بود، آن را به کار نبرند.

طبرسي مي گوید: از جمله القاب آن حضرت عالم، فقيه، امين، طيب و نقي است «۳۹۱» و ديگران غير از ابن طلحه و طبرسي، هادي را نيز افزوده‌اند که در نزد شيعه از همه القاب مشهورتر است. «۳۹۲»

ابن طلحه مي گوید: «۳۹۳» اما مناقب آن حضرت، برخي چنان است که به منزله گوشواره، گوشها را زينت مي دهد و مردم از شدت اشتياق به وي چون صدفهايي که درهاي گرانقيمت را در بر دارند او را در ميان مي گرفتند، و شاهد بر عظمت ابو الحسن عليه السلام (امام دهم) اين که آن حضرت به ارزنده ترين اوصاف متصف بود و همچون ميوه شجره نبوت از اوج شاخساران و بلنداي آن سر بر آورده بود. - در توضيح مطلب مي گوید - روزي امام عليه السلام از شهر سامرا به خاطر مشکلي که پيش آمده بود، راهي قريه اي شد مرد عربي به قصد دیدار سراغ آن حضرت را گرفت. گفتند: به فلان جا رفته است، مرد عرب آهنگ آن جا کرد و وقتي که به خدمت امام عليه السلام رسيد، آن حضرت، فرمود: چه حاجتي داري؟ گفت: مردی از اهل کوفه هستم، از متمسکان به ولايت جدت علي بن ابي طالب عليه السلام، وام زيادي بر ذمه دارم که بر دوشم سنگيني مي کند و کسي را براي اداي آن جز شما نيافتم که به سراغش بروم. امام عليه السلام فرمود: خوشدل و اميدوار باش، سپس او را فرود آورد. صبح فردا که شد، فرمود: من از تو چيزي مي خواهم و تو به خاطر خدا مبادا مخالفت کنی، مرد عرب گفت: مخالفت نخواهم کرد. امام عليه السلام کاغذي را به خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که آن مرد مالي را از وي طلبکار است. مقداري را که تعيين کرد از وامي که او داشت بيشتري بود و فرمود: اين نوشته را بگير وقتي که به سامرا رسيدي نزد من بيا در حالي که جمعي نزد من هستند، از من مطالبه کن و بر من درشتي کن که چرا

«390» مطالب السؤل ، ، ص ۸۸.

«391» اعلام الوري ، ص ۳۳۹.

«392» مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴ ص ۴۰۱، خرائج ص ۲۰۹ و ۲۳۷ چاپ ضميمه اربعين ، و كفاية الاثر.

«393» مطالب السؤل ، ص ۸۸.

اطاعت می‌کنم. نوشته را گرفت و وقتی امام علیه السلام به سامرا رسید در حالی که جمع زیادی از یاران خلیفه و دیگران حاضر بودند، آن مرد حاضر شد و دستخط امام علیه السلام را در آورد و مال تعیین شده را مطالبه کرد و هر چه امام علیه السلام سفارش کرده بود بر زبان آورد. امام علیه السلام با نرمش و مدارا با او سخن گفت و شروع به عذر خواهی کرد و وعده داد که دین خود را ادا و رضایت او را جلب خواهد کرد. جریان به خلیفه متوکل رسید، دستور داد، سی هزار درهم خدمت امام علیه السلام ببرند. وقتی که بردند، گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مال را بگیر و مقدار و امت را بردار و دینت را ادا کن و باقیمانده را برای عائله و خانواده‌ات خرج کن و عذر ما را بپذیر. اعرابی گفت: یابن رسول الله به خدا سوگند که من کمتر از یک سوم این را انتظار داشتم ولی خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را کجا قرار دهد. مال را گرفت و از خدمت امام علیه السلام رفت. ابن طلحه می‌گوید: این منقبتی است که هر کس شنیده باشد به داشتن مکارم اخلاق و منقبتی که فضیلتش مورد اتفاق است، برای آن حضرت حکم خواهد کرد.

اما کرامات آن حضرت، خیلی زیاد است و ما به نقل بخشی از آن بسنده می‌کنیم در ارشاد مفید - رحمه الله - از قول و شاء به نقل از خیران اسباطی آمده است «۳۹۴» که:

در مدینه خدمت ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام رسیدم، به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم، در وقت آمدن من تندرست بود و من بعد از همه کس او را دیده‌ام، دیدار ما ده روز قبل بود. امام علیه السلام فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده است.

گفتم: من از همه کس او را نزدیکتر دیده‌ام. می‌گوید: امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود:

مردم راست می‌گویند: او مرده است. وقتی که امام فرمود: مردم می‌گویند، من دانستم که مقصود، خود آن حضرت است. سپس فرمود: جعفر (متوکل) چه می‌کرد؟ عرض کردم:

وقت آمدنم او در بدترین حال زندانی بود. فرمود: او زمام امور را به دست گرفت. سپس پرسید: ابن زیات چه می‌کرد؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان، فرمان اوست. فرمود:

بدان که فرمانروایی برای او بدیمن بوده است. راوی می‌گوید: آنگاه امام علیه السلام سکوت کرد و به من گفت: ناگزیر مقدرات و احکام الهی باید اجرا شود، ای خیران! واثق از دنیا رفت، جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیات کشته شد. پرسیدم: فدایت شوم چه

366

وقت او را کشتند؟ فرمود: شش روز پس از بیرون شدن شما.

از جمله به نقل از علی بن ابراهیم و او از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت کرده، می‌گوید: متوکل مریض شد، دم‌لی در آورد و بیماری او را به آستانه مرگ کشاند و هیچ کس جرأت نداشت که نیشتری به آن برساند. مادرش نذر کرد که اگر بهبود یابد مال ارزنده‌ای از اموال خود را برای ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان به متوکل گفت: اگر کسی را نزد این مرد یعنی ابو الحسن علیه السلام می‌فرستادی و از او درخواست می‌کردی، بسا او به چیزی تو را راهنمایی می‌کرد که خداوند به خاطر آن گرفتاری تو را بر طرف می‌کرد. گفت: کسی را نزد او بفرستید، قاصد رفت و برگشت و گفت: روغن گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که اگر خدا بخواهد، به اذن او سودمند خواهد بود. کسانی که در کنار متوکل بودند این سخن را به مسخره گرفتند. فتح بن خاقان به ایشان گفت: گفته او را آزمودن ضرری ندارد، به خدا سوگند که من امید بهبودی بدان وسیله دارم. مقداری روغن آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی دمل گذاشتند، سرباز کرد و آنچه در داخل آن بود بیرون شد به مادر متوکل مژده دادند که متوکل خوب شد. ده هزار دینار در کیسه گذاشت و با مهر خود مهور کرد و برای امام علیه السلام فرستاد. چون متوکل از بستر بیماری برخاست و چند روزی گذشت، بطحانی از ابو الحسن علیه السلام نزد متوکل سخن چینی کرد و گفت: اموال و اسلحه دارد! متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانه امام هجوم برد و اموال و اسلحه‌ای که نزد اوست بگیرد و به بغداد بفرستد. ابراهیم بن محمد علیه السلام می‌گوید: سعید حاجب به من گفت: همان شب به منزل ابو الحسن علیه السلام رفتم همراه نردبانی بود بالای بام رفتم، در تاریکی شب چند پله‌ای پایین آمدم، نمی‌دانستم چگونه وارد منزل شوم، صدای ابو الحسن علیه السلام از داخل منزل بلند شد که: ای سعید همان جا بایست تا شمعی بیاورند، طولی نکشید که شمعی آوردند و من پایین آمدم، دیدم لباس و کلاهی پشمینه بر تن دارد و جانمازش روی حصیری در جلواش گسترده و آن حضرت رو به قبله ایستاده است، رو به من کرد و فرمود: خانه‌ها را ببین، رفتم بازرسی کردم. در آنها چیزی جز یک بدره و یک کیسه مهور به مهر مادر متوکل نیافتم. ابو الحسن علیه السلام به من فرمود: جانماز را بردار، آن را بلند کردم، شمشیری داخل غلاف بود، برداشتم رفتم

نزد متوکل، وقتی که مهر مادرش را روی بدره دید دنبال مادرش فرستاد و راجع به بدره پرسید آراوی می‌گوید: [یکی از

367

خدمتگزاران ویژه برایم نقل کرد، که مادر متوکل گفت: من در وقت بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم و فرستادم و این مهر من است که او بر نداشته است. کیسه دیگر را گشود در آن چهار صد دینار بود، متوکل دستور داد بدره دیگری نیز ضمیمه کنند و به من گفت اینها را برای ابو الحسن ببر و این شمشیر را هم با آن کیسه و موجودی‌اش نزد او برگردان. آنها را به خدمت امام علیه السلام بردم در حالی که خجالت می‌کشیدم گفتم: سرورم بر من گران است که بدون اجازه شما وارد منزلتان شدم ولی مأمور بودم. فرمود: «و بزودی ستمکاران خواهند دانست که بازگشت آنها به کجاست.»» ۳۹۵»

از جمله محمد بن فرج رنجی می‌گوید: ابو الحسن علیه السلام در نامه‌ای به من نوشت: ای محمد! کارهایت را جمع و جور کن و آماده شو. محمد می‌گوید: من مشغول سر جمع کردن کارهایم بودم در حالی که نمی‌دانستم مقصود از این نوشته امام علیه السلام چیست. تا این که مأموری آمد و مرا با غل و زنجیر از مصر برد و تمام اموالم را از من گرفتند. هشت سال در زندان ماندم تا نامه‌ای از آن حضرت در زندان به دستم رسید. در آن نامه نوشته بود:

محمد، در جانب غربی منزل نکن. من نامه را خواندم و با خود گفتم: با این که من در زندانم امام علیه السلام این طور می‌نویسد! چیز عجیبی است! چند روزی نگذشته بود که غل و زنجیر را برداشتند و آزاد کردند و من به راه خودم رفتم. می‌گوید: پس از آزادی نامه‌ای نوشتم و از امام تقاضا کردم از خدا بخواهد املاکم را به من برگردانند. می‌گوید: در نامه‌ای به من نوشت: بزودی املاکت بر می‌گردد و اگر بر نگردهم ضرری به حال تو ندارد. علی بن محمد نوفلی گوید: محمد بن فرج رنجی وقتی میان سپاه برگشت نامه برگشت اموالش را نوشته بودند اما نامه به دستش نرسیده از دنیا رفت. «۳۹۶»

از جمله به نقل از زید بن علی بن حسین بن زید، می‌گوید: مریض شدم شبانه پزشکی وارد شد و دارویی را تجویز کرد که می‌بایست آن دارو را در سحر آن روز مصرف کنم. برای من فراهم آوردن آن دارو در آن شب میسر نبود. همین که پزشک از در خانه بیرون رفت، خدمتکار ابو الحسن علیه

السّلام با کیسه‌ای وارد شد که همان دارو بعینه داخل کیسه بود. به من گفت: امام ابو الحسن علیه السّلام به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: این دارو را امروز - روز معین - دریافت کن. من گرفتم و نوشیدم پس بهبود یافتم. محمد بن

«395» ارشاد مفید، ص ۳۱۰.

«396» ارشاد مفید، ص ۳۱۰.

368

علي مي‌گويد: زيد بن علي بن من گفت: اي محمد! غلاۀ كجا هستند تا اين داستان را بشنوند! «۳۹۷» از جمله به نقل از صالح بن سعيد مي‌گويد: روزي كه ابو الحسن عليه السّلام به فرمان متوكل به سامرا وارد شد، به خدمتش رسيدم و عرض كردم: فدائيت شوم در هر كاري مي‌خواهند نور شما را خاموش كنند و محدود سازند تا آن جا كه شما را در بدترين كاروانسراها - خان الصّعاليك - منزل داده‌اند. فرمود: پسر سعيد تو اين جا را مي‌بيني! سپس با دستش اشاره كرد، ناگهان باغهاي زيبا، رودهاي جاري و بوستانهايي با زنان خوشبو و كودكاني چون مرواريد پوشيده ظاهر شد. با ديدن اينها چشم خيره شد و تعجب زيادي كردم. پس رو به من كرد و فرمود: پسر سعيد، هر جا باشيم اين جا، جاي ماست، ما در «خان الصّعاليك» نيستيم. «۳۹۸»

مفيد - رحمه الله - مي‌گويد: «۳۹۹» ابو الحسن عليه السّلام مدّتي را كه در سامرا اقامت داشت به ظاهر محترم بود، متوكل مي‌كوشيد تا او را گرفتار كند ولي نتوانست. و داستانهايي با آن حضرت دارد كه مشتمل بر كرامات و معجزات است. آوردن آنها باعث طولاني شدن كتاب و دور شدن ما از هدف اصلي مي‌گردد.

در دلايل حميري به نقل از حسن بن علي و شاء آمده است كه مي‌گويد: امّ محمد كنيز حضرت رضا عليه السّلام نقل كرد كه روزي ابو الحسن عليه السّلام (امام دهم) آمد و روي دامن مادر پدرش، دختر موسي بن جعفر عليه السّلام نشست. آن بانو از وي پرسيد: تو را چه شده است؟

فرمود: به خدا سوگند هم اكنون پدرم از دنيا رفت. عرض كرد: اين را بر زبان مياور! فرمود: به خدا قسم همان است كه من مي‌گويم. پس آن روز را يادداشت كرديم بعدها خبر وفات ابو جعفر عليه السّلام آمد كه همان روز از دنيا رفته است. «۴۰۰»

از جمله فاطمه بنت هیثم می‌گوید: در زمانی که جعفر به دنیا آمد، من در سرای ابو الحسن علیه السلام بودم، دیدم اهل خانه از تولد او شادمانند. خدمت امام علیه السلام رفتم اثر شادی در او ندیدم، عرض کردم: سرورم! شما را ناشاد می‌بینم! فرمود: بر تو سهل است، اما این مولود در آینده جمع زیادی را گمراه خواهد کرد. «۴۰۱»

«397» ارشاد مفید، ص ۳۱۴.

«398» ارشاد مفید، ص ۳۱۴.

«399» ارشاد مفید، ص ۳۱۴.

«400» کشف الغمه، ص ۲۹۵.

«401» کشف الغمه، ص ۲۹۵.

369

از جمله به نقل از علی بن محمد حجال می‌گوید: به ابو الحسن علیه السلام نوشتم من در خدمت شما هستم و اما مرضی در پایم پیدا شده که نمی‌توانم از جا بلند شوم تا وظایفم را انجام دهم. اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید که بیماری مرا بر طرف کند و مرا در انجام وظیفه و ادای امانت یاری دهد و کوتاهی مرا به حساب عمد از جانب من نگذارد و اگر مالی از طرف من ضایع شود به حساب فراموشکاری من بگذارد و بر من گشایشی ببخشد و برای من دعا کنید که خداوند مرا بر دینی که برای پیامبرش آن را پسندیده است ثابت قدم بدارد. امام علیه السلام در جواب نوشت: خداوند بیماری تو و پدرت را بر طرف کرد، پدرم نیز بیماری داشت که من در نامه نوشته بودم ولی امام علیه السلام بدون درخواست من، برای او دعا فرمودند. «۴۰۱»

از کتاب راوندی «۴۰۲» نقل است که جماعتی از مردم اصفهان، از جمله ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویّه نقل کردند و گفتند: در اصفهان مردی بود، به نام عبد الرحمن که شیعه بود. پرسیدند، چه باعث شده که به امامت علی النقی علیه السلام معتقد شدی نه به کس دیگری از مردم این زمان؟ گفت: چیزی مشاهده کردم که مرا بر این عقیده وا داشت من مرد تنگدستی بودم ولی زبان آور و با جرأت بودم سالی از سالها مردم اصفهان مرا با گروه دیگری بیرون کردند و ما به در خانه

متوکل جهت تظلم رفتیم و یک روز در خانه متوکل بودیم که ناگهان دستور جلب علی بن محمد بن الرضا علیه السلام صادر شد.

به یکی از حاضران گفتم: این مردی را که احضار کرده‌اند، کیست؟ گفتند: مردی علوی است که رافضیان او را امام خود می‌دانند، سپس گفتند: ما احتمال می‌دهیم که متوکل او را جلب کرده تا بکشد. با خود گفتم از جایم حرکت نمی‌کنم تا این مرد را ببینم که چگونه مردی است. می‌گوید: سوار بر اسبی آمد، مردم در دو صف، طرف راست و چپ راه ایستاده بودند و به او نگاه می‌کردند. همین که او را دیدم مهرش به دلم افتاد و در دل دعا کردم که خداوند شرّ متوکل را از او دفع کند، در حال عبور از بین مردم به یال گردن اسبش چشم دوخته بود و به مردم نگاه نمی‌کرد و من همچنان برای او دعا می‌کردم. وقتی که نزدیک من رسید صورتش را به سمت من برگرداند و گفت: خداوند دعای تو را مستجاب کرد، عمرت را طولانی گرداند و مال و فرزندان را فزونی بخشید. می‌گوید: از

«401» کشف الغمه، ص ۲۹۶.

«402» الخرائج و الجرائح، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

370

شنیدن این سخنان به خود لرزیدم و میان همراهانم افتادم. از من پرسیدند: که تو را چه شده است؟ گفتم: خیر است و آنها را از آنچه در دلم گذشته بود، مطلع نساختم. بعد از آن به اصفهان برگشتیم، خداوند چنان درهای ثروت را به روی من گشود که من در خانه‌ام را برای چیزهایی که هزار هزار درهم بها داشت می‌بستم، غیر از مالی که در خارج از خانه داشتم، و ده فرزند نصیب شد و عمرم به هفتاد و اندی سال رسیده من به امامت این امامی قائلم که از باطنم خبر داد و خداوند دعای او را در حق من مستجاب ساخت.

از جمله از یحیی بن هرثمه روایت شده که: متوکل مرا طلبید و گفت: سیصد مرد را آنچنان که مایلی انتخاب کن و به کوفه ببر، بارهاتان را در کوفه بگذارید و از راه بیابان به مدینه بروید و علی بن محمد بن الرضا علیه السلام را با احترام و عزت نزد من بیاورید. یحیی می‌گوید: من این کار را کردم و حرکت کردیم. در میان همراهانم افسری از خوارج بود و منشی داشتم که اظهار تشیع می‌کرد و من خود از حشویّه بودم. در راه آن افسر خارجی با منشی مناظره می‌کرد و من برای این که راه تمام

شود، با آرامش مناظره آنها را گوش می‌کردم وقتی بین راه رسیدیم آن افسر خارجی به منشی گفت: آیا این سخن رهبر شما علی بن ابی طالب نیست که گفته است: «هیچ قطعه‌ای از زمین نیست مگر این که قبری است یا قبر خواهد شد» اکنون به این دشت پهناور نگاه کن، کی کسی در این دشت می‌میرد تا خدا آن را - مطابق عقیده شما - پر از قبر سازد؟ می‌گوید: به منشی گفتم: آیا این از گفته‌های شماست؟ گفت: آری. گفتم: کجا در این بیابان کسی می‌میرد تا پر از قبر شود. منشی در نزد ما سر افکنده شد و ما ساعتی خندیدم! رفتیم تا به مدینه رسیدیم و آهنگ در خانه ابو الحسن را کردیم. چون وارد شدیم، نامه متوکل را به آن حضرت دادیم، نامه را که خواند، فرمود: پیاده شوید، از طرف من مخالفتی نیست، وقتی که فردا شرفیاب شدیم، یکی از روزهای فصل تموز و هوا بسیار گرم بود، دیدیم خیاطی در نزد او است و جامه مخصوصی از نوع جامه‌های ضخیم برای آن حضرت و غلامانش می‌برد.

حضرت به آن خیاط فرمود: جمعی از دوزندگان را گرد آور و هر کار دیگری را رها کن و از همین لحظه دست بکار شو. و سپس نگاهی به من کرد و گفت: امروز هر کاری دارید در مدینه انجام دهید، فردا همین وقت حرکت خواهیم کرد. من از نزد امام علیه السلام بیرون آمدم در حالی که از سخنان آن حضرت و پارچه‌های ضخیم در شگفت بودم و با خود می‌گفتم: ما در فصل تموزیم، با این گرمای حجاز و ده روز راه تا عراق، این جامه‌ها را

371

برای چه می‌خواهد! و با خود گفتم: این مرد سفر نکرده است، تصور می‌کند که در هر سفری به این جامه‌ها نیاز است. و از شیعیان تعجب می‌کردم که چگونه به امامت این مرد با این فهمش معتقدند! فردا همان وقت که برگشتم دیدم جامه‌ها را آماده کرده‌اند. به غلامانش فرمود: بار کنید و برای من چند لباده و چند بارانی بردارید. سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی حرکت کن! با خود گفتم: این دستورهایی امام علیه السلام از اولی بیشتر تعجب دارد! آیا می‌ترسد که بین راه زمستان به سراغ ما بیاید که با خودش چند لباده و بارانی بر می‌دارد. در حالی که فهم آن حضرت را ناچیز می‌شمردم بیرون رفتم و حرکت کردیم تا به همان محل مناظره افسر خارجی با کاتب شیعی رسیدیم، ابری تیره بالا آمد و شروع به رعد و برق کرد تا به بالای سر ما رسید، آن گاه تگرگهایی چون پاره سنگ بر سرما ریخت. امام علیه السلام و غلامانش لباسهای ضخیم را بر تن خود کردند و لباده‌ها و بارانیها را پوشیدند. آن حضرت به غلامانش فرمود: یک لباده به یحیی و یک بارانی به آن منشی بدهید و همه

ما را یک جا جمع کرد در حالی که سرما، ما را فرا گرفته بود به طوری که هشتاد تن از یاران من مردند، آنگاه سردی بر طرف شد و گرما به حال اول برگشت. پس فرمود: یحیی به بازماندگان اصحابت بگو بمانند و مرده‌ها را دفن کنند، این چنین خداوند بیابان را قبرستان می‌کند! یحیی می‌گوید: خودم را از مرکب به زیر انداختم و به سمت او دویدم، پا و رکابش را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و شما خلفای او در روی زمین هستید، برآستی که من کافر بودم و هم اکنون به دست شما ای مولا اسلام آوردم. یحیی می‌گوید: من شیعه شدم و تا آن حضرت از دنیا رفت در خدمتش بودم. «۴۰۳»»

از جمله، هبة الله بن ابي منصور موصلي می‌گوید: در سرزمین ربیعہ، مردی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب بود که بین او با پدرم دوستی برقرار بود. می‌گوید: یوسف در سفری [که به سامرا می‌رفت] بر پدرم وارد شد، پدرم از او پرسید، برای چه این موقع آمده‌اید؟ گفت: مرا به دربار متوکل خواسته‌اند و نمی‌دانم برای چه خواسته‌اند جز این که من برای حفظ خودم صد دینار در پیشگاه خدا نذر کرده‌ام و آن را برای علی بن محمد بن الرضا علیه السلام با خود آورده‌ام. پدرم به او گفت: تو در این امر موفق هستی. و او نزد متوکل رفت و پس از چند روزی خوشحال و شادمان برگشت. پدرم گفت: داستانت را برای ما

«403» خرائج ، ص ۲۱۰ و کشف الغمه ، ص ۲۹۷ .

372

نقل کن. گفت: به سامرا که قبلاً هرگز نرفته بودم، رسیدم در سرایی فرود آمدم و با خود گفتم: این صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکل و پیش از آن که کسی از آمدنم با خبر شود به دست ابن الرضا علیه السلام برسانم و می‌دانستم که متوکل آن حضرت را از رفتن به جایی منع کرده و او خانه نشین است. با خود گفتم: من مردی نصرانی‌ام چگونه نشانی منزل ابن الرضا را بی‌رسم. از خطر ایمن نبودم و بیم داشتم که بیشتر در معرض خطر واقع شوم می‌گوید: مدتی فکر کردم، به دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر به راه افتم و جلو الاغ را رها کنم تا هر جا خواست برود. شاید بدون پرسیدن از کسی بتوانم منزل امام را بشناسم. پس پولها را میان کاغذی گذاشتم و داخل آستینم نهادم و سوار بر الاغ شدم و آن حیوان در خیابانها و بازارها هر جا که می‌خواست، می‌رفت تا این که بر در سرایی ایستاد، هر چه هی کردم جلوتر نرفت، به غلام گفتم: بپرس این خانه از کیست؟ و او

پرسید، گفتند: سرای ابن الرضاست. گفتم: خدا بزرگترین راهنما و هم او کارساز است! می‌گوید: ناگهان غلام سیاهی بیرون آمد و گفت: شما یوسف بن یعقوب هستید؟ گفتم:

آری. گفت: از مرکب پیاده شو. مرا برد، در دهلیز خانه نشاند و خود وارد خانه شد. با خود گفتم: این هم یک نشانه دیگر. او از کجا اسم من و اسم پدرم را می‌داند، در این شهر کسی مرا نمی‌شناسد و من هرگز به این شهر نیامده‌ام. پس غلام از خانه درآمد و گفت:

آن صد دیناری که داخل کاغذ میان آستینت گذشته‌ای بده. من پولها را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوم. دوباره رفت و برگشت و گفت: وارد شو! وارد شدم. امام علیه السلام تنها بود، فرمود: ای یوسف! چه برای تو روشن شد؟ گفتم: سرورم برای من برهانی ظاهر شد که برای طالبان دلیل، کفایت است. فرمود: تو هرگز اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسر مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می‌شود. ای یوسف! گروههایی معتقدند که ولایت ما برای امثال تو بی فایده است، به خدا سوگند که دروغ می‌گویند چرا که سودمند است. اکنون برای کاری که آمده‌ای برو که تو به آنچه مایلی خواهی رسید. می‌گوید: به دربار متوکل رفتیم و به آنچه می‌خواستیم، رسیدیم و برگشتیم، هبة الله می‌گوید: بعدها پسرش را دیدم که اسلام آورده و شیعه خوبی شده بود. او به من گفت: که پدرش به دین نصرانی مرده ولی او پس از مرگ پدرش اسلام آورده است و می‌گوید: من به بشارت مولایم ایمان آوردم. «۴۰۴»

«404» کشف الغمه، ص ۲۹۷.

373

از جمله ابو هاشم جعفری می‌گوید: مردی از اهالی سامرا مبتلا به پسی شد و این بیماری زندگی را بر او تیره کرد. ابو علی فهری پیشنهاد کرد که بیماری خود را به ابو الحسن علیه السلام عرضه بدارد و تقاضای دعا کند. روزی سر راه امام علیه السلام نشست. تا امام علیه السلام را دید، از جا بلند شد. امام فرمود: از این جا برو خدا تو را عافیت دهد! با دستش اشاره کرد - سه مرتبه - برو، خدا تو را بهبود بخشد! پس احساس کوچکی کرد و جرأت نکرد که نزدیک شود و برگشت. فهری را دید و سخن امام علیه السلام را برای او نقل کرد. فهری گفت:

پیش از این که تو درخواست کنی او برای تو دعا کرد، برو که تو خوب خواهی شد. و رفت و خوب شد. «۴۰۵»»

از جمله به نقل از زرافه دربان متوکل می‌گوید: شعبده بازی از مردم هند پیدا شد که با ظرف کوچکی بازی می‌کرد و کسی نظیر او را ندیده بود. متوکل که علاقه زیادی به بازی داشت تصمیم گرفت که علی بن محمد علیه السلام را شرمنده کند! این بود که متوکل به آن مرد گفت: اگر او را شرمنده سازی هزار دینار جایزه داری. مرد هندی گفت: دستور بده چند نان لواش سبک بپزند و روی سفره بگذارند و من هم کنار ایشان بنشینم. متوکل مطابق گفته او عمل کرد و چون علی بن محمد علیه السلام برای غذا حاضر شد، برای آن حضرت متکایی گذاشتند که صورت شیری را روی آن نقش کرده بودند. و آن شعبده باز کنار متکایی امام علیه السلام نشست. همینکه آن حضرت دست به نان لواش دراز کرد، شعبده باز نان را پرواز داد - تا سه مرتبه این کار تکرار شد - و حاضران خندیدند پس امام علیه السلام دست مبارک را به آن صورت شیر زد و فرمود: بگیر این مرد را! شیر از متکا جست و آن مرد را بلعید و دوباره به متکا برگشت، حاضران بهت زده شدند و امام علیه السلام از جا برخاست.

متوکل گفت: شما را به خدا سوگند باید بنشیني و او را برگردانی. فرمود: به خدا قسم هرگز او را نخواهید دید. آیا ممکن است دشمنان خدا بر دوستانش مسلط شوند! این را گفت و از نزد متوکل بیرون آمد و دیگر کسی آن مرد شعبده باز را ندید. «۴۰۶»»

از جمله ابو هاشم جعفری می‌گوید: متوکل خانه‌ای داشت که دارای پنجره‌هایی بود و داخل خانه پرندگان آواز خوانی بودند آنچنان که اگر کسی به آن خانه وارد می‌شد، نه او

«405» در خرائج ص ۲۱۰ آمده است : ((آن مرد به خانه رفت و شب را خوابید، صبح که شد اثری از بیماری را در بدنش ندید)) ولی در کشف الغمه ص ۲۹۷ مطابق متن آمده است.

«406» خرائج ص ۲۱۰، و کشف الغمه، ص ۲۹۷.

374

صدای کسی را می‌شنید و نه کسی صدای او را. اما وقتی که امام علیه السلام وارد می‌شد همه پرندگان ساکت می‌شدند و چون خارج می‌شد به حال اول برمی‌گشتند. «۴۰۷»»

از جمله داستان زینب کذابه است که ما آن را ضمن اخبار امام رضا علیه السلام نقل کردیم اما راوی از امام هادی علیه السلام نقل کرده است. «۴۰۸»

از جمله روایت ابن اورمه است که می‌گوید: زمان خلافت متوکل به سامرا رفتیم و بر سعید حاجب وارد شدم، متوکل ابو الحسن علیه السلام را به او سپرده بود تا آن حضرت را بکشد.

سعید به من گفت: مایلی تا خدایت را ببینی؟ گفتم: سبحان الله، خدا را که چشمها نمی‌بیند! گفت: کسی را که شما امام خود می‌پندارید؟ گفتم: بی‌میل نیستم که او را ببینم.

سعید گفت: من مأمور قتل او شده‌ام و فردا این کار را می‌کنم، پس هر گاه رئیس دیوان برید بیرون شد، تو وارد شو. فاصله‌ای نشد که او بیرون شد و من وارد شدم دیدم امام علیه السلام نشسته و قبری کنده شده است! سلام دادم و به شدت گریه کردم. فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم: گریه من برای این وضعی است که می‌بینم. فرمود: گریه نکن که اینها به مقصودشان نمی‌رسند، دو روز بیش نخواهد گذشت که خداوند خون این شخص و خون رفیقش را خواهد ریخت. به خدا سوگند، دو روز بیش نگذشته بود که سعید را کشتند. «۴۰۹»

از جمله، ابو محمد طبری می‌گوید: آرزو داشتم که انگشتری از امام علیه السلام مال من شود.

پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و من از آن انگشتری درست کردم. روزی بر گروهی وارد شدم که باده گساری می‌کردند و مرا واداشتند یک یا دو کاسه نوشیدم.

انگشتری به انگشتم تنگ بود، برای وضو نمی‌توانستم آن را بچرخانم، چون آن را از دستم درآوردم، گم شد. پس به درگاه خدا توبه کردم. «۴۱۰»

از جمله، متوکل بر سپاهیان‌ش نظاره کرد و دستور داد هر سواری توبره اسبش را پر از خاک کند و همگی یک جا بریزند. آن جا مثل کوهی شد و نامش را تلّ المخالی (تل توبره‌ها) گذاشتند، خود با امام علیه السلام بالای آن تلّ رفت و رو به آن حضرت کرد و گفت: من تو را طلبیدم تا سپاهیان مرا ببینی. سپاهیان همه زره بر تن داشتند و مسلح بودند و با بهترین آرایش و کاملترین ابزار و بالاترین شکوه از برابر آنان گذشتند. هدف

«408» کشف الغمه ، ص ۲۹۸.

«409» کشف الغمه ، ص ۲۹۸.

«410» کشف الغمه ، ص ۲۹۸.

375

متوکل از این نمایش شکستن روحیه کسانی بود که قصد خروج در برابر او را داشتند و می‌ترسید که ابو الحسن علیه السلام یکی از بستگانش را مأمور به خروج کند. ابو الحسن علیه السلام فرمود: آیا مایلی من هم سپاه خودم را بر تو بنمایانم؟ گفت: آری. امام علیه السلام از خدای سبحان خواست، ناگهان بین آسمان و زمین از خاور تا باختر فرشتگان مسلح ظاهر شدند. متوکل با دیدن آنها از هوش رفت چون به هوش آمد، امام فرمود: ما در امر دنیا با تو مسابقه نمی‌دهیم ما به امر آخرت مشغولیم، از آنچه تصوّر می‌کنی، باکی نداشته باش. «۴۱۱»

از جمله به نقل از محمد بن فرج آورده است که می‌گوید: علی بن محمد علیه السلام به من فرمود: هر گاه سؤالی داشتی، آن را بنویس و زیر جا نمازت بگذار و پس از ساعتی بیرون آور و نگاه کن، می‌گوید: همان کار را کردم دیدم جواب مسأله را نوشته‌اند. «۴۱۲»

از جمله ابو سعید سهل بن زیاد نقل کرده، می‌گوید: در سامراء در خانه ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم که نام ابو الحسن به میان آمد، گفت: ای ابو سعید چیزی برای تو نقل می‌کنم که پدرم آن را برایم نقل کرده است. گفت: ما همراه منتصر بودیم و پدرم منشی او بود. روزی وارد شدیم، دیدیم متوکل روی تخت نشسته است.

منتصر سلام داد و ایستاد و من هم پشت سر او ایستادم. عادت چنان بود که هر وقت منتصر وارد می‌شد متوکل خوشامد می‌گفت و او را می‌نشانده، اما آن روز ایستادنش طول کشید و هر چه پا به پا می‌شد، متوکل به او اجازه نشستن نمی‌داد. دیدم لحظه به لحظه رنگ چهره متوکل تغییر می‌کند و به فتح بن خاقان می‌گوید: این همان کسی است که درباره او حرفهایی می‌زنی و سخنان مرا درباره او رد می‌کنی! و فتح او را آرام می‌کرد و می‌گفت: به او دروغ بسته‌اند. ولی متوکل برافروخته و خشمگین می‌شد و می‌گفت: به خدا سوگند که این ریاکار بی‌دین را می‌کشم زیرا به دروغ ادعا دارد و به دولت من بدگویی می‌کند. آنگاه چهار تن از غلامان ترک بدخو را طلبید و به هر کدام شمشیری داد و

دستور داد وقتی که ابو الحسن علیه السلام وارد شد او را بکشند، و گفت: به خدا سوگند که پس از کشتن بدنش را می‌سوزانم. در آن هنگام من پشت سر منتصر ایستاده بودم، امام علیه السلام وارد شد در حالی که لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و به آنچه در پیش رو داشت

«411» کشف الغمه، ص ۲۹۸.

«412» کشف الغمه، ص ۲۹۸.

376

وقعی نمی‌نهاد و هیچ نگرانی نداشت. همین که چشم متوکل به آن حضرت افتاد خودش را از روی تخت انداخت و امام را در آغوش گرفت، پیشانی و دستهای آن حضرت را بوسه زد و در حالی که دستی به پهلوئی امام علیه السلام داشت، می‌گفت: سرورم، یابن رسول الله، ای بهترین خلق خدا، پسر عمو، مولای من، ای ابو الحسن! امام علیه السلام می‌فرمود: ای امیر المؤمنین از این موضوع تو را در پناه خدا قرار می‌دهم، متوکل گفت: سرورم! در این موقع چه چیز باعث آمدن شما شد؟ فرمود: فرستاده شما مرا آورد. گفت: این نابکارزاده دروغ گفته است، سرورم برگردید! آن وقت رو به کسانش کرد و گفت: ای فتح، ای عبد الله ای منتصر! سرورتان و سرور مرا بدرقه کنید. وقتی که چشم غلامان ترک به آن حضرت افتاد، به خاک افتادند، پس متوکل آنها را طلبید و گفت: چرا دستور مرا درباره او اجرا نکردید؟ گفتند: به خاطر شکوه و هیبت زیادش در اطراف آن حضرت بیش از صد شمشیر دیدیم که قدرت اندیشه درباره آنها را نداشتیم و ترس و وحشت ما را فرا گرفت. متوکل گفت: ای فتح این است دوست تو و لبخندی به روی او زد و گفت: سپاس خدا را که او را رو سفید کرد و برهانش را آشکار ساخت. «۴۱۳»

طبرسی در اعلام نقل کرده است که ابو هاشم جعفری گفت: در روزگار واثق موقعی که بغاء ترک در جستجوی اعراب بود من در مدینه بودم، گذرش به مدینه افتاد، ابو الحسن علیه السلام فرمود: ما را ببرید تا تجهیزات این مرد ترک را ببینیم، بیرون رفتیم، تجهیزات بغاء از کنار ما عبور کرد و یک مرد ترک از نزدیک ما گذشت، ابو الحسن علیه السلام با او به زبان ترکی حرف زد، او از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام علیه السلام را بوسید. ابو هاشم می‌گوید: از مرد ترک پرسیدم: امام به شما چه گفت: (او پیش از این که جواب سؤال مرا بدهد) سؤال کرد: آیا این آقا پیغمبر است؟ گفتیم: خیر، گفت: او

مرا به نامي خواند که مرا در کودکی در سرزمین ترک به آن نام می خواندند و تاکنون هیچ کس آن را نمی دانست. «۴۱۴»

و نیز ابو هاشم می گوید: روزی خدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم با من به زبان هندی صحبت کرد و من نتوانستم جواب بدهم، مقابل آن حضرت سنگریزه هایی بود چند سنگریزه برداشت و در دهان گذاشت و سه مرتبه مکید و به من داد و من آنها را در دهانم

«413» کشف الغمه ، ص ۲۹۸ .

«414» اعلام الوری طبرسی ، ص ۳۴۳: کشف الغمه ، ص ۲۹۸ و ۲۹۹ .

377

گذاشتم، به خدا سوگند که از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر آن که به هفتاد و سه زبان صحبت کردم که یکی از آنها زبان هندی بود. «۴۱۵»

همچنین از او نقل شده که گفت: همراه امام علیه السلام به بیرون شهر سامراء رفتم تا یکی از طالبیان را ملاقات کنیم. نگهبانان ما را معطل کردند، پس من رو پوش زین را گستردم، امام علیه السلام روی آن نشست و من هم در مقابل آن حضرت نشستم و وی گفت و گو آغاز کرد، من از تنگدستی ام شکایت کردم، پس دست دراز کرد به سمت شنهایی که روی آنها نشسته بود و چند مشت از آنها را به من داد و فرمود: به این وسیله گشایشی پیدا کن و آنچه را دیدی مخفی مدار. شنها را با خود پنهان داشتم و چون برگشتیم نگاه کردم، دیدم طلای سرخ همچون آتش برافروخته است زرگری را به خانام طلبیدم و گفتم: اینها را در قالب بریز و او ریخت و گفت: من طلایی به این خوبی ندیده ام، مثل شن می ماند از کجا آورده ای؟ من بهتر از این را ندیده ام، گفتم: از قدیم اندوخته شده است. «۴۱۶»

از جمله ابو طاهر حسین بن عبد القاهر طاهری نقل کرده، می گوید: محمد بن حسین اشتر علوی گفت: من کودکی بودم و در میان انبوهی از طالبیان، عباسیان و سپاهیان، در خانه متوکل بودیم و هر گاه ابو الحسن علیه السلام می آمد همه حاضران سر پا می ایستادند تا وی وارد شود. روزی به یکدیگر گفتند: برای این نوجوان دیگر سر پا نمی ایستیم او نه حرمت بیشتری دارد نه سنش بیشتر از ما است، به خدا سوگند برای او دیگر بلند نمی شویم. ابو هاشم جعفری گفت: به خدا سوگند همین که او

را ببینید با احساس کوچکی بلند خواهید شد. فاصله‌ای نشد که آن حضرت آمد، همگی بلند شدند، ابو هاشم گفت: شما نبودید که تصمیم داشتید بلند نشوید. گفتند: به خدا قسم که بی‌اختیار از جا بلند شدیم. «۴۱۷»

از جمله، یکی از فرزندان خلفا مهمانی ترتیب داد و ابو الحسن علیه السلام را دعوت کرد، حاضران وقتی که آن حضرت را دیدند به احترام او ساکت شدند ولی جوانی در مجلس احترام او را نگاه نداشت همچنان حرف می‌زد و می‌خندید. امام علیه السلام رو به آن جوان کرد و فرمود: جوان، زیاد می‌خندی و از یاد خدا غافل هستی در حالی که سه روز بعد در زمره مردگانی! راوی می‌گوید: ما با خود گفتیم: این یک دلیل است. ببینیم چه می‌شود. پس آن جوان از خندیدن باز ایستاد و از سخن گفتن خودداری کرد. ما غذا را خوردیم و بیرون

«415» کشف الغمه، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

«416» کشف الغمه، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

«417» کشف الغمه، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

378

رفتیم. روز بعد آن جوان بیمار شد و در روز سوّم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. «۴۱۸»

از جمله می‌گوید: سعید، ما را در مجلس ضیافت یکی از مردم سامراء جمع کرد و ابو الحسن علیه السلام نیز با ما بود. مردی بی‌اعتنا به آن حضرت شوخی و مزاح می‌کرد. امام علیه السلام رو به جعفر کرد و فرمود: این مرد از این غذا نخواهد خورد، به همین زودی خبری از خانواده‌اش می‌رسد که عیش او را تیره می‌کند. جعفر می‌گوید: تا هنگام گستردن سفره خبری نبود، اما به خدا قسم آن مرد دستش را شسته بود و به طرف غذا دراز کرده بود که غلامش با گریه و ناله وارد شد و گفت: خودت را به مادرت برسان که از بام افتاده و در حال مرگ است. جعفر می‌گوید: به خدا سوگند که بعد از آن روز در امامت آن حضرت تردید نکردم بلکه قطع و یقین به امامت او پیدا کردم. «۴۱۹»

شمه‌ای از اخلاق، صفات و کرامات امام یازدهم ابو محمد بن علی العسکری علیهما السلام

ابن طلحه مي‌گويد: «۴۲۰» بالاترين منقبت و ارزنده‌ترين امتيازي که خداوند بزرگ به اين امام بزرگوار اختصاص داده و گوهر گرانقدرش را به گردن او آويخته و برخورداري از آن را منحصرأ به او ارزاني داشته و آن را به عنوان صفت و منقبتي جاودانه براي وي قرار داده که گذشت روزگار از طراوتش نمي‌کاهد و زبانه‌ها تلاوت و باز گفتن آن را از ياد نمي‌برند آن است که مهدي عليه السلام از نسل او آفريده شده و فرزند نسبي او و پاره تن وي است. ابن طلحه اضافه مي‌کند که لقب او خالص است.

شيخ طبرسي مي‌گويد: «۴۲۱» لقب آن حضرت، هادي، سراج و عسکري است. و نيز مي‌گويد: اين امام و پدر و جدش هر کدام در زمان خودشان معروف به ابن الرضا بوده‌اند.

شيخ مفيد - رحمه الله - از ابو بکر فهفكي روايت کرده «۴۲۲»، مي‌گويد: ابو الحسن عليه السلام به من نوشت: پسر من ابو محمد، از ميان آل محمد صلي الله عليه و آله از همه خوش‌غريزه‌تر و برهانش محکمتر و بزرگسال‌ترين فرزندان من و جانشين من است و رشته امامت و احکام ما به او

«418» كشف الغمه ، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

«419» كشف الغمه ، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

«420» مطالب السؤل ، ص ۸۸.

«421» اعلام الوري ، ص ۳۴۹.

«422» ارشاد مفيد، ص ۳۱۷.

379

مي‌رسد. پس هر چه را که از ما مي‌پرسيدي از او پيرس زيرا هر چه را که نيازمندي نزد اوست.

از حسن بن محمد اشعري و محمد بن يحيي و ديگران نقل شده که گفتند: احمد بن عبيد الله بن خاقان سرپرست املاک و ماليات قم بود، روزي در مجلس او سخن از علويان و مذاهب ايشان به ميان آمد. وي که در ناصبي بودن و انحراف از اهل بيت عليهم السلام سر سخت بود، گفت: من در سامرا مردمي از علويان را در هدايت، وقار، پاكي، بزرگواري و حرمت در نزد خاندان خود و همه بني هاشم،

همانند حسن بن علي بن محمد بن الرضا عليه السلام ندیده‌ام و سراغ ندارم، به همین جهت است که او را بر سالخوردگان و بزرگان نشان مقدم می‌دارند، حال آن حضرت در نزد سران سپاه و وزیران و توده مردم نیز همین طور است. به خاطر دارم روزی را که من بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز جلوس پدرم برای مردم بود. ناگاه دربانان وارد شدند و گفتند: ابو محمد بن الرضا می‌خواهد وارد شود. پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید. من از سخن ایشان و جسارتشان که مردی را در حضور پدرم به کنیه نام بردند، تعجب کردم در حالی که جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که پادشاه امر کرده بود که به کنیه بخوانند کسی دیگری را نزد پدرم به کنیه نام نمی‌بردند. پس تازه جوانی گندم گون خوش قامت زیبا روی که دارای جلالت و شمایل نیک بود وارد شد همین که چشم پدرم به او افتاد از جا بلند شد و چند گامی به طرف او رفت و من چنین رفتاری را با هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه سراغ نداشتم، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و صورت و سینه او را بوسید و دست او را گرفت و روی جانمازی که خود نشسته بود، او را نشاند و خود کنار او رو به آن حضرت نشست و به گفت و گو پرداخت در حالی که به او جانم به فدایت می‌گفت: من از آنچه می‌دیدم در شگفت بودم. ناگهان دربان وارد شد و گفت: موفق آمد، - چنان بود که موفق هر گاه بر پدرم وارد می‌شد، حاجبان و افسران ویژه اش جلو می‌آمدند و بین مجلس پدرم و بین در، دو طرف می‌ایستادند تا موفق وارد می‌شد و بیرون می‌رفت - پدرم همچنان رو به ابو محمد بود و با او سخن می‌گفت تا این که نگاهی به غلامان مخصوص کرد، آنگاه به آن حضرت گفت: فدایت شوم، می‌خواهید تشریف ببرید؟ سپس به دربانان گفت: آن حضرت را از پشت دو ردیف ببرند تا این مرد، یعنی موفق او را نبیند، پس آن حضرت بلند شد و پدرم از جا برخاست و معانقه کرد و او رفت. من از دربانان و

380

غلامان پدرم پرسیدم: وای بر شما این چه کسی بود که در حضور پدرم او را به کنیه نام بردید و پدرم با او چنان رفتار کرد؟ گفتند: این علوی به نام حسن بن علی، معروف به ابن الرضاست. بر تعجبم افزوده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و در کار او و پدرم و آنچه از وی دیده بودم می‌اندیشیدم تا شب شد، پدرم عادت داشت که در ثلث اول شب نماز عتمه را می‌خواند سپس می‌نشست و به ابراز نظرها و شکایات رسیدگی می‌کرد، آن شب همین که نماز خواند و نشست، آمدم مقابلش نشستم، کسی پیش او نبود، پرسید:

احمد کاري داري؟ گفتم: آري پدر اگر اجازه دهيد، مطلبي را مي پرسم. گفت: اجازه دادم. گفتم: آن مردی که صبح اول وقت دیدم، آن همه وي را بزرگ داشتی و احترام کردی و به او مي گفتم فدايت شوم، پدرم فدايت باد، که بود؟ گفتم: پسر، آن امام شيعيان، حسن بن علي معروف به ابن الرضاست. سپس ساعتی ساکت ايستاد و من هم ساکت ماندم. آنگاه گفتم: پسر، اگر رهبري از خلفاي بني عباس گرفته شود، جز او از بني هاشم کس ديگري شايستگي آن را نخواهد داشت، به دليل فضيلت، پاکدامني، هدايت، خويشتنداري، پارسايي، عبادت، اخلاق نیکو و در خور بودنش و اگر تو پدر او را دیده بودی او را مردی مي يافتم با تدبير، برومند و با فضيلت. با شنيدن اين سخنان بر نگراني و خشم افزوده شد و درباره پدرم و آنچه از او شنیده بودم و رفتاری که از وي نسبت به آن حضرت دیده بودم به فکر فرو رفتم و پس از آن تمام همّ من پرسش از احوال و کنجاوي درباره سجايي آن حضرت بود و از هيچ کس از بني هاشم، سران سپاه، دبيران، قضاة، فقهاء و ساير مردم درباره او نپرسيدم مگر اين که نهايت بزرگداشت و احترام و تأييد مقام والا و سخن نیکو و اقرار به تقدّم بر همه اهل بيت و بزرگان را نسبت به او مشاهده کردم از اين رو در نظر من قدر و منزلتش بالا رفت زيرا هيچ دوست و دشمني را نديدم مگر اين که از او به نيکي ياد مي کرد و ستايشگر او بود- حديث طولاني است. «۴۲۳»»

«423» ارشاد مفيد، ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

در ارشاد مفيد آمده است «۴۲۴» که ابو محمد عليه السلام به ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبيري حدود بيست روز پيش از مرگ معتزّ نوشت: از خانه بيرون نيا تا آن حادثه اتفاق بيفتد! وقتی که بريجه کشته شد، اسحاق نامه اي نوشت که آن حادثه اتفاق افتاد. حالا چه مي فرماييد؟ امام عليه السلام در پاسخ نوشت: اين، آن حادثه نيست، آن حادثه ديگري است. تا اين که براي معتزّ آن واقعه، پيش آمد. راوي مي گويد: آن حضرت به مرد ديگري نوشت که محمد بن داوود را ده روز پيش از کشته شدن معتزّ مي کشند، همين که روز دهم شد او را کشتند.

از جمله، از محمد بن علي بن ابراهيم بن موسي بن جعفر عليه السلام نقل شده است که:

زندگی بر ما تنگ شد، پدرم گفت: ما را راه بینداز تا نزد این مرد، یعنی ابو محمد علیه السلام برویم چون او را به بخشندگی توصیف کرده‌اند. گفتم: شما او را می‌شناسید؟ گفت: خیر، او را نمی‌شناسم و هرگز ندیده‌ام، محمد می‌گوید: راهی منزل ابو محمد علیه السلام شدیم. پدرم در بین راه گفت: چقدر ما نیاز داریم به این که آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه. من با خود گفتم: کاش به من هم سیصد درهم می‌دادند با صد درهم یک الاغ بخرم و صد درهم برای خرجی و صد درهم برای لباس تا من به جبل می‌رفتم. می‌گوید: وقتی که در منزل امام علیه السلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمد وارد شوند. همین که ما وارد شدیم و سلام کردیم، امام علیه السلام رو کرد به پدرم گفت: علی بن ابراهیم چه چیز باعث شد که تا کنون نزد ما نیامدی؟ عرض کرد: سرورم، خجالت می‌کشیدم که شما را با این حال ملاقات کنم، وقتی که از نزد آن حضرت خارج شدیم، غلام آمد، کیسه پولی را به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم، دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه است و به من هم یک کیسه داد و گفت: این سیصد درهم است صد درهم برای بهای یک الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای خرجی است، به جبل نرو بلکه به سورا برو، راوی می‌گوید:

محمد به سورا رفت و آن جا با زنی ازدواج کرد و امروز در آمدش هزار دینار است با وجود این واقفی مذهب است. محمد بن ابراهیم کردی می‌گوید: به او گفتم: وای بر تو

«424» ارشاد مفید، ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

382

آیا دلیلی روشنتر از این می‌خواهی؟ گفت: راست می‌گویی، ولی ما بر مذهبی هستیم که در خط و مسیر آن قرار گرفته‌ایم. «۴۲۵»

از جمله احمد بن حارث قزوینی می‌گوید: همراه پدرم در سامراء بودیم، پدرم در اسطبل ابو محمد علیه السلام به پرورش ستوران اشتغال داشت. مستعین استری داشت که در خوبی و بزرگی کسی نظیر آن را ندیده بود ولی سواری نمی‌داد. تمام اهل خبره جمع شده بودند اما راهی برای سواری آن پیدا نکرده بودند، تا این که یکی از ندیمان وی گفته بود:

يا امير المؤمنين چرا كسي را دنبال حسن بن الرضا عليه السلام نمي فرستي، يا سوارش مي شود و يا او را مي كشد؟ مي گويد: مستعين كسي را نزد ابو محمد عليه السلام فرستاد، پدرم نيز به همراه وي رفت. هنگامي كه ابو محمد عليه السلام وارد اقامتگاه خليفه شد، من هم همراه پدرم بودم.

ابو محمد عليه السلام نگاهي به آن استر كرد و در حالي كه حيوان ميان محوطه ايستاده بود به سمت او رفت و دست روي پشتش گذاشت، مي گويد: من به استر نگاه مي كردم ديدم عرق كرد چنان كه عرق از بدنش مي ريخت. سپس آن حضرت به سمت مستعين رفت، مستعين سلام داد و خوش آمد گفت و آن حضرت را نزديك خود نشاند و گفت: اي ابو محمد اين استر را لجام كنيد. ابو محمد عليه السلام رو به پدرم كرد و گفت: اي جوان آن را لجام كن! مستعين گفت: خود شما لجامش كنيد. ابو محمد عليه السلام رو اندازش را کنار گذاشت و از جا بلند شد و آن حيوان را لجام كرد. سپس برگشت و نشست، مستعين گفت:

ابو محمد آن را زينش كنيد، امام عليه السلام رو به پدرم كرد و گفت: اي جوان تو آن را زين كن.

مستعين رو به امام كرد و گفت: شما خود زين كنيد. دوباره امام عليه السلام از جا بلند شد و استر را زين كرد و به جاي خودش برگشت، مستعين گفت: در خود مي بينيد كه سوارش شويد ابو محمد عليه السلام فرمود: آري، پس سوار شد بدون اين كه امتناعي كند. آنگاه ميان صحن خانه استر را دواند و بعد وادارش كرد تا تند برود، به بهترين صورت راه رفت، سپس برگشت و پياده شد. مستعين گفت: آن را چگونهديد؟ فرمود: استري به اين خوبي و راهواري نديده ام. مستعين گفت: امير المؤمنين او را در اختيار شما گذاشت. پس ابو محمد عليه السلام به پدرم فرمود: اي جوان آن را بگير! و پدرم آن را گرفت و افسارش را كشيد و برد. «۴۲۶»

«425» ارشاد مفيد، ص ۳۲۱.

«426» ارشاد مفيد، ص ۳۲۱.

383

از جمله، به نقل از ابو هاشم جعفري مي گويد: از نيازمندي ام به ابو محمد حسن بن علي عليه السلام شكايت كردم تازيانه اش را به زمين كشيد، قطعه طلايي حدود پانصد دينار ظاهر شد. گفت: ابو هاشم آن را بردار و عذر ما را بپذير. «۴۲۷»

از جمله به نقل از ابو علي مطهري آمده است که از قادسيه نامه‌اي خدمت امام نوشت که مردم از رفتن به مکه (ظاهراً به دليل شدت گرما و بيم هلاکت از تشنگي) منصرف شده‌اند و او مي‌ترسد که اگر حج برود، گرفتار تشنگي شود. امام عليه السلام در پاسخ نوشت:

برويد ان شاء الله بيم عطشي بر شما نيست. پس به سلامت رفتند و تشنگي نديدند. «۴۲۸»»

از جمله به نقل از علي بن حسين بن فضل يماني آمده است که مي‌گويد: بر ابو هاشم جعفري که از آل جعفر بود گروه زيادي که تا آن روز سابقه نداشت، حمله‌ور شدند. پس نامه‌اي به ابو محمد عليه السلام نوشت و از اين موضوع شکايت کرد. امام عليه السلام در پاسخ نوشت:

اگر خدا بخواهد شر آنها را کفايت خواهيد کرد. مي‌گويد: پس از دريافت پاسخ با عده کمي به مقابله ايشان رفت و در حالي که آنها افزون بر بيست هزار تن و اينها کمتر از هزار نفر بودند، آنها را مغلوب کردند. «۴۲۹»»

از جمله به نقل از محمد بن اسماعيل علوي مي‌گويد: ابو محمد عليه السلام را نزد علي بن اوتامش زنداني کردند. اين مرد با آل محمد عليهم السلام دشمن سرسخت و با آل علي عليه السلام بدرفتار بود و هر چه به او دستور مي‌داند، انجام مي‌داد. راوي مي‌گويد: يک روز بيشر نگذشته بود که در برابر آن حضرت به خاک افتاد و به خاطر بزرگداشت و تعظيم به او نگاه نمي‌کرد و موقعي که از نزد وي بيرون آمد از همه کس خوش بين تر و خوش گفتارتر دربار او بود. «۴۳۰»»

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفري آمده است که مي‌گويد: از تنگناي زندان و گرفتار آمدنم در بند به محضر ابو محمد عليه السلام شکايت کردم، در پاسخ نوشت: تو امروز نماز ظهر را در منزلت خواهي خواند. موقع ظهر از زندان آزاد شدم و همان طور که امام عليه السلام فرموده بود، نماز را در منزل خواندم و چون در مضيقه مالي بودم مي‌خواستم در همان نامه‌اي که نوشته بودم تقاضي کمک کنم ولي شرم کردم. وقتي که به منزل رسيدم، ديدم صد دينار براي فرستاده و به من نوشته است که هر وقت حاجتي داشتهي شرم نکن و خجالت نکش

«427» ارشاد مفيد، ص ۳۲۳ و كشف الغمه ، ، ص ۳۰۳.

«428» ارشاد مفيد، ص ۳۲۳، و كشف الغمه ، ص ۳۰۳.

384

حاجت را بخواه که ان شاء الله به خواستهات می‌رسی. «۴۳۱»

از جمله از ابو حمزه نصیر الخادم نقل شده که: بارها شنیدم که ابو محمد علیه السلام با غلامانش به زبان خودشان صحبت می‌کرد در حالی که میان آنها غلامان ترک و رومی و صقلابی بودند. من از این مطلب در شگفت بودم و با خود می‌گفتم: چطور می‌شود، این مرد که در مدینه به دنیا آمده و تا وقتی که (پدرش) ابو الحسن علیه السلام از دنیا رفت نه او کسی را دیده و نه کسی او را دیده بود، ازبانه‌های اقوام مختلف را بداند؟ با خود در این اندیشه‌ها بودم که روزی امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: خدای بزرگ حجتش را از سایر مردم ممتاز ساخته و شناخت همه چیز را به او عطا کرده است و او با همه زبانها و اسباب و رویدادها آشناست و اگر چنین نبود بین حجت و سایر مردم تفاوتی نبود. «۴۳۲»

از جمله به نقل از حسن بن ظریف آمده است که می‌گوید: دو مسأله در دلم گذشت خواستم نامه‌ای به محضر ابو محمد علیه السلام بنویسم و آنها را بپرسم. این بود که نامه‌ای نوشتم و پرسیدم وقتی که امام قائم علیه السلام قیام کند به چه چیز قضاوت می‌کند؟ و جایی که بین مردم قضاوت می‌کند، کجاست؟ و می‌خواستم چیزی راجع به تب نوبه (تبی که هر چهار روز یک بار به سراغ آدم می‌آید) بپرسم، غفلت کردم. جواب نامه رسید: حسن بن ظریف! راجع به قائم علیه السلام پرسیده بودی، او وقتی قیام کند، مانند داوود علیه السلام به علم خویش قضاوت می‌کند و از بین و دلیل نمی‌پرسد و می‌خواستی راجع به تب نوبه بپرسی؟ فراموش کردی، در کاغذ بنویس «یا نارُ کونی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهیم» و آن را بر تبار بیاویز.

پس من نوشتم و آویختم، مریض بهبود یافت. «۴۳۳»

از جمله به نقل از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس آمده می‌گوید: سر راه ابو محمد علیه السلام نشستیم، وقتی که خواست از کنار من عبور کند، عرض حاجت کردم، و قسم خوردم حتّی یک درهم و یا بیشتر ندارم و نهار و شام هم ندارم. می‌گوید: امام علیه

السلام فرمود: آیا به خدا، قسم دروغ می‌خوری؟ دویست دینار زیر زمین پنهان کرده‌ای. البته این سخن، مانع، بخشش به تو نیست! سپس رو کرد به غلامش فرمود: چقدر همراه تو است؟ غلام صد دینار به من داد. آنگاه رو به من کرد و فرمود: از پولهایی که دفن کرده‌ای با همه نیازی که خواهی داشت، محروم می‌مانی! راست گفت،

«431» ارشاد ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

«432» کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

«433» کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

385

وقتی که موجودی‌ام را خرج کردم و نیاز مبرمی به آن وجه پیدا کردم و درهای روزی بر من بسته شد جایی که پولها را خاک کرده بودم باز کردم، اما پولها را نیافتم، معلوم شد، پسرم جای آنها را فهمیده از این رو آنها را برداشته و فرار کرده است و چیزی به دست من نرسید. «۴۳۴»

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین، می‌گوید: من اسبی داشتم و به خاطر داشتن آن به خود می‌بالیدم، در همه جا صحبت از اسب من بود. روزی خدمت ابو محمد علیه السلام رسیدم. پرسید: اسبت چه شد؟ عرض کردم: اکنون من از آن پیاده شدم جلو منزل شماست. فرمود: هنوز غروب نشده اگر دسترسی به مشتری داشتی او را عوض کن و تأخیر نینداز، در این بین کسی وارد شد و سخن قطع شد و من با حالت تفکر و اندیشه بلند شدم و به منزلم رفتم موضوع را به برادرم گفتم، او گفت: من نمی‌دانم در این باره چه بگویم. من هم نسبت به فروش آن به مردم بخل ورزیدم و از فروش خودداری کردم، همین که نماز را در ثلث اول شب خواندیم، اسطبل دار آمد و گفت: آن اسب تو هلاک شد، غمگین شدم و دانستم که منظور امام علیه السلام همین بود. پس از چند روزی خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که با خود می‌گفتم: کاش امام مرکبی به جای اسبم می‌داد. همین که نشستیم، پیش از آن که چیزی بگویم فرمود: آری، مرکبی می‌دهیم.

غلامش را صدا زد و فرمود: یابوی کمیت مرا بیاور. سپس فرمود: این از اسب تو بهتر و راهوارتر است و عمر بیشتری خواهد کرد. «۴۳۵»

از احمد بن محمد نقل شده که گفت: موقعی که مهتدی شروع به کشتن دوستداران اهل بیت علیهم السّلام کرده بود، خدمت ابو محمد علیه السّلام نوشتم: سرورم خدا را سپاس می‌گویم که او را از کشتن شما بازداشت! من شنیده‌ام که شما را تهدید می‌کند و می‌گوید: به خدا سوگند که او را آواره وطن خواهیم کرد! امام علیه السّلام در پاسخ به خطّ خودش نوشت: عمرش کوتاهتر از آن است که این کار را بکند، از امروز پنج روز بشمار، در روز ششم با ذلت و خواری کشته خواهد شد. و همان طور شد که فرموده بود. «۴۳۶»

از جمله، همان احمد بن محمد می‌گوید: وقتی که ابو محمد علیه السّلام نزد صالح بن وصیف

«434» ارشاد، ص ۳۲۳.

«435» کشف الغمه، ، ص ۳۰۵.

«436» کشف الغمه، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

386

زندانی بود، مأموران عباسی بر او وارد شدند و گفتند: بر امام سخت بگیر و گشایشی برای او قائل نشو. صالح در جواب ایشان گفت: با او چه کنم، من دو تن از شرورترین مردانی را که پیدا کردم بر او گماردم، هر دو در حدّ زیادی اهل عبادت و نماز و روزه شدند.

سپس دستور داد تا آن دو موکل بر امام را حاضر کردند، به ایشان گفت: وای بر شما قضیه شما با این مرد چیست؟ گفتند: چه می‌گویی درباره مردی که در تمام روزها روزه دارد و تمام شب را نماز می‌خواند و هیچ حرفی نمی‌زند و جز عبادت هیچ کاری ندارد؟ و چون به ما می‌نگرد اعضای بیرون و درون ما می‌لرزد به طوری که از خود اختیاری نداریم.

وقتی که مأموران عباسی این حرفها را شنیدند با ناامیدی برگشتند. «۴۳۷»

از جمله به نقل از علی بن محمد از گروهی از شیعیان آمده است که: ابو محمد علیه السّلام را به تحریر تسلیم کردند، او بر امام علیه السّلام سخت می‌گرفت و او را می‌آزد. همسرش به او گفت: از خدا بترس، براستی که تو می‌توانی چه کسی در خانه تو است؟ شایستگی و عبادت آن حضرت را

خاطر نشان کرد و به او گفت: من به خاطر این رفتار تو با آن حضرت، بر تو می‌ترسم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که او را میان درندگان می‌اندازم.

سپس از خلیفه اجازه گرفت. چون اجازه داد، آن حضرت را میان درندگان انداخت هیچ تردیدی نداشتند که درندگان امام علیه السلام را می‌خورند، نگاه کردند تا ببینند چه می‌شود، دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان اطراف او هستند، این بود که دستور داد آن حضرت را از آن جا بیرون بیاورند و به خانه‌اش برگردانند. «۴۳۸»

مفید - رحمه الله - می‌گوید: روایات در این باره زیاد است، اما مقداری که ما نوشتیم، مقصود ما را - ان شاء الله - کفایت می‌کند.

از دلایل حمیری به نقل از محمد بن عبد الله روایت کرده، می‌گوید: وقتی که سعید مأمور انتقال ابو محمد علیه السلام به کوفه شد، ابو الهیثم خدمت امام علیه السلام نوشت: فدایت شوم، خبری شنیده‌ایم که باعث نگرانی ما شده است. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: سه روز بعد خبر گشایش به شما می‌رسد. روز سوم معتز به قتل رسید. «۴۳۹» محمد بن عبد الله

«437» ارشاد، ص ۳۲۴؛ کشف الغمه ، ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

«438» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

«439» در کشف الغمه ، افزوده است : ((گفت : پسر بچه اش گم شد هر چه گشتند، نیافتند، وقتی که خبر دادند فرمود: ((او را از حوض

منزل بجویند)) وقتی که رفتند دیدند داخل حوض منزل مرده است.»

387

می‌گوید: پس از آن بیت المال ابو الحسن علیه السلام را به غارت بردند، وقتی که به امام علیه السلام خبر دادند، دستور داد در را ببندند. سپس اهل حرم و اعضای خانواده‌اش را طلبید و رو به یکایک غارتگران کرد و فرمود: فلان چیز را به جای خودش برگردان - هر که هر چه برداشته بود، نام می‌برد - پس بی آن که چیزی از بین برود، تمام اموال را باز گردانند. «۴۳۹»

از جمله هارون بن مسلم می‌گوید: خدا به پسر امجد پسر پی داد روز دوم ولادتش نامه‌ای خدمت امام ابو محمد علیه السلام که در داخل سپاه بود، نوشتیم و از آن حضرت خواستیم تا نام و کنیه‌ای برای نوزاد تعیین کند. و من دوست داشتم که اسمش را جعفر و کنیه‌اش را ابو عبد الله بگذارم. تا این که بامداد روز هفتم فرستاده امام علیه السلام همراه نامه‌ای آمد که اسم نوزاد را جعفر و کنیه‌اش را ابو عبد الله بگذار و برای من دعا کرده بود. «۴۴۰»»

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری، می‌گوید: در محضر ابو محمد علیه السلام بودم ناگاه جوانی خوش سیما وارد شد، با خود گفتم: این کیست؟ ابو محمد علیه السلام رو به من کرد و فرمود: این پسر امّ غانم صاحب تکه سنگی است که پدرانم آن را مهر زده‌اند، نزد من آمده تا من هم آن را مهر کنم (پس رو به آن جوان کرد و فرمود) آن سنگ را به من بده، سنگ را در آورد، در آن جای صافی بود، امام با انگشتریش آن جا را مهر کرد و اثر مهر نمودار شد. نام آن جوان یمانی، مهجع بن سفیان بن علم بن امّ غانم یمانیّه بود. «۴۴۱»»

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری می‌گوید: خدمت ابو محمد علیه السلام وارد شدم می‌خواستیم از آن حضرت بپرسم که برای تبرک از چه ماده‌ای یک انگشتر برای خودم بسازم. نشستیم و فراموش کردم که برای چه آمده‌ام، سپس چون خداحافظی کردم و بلند شدم، یک انگشتری به طرف من انداخت و فرمود: تو انگشتر نقره می‌خواستی و من انگشتری به تو دادم، نگین و هزینه ساختن به نفع تو، گوارایت باد ای ابو هاشم. «۴۴۲»»

امام عسکری علیه السلام با ابو هاشم و دیگران گفتگوها و بازگویی‌هایی از باطن ایشان دارد که در کتاب دلائل آمده است. ما از بیم به درازا کشیدن سخن آنها را نقل نکردیم.

از جمله به نقل از عمر بن ابی مسلم، می‌گوید: مردی به نام سمیع مسمعی مرا زیاد

«440» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۵ .

«441» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۵ .

«442» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶ .

اذیت می‌کرد و آزار می‌داد، همسایه دیوار به دیوار من بود نامه‌ای خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتیم و درخواست کردم دعا بفرمایید تا از شرّ او خلاص شوم. جواب آمد که مژده باد تو را بزودی از شرّ او خلاص می‌شوی و خانه او را مالک خواهی شد. یک ماه بعد از دنیا رفت و من خانه او را خریدم و به برکت دعای امام آن را به منزل خودم وصل کردم. «۴۴۳»»

از جمله به نقل از محمد بن عبد العزیز بلخی می‌گوید: یک روز صبح در شارع الغنم نشسته بودم ناگهان دیدم ابو محمد علیه السلام از منزلش بیرون آمده و می‌خواهد به دار العامه برود. با خود گفتم: اگر فریاد بزنم و بگویم ای مردم! این مرد حجت خدا بر شماست، او را بشناسید! آیا مرا می‌کشند؟ همین که امام علیه السلام به من نزدیک شد، با انگشت سبابه به دهانش اشاره کرد، یعنی ساکت باش! و من همان شب آن حضرت را در خواب دیدم که می‌فرمود: این عقیده را باید کتمان کنی، اگر نه کشته می‌شوی و برای حفظ جانت به خدا پناه ببر! «۴۴۴» از جمله از علی بن محمد بن حسن نقل است که می‌گوید: هنگامی که خلیفه به قصد دیدار حکومت از شهر بیرون رفت، گروهی از شیعیان اهواز به سامراء آمدند و ما به قصد نظاره به ابو محمد علیه السلام بیرون شدیم و در حالی که آن حضرت همراه خلیفه در حرکت بود، او را نگاه می‌کردیم، بین دو دیوار نشسته بودیم و انتظار بازگشت امام علیه السلام را می‌کشیدیم که برگشت، وقتی که مقابل ما رسید و نزدیک شد، ایستاد و دستش را به سمت کلاهخودش دراز کرد آن را از سر برداشت و با دست نگه داشت و دست دیگرش را بر سر کشید و به روی مردی از جمع ما لبخندی زد. آن مرد فوری گفت: گواهی می‌دهم که تو حجت و برگزیده خدایی، گفتیم: ای مرد قضیه تو چیست؟ گفت: من در امامت آن حضرت شک داشتم، با خود گفتم: اگر وقتی که برگشت، کلاهخود از سرش برداشت، به امامتش معتقد می‌شوم. «۴۴۵»»

از جمله، ابو القاسم کاتب راشد نقل کرده، می‌گوید: مردی از علویان در زمان ابو محمد علیه السلام به منظور افزایش در آمد از سامراء به جبل رفت. در حلوان مردی او را دید، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: از سامراء. پرسید: آیا دروازه و محلی چنین و چنان را

«443» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

«444» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

«445» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

می‌شناسی؟ گفت: آری. پرسید: آیا خبری از اخبار حسن بن علی علیه السلام در نزد تو است؟

گفت: خیر، گفت: پس چرا به جبل آمده‌ای؟ گفت: برای افزایش در آمد. آن مرد گفت:

بنابراین شما پنجاه دینار پیش من داری، آن مبلغ را بگیر و با من به سامراء برگرد تا مرا خدمت حسن بن علی علیه السلام برسانی. گفت: بسیار خوب. آن مرد پنجاه دینار را داد و مرد علوی با او به سامراء برگشت، به سامراء که رسیدند از ابو محمد علیه السلام اجازه ورود خواستند، اجازه فرمود، وارد شدند امام علیه السلام در صحن منزل نشسته بود، همین که به آن مرد جبلی نگاه کرد، فرمود: تو فلانی پسر فلانی هستی؟ گفت: آری، فرمود: پدرت به تو وصیت و سفارشی برای ما کرده و تو آمده‌ای آن را ادا کنی، چهار هزار دینار همراه تو است، آنها را بده. آن مرد گفت: آری، آن مبلغ را داد سپس حضرت به مرد علوی نگاهی کرد و گفت: تو برای افزونی در آمد به جبل رفته بودی و این مرد پنجاه دینار به تو داد و با او برگشتی، ما هم پنجاه دینار به تو می‌دهیم و به او مرحمت کرد. «۴۴۶»

از کتاب راوندی «۴۴۷» به نقل از احمد بن محمد و او از جعفر بن شریف گرگانی نقل کرده، می‌گوید: سالی به مکه می‌رفتم، در سامراء بر ابو محمد علیه السلام وارد شدم. شیعیان مقداری مال همراه من فرستاده بودند، خواستم از آن حضرت بپرسم که این اموال را به چه کسی بدهم، پیش از این که چیزی بگویم، فرمود: آنچه همراه داری به مبارک، خادم بده! اموال را که دادم، عرض کردم: شیعیان شما در گرگان به شما سلام می‌رسانند.

فرمود: مگر شما بعد از اعمال حج بر نمی‌گردی؟ عرض کردم: چرا برمی‌گردم. فرمود: تو تا صد و نود روز دیگر به گرگان می‌رسی. و روز جمعه سه شب از ربیع الثانی گذشته، صبح زود وارد گرگان خواهی شد به آنها بگو که من آخر همان روز نزد ایشان می‌آیم.

برو به سلامت که خدا تو را با آنچه داری سالم می‌دارد تا بر خانواده و فرزندان وارد شوی به پسر شریف خداوند پسری خواهد داد، اسمش را صلت بگذار که بزرگ خواهد شد و از دوستان ما می‌گردد. عرض کردم: یابن رسول الله، ابراهیم بن اسماعیل گرگانی، از شیعیان شما، نزد دوستداران شما بسیار معروف است، سالیانه بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنها می‌دهد و یکی از کسانی

است که غرق در نعمتهای الهی است. فرمود: خداوند به ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل در برابر این عملش نسبت به

«446» کشف الغمه ، ، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

«447» خرائج و جرائح ، ص ۲۱۳؛ و کشف الغمه ، ص ۳۰۸.

390

شیعیان پاداش دهد و گناهانش را ببخشاید و پسری سالم نصیب او گرداند، تا حق را بگوید. جعفر بن شریف! به او بگو: حسن بن علی می گوید: اسم پسر را احمد بگذار.

می گوید: از نزد امام علیه السلام بیرون آمدم، به مکه رفتم و خداوند مرا به سلامت داشت تا این که روز جمعه اول ماه ربیع الثانی، همان طور که امام علیه السلام فرموده بود، صبح زود به گرگان رسیدم، دوستان می آمدند و خوشامد می گفتند، به ایشان اطلاع دادم که امام علیه السلام وعده داده است آخر امروز نزد شما خواهد آمد. نیازمندیها و مسائل و حوایجتان را آماده سازید. وقتی که نماز ظهر و عصر را خواندند، همگی در منزل من جمع شدند. به خدا قسم که دیگر چیزی نفهمیدیم مگر این که ابو محمد علیه السلام آمد و وارد شد، همگی جمع بودیم، اول او به ما سلام داد، ما هم جلو رفتیم و دست آن حضرت را بوسیدیم، سپس فرمود: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که آخر امروز نزد شما بیایم. نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و هم اکنون آمده ام، شما تمام مسائل و حوایجتان را مطرح کنید. نخستین کسی که مسأله ای مطرح کرد، نصر بن جابر بود، عرض کرد: یابن رسول الله! پسر جابر چشمش نابینا شده، از خدا بخواهید تا بینایی او را برگرداند. فرمود: او را بیاور! او را آورد. امام علیه السلام دست مبارک به چشم او کشید، بینایی اش را باز یافت. سپس یکی پس از دیگری آمدند و حوایجشان را خواستند و امام علیه السلام به تمام خواسته های آنها پاسخ داد تا همه درخواستها پایان گرفت و برای ایشان دعای خیر کرد و همان روز برگشت.

از جمله به نقل از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی آورده است که می گوید: ابو محمد علیه السلام را از دار العامه تا منزلش همراهی کردم همین که وارد منزل شد و من خواستم برگردم، فرمود: توقّف کن! وارد شد و به من هم اجازه داد، وارد شدم، پس صد دینار به من داد و فرمود: با این

مبلغ کنیزی بخر که فلان کنیزت مرد! در حالی که من تازه از خانه بیرون آمده بودم، به منزل برگشتم، غلام گفت: السّاعه فلان کنیز مرد.

پرسید: چه حال داشت؟ گفت: آبی نوشید، در گلویش گیر کرد و مرد. «۴۴۸»

از جمله به نقل از علی بن زید می‌گوید: پسر امیر احمد مریض شد، نامه‌ای خدمت ابو محمد علیه السلام نوشتم و تقاضای دعا کردم. دستخط امام علیه السلام رسید: مگر علی بن زید

«448» خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضی از اینها در خرائج چاپی نیست.

391

نمی‌داند که هر اجلی مقدر است؟ چیزی نگذشت که پسر من از دنیا رفت. «۴۴۹»

از جمله به نقل از محمودی می‌گوید: به محضر ابو محمد علیه السلام نامه‌ای نوشتم و تقاضا کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیبم کند. در پاسخ نوشتند که خداوند هم فرزندی به تو مرحمت خواهد کرد و هم اجری و مزدی، پس خداوند پسری به من داد ولی مرد. «۴۵۰»

از جمله به نقل از عمر بن محمد بن زیاد صیمری می‌گوید: بر ابو محمد احمد بن عبد الله بن طاهر وارد شدم در حالی که نوشته ابو محمد علیه السلام مقابل او بود و در آن نامه آمده بود: من خدا را به مبارزه با این طاغوت یعنی مستعین خواندم و خداوند بعد از سه روز او را مؤاخذه می‌کند. همین که روز سوم فرا رسید، مستعین بر کنار شد و بر سرش آمد آن چه آمد. «۴۵۱»

از جمله از قول یحیی بن مرزبان نقیب که اهل بخشش و نیکی بود و سیمای نیکو داشت، روایت کرده است و گفت پسر عمویی داشتم که با من در امر امامت و اعتقاد به امامت ابو محمد علیه السلام و دیگر امامان، مخالفت می‌کرد، با خود گفتم: چیزی به امام نمی‌گویم تا خود علامتی ببینم. برای کاری به محلّ عسکر رفتم، دیدم ابو محمد علیه السلام می‌آید، از روی سرگردانی با خود گفتم: اگر دستش را به طرف سرش دراز کرد و سرش را برهنه کرد و بعد به من نگاهی کرد و به حال اوّل برگرداند، به امامت آن حضرت معتقد می‌شوم، همین که به مقابل من رسید، دستش را به طرف سر دراز کرد و سر را برهنه ساخت، سپس نگاه تندی به من کرد، آنگاه فرمود: یحیی! پسر عمویت که با

تو در امر امامت اختلاف داشت چه کرد؟ گفتم: او را در حال خوبی پشت سر گذاشتم، فرمود: با او مخالفت نکن و رفت. «۴۵۲»

از جمله راوندي از همان يحيي بن مرزبان نقل کرده که «۴۵۳» مي گوید: از پسر عمويم

«449» خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضي از اینها در خرائج چاپي نیست.

«450» خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج، لیکن بعضي از اینها در خرائج چاپي نیست.

«451» کشف الغمه، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج.

«452» کشف الغمه، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

«453» ظاهرا این داستان از يحيي بن مرزبان است ولي در کشف الغمه، ص ۳۰۹ از ابي فرات آمده است:

پسر عمويي داشتم ... تا آخر و احتمال این که ابوفرات کنیه يحيي باشد، بعید است و من نصي در این باره نیافتم.

392

ده هزار درهم طلب داشتم به ابو محمد عليه السلام نامه‌اي نوشتم و تقاضا کردم براي او دعا کنند.

امام عليه السلام در پاسخ نوشت: او مال تو را به تو برمي گرداند ولي بعد از جمعه مي ميرد. يحيي مي گوید: پسر عمويم مال مرا پس داد. به او گفتم: تو که آن را نمي دادي، پس چه شد که تصميمت عوض شد؟ گفت: ابو محمد عليه السلام را در خواب دیدم فرمود: اجلت نزدیک است، مال پسر عمويت را باز گردان.

از جمله به نقل از علي بن حسين بن سابور، مي گوید: در زمان ابو الحسن آخر (امام هادي عليه السلام) در سامراء قحطي شد، متوکل دستور داد براي طلب باران مردم از شهر بيرون روند. سه روز متوالي بيرون مي رفتند و طلب باران مي کردند و دعا مي خواندند ولي باران نمي آمد. تا این که جاثليق (پيشوای نصاري) در روز چهارم به صحراء رفت نصاري و رهبانها نیز همراهش بودند و در آن میان راهبي بود که چون دست به طرف آسمان دراز کرد، آسمان بشدت باریدن گرفت، و روز دوم نیز نصاري به صحرا آمدند و باران شديد از آسمان سرازير شد. بیشتر مردم را شک برداشت و در شگفت

شدند و متمایل به دین نصرانیت شدند. متوکل کسی را خدمت امام حسن عسکری علیه السلام که در زندان بود فرستاد و آن حضرت را از زندان بیرون آورد و گفت: خودت را به امت جدت برسان که هلاک شدند. امام علیه السلام فرمود: من فردا از شهر خارج می‌شوم و ان شاء الله، شک و تردید را از بین می‌برم. جاثلیق در روز سوم همراه رهبانان از شهر بیرون شد و امام حسن علیه السلام نیز با جمعی از اصحابش از سوی در آمدند. همین که چشم آن حضرت به آن راهب افتاد که دست به طرف آسمان بلند کرده است به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را بگیرد و آنچه بین انگشتان اوست در آورد. غلام دستور امام علیه السلام را اجرا کرد و از میان انگشتانش استخوان سیاهی را بیرون آورد. امام حسن علیه السلام آن را به دست گرفت و رو به آن نصرانی کرد و فرمود: حالا طلب باران کن. او طلب باران کرد. و در حالی که آسمان ابری بود، ابرها از بین رفت و شعاع آفتاب تابیدن گرفت متوکل پرسید: یا ابا محمد این استخوان چیست؟ امام علیه السلام فرمود: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان به دستش افتاده است. ممکن نیست استخوان پیامبری را روی دست بگیرند و از آسمان رگبار باران نبارد! «۴۵۴»»

«454» کشف الغمه، ص ۳۰۹ و در خرائج ص ۲۱۴.

393

از اعلام طبرسی نقل کرده است که ابو هاشم داوود بن قاسم گفت: من در زندان معروف به زندان حسیس در کوشک احمر «۴۵۵» همراه حسین بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم عمري و فلانی و فلانی زندانی بودم که ناگهان ابو محمد حسن بن علی علیه السلام و برادرش جعفر بر ما وارد شدند. ما اطراف آن حضرت جمع شدیم، زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی از سرکشان سپاهی بود که می‌گفت: من علوی هستم! پس ابو محمد علیه السلام توجهی کرد و فرمود: اگر نبود آن مرد سپاهی که در میان شماست ولی از شما نیست هر آینه می‌گفتم که چه وقت شما آزاد می‌شوید - اشاره به آن سپاهی کرد که بیرون شود - آن مرد بیرون رفت. ابو محمد علیه السلام فرمود: این مرد از شما نیست، از او پرهیزید که میان جامه‌اش نامه‌ای دارد که آن را به متوکل نوشته است و حرفهایی که شما درباره او می‌گویید گزارش کرده است. یکی از آنها بلند شد، جامه‌های مرد سپاهی را بازرسی کرد، نوشته را پیدا کرد که در آن، همه ما را خطرناک نام برده بود، امام حسن علیه السلام روزها روزه می‌گرفت، وقت افطار ما هم از غذایی که غلام آن حضرت در عطر دانی مهر شده می‌آورد، با آن حضرت می‌خوردیم، بعدها من هم با او روزه می‌گرفتم، روزی ضعف

کردم و در اتاق دیگری با نان خشکی روزهام را افطار کردم به خدا قسم که هیچ کس نفهمید، سپس آمدم خدمت امام علیه السلام نشستم، رو به غلامش کرد فرمود: برای ابو هاشم غذا بیار چون او روزه ندارد. من لبخندی زدم، فرمود: ابو هاشم چرا می خندی؟ اگر می خواهی قوت پیدا کنی گوشت بخور، نان خشک که قوت ندارد.

عرض کردم: خدا و پیامبرش و شما راستگوئید. سپس به من فرمود: سه روز، روزه نگیر زیرا قوتت بر نمی گردد و روزه آن را در کمتر از سه روز درهم می شکنند. همین که آن روز فرا رسید روزی که خداوند خواسته بود آزاد شود، غلام حضرت آمد و گفت:

سرورم غذای افطارتان را بیاورم؟ فرمود: بیاور، و من گمان نمی کردم که ما از آن غذا بخوریم. غلام هنگام ظهر غذا را آورد و امام علیه السلام را در حالی که روزه دار بود موقع عصر آزاد کردند. فرمود: غذا را بخورید، گوارایتان باد.

«455» در اعلام طبّرسي ص ۳۵۴ چنین آمده است: ((معروف به زندان صالح بن وصيف احمر)) ولي در كشف الغمه ، ص ۳۱۰ همین طور

است که در متن این کتاب آمده با این تفاوت که به جای حسیس ، حبیبس نوشته شده است.

394

شمّه‌اي از اخلاق، صفات و کرامات ابو القاسم محمّد بن حسن المهدی علیهما السلام

ابن طلحه می گوید: «۴۵۶» حضرت مهدی علیه السلام در دامان تبار نبوت قرار گرفته، و از سرچشمه‌های ذلال نبوت سیراب گشته و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به عصر رسالت، از آن کانون فیض بهره بسیار بر گرفته، در صفات والا برازنده شد و به کمال رسید، از نظر نسب بالاترین نسب را به خود اختصاص داده و در نسبت به عالی ترین تبار پیوسته است و گوهرهای هدایت را از معادن و جایگاههای اصلی اش چیده است، زیرا که او از اولاد پاک فاطمه بتول، پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسالت که بالاترین عناصر و اصول است ریشه اوست. می گوید: لقب آن حضرت، حجت، خلف صالح و به قولی منتظر است.

طبّرسي می گوید «۴۵۷» آن بزرگوار ملقب به حجت، قائم، مهدی، خلف صالح، صاحب الزمان و صاحب است. و شیعه در زمان نخستین غیبت آن حضرت از او و غیبتش به ناحیه مقدسه تعبیر

می‌کرد و این در بین شیعیان رمزی بود که بدان وسیله آن حضرت را می‌شناختند و نیز به طور رمز کلمه «غریم» را به جای نام آن حضرت به کار می‌بردند.

شیخ مفید می‌گوید: «۴۵۸» سن آن حضرت در وقت وفات پدرش، پنج سال بود، خداوند حکمت و فصل الخطاب را به وی مرحمت کرده و او را حجّتی برای جهانیان مقرر فرموده و به او همچون یحیی علیه السلام در کودکی حکمت عطا کرده بود و چون عیسی بن مریم که در گهواره پیامبر شد، او را در حال طفولیت ظاهری امام قرار داد، در حالی که نصّ صریح در بین ملت اسلام از پیامبر هدایت کننده و بعد از آن از امیر المؤمنین علیه السلام، بر امامت آن حضرت، از قبل رسیده بود و ائمه علیهم السلام یکی پس از دیگری تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بر امامت او تصریح کرده بودند و پدر بزرگوارش در نزد افراد مورد اعتماد و خواص و شیعیانش به صراحت فرموده بود و داستان غیبتش پیش از به دنیا آمدنش ثابت بوده و جریان دولتش پیش از غیبت آن حضرت به تواتر رسیده و به موجب خبرهای رسیده، غیبت آن حضرت طولانی تر از دولت اوست. اما غیبت صغرا از

«456» مطالب السؤل ، ص ۸۹.

«457» اعلام الوری ، ص ۳۹۳.

«458» ارشاد، ص ۳۲۶.

395

هنگام ولادت آن حضرت است تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش در اثر وفات سفیران آن حضرت و اما غیبت کبرا پس از نخستین غیبت آغاز می‌شود و با قیام نظامی آن حضرت پایان می‌پذیرد. خدای متعال می‌فرماید: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ «۴۵۹» و نیز فرموده است: وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. «۴۶۰» و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگز روزها و شبها پایان نخواهد گرفت تا آن که خداوند مردی از اهل بیت مرا که همانم من است بر انگیزد تا زمین را پر از عدل و داد کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است.» و نیز آن حضرت فرموده است: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، هر آینه خداوند آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان مرا که همانم

من است در آن روز برانگیزاند و وی دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور شده است.»

به نقل از مفضل بن عمر جعفی آورده است که گفت: از ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «وقتی که خدای تعالی به قائم علیه السلام اجازه قیام دهد، وی به منبر بر شود و مردم را به پیروی از خود بخواند و آنان را به خدا سوگند دهد و به قبول حقانیت خود دعوت کند و در میان آنها به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار و مطابق عمل او عمل کند، پس خداوند جبرئیل را بفرستد تا به نزد او بیاید، جبرئیل بر حطیم (دیوار کعبه یا ما بین زمزم و رکن و مقام) فرود آید و عرض کند: به چه چیز دعوت می کنی؟ قائم علیه السلام پاسخ او را می دهد. پس جبرئیل می گوید: من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، دستت را باز کن، دست او را مسح می کند در حالی که سیصد و ده و اندی مرد نزد او آمده و با آن حضرت بیعت می کنند و در مکه می ماند تا یارانش به ده هزار نفر می رسند سپس

«459» قصص / ۵ و ۶: اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین زمین قرار دهیم، حکومتشان را با بر جا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گره نشان دهیم.

«460» انبیاء / ۱۰۵: ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من ارث (حکومت) زمین خواهند شد.

396

از آن جا راهی مدینه می شود» «۴۶۰» محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «وقتی که قائم علیه السلام قیام کند مردم را به اسلام نوین دعوت کند و آنان را به امری که کهنه شده و عموم مردم در پیروی از آن به گمراهی افتاده اند، هدایت کند. از این رو قائم علیه السلام را مهدی می گویند که [امت را] به امری گم شده هدایت می کند و از جهت قیامش به حق، او را قائم می نامند.» «۴۶۱»

ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند امر تازه ای بیاورد همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام، امر تازه ای آورد.» «۴۶۲»

از علی بن عقبه به نقل از پدرش روایت شده که: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند به عدل و داد حکم کند و در روزگار وی ظلم و جور برداشته شود و راهها به وسیله او امن گردند و زمین برکاتش را

ظاهر کند و هر حقی به صاحبش باز گردانده شود. و هیچ دینداری نماند مگر آن که اسلام و ایمانش را بر ملا سازد. مگر قول خدای تعالی را نشنیده‌ای که می‌فرماید: **وَلَهُ أُسْلِمَ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ.** «۴۶۳» و به حکم داوود علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله در بین مردم داوری کند، و در آن هنگام زمین گنجهایش را ظاهر و برکاتش را آشکار سازد، پس در آن زمان به خاطر بی نیازی همگانی مؤمنان، کسی از شما جایی برای صدقه دادن و احسان کردن نیابد. سپس فرمود: همانا دولت ما آخرین دولتهاست، هیچ خاندان صاحب دولتی نمی‌ماند مگر این که پیش از ما سلطنت می‌کنند، تا هر گاه راه و روش ما را ببینند، نگویند: هر گاه ما هم به سلطنت می‌رسیدیم به روش اینان رفتار می‌کردیم. و همان است فرموده خدا: **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.** «۴۶۴»

مفضل بن عمر روایت کرده، می‌گوید: از ابو عبد الله علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «هر گاه قائم ما قیام کند، زمین به نور او روشن گردد و بندگان خدا از نور خورشید بی نیاز شوند و تاریکی رخت بر بندد و هر مردی در زمان حکومت آن حضرت به قدری عمر کند که هزار پسر آورد و هیچ دختری در آن میان نداشته باشد. زمین گنجایش را ظاهر سازد تا

«460» ارشاد، ص ۳۴۳.

«461» ارشاد، ص ۳۴۳.

«462» ارشاد، ص ۳۴۳.

«463» آل عمران / ۸۳: و تمام کسانی که در آسمان و زمینند از روی اختیار و یا اجبار در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او باز می

گردند.

«464» ارشاد، ص ۳۴۲.

397

مردم در روی زمین آنها را ببینند و مردی از شما کسی را بجوید تا مالش را به او عرضه بدارد. تا او زکات مالش را بگیرد اما چنین کسی را نیابد که آن مال و زکات را از وی بپذیرد. [در آن روزگار] مردم با آنچه از لطف خدا نصیبشان شده است بی نیاز گردند. «۴۶۵»

از عبد الکریم خثعمی نقل است که می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «قائم علیه السلام چند سال حکومت می‌کند؟ فرمود: هفت سال که خداوند روزها و شبهای آن را به قدری طولانی کند که هر سالش به مقدار ده سال شما باشد بنابراین سالهای حکومت وی برابر هفتاد سال از سالهای شما می‌شود و چون هنگام قیام آن حضرت فرا رسد، در جمادی الاخر و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی بیارد که نظیر آن را مردمان ندیده‌اند. پس بدان وسیله خداوند گوشتهای مؤمنان و اندامهایشان را در قبر برویاند، گویا که به ایشان می‌نگرم از طرف جهنمه می‌آیند و خاک موهایشان را می‌تکانند.» «۴۶۶»

فصل

شیخ طبرسی - رحمه الله - از جابر جعفی به نقل از جابر انصاری روایت کرده، می‌گوید: «۴۶۷» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است، نامش، نام من و کنیه‌اش کنیه من و از همه مردم در خلق و خلق به من شبیه‌تر است. او را غیبت و حیرتی است که امتها درباره او گمراه می‌شوند سپس همانند شهابی می‌آید و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان طوری که از ظلم و جور پر شده است.»

از ابن عباس نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب امام امت من و پس از من جانشین من در میان امت است. و از فرزندان من قائم منتظری خواهد بود که خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده است. سوگند به خدایی که مرا به عنوان بشارت دهنده به حق فرستاده است کسی که در اعتقاد به امامت او در زمان غیبتش پایدار باشد ارزشمندتر از کبریت احمر است. جابر بن عبد الله انصاری پس از شنیدن این سخنان عرض کرد: یا رسول الله، آیا قائم از فرزندان تو را غیبتی است؟ فرمود: آری به خدا قسم البته خداوند مؤمنان را می‌آزماید و کافران را هلاک می‌کند. ای جابر این امری از امور الهی و رازی از رازهای

«465» ارشاد، ص ۳۴۲.

«466» ارشاد، ص ۳۴۲.

«467» اعلام الوری، ص ۳۹۹.

خداست، علّت آن از بندگان خدا پوشیده است، زنهار، مبادا در این باره شک کنی زیرا شک در امر خدا کفر است.» «۴۶۸»

از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدران او آورده است که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام فرمود: «یا حسین نهمین تن از فرزندان تو قائم به حق و ظاهر کننده دین و گسترنده عدل و داد است. حسین علیه السّلام می‌گوید: عرض کردم: آیا این حتمی است؟ فرمود:

آری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث و بر همه خلائق برگزیده است، اما پس از غیبت و سرگردانی که جز مخلصان که در ایمان خود به یقین رسیده‌اند در آن زمان پایدار نمانند. کسانی که خداوند از آنان به ولایت ما پیمان گرفته و در دل‌های ایشان ایمان را مقرر ساخته و به وسیله روحی از جانب خود ایشان را تأیید کرده است.» «۴۶۹»

از آن جمله مطلبی است که در آن کتاب از حسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آورده است: چون حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد بعضی از شیعیان او را به خاطر بیعتش «۴۷۰» ملامت کردند. فرمود: «وای بر شما، نمی‌دانید که من چه کرده‌ام، به خدا سوگند، آنچه من کردم برای شیعیانم بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند. آیا نمی‌دانید که من امام شما هستم و اطاعت از من بر شما واجب است و من - مطابق نصّی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره من فرموده است - یکی از دو سرور اهل بهشتم؟ گفتند: آری می‌دانیم، فرمود: آیا نمی‌دانید که خضر علیه السّلام چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسر بچه را کشت و دیوار را ساخت، باعث خشم موسی علیه السّلام شد، چون حکمت این کارها بر او پوشیده بود در صورتی که نزد خدا حکمت و مصلحت داشت؟ آیا نمی‌دانید که هیچ یک از ما (ائمّه علیهم السّلام) نیست مگر این که در گردن او بیعتی با طاغوت زمانش هست جز قائم علیه السّلام که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را از انظار غایب می‌سازد تا موقعی که این نهمین فرزند برادرم حسین علیه السّلام و پسر بانوی زنان خروج کند و تکلیف بیعت با هیچ کس بر گردن

399

او نباشد. خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی سازد سپس وی را به قدرت خویش به صورت جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر گرداند تا بدانند که خداوند بر هر کاری تواناست.» «۴۷۰»

از جمله روایتی است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که امام صادق علیه السلام از قول پدرانش به نقل از امام حسین علیه السلام روایت کرده، می‌گوید: «در نهمین فرد از فرزندانم سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است و او قائم ما اهل بیت علیهم السلام است.

خداوند امر او را یک شبه اصلاح می‌کند.» «۴۷۱»

از علی بن حسین علیه السلام نقل است که فرمود: «قائم ما از شش تن از پیامبران سنتهایی دارد، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب و سنتی از محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - اما از نوح، طول عمر را از ابراهیم، مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم را، از موسی، بیمناکی و غیبت از انظار را، از عیسی، مورد اختلاف مردم بودن را اما از ایوب، گشایش پس از گرفتاری را و از محمد صلی الله علیه و آله، خروج به شمشیر را.» راوی می‌گوید: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «ولادت قائم ما از مردم مخفی می‌ماند به طوری که می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است! باید بموقع خروج کند و کسی را بر گردن او حق بیعت نیست.» «۴۷۲»

سپس شیخ طبرسی به نصوص سایر ائمه علیهم السلام در باره آن حضرت پرداخته تا به پدر بزرگوارش رسیده و گفته است: از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری نقل شده است که بر ابو محمد حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، قصد داشتم که از جانشین آن حضرت بپرسم، پیش از این که من چیزی بپرسم فرمود: «ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از آغاز آفرینش آدم، زمین را از حجت خدا بر خلق خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نمی‌گذارد، به واسطه حجت خدا بلا از اهل زمین بر طرف و بدان وسیله باران نازل می‌شود و برکات زمین ظاهر می‌گردد. احمد می‌گوید: عرض کردم: یابن رسول الله بنابر این خلیفه و امام بعد از شما چه کسی است؟ امام علیه السلام با شنیدن سؤال من از جا برخاست و شتابان وارد خانه شد سپس بیرون آمد در حالی که پسر بچه‌ای روی گردنش

400

بود که حدود سه سال سن داشت و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید. فرمود:

احمد بن اسحاق! اگر حرمت تو پیش خدا و حجتهای الهی نبود، هر آینه این پسر را به تو نشان نمی دادم. وی همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است او زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است. ای احمد بن اسحاق، مثل او در میان امت همانند خضر و مثل ذو القرنین است. به خدا سوگند او چنان غیبتی خواهد داشت که کسی از هلاکت خلاص نخواهد شد مگر آن که خداوند وی را بر اعتقاد به امامت فرزندم ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش را به او مرحمت کند. احمد بن اسحاق می گوید: عرض کردم: مولای من آیا نشانه ای در او هست، تا اطمینان قلب پیدا کنم؟

پس آن کودک به زبان عربی فصیح سخن گفت و فرمود: منم بقیة الله در زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خداوند، ای احمد بن اسحاق با وجود دیدن حقیقت در جست و جوی نشانه نباش. احمد می گوید: شادمان و خوشحال بیرون شدم. فردای آن روز دوباره برگشتم و عرض کردم: یابن رسول الله با منّتی که بر من نهادید، مرا بسیار خشنود کردید، بفرمایید آن سنتی که از خضر و ذی القرنین در او جاری است چه سنتی است؟ فرمود:

پسر اسحاق، آن سنت طول غیبت است. گفتم: یابن رسول الله آیا غیبت آن حضرت طولانی می شود؟ فرمود: آری به خدا سوگند، تا این که بیشتر معتقدان به امر امامت از عقیده شان برگردند و جز کسانی که خداوند از ایشان عهد و پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در قلبشان استوار کرده و به وسیله روحی از جانب خود تأییدشان فرموده است، کس دیگری بر این عقیده نماند. ای احمد بن اسحاق این امری است از جانب خدا و رازی از رازها و غیبی از غیبهای الهی است، آنچه گفتم حفظ کن و مخفی مدار و از جمله سپاسگزاران باش تا فردای قیامت با ما در درجه علیین باشی.» «۴۷۳»

از طریق عامه از انس بن مالک نقل شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما فرزندان عبد المطلب: من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین و مهدی سروران اهل بهشتیم.» «۴۷۴»

«473» اعلام الوری، ص ۴۱۲.

«474» این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۸۷ آورده است.

401

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از ماست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند.» «۴۷۵»

همچنین از او نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی با پیشانی بلند و بینی برجسته و عقابی از ماست، زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال سلطنت می کند.» «۴۷۶»

از حذیفه بن یمان به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «مهدی از فرزندان من است، رنگ رخسار او همچون رنگ چهره اعراب و اندامش همانند اندام بنی اسرائیل (آل یعقوب) و بر گونه راستش خالی است که گویی ستاره درخشانی است. زمین را از عدل و داد پر می کند، همان طور که پر از ظلم و جور شده است، همه اهل زمین و اهل آسمان و پرندهگان هوا از خلافت او راضی اند.» «۴۷۷»

در روایت ابو امامه باهلی آمده است: «حضرت مهدی علیه السلام دو عباي قطواني بر تن دارد، گویی یکی از رجال بنی اسرائیل است. او گنجها را استخراج و شهرهای مشرکان را فتح می کند.» «۴۷۸»

در روایت جابر بن عبد الله است: «در آخر الزمان برای امت من خلیفه ای است، وی به قدری مال و ثروت می پراکند که قابل شمارش نباشد.» «۴۷۹»

در روایت ابو سعید آمده است: «حضرت مهدي عليه السلام اموال را صحيح تقسيم مي کند، مردی پرسید: صحيح يعني چه؟ فرمود: بين مردم به طور مساوي تقسيم مي کند و خدا دلهاي امت محمد صلي الله عليه و آله را از بي نيازي پر مي کند و بين ايشان عدالت را مي گسترد». و در روایت ديگري است: «بخشش آن حضرت گوارا خواهد بود».» ۴۸۰»

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلي الله عليه و آله آمده است که: «مردی از اهل بیت من خروج و به سنت من عمل خواهد کرد خداوند برای او برکت نازل مي کند و زمین به خاطر او

»475« این حدیث را ابوداوود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۵۵۷ آورده است.

»476« این حدیث را احمد در مسند ج ۳ ص ۱۸، ۳۶، ۲۸، و ابوداوود در سنن ج ۲، ص ۴۲۲ آورده و در مستدرک حاکم ج ۴، ص ۵۵۷

نظیر این حدیث آمده است.

»477« کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البيان في اخبار صاحب الزمان محمد بن يوسف بن محمد گنجي شافعي.

»478« کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البيان في اخبار صاحب الزمان محمد بن يوسف بن محمد گنجي شافعي.

»479« کشف الغمه، ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البيان في اخبار صاحب الزمان محمد بن يوسف بن محمد گنجي شافعي.

»480« کشف الغمه، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

402

برکتش را ظاهر مي سازد و به وسيله او زمین پر از عدل و داد مي شود همان طوري که از ظلم و جور پر شده است و هفت سال بر این امت حکومت مي کند و در بیت المقدس فرود مي آید.» ۴۸۱»

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلي الله عليه و آله روایت است که فرمود: «امت من در دوران ظهور حضرت مهدي عليه السلام متنعم به نعمتي هستند که هرگز چنان نبودند، آسمان همواره بر ايشان باران رحمت مي بارد و زمین چيزي از رويدنيهايش را دريغ نمي دارد بلکه همه آنها را بيرون مي دهد.» ۴۸۲»

در روایت ديگري آمده است که فرمود: پس از وي خيري در زندگي نيست.

شیخ ما مفید - رحمه الله - در کتاب حلیه خود از جابر جعفی روایت کرده است «۴۸۳» که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید: بفرمایید که نام مهدی چیست؟ فرمود: اما نام او را حبیبم - پیامبر صلی الله علیه و آله - از من پیمان گرفته است به کسی نگویم تا خداوند او را برانگیزاند. عرض کرد: پس از اوصافش بفرمایید: فرمود: جوانی است با طراوت، خوش صورت، نیکودندان، موهایش روی شانه‌ها ریخته و نور سیمایش بر سیاهی موهای سر و ریشش غلبه دارد، پدرم فدای پسر بانوی کنیزان باد.»

فصل

طبرسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قائم ما با ترسی که خداوند از او بر دل دشمنان می‌اندازد، منصور و به یاری خداوند مؤید است. زمین برای او درهم می‌پیچد و گنجها برایش ظاهر می‌شود و سیطره حکومتش خاور و باختر را می‌گیرد و به وسیله او خداوند دین خود را بر خلاف خواست همه مشرکان، بر همه آیینها پیروز می‌گرداند. ویرانه‌ای در روی زمین نیست مگر آن را آباد می‌سازد و روح الله عیسی بن مریم از آسمان فرود می‌آید و پشت سر او نماز می‌گزارد. راوی می‌گوید: عرض کردم:

یابن رسول الله، قائم شما چه وقت ظاهر می‌شود؟ فرمود: وقتی که مردان شبیه زنان و

«481» کشف الغمه، ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

«482» کشف الغمه، ص ۳۲۴.

«483» ارشاد، ص ۳۴۲.

403

زنان شبیه مردان گردند، مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کنند و زنان روی زینها سوار شوند و گواهیهای دروغ و باطل، پذیرفته و شهادتهای عادلانه، مردود باشد. مردم خونریزی، زناکاری و ربا خواری را سبک شمارند و از اشرار به دلیل ترس از بد زبانشان بر حذر باشند. سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کند و در بیداء به زمین فرو رود و نوجوانی از آل محمد به نام محمد بن حسن نفس زکیه بین رکن و مقام کشته شود و فریادی از آسمان برآید که حق با او و با شیعه اوست. در آن

هنگام است که قائم ما خروج می‌کند و چون ظاهر شود پشت به خانه کعبه دهد و سیصد و سیزده مرد پیرامون او گرد آیند پس نخستین سخنی که می‌گوید: این آیه مبارک است: **بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** سپس می‌گوید: منم بقیه الله و خلیفه و حجت بر شما، پس هیچ کس به او سلام نمی‌دهد مگر آن که می‌گوید: **السَّلَام عَلَیْکَ یَا بَقِیَّةَ اللَّهِ فِی الْأَرْضِ**. چون پیمان ده هزار مرد برای او فراهم بیاید، هیچ نوع بتی به عنوان معبود در زمین نخواهد بود مگر آن که آتش در آن افتد و بسوزد و تمام اینها پس از غیبتی طولانی روی دهد تا خداوند بداند چه کسی به غیب از او طاعت می‌کند و به او ایمان دارد.» «۴۸۴»

شیخ مفید - رحمه الله - درباره علائم ظهور آن حضرت، موارد ذیل را نام برده است:

خروج سفیانی، قتل حسنی، اختلاف بنی عباس بر سر سلطنت، خورشید گرفتگی در نیمه شعبان (در اصل مأخذ، نیمه رمضان آمده است) و ماه گرفتگی - بر خلاف معمول - در آخر ماه، فرو رفتن در بیداء (زمین خشکی بین مکه و مدینه)، فرو رفتن به باختر، فرو رفتن به خاور زمین، توقف خورشید از موقع ظهر تا نیمه عصر، طلوع خورشید از مغرب و کشته شدن نفس زکیه با هفتاد تن از صالحان در پشت کوفه، بریدن سر مردهای هاشمی بین رکن و مقام، خراب کردن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی در مصر و تسلطش بر شامات، فرود آمدن ترکها در جزیره و رومیان در رمله، بر آمدن ستاره‌ای در مغرب که همچون ماه می‌تابد سپس آن چنان خمیده می‌گردد که نزدیک می‌شود دو طرفش به هم برسد، سرخیی در آسمان پدید می‌آید و اطراف آن را فرا می‌گیرد و آتشی در امتداد مشرق ظاهر می‌شود سه یا هفت روز در فضا می‌ماند، برداشتن لجامهای مردم عرب و تسلط ایشان بر بلاد و بیرون

«484» اعلام الوری ، ص ۴۳۳. آیه شریفه : هود / ۸۶: سرمایه جلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان

داشته باشید.»

404

رفتن از زیر سلطه غیر عرب، کشتن مردم مصر فرمانروایشان را، ویران شدن شام و برخورد سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب میان مردم مصر و پرچمهای کنده به خراسان، وارد شدن سوارانی از مغرب جهت مرزداري کنار شهر حیره و آمدن پرچمهای سیاه از سمت مشرق به طرف حیره، طغیان کردن آب فرات به حدی که آب وارد کوچه‌های کوفه شود، بیرون آمدن شصت

دروغگو که همگي ادّعاي پيغمبري کنند و خروج دوازده تن از آل ابي طالب که هر کدام مدّعي امامت براي خود باشند، آتش زدن مرد جليل القدري از شيعيان بني عباس بين جلولاء و خانقين و بستن پلي پشت محله کرخ در شهر بغداد، وزیدن باد سیاه در اوّل روز و زلزله در بغداد به طوري که بیشتر شهر به زمین فرو رود، بیم و ترسي که مردم عراق را فرا گیرد و مرگ و مير گسترده و کاستي اموال و نفوس و میوه جات، همزمان به طور غير مترقبه ملخ به زراعت و غلّات هجوم مي آورد به طوري که از آنچه مردم مي کارند محصول اندکي به دست مي آيد و اختلاف دو گروه غير عرب و خونريزي زياد در بين آنها و سرکشي بردگان از اطاعت اربابانشان و کشتن اربابان خود را و مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران حتّي به شکل بوزينگان و خوکان و تسلّط بردگان بر سرزمينهاي اربابان خود و برآمدن ندای آسماني به طوري که همه مردم اهل هر زباني که هستند، به زبان خودشان آن را بشنوند، در چشمه خورشيد صورت و سينه اي براي مردم ظاهر مي شود و مردگاني از قبرها برانگيخته مي شوند تا به دنيا بر مي گردند و در آن جا يکديگر را مي شناسند و رفت و آمد دارند سپس با آمدن بيست و چهار باران پياپي اين وضع پايان مي گيرد و بعد زمين مرده بدان وسيله زنده مي شود و برکاتش را ظاهر مي سازد و پس از آن هر نوع آفت و بلايي از معتقدان حق که پيرو مهدي عليه السّلام هستند برطرف مي شود و در آن هنگام از ظهور آن حضرت در مکه مطلع مي شوند پس براي ياري او - چنان که در اخبار آمده - به سمت مکه عزيمت مي کنند.

شيخ مفيد مي گويد: بعضي از اين رويدادها حتمي و بعضي مشروطند و خدا بهتر مي داند که چه مي شود و ما اين علامتها را مطابق آنچه در اصول ثابت شده و در آثار منقول آمده نقل کرديم و از خدا ياري و درخواست توفيق داريم. «۴۸۵»

شيخ مفيد به اسناد خود از ابو بصير به نقل از امام صادق عليه السّلام آورده است: «قائم عليه السّلام خروج نخواهد کرد مگر در يکي از سالهاي طاق: سال يک يا سه يا پنج يا هفت و يا

«485» ارشاد، ص ۳۳۶.

و نیز از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «در شب بیست و سوم نام قائم را صدا می‌زنند و در روز عاشورا یعنی روزی که امام حسین علیه السلام را شهید کردند، قیام می‌کند گویا او در روز شنبه دهم محرم بین رکن و مقام می‌ایستد جبرئیل از سمت راستش صدا می‌زند: بیعت برای خدا! پس شیعیان از اطراف زمین به سوی او می‌روند در حالی که زمین زیر پایشان درهم نوردیده می‌شود، با آن حضرت بیعت می‌کنند پس خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است.» «۴۸۷»

از ابو بکر حضرمی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «گویا می‌بینم که قائم علیه السلام با پنجهزار فرشته از مکه به نجف و کوفه آمده است، جبرئیل در طرف راست، میکائیل در سمت چپش و مؤمنان در مقابلش و او سپاهیان را در شهرها پراکنده می‌سازد.» «۴۸۸»

در روایت عمر بن شمر به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که: وی نام حضرت مهدی علیه السلام را برد و فرمود: «وارد کوفه می‌شود در حالی که سه پرچم در آن جا به اهتزاز است با این وجود موانع بر طرف شده و او وارد می‌شود و به منبر می‌رود و خطبه می‌خواند. مردم از فرط گریه در نمی‌یابند که او چه می‌گوید و چون جمعه دوم فرا می‌رسد مردم از او درخواست می‌کنند تا نماز جمعه بخواند، دستور می‌دهد تا مسجدی در نجف برای خودشان تعیین کنند و در آن جا با ایشان نماز می‌خواند سپس به شخصی فرمان می‌دهد تا پشت قتلگاه امام حسین علیه السلام جویی را حفر کند، که از آن آب به سمت نجف می‌رود و روی دهانه آن پلها و آسیاهایی می‌سازد. گویا می‌بینم پیر زنی روی سرش انبان گندمی را به آن آسیاها می‌آورد و بدون اجرت آن را آرد می‌کند.» «۴۸۹»

فصل

اما کرامات آن حضرت، در کتاب راوندی به نقل از حکیمه آمده که گفت:

«486» ارشاد، ص ۳۴۱.

«487» ارشاد، ص ۳۴۱.

«488» ارشاد، ص ۳۴۱.

«489» ارشاد، ص ۳۴۱.

روزي بر ابو محمد عليه السلام وارد شدم، فرمود: امشب را نزد ما بمان زیرا امشب جانشين ما ظاهر مي شود. گفتم: از چه كسي؟ من در نرجس اثر حمل نمي بينم. فرمود: عمه، مثل نرجس همانند مادر موسي عليه السلام است، تا وقت ولادت اثر حمل در او ظاهر نمي شود. من کنار نرجس ماندم. آخر شب شد، من و او نماز شب را خوانديم، با خود گفتم، صبح نزديك است، گفته ابو محمد عليه السلام ظاهر نشد. پس ابو محمد عليه السلام صدا زد: عمه شتاب نكن.

خجالت زده به آن حجره برگشتم، نرگس در حالي كه مي لرزيد به استقبال من آمد. او را به سينه چسبانيدم سوره قل هو الله و انا انزلنا و آية الكرسي را بر او خواندم. كودك از داخل شكم جواب مي داد و مانند من قرائت مي كرد. حكيمه مي گويد: نوري در خانه تايد، نگاه كردم ديدم كودك در حال سجده رو به قبله است. او را برداشتم، پس ابو محمد عليه السلام از حجره صدا زد: عمه پسرم را نزد من بياور. مي گويد: كودك را آوردم و به او دادم، زبانش را در دهان او نهاد و روي زانويش نشانند فرمود: پسرم به اذن خدا سخن بگو، گفت: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمّن علي الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكّن لهم في الارض و نري فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون و صلّي الله علي محمد المصطفى و علي علي المرتضي و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسي بن جعفر و علي بن موسي و محمد بن علي و علي بن محمد و الحسن بن علي أبي. حكيمه مي گويد: اطراف ما را پرنندگان سبزي گرفتند، ابو محمد عليه السلام به يكي از آن پرنندگان نگاه كرد و او را صدا زد و فرمود: او را بگير و نگاه دار تا خداوند در آن باره اجازه دهد كه خداوند امرش را مي رساند. حكيمه مي گويد: به ابو محمد عليه السلام عرض كردم:

اين پرنده و اين پرنندگان چيستند؟ فرمود: اين جبرئيل است و اينان فرشتگان رحمتند.

سپس فرمود: عمه، او را به مادرش برگردان تا خوشحال شود و غمگين نباشد و بداند كه وعده خدا حق است ولي بيشتر مردم نمي دانند. پس او را به مادرش دادم. وقتي كه آن حضرت به دنيا آمد پاكيزه بود، نيازي به نظافت نداشت و بر بازوي راستش نوشته بود:

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۴۹۰) از جمله به نقل از سیاری روایت کرده می‌گوید: نسیم و ماریه گفتند: وقتی که صاحب الزمان علیه السلام از مادرش متولد شد روی دو زانو نشست و انگشت سبابه‌اش را به

«490» خرائج، ص ۲۱۶.

407

طرف آسمان بلند کرد، پس عطسه‌ای زد و گفت: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر. سپس فرمود: ستمگران می‌پندارند که حجت خدا منقطع است! و اگر خداوند به ما اذن می‌داد تا سخن بگوییم هر آینه شک و تردید از میان می‌رفت. «۴۹۱»

از جمله روایتی است از ظریف ابو نصر خادم که می‌گوید: خدمت صاحب الزمان علیه السلام موقعی که در گهواره بود، شرفیاب شدم، رو به من کرد و فرمود: «آن چوب صندل قرمز را برای من بیاور، خدمتش آوردم، فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ عرض کردم: آری شما سرور و فرزند سرور منید، فرمود: این پاسخ سؤال من نیست. عرض کردم: برای من توضیح بفرمایید. فرمود: منم خاتم الأوصیاء و به وسیله من خداوند بلا را از خاندان من و شیعیانم برطرف می‌سازد.» «۴۹۲»

از جمله روایتی است از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری، می‌گوید: گروهی از مفضوه، کامل بن ابراهیم را خدمت امام عسگری علیه السلام فرستادند، کامل می‌گوید: با خود گفتم وقتی که شرفیاب شدم، درباره این حدیث بپرسم که از آن حضرت روایت کرده‌اند:

«کسی وارد بهشت نمی‌شود مگر آن که مرا به حق بشناسد» کنار دري نشسته بودم که پرده‌ای بر آن آویخته بود، بادی وزید یک طرف پرده بالا رفت. چشمم به کودکی تقریباً چهار ساله افتاد چون پاره ماه، رو به من کرد و فرمود: «کامل بن ابراهیم! من از شنیدن این ندا به خود لرزیدم و به دلم افتاد که بگویم: بلی سرورم. فرمود: خدمت ولی خدا رسیده‌ای تا از این حدیث بپرسی: وارد بهشت نمی‌شود مگر آن که مرا به حق بشناسد و با تو هم عقیده باشد. عرض کردم: آری به خدا قسم. فرمود: بنابراین این به خدا سوگند که واردین به بهشت اندکند، و به خدا سوگند که گروهی به نام حقیه وارد بهشت می‌شوند.

گفتم: آن گروه کیستند؟ فرمود: گروهی که به دلیل محبتشان به علی علیه السلام، به حق آن حضرت قسم می‌خورند ولی [عمیقا] به حق او و فضیلتش آشنایی ندارند یعنی به طور اجمال با واجباتی از قبیل معرفت خدا و رسول و ائمه و نظایر اینها آشنایند ولی به تفصیل به این معانی آگاهی ندارند. سپس فرمود: آمده‌ای تا از عقاید مفوضه بپرسی، آنها دروغ می‌گویند بلکه دل‌های ما ظرف مشیت خداست پس هر گاه خدا بخواهد ما

«491» خرائج ، ص ۲۱۶.

«492» خرائج ، ص ۲۱۶.

408

می‌خواهیم و خدای تعالی می‌فرماید: و ما تشاؤون إلی ان یشاء الله. کامل می‌گوید: آنگاه امام عسکری علیه السلام رو به من کرد و فرمود: چرا نشست‌های؟ او تو را از حاجت آگاه ساخت.» «۴۹۳»

از جمله روایتی است از رشیق حاجب مادرانی که می‌گوید: معتضد کسی را نزد ما فرستاد، ما سه نفر بودیم، دستور داد که مخفیانه سوار بر مرکب و دور از انظار دیگران بیرون شویم. گفته بود: به سامراء بروید و ناگهان وارد خانه حسن بن علی علیه السلام شوید. او خود از دنیا رفته است هر که را در خانه او یافتید سرش را ببرید و نزد من بیاورید. پس ما رفتیم و ناگهانی - طبق دستور معتضد - وارد خانه آن حضرت شدیم دیدیم خانه آبرومندی است ولی کسی در داخل آن نیست. پس پرده را بالا زدیم، دیدیم داخل خانه دیگر سردابی است وارد سرداب شدیم دیدیم آب فراوانی است و در آخر آن حصیری گسترده است. فهمیدیم که حصیر روی آب است و بر حصیر مردی خوش سیما ایستاده نماز می‌خواند و به ما و وسایل ما هیچ توجهی ندارد پس احمد بن عبد الله جلو رفت تا از آب بگذرد اما در آب غرقه شد و همچنان مضطرب و نگران بود تا من دستم را دراز کردم و او را بیرون آوردم و نجات دادم و او بیهوش شد. ساعتی گذشت، رفیق دومی من رفت تا از آب بگذرد برای او نیز همان وضع پیش آمد. من سرگردان ماندم، رو کردم به آن صاحب خانه و گفتم: از خدا و از شما معذرت می‌خواهم به خدا قسم من از جریان بی‌خبر بودم و نمی‌دانستم نزد چه کسی می‌آییم. من در پیشگاه خدا توبه می‌کنم، نسبت به گفته‌های من هیچ توجهی نکرد. نزد معتضد برگشتیم، گفت: این قضیه را مخفی بدارید، اگر نه گردنتان را می‌زنم.» «۴۹۴»

از جمله نقل شده است که علی بن زیاد صیمری نامه‌ای خدمت آن حضرت نوشت و کفنی از آن حضرت طلب کرد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «تو در هشتاد سالگی به کفن احتیاج خواهی داشت» و پیش از درگذشت او کفن را فرستاد. «۴۹۵»

از جمله روایتی است از نسیم خدمتگزار ابو محمد علیه السلام می‌گوید: ده شب پس از تولد صاحب الزمان علیه السلام بر آن حضرت وارد شدم و در محضرش عطسه زدم، فرمود: «یرحمک الله» من از شنیدن این جمله خوشحال شدم، فرمود: «می‌خواهی بشارت بدهم که عطسه

«493» خرائج ، ص ۲۱۶.

«494» خرائج ، ص ۲۱۶.

«495» خرائج ، ص ۲۱۶.

409

باعث ایمنی از مرگ تا سه روز است. «۱»

از جمله روایتی است از حکیمه که می‌گوید: چهل روز پس از تولد آن حضرت از نرجس، وارد شدم دیدم مولایم صاحب الأمر علیه السلام میان منزل راه می‌رود، زبانی فصیحتر از زبان او ندیده بودم، پس ابو محمد علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ما گروه امامان در هر روز به قدر یک ماه دیگران و هر ماه به قدر یک سال دیگران رشد می‌کنیم. سپس از حال آن حضرت پرسیدم، امام می‌فرمود: او را به کسی امانت سپردیم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرده. «۲»

از جمله روایتی است از ابو الحسن مسترقّ ضریر که می‌گوید: روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم درباره ناحیه مقدسه صحبت می‌کردیم گفت:

من آن را ناچیز می‌شمردم تا این که روزی به مجلس عمویم حسین حضور یافتم و خواستم در آن باره صحبت کنم، گفت: پسر من هم سخن تو را می‌گفتم تا این که مأمور ولایت قم شدم و این در هنگامی بود که کار بر حکومت تنگ شده بود و هر که از طرف خلیفه وارد آن جا می‌شد مردم با او می‌جنگیدند به من لشکری دادند و عازم قم شدم، همین که به آن ناحیه رسیدم شکاری را دنبال

کردم، شکار از نظر پنهان شد، در پی آن گشتم و به دنبال آن مسافت زیادی رفتم تا به رودی رسیدم، کنار رود حرکت می‌کردم، هر چه می‌رفتم رود پهنتر می‌شد تا این که در آن میان سواری پیدا شد که بر اسب خاکستری رنگ سوار بود و عمامه‌ای از خز سبز بر سر داشت چنان که جز چشمانش را نمی‌دیدم، کفش قرمزی در پایش بود، رو به من کرد و گفت: ای حسین - به من نه عنوان امیر داد و نه کنیه مرا گفت - گفتم: چه می‌خواهید؟ فرمود: چرا ناحیه مقدسه را ناچیز می‌شماری؟ و چرا از دادن خمس مالت به اصحاب من مانع می‌شوی؟ با این که من مردی با وقارم از چیزی نمی‌ترسم ولی به خود لرزیدم و از هیبت او ترسیدم. عرض کردم: سرورم هر چه شما بفرمایید انجام می‌دهم، فرمود: وقتی که به مقصدی که داری رسیدی و به سلامت به آن جا وارد شدی، آنچه به دست آوردی خمسش را به مستحقان بده! عرض کردم: اطاعت می‌کنم. پس فرمود: برو به سلامت، افسار اسبش را پیچاند و برگشت و نفهمیدم به کدام راه رفت. در جانب راست و چپ او را جستیم ولی وضع او بر من مخفی ماند، بیشتر ترسیدم و به جانب سپاهم برگشتم و داستان را به فراموشی سپردم.

«1» خرائج، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

«2» خرائج، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

410

وقتی به قم رسیدم در اندیشه جنگیدن با مردم آن جا بودم، اما مردم نزد من آمدند و گفتند: ما با هر که این جا می‌آمد به دلیل مخالفتش با ما، می‌جنگیدیم اما اکنون که تو آمده‌ای با تو اختلافی نداریم، وارد شهر ما بشو و آن را هر طور مایلی اداره کن! من مدتی در آن جا ماندم و اموال فراوانی بیش از توانم به دست آوردم، تا این که سخن‌چینان در نزد خلیفه از من بدگویی کردند و به خاطر طول مدت ریاست و اموال زیادی که به دست آورده بودم مورد حسد قرار گرفتم و از مقامم بر کنار شدم، به بغداد برگشتم، ابتدا به دربار خلافت رفتم و سلام دادم بعد به منزل خود رفتم، مردم به دیدن من آمدند از جمله محمد بن عثمان عمری (از نواب خاص امام زمان علیه السلام) آمد، از میان مردم گذشت تا به پشتی من تکیه داد، من از این رفتار ناراحت شدم. او همچنان نشسته بود و مردم می‌آمدند و می‌رفتند و بر خشم من افزوده می‌شد. همین که مجلس پایان گرفت، به من نزدیک شد و گفت بین من و تو رازی است که باید بشنوی! گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب خاکستری و صاحب آن رودخانه می‌گوید: ما به عهد خود وفا کردیم. و جریان را نقل کرد. من به خود لرزیدم و گفتم: اطاعت

می‌کنم از جا بلند شدم و دست محمد بن عثمان را گرفتم و در خزانه‌ها را باز کردم و او خمس همه را جدا کرد، حتی از چیزهایی که من فراموش کرده بودم. از مجموع اموالی که فراهم کرده بودم خمسش را درآورد و برگشت و از آن به بعد من تردید به خود راه ندادم و این امر بر من ثابت شد. راوی می‌گوید: من از وقتی که این جریان را از عمویم ابو عبد الله شنیدم شک و تردیدی که داشتم بر طرف شد. «۳»»

از جمله روایتی است از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه که می‌گوید: وقتی در سن سی و هفت سالگی در سفر حج به بغداد رسیدم - و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را به جای خود یعنی خانه کعبه باز گرداندند - بیشتر قصدم این بود که ببینم چه کسی حجر را نصب می‌کند زیرا در کتابها، داستان بردن حجر و نصب کردن آن وسیله حجّت زمان در جای اولی‌اش، آمده بود چنان که در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام آن را در جای خودش قرار داد و استقرار گرفت. مریض سختی شدم به طوری که می‌ترسیدم بمیرم و به مقصودم نرسم. کسی را به نام ابن هشام نایب گرفتم و نامه‌ای مهر و موم شده به او دادم که در آن نامه از مدت عمرم پرسیده بودم و این که آیا در این بیماری می‌میرم یا نه؟ و به او گفتم: هدف من رساندن این نامه و گرفتن پاسخ از کسی

«3» خرائج، ص ۲۱۸.

411

است که حجر را در جای خودش قرار می‌دهد. از این رو تو را به این مأموریت می‌فرستم می‌گوید: آن مرد - معروف به ابن هشام - گفت: وقتی که به مکه رسیدم و بنا شد حجر را در جای اول قرار دهند، مبلغی را به پرده‌داران کعبه دادم تا بتوانم در جایی قرار گیرم که از آن جا کسی را که حجر را در جای خودش قرار می‌دهد، ببینم و کسی از آنها را با خود نگهداشتم تا از ازدحام مردم جلوگیری کند. هر که خواست آن سنگ را در جای خودش قرار دهد لغزید و در جای خود قرار نگرفت تا این که نوجوانی گندمگون و خوش‌سیما آمد سنگ را بلند کرد و در جای خودش قرار داد. به گونه‌ای استوار شد که گویی برداشته نشده بود. از هر طرف فریادها بلند شد و او رفت و از در مسجد بیرون شد. من از جا بلند شدم و او را دنبال کردم، مردم را از راست و چپ دور می‌کردم به طوری که گمان می‌بردند من اختلال حواس پیدا کرده‌ام، از این رو از اطرافم پراکنده می‌شدند و من چشم از او بر نمی‌گرفتم تا

این که مردم از من فاصله گرفتند و من با سرعت بیشتری دنبال او دویدم، ولی در حالی که او به آرامی حرکت می‌کرد، من به او نمی‌رسیدم و چون به جایی رسید که جز من کسی او را نمی‌دید، ایستاد و نگاهی به من کرد و فرمود: نامه‌ات را به من بده، نامه را دادم. بدون این که نگاهی بکند فرمود: به او بگو: از این بیماری تو را گزندی نیست ولی پس از سی سال مرگ تو حتمی است. ابن هشام می‌گوید: لرزه بر اندامم افتاد به حدی که قادر به حرکت نبودم، او مرا ترک گفت و رفت. ابو القاسم می‌گوید: ابن هشام جریان را به من گفت. همین که ابو القاسم به شصت و هفت سالگی رسید، بیمار شد و به سر و سامان دادن کارها و آماده کردن وسایل کفن و دفن خود پرداخت ارأوی می‌گوید] من وصی او بودم و او به طور جدی کار خود را پی می‌گرفت به او گفتند: این چه بیمی است که به خود راه داده‌ای، امیدواریم به لطف خدا تندرستی را بازیابی و خطری برایت نباشد. گفت: این همان سالی است که به من وعده داده‌اند و من بر خود بیمناکم. تا این که در آن بیماری از دنیا رفت. «۴»

در ارشاد مفید به نقل از محمد بن مهران آمده است که: وقتی ابو محمد حسن بن علی علیه السلام از دنیا رفت، من در حال شک و تردید بودم، نزد پدرم اموال زیادی جمع شده بود آنها را بار کرد، من هم همراه وی به کشتی سوار شدم تا او را بدرقه کنم، درد شدیدی بر او عارض شد. گفت: پسر مرا برگردان که این حالت مرگ است و رو به من کرد و

«۴» کشف الغمه ، ، ص ۳۳۳.

412

گفت: درباره این اموال از خدا بترس، وصیتهایش را کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم: پدرم وصیت نابجایی به من نکرد، من این اموال را به عراق می‌برم و در کنار شط، خانه‌ای اجاره می‌کنم و به کسی چیزی نمی‌گویم، اگر مطلب مانند زمان ابو محمد علیه السلام برای من آشکار شد، دستور پدرم را اجرا می‌کنم و گرنه آن را در راه کامجوییها و تمایلاتم خرج می‌کنم. به عراق رفتم و منزلی کنار شط اجاره کردم. چند روزی که ماندم ناگهان نامه‌ای وسیله قاصدی رسید، در نامه نوشته بود: محمد! همراه تو اموالی چنین و چنان است، به گونه‌ای که تمام موجودی همراه مرا بیان کرده و از جمله چیزی نوشته بود که من از آن آگاهی نداشتم. پس اموال را به قاصد دادم و چند

روزي مانندم هيچ كس به سراغ من نيامد از اين رو غمگين بودم كه نامه‌اي ديگر به دستم رسيد به اين مضمون كه من تو را به جاي پدرت گماردم، خدا را سپاسگزار باش. «۵»

از جمله به نقل از محمد بن ابي عبد الله سيّاري آورده است كه وي گفت: من اشيايي از جمله النگوئي طلايي را از طرف مرزباني حارثي براي امام زمان عليه السلام بردم. همه اموال را پذيرفتند جز النگو كه آن را بازگرداندند و دستور دادند آن را بشكنم. و من آن را درهم شكستم. وسطش چند مثقال آهن و مس و برنج بود، آنها را درآوردم و سپس طلا را دادم، قبول كردند. «۶»

از جمله به نقل از عليّ بن محمد آمده است كه: مردى از باديّه نشينان مالي خدمت آن حضرت آورد. ليكن آن حضرت مال را برگرداند و فرمود: حق عمو زاده‌هايت را از آن جدا كن و آن چهار صد درهم است. آن مرد ملكي در اختيار داشت كه عمو زاده‌هايش در آن شريك بودند و او حق آنها را از آن ملك نداده بود. نگاه كرد ديد حق عمو زاده‌هايش چهار صد درهم مي‌شود آنها را جدا كرد و بقيه را به امام داد، پذيرفته شد. «۷»

از جمله از قاسم بن علاء نقل كرده كه گفت: خداوند چند پسر به من داد و من نامه‌اي خدمت امام زمان عليه السلام نوشتم و خواستم براي آنها دعا كنند. چيزي درباره آنها پاسخ نداد و همه آنها از دنيا رفتند تا اين كه پسر حسين به دنيا آمد. نامه‌اي نوشتم و درخواست كردم براي او دعا كند، اجابت فرمود: الحمد لله باقي ماند. «۸»

همچنين از محمد بن يوسف شاشي نقل كرده، مي‌گويد: زخم چركيني در بدنم پيدا

«۵» ارشاد، ص ۳۳۱.

«۶» ارشاد، ص ۳۳۱.

«۷» ارشاد، ص ۳۳۱.

«۸» ارشاد، ص ۳۳۲.

شد به پزشکان نشان دادم و پول زیادی خرج کردم ولی دارو هیچ اثری نکرد تا این که نامه‌ای به امام علیه السّلام نوشتم و درخواست دعا کردم، جواب دادند خداوند تو را عافیت بخشد و در دنیا و آخرت با ما محشور فرماید! هنوز جمعه نرسیده بود که بهبود یافتیم و محلّ زخم مثل اول شد. یکی از پزشکان شیعه را طلبیدم و موضع زخم را به او نشان دادم.

گفت: ما دارویی برای این سراغ نداریم و تو سلامت خود را از طرف خدا و بی حساب باز نیافته‌ای. «۹»»

از جمله به نقل از علی بن حسین یمانی نقل کرده که گفت: من در بغداد بودم، کاروانی از یمنیها آماده حرکت بود و من می‌خواستم با آنها همراهی کنم. نامه‌ای به محضر امام زمان علیه السّلام نوشتم و اجازه مرخصی خواستم. پاسخ آمد که با آنها نرو، خیري برای تو در سفر با آنها نیست، در کوفه بمان! در کوفه اقامت گزیدم، کاروان بیرون شد، قبیله بنی حنظله بر آنها خروج کردند و آنها را از بین بردند. می‌گوید: نامه دیگری نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم. باز هم اجازه نفرمودند. بعدها راجع به کشتیهایی که آن سال در دریا می‌رفتند پرسیدم، فهمیدم که هیچ کشتی سلامت به مقصد نرسیده است.

زیرا گروهی به نام بوارح سر راه آنها را می‌گرفته و به راهزنی می‌پرداخته‌اند. «۱۰»»

از جمله به نقل از احمد بن حسن آورده است که گفت: من وارد جبل شدم در حالی که اعتقاد به امامت نداشتم و از دوستداران ائمه علیه السّلام نبودم تا این که یزید بن عبد الله از دنیا رفت و در مرض موتش به من وصیت کرد که اسب مخصوص، شمشیر و کمر بندش را به آقایش برسانم. ترسیدم که اگر آن اسب را به «اذکوتکین» ندهم از طرف او مورد اهانت قرار بگیرم، این بود که اسب، شمشیر و کمر بند را پیش خودم به هفت صد دینار قیمت کردم و کسی را از این قضیه مطلع نساختم و اسب را به «اذکوتکین» دادم. ناگهان نامه‌ای از عراق رسید که در آن نوشته شده بود: «آن هفتصد دیناری را که از بهای، اسب، شمشیر و کمر بند از ما در نزد تو است، بفرست.» «۱۱»»

از جمله به نقل از علی بن محمد آمده است که: یکی از شیعیان برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من داد، نامه‌ای به امام علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم

414

تطهیرش کنم. جواب آمد: این کار را نکن! و او در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت. سپس نامه‌ای نوشتم که فرزندم از دنیا رفت. جواب آمد: بزودی دیگری و دیگری جایگزین او خواهند شد، نام اولی را احمد و دومی را جعفر بگذار. همان طوری که فرموده بود، اتفاق افتاد. می‌گوید: آماده رفتن حجّ شدم و از مردم خداحافظی کردم و نامه‌ای به محضر امام علیه السلام نوشتم و اجازه حرکت خواستم. جواب آمد که ما از این سفر ناراضی هستیم، اختیار با خودت است. می‌گوید: دل‌تنگ و غمگین شدم و نوشتم: اطاعت می‌کنم و می‌مانم اما از این که به حجّ نرفته‌ام غمگینم. جواب آمد دل‌تنگ مباش که در آینده نزدیک - ان شاء الله - به حج خواهی رفت. می‌گوید: سال بعد فرا رسید، نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم، اجازه فرمود، و نوشتم با محمد بن عباس که به دیانت و صیانتش اطمینان دارم هم کجاوه‌ام. پاسخ آمد که اسدی خوب هم کجاوه‌ای است اگر آمد دیگری را بر او مگزین. پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم. «۱۲»

شیخ مفید - رحمه الله - مطالب دیگری از این قبیل نقل کرده است و آنگاه می‌گوید:

احادیث در این باره فراوان است و در کتابهایی که راجع به اخبار حضرت قائم علیه السلام نوشته‌اند، مذکور است و اگر بنا بود که همه آنها را نقل کنم، این کتاب به درازا می‌کشید و آنچه نوشته‌ام کافی است و خدای را منت که این توفیق را عطا فرمود.

صفات، اخلاق، آداب و نشانه‌های شیعه، کمی جمعیت، عزت و گرفتاری شیعیان

در کافی به اسناد خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

شیعیان ما در ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می‌کنند و به خاطر دوستی ما به یکدیگر محبت می‌ورزند و در راه زنده نگه داشتن امر ما به دیدار هم می‌روند. شیعیان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند، ستم نکنند و اگر خشنود باشند، زیاده روی نکنند.

برای همسایگان‌شان برکت و برای معاشران خود صلح و صفایند.» ۱۳»

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با مردم خواند، همین که از نماز فارغ شد مردم را موعظه کرد و خود گریست و آنها را نیز از

«12» ارشاد، ص ۳۳۴.

«13» کافی، ج ۲، ص ۲۳۶.

415

خوف خدا به گریه آورد، سپس فرمود: هان! به خدا سوگند در زمان حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله مردمی را می‌شناختم که بامداد و شامگاه ژولیده مو، گرد آلوده و گرسنه بودند و پیشانی آنها مانند زانوی بز بود (در اثر سجده پینه بسته بود) برای پروردگار خود با سجود و قیام شب را به سر می‌بردند و گاهی روی پا ایستاده بودند و گاهی پیشانی بر زمین می‌ساییدند. با پروردگارشان مناجات می‌کردند و از او آزادی خویش را از آتش دوزخ می‌طلبیدند، به خدا سوگند که با این همه ایشان را ترسان و نگران می‌دیدم.» ۱۴»

در روایت دیگری آمده است که فرمود: «به خدا سوگند من مردمانی را دیدم که با سجود و قیام شب را می‌گذراندند، گاهی پیشانیها را بر خاک نهاده و گاهی روی زانو می‌نشستند، گویی که صدای آتش دوزخ در گوش آنهاست. هر گاه خدا را نزد ایشان یاد می‌کردند، همچون درختی در معرض تندباد، بر خود می‌لرزیدند. گویا که آن قوم شب را به غفلت گذرانده‌اند.» راوی می‌گوید: آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام از جا برخاست و تا وقتی که به شهادت رسید کسی او را خندان ندید.» ۱۵»

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان علی همان بردباران، دانشمندان خشکیده لبانند که آثار ترک دنیا بر سیمایشان پیداست.» ۱۶»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «همانا شیعیان علی علیه السلام لاغر شکم و خشکیده لب‌اند، اهل مهر و محبت و دانش و بردباری‌اند، به ترک دنیا مشخص و معروف‌اند. بنا بر این با داشتن ولایت علی علیه السلام با پرهیزگاری و تلاش و کوشش ما را یاری کنید.» ۱۷»

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما همان رنگ پریدگان (از خوف خدا)، خشکیده لبان و لاغر اندامانی هستند که چون شب فرا رسد با اندوه از آن استقبال کنند.» «۱۸»

از آن حضرت است که فرمود: «شیعیان ما اهل هدایت و تقوا و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و ظفر می‌باشند.» «۱۹»

«14» کافی، ج ۲، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

«15» کافی، ج ۲، ص ۲۳۵، شماره ۲۱ و ۲۲.

«16» کافی، ج ۲، ص ۲۳۵ شماره ۲۰.

«17» کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.

«18» کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.

«19» کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.

416

از آن حضرت است که فرمود: «زنهار از مردم فرومایه، همانا شیعه علی علیه السلام کسی است که عفت شکم و شهوت داشته باشد و سخت کوش بوده، برای خدا کار کند و به ثواب او امیدوار و از عقابش بیمناک باشد. اگر این گونه مردم را دیدی پس آنان شیعه جعفر بن محمداند.» «۲۰»

از مهزم اسدی نقل شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «مهزم! شیعه ما کسی است که صدایش از بنا گوشش تجاوز نکند و دشمنی‌اش از بدن خود او نگذرد (خود را برنجاند نه دیگران را) و ما را آشکارا نستاید (در وقت تقیه) و با بدگویان ما همنشینی نکند و با دشمن ما (ظاهراً در صورت تقیه) نستیزد. اگر مؤمن را ببیند احترام کند و اگر نادان را ببیند از او دوری کند. عرض کردم: فدایت شوم، تکلیف ما با این شیعه نمایان چیست؟

فرمود: میان آنها خوب را از بد جدا کردن و تبدیل بدان به خوبان و آزمودنشان، در سالهایی که به میان ایشان قحطی بیاید و نابودشان کند و بیماری طاعونی که آنها را هلاک سازد و اختلافاتی که آنها

را پراکنده کند. شیعه ما کسی است که چون سگها حمله نکند و چون کلاغ حرص و طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد از دشمن ما چیزی نخواهد. عرض کردم: فدایت شوم! اینان را در کجا جست و جو کنم؟ فرمود: در اطراف زمین، آنان زندگی ساده‌ای دارند و خانه به دوش هستند، اگر حاضر باشند، کسی آنها را نشناسد و اگر غایب باشند کسی از آنها نپرسد. آنان از مردان نهراسند و در گورستانها به دیدار هم روند و اگر نیازمندی به آنها پناه برد، او را مورد ترحم قرار دهند. اگر چه خانه‌هایشان از هم جداست ولی دل‌هایشان از هم جدا نیست. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: من [به منزله] شهرم و علی دروازه آن است، هر که گمان می‌برد که از غیر دروازه، وارد شهر شده است، دروغ می‌گوید و هر که ادعا کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السلام را دشمن می‌دارد دروغ‌گوست.» «۲۱»

از ابو اسامه نقل شده است که: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بر توست گرویدن به تقوای الهی و پرهیزگاری و کوشش و راستگویی و ادای امانت و خوش خلقی و نیکی با همسایه! و مردم را با غیر زبانتان، (به عملتان) به سوی خود دعوت کنید و زینت ما باشید نه باعث ننگ ما. و بر شماست طول دادن رکوع و سجود زیرا چون یکی

«20» کافی، ج ۲، ص ۲۳۳ شماره ۸.

«21» کافی، ج ۲، ص ۲۳۸.

417

از شما رکوع و سجود را طولانی کند، شیطان از پشت سرش فریاد برآورد و بگوید: وای بر من که این شخص اطاعت کرد و من نافرمانی و او سجده کرد و من سرپیچی!» «۲۲»

از محمد بن عجلان نقل است که: خدمت امام صادق علیه السلام بودم که مردی آمد و سلام کرد. امام علیه السلام پرسید: «برادرانت را که ترک گفتی چگونه بودند؟ او آنان را ستوده و تمجید کرد و مدح بسیار گفت. فرمود: توانگران از مستمندان چگونه دیدن می‌کنند؟

عرض کرد: کمتر به آنان توجه دارند. فرمود: ثروتمندان با چه نظری به تهی دستان می‌نگرند؟ عرض کرد: ناچیز. فرمود: دستگیری مالداران از فقرا به وسیله مالشان چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاق و صفاتی را نام می‌برید که در میان مردم ما اندک است.

فرمود: پس چگونه اینان خود را شیعه می‌پندارند؟!» «۲۳»

از ابو اسماعیل نقل شده است که: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان در محلّ ما فراوانند. فرمود: «آیا ثروتمند به مستمند توجّه دارد و نیکوکار از خطای بد کار چشم‌پوشی می‌کند و آیا با هم مواسات دارند؟ عرض کردم: خیر، فرمود: اینان شیعه نیستند، شیعه کسی است که رفتارش چنین باشد.» «۲۴»

از جابر به نقل از امام باقر علیه السلام رسیده است که: امام علیه السلام به من فرمود: «ای جابر آیا کسی که مذهب تشیّع را قبول کرده، به همین بسنده می‌کند که ما اهل بیت علیهم السلام را دوست بدارد؟ به خدا سوگند که شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و فرمان او را ببرد. ای جابر شیعیان ما شناخته نمی‌شوند مگر به تواضع و فروتنی و امانتداری و بسیار یاد خدا کردن و پرداختن به روزه و نماز و نیکی به پدر و مادر و احساس مسؤولیت نسبت به همسایگان فقیر و مستمند، بدهکاران، یتیمان و راستگویی و تلاوت قرآن و نگه داشتن زبان در برابر مردم جز در راه خیر، و آنان در مورد اشیاء و اموال امین قبیله خود هستند.»

جابر می‌گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! امروز ما کسی را با این اوصاف سراغ نداریم. فرمود: ای جابر! بیراهه مرو، آیا همین قدر کفایت می‌کند که کسی بگوید من علی علیه السلام را دوست می‌دارم ولی در پی آن به عمل [صالح] دست نزنند؟ پس اگر بگوید:

من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست دارم - رسول خدا که بالاتر از علی علیه السلام است - ولی از سیره او پیروی نکند و به سنت او عمل نکند، دوست داشتن پیامبر، هیچ سودی به حال او ندارد.

«22» کافی، ج ۲، ص ۷۷.

«23» کافی، ج ۲، ص ۱۷۳.

«24» کافی، ج ۲، ص ۱۷۳.

بنا بر این از خدا بترسید و به آنچه از طرف خدا رسیده عمل کنید خداوند با کسی خویشاوندی ندارد، محبوبترین و گرامی‌ترین بنده در نزد خدا کسی است که از همه بندگان پرهیزکارتر و فرمانبردارتر باشد. ای جابر! به خدا سوگند جز به وسیله طاعت، تقرب به خدا ممکن نیست، ما همراه خود حکم به برائت از آتش دوزخ را نداریم «۲۵» و کسی را بر خداوند حجت نیست، پس هر که فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر که خدا را نافرمانی کند، دشمن ماست و کسی جز از راه عمل و پرهیزگاری به ولایت ما نمی‌رسد.» «۲۶»

از آن حضرت نقل است که فرمود: «ای گروه شیعه، پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله! شما در لنگرگاه میانه (نه اهل افراط و تفریط) باشید تا آن که تندرو است به سوی شما بازگردد و آن که عقب مانده است خود را به شما رساند. مردی از انصار - به نام سعد - عرض کرد:

فدایت شوم: تندرو کیست؟ فرمود: مردمی که درباره ما چیزی را می‌گویند که ما خود نمی‌گوییم، آنان از ما نیستند و ما از آنها نیستیم. عرض کرد: در درجه بعد چه کسی است؟

فرمود: کسی که طالب خیر است، خیر به او می‌رسد و پاداش خیر خواهی خود را می‌یابد.

سپس رو به ما کرد و فرمود: به خدا سوگند که همراه ما برات آزادی نیست و میان ما با خدا خویشاوندی وجود ندارد و ما بر خدا حجتی نداریم و جز با طاعت به خدا تقرب پیدا نمی‌کنیم، بنا بر این هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما برایش سودمند است و هر که نسبت به خداوند نافرمان باشد دوستی ما سودی به حال او ندارد، وای بر شما، مبادا فریفته شوید! وای بر شما، مبادا فریفته شوید!» «۲۷»

«25» یعنی ما سند و مدرکی برای آزادی خود شیعیانمان از آتش دوزخ نداریم، اگر عمل تبه‌کاران از آنها سر بزند! کسی را بر خداوند حجتی نیست یعنی اگر خدا کسی را نیامرزد حجت و دلیلی برای آن کسی نیست که بگوید: خدایا من شیعه علی (علیه السلام) بودم چرا مرا نیامرزیدی؟! زیرا خدای تعالی وعده قطعی به آمرزش نداده است تا کسی را که ادعای تشیع کند ولی اهل عمل (صالح) نباشد بیامرزد. یا معنای عبارت چنین است که ما بر خدا حجتی نداریم که مدعی تشیع را از عذاب نجات دهد. عبارت و مالنا علی الله حجة که در کتاب مجالس آمده است، مؤید این معناست و عبارت ((هر که فرمانبردار خدا باشد)) گویا جواب توهم از این حکم است: که شیعیان و دوستان ائمه وارد دوزخ نمی‌شوند! امام (علیه السلام) پاسخ می‌دهد: گنه‌کار ولی ما نیست و ولایت ما جز با عمل به طاعات و پرهیز از گناهان ممکن نیست.

419

از امام کاظم عليه السلام نقل است که فرمود: «بسياري اوقات از پدرم مي شنيدم که مي گفت از شيعيان ما نيست کسي که زنان پرده نشين در پس پرده خویش از ورع او سخن نگویند و از دوستان ما نيست کسي که در شهري باشد و ده هزار تن در آن شهر باشند و خداوند پارسا تر از او در میان ایشان خلق کرده باشد.» «۲۸»

امام صادق عليه السلام فرمود: «به طول رکوع و سجود یک مرد نگاه نکنید زیرا این براي او عادي است که اگر آن را ترک کند، نگران مي شود، بلکه به راستي در گفتار و ادای امانتش نگاه کنید.» «۲۹»

از ابو کهمس نقل شده است که گفت: به امام صادق عليه السلام عرض کردم «عبد الله بن ابي يعفور به شما سلام مي رساند فرمود: بر تو و بر او سلام باد، چون به نزد عبد الله رفتي سلام برسان و به او بگو: جعفر بن محمد به تو مي گوید: بين حضرت علي عليه السلام در نزد رسول خدا صلي الله عليه و آله به چه وسيله به مقامي رسيد، تو هم ملازم آن باش! برستي که علي عليه السلام در نزد رسول خدا صلي الله عليه و آله به راستگويي و ادای امانت به آن مقام رسيد» «۳۰» به جز کتاب کافي [در ديگر کتابهاي حديث] از امام صادق عليه السلام نقل شده است که فرمود: «شيعيان سه دسته اند: یک دسته به وسيله ما خود را مي آرايند، دسته اي به نام ما نان مي خورند و گروهی از ما هستند و به سوي ما متوجهند، به ايمني ما ايمنند و به ترس و بيم ما بيمناکند، آنان بذري که همه جا افشانده باشد، نيستند. نه در شمار تند خويان هستند و نه در سلک رباکاران، اگر غايب شوند از دلها نروند و اگر حاضر باشند، کسي به ایشان وقعي نهد، آنان چراغهاي هدايتند.» «۳۱»

از ابو اسامه نقل است که مي گوید: به قصد خدا حافظي خدمت امام صادق رفتم.

فرمود: اي زيد! شما چه کار داريد با مردم که آنها را بر من مي شورانيد به خدا سوگند که من کسي را جز عبد الله بن ابي يعفور - خدايش بيامرزد - سراغ ندارم که از من فرمان ببرد

«31» با این عبارت این حدیث را جایی ندیدم، نظیر آغاز حدیث را صدوق در ابواب ثلاثه خصال، « به طوری که در بحار، ج ۱۵ ص ۱۵۰

آمده » و ذیل آن را نوه دختری شیخ طبرسی در مشکاة الانوار روایت کرده است.

420

و به حرف ما بکند. زیرا عبد الله را فرمانی دادم و به او یک سفارش کردم و او از گفته ما پیروی کرد و فرمان مرا برد، «۳۲» به خدا سوگند که مردی از شما نزد من آید و من حدیثی برایش بیان می‌کنم که اگر در دل ننگه دارد عزت پیدا می‌کند. چگونه عزیز نمی‌شود کسی که هر چه مردم دارند او هم دارد در حالی که مردم به آنچه او دارد نیازمندند و او به آنچه مردم دارند نیازی ندارد. پس من او را امر می‌کنم که آن حدیث را پنهان بدارد ولی او همچنان آن را پراکنده می‌کند تا این که در بین مردم خوار می‌شود و مردم بر او عیب می‌گیرند. عرض کردم: فدایت شوم اگر صلاح بدانید این مطلب را به دوستانتان نفرمایید، زیرا اگر این مطلب از طرف شما به ایشان برسد بر آنها گران خواهد آمد.

فرمود: به خدا سوگند که من حق را می‌گویم و تو فردا به کوفه می‌روی، برادران و آشنایان نزد تو می‌آیند و از تو می‌پرسند که جعفر بن محمد علیه السلام چه گفت؟ آیا تو به آنها نمی‌گویی؟ عرض کردم: من آنچه را امر کنید به ایشان می‌گویم، چیزی را کم و زیاد نمی‌کنم. امام علیه السلام فرمود: «۳۳» هر کس از مردم را دیدی که از من پیروی و به گفته من عمل می‌کند، به او سلام مرا برسان و وی را به ترس از خدا و پرهیزگاری در دین و کوشش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و خوشرفتاری با همسایه سفارش کن، زیرا محمد صلی الله علیه و آله همین دستورها را آورده است. هر که به شما امانت سپرد، چه نیک رفتار باشد یا بد کار، امانتش را به او بازپس بدهید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور می‌داد که سوزن و نخ سوزن را به صاحبش برگردانند، با فامیل خود پیوند داشته باشید و جنازه‌هایشان را تشییع کنید. از بیمارانشان عیادت و حقوقشان را ادا کنید، زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا و راستگو و امانتدار و با مردم خوش اخلاق باشد می‌گویند: این روش جعفر بن محمد علیه السلام است، و من از این بابت خوشحال می‌شوم که بگویند: این روش پسندیده جعفر است و اگر جز این باشد، گرفتاری و ننگش دامنگیر خود او می‌شود. به خدا سوگند پدرم برای من نقل کرد که مردی از شیعیان علی علیه السلام میان قبیله‌ای بود که از همه کس بیشتر حقوق اهل قبیله را رعایت می‌کرد و در ادای امانت ایشان کوشش

می نمود و از همه کس در گفتار راستگوتر بود. از این رو مردم امانتهایشان را به او می سپردند و وقتی درباره او سؤال می شد، می گفتند: کیست مانند فلانی؟! پس از خدا

«32» تا این جا حدیث را کشی در رجال خود ص ۱۶۲ نقل کرده است.

«33» از این جا تا آخر حدیث را کلینی در کافی، ج ۲ ص ۶۳۶ نقل کرده است.

421

بترسید و زینت ما باشید، مایه ننگ ما نباشید. محبت دیگران را به سویی ما جلب کنید و هر بدی را از ما دور سازید، زیرا آنچه [از بدی] درباره ما بگویند ما آن طور نیستیم. برای ما در قرآن حقی تعیین شده است. علاوه بر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله پاکي و پاکیزگی تبار ما از جانب خدا مقرر گردیده و هر کس جز ما چنان ادعایی بکند، دروغگو باشد. خدا را بسیار یاد کنید و به یاد مردن باشید و بسیار قرآن بخوانید و بر پیامبر و آتش درود بفرستید که هر درود بر ایشان ده حسنه دارد. به آنچه سفارش کردم عمل کن و تو را به خدا سپردم.»

فصل

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است «۳۴» که فرمود: «مردی به نام همام که خدا پرست، عابد و ریاضتکش بود، در حضور امیر المؤمنین علیه السلام که خطبه ایراد می فرمود، از جا بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! اوصاف مؤمنان را برای من آن چنان بیان کن که گویا به ایشان می نگرم؟ فرمود: ای همام! مؤمن آن زیرک و باهوشی است که شادیش بر چهره و غمش در دل باشد، فراخ دلترا از همه و فروتنی او بیشتر از آن همگان است. از آنچه فانی است، گریزان و به سویی هر نیکی شتابان است، کینه و حسد ندارد. به مردم حمله نمی برد و دشنام نمی دهد. عیبجو نیست و از کسی غیبت نمی کند.

برتری جویی و شهرت طلبی را بد می داند. اندوهش طولانی، همتش والا، سکوتش بسیار، باوقار، به یاد خدا، شکیبیا و شکرگزار، از فکر آخرت غمگین و از تنگدستی خود شادمان، خوش خلق و نرمخو، سخت باوفا و کم آزار است دروغ پرداز و پرده در نیست، وقت خنده دهان نمی دراند و به هنگام خشم سبکسری نمی کند. خنده اش، لبخند و پرسشش برای آموختن و تجدید نظر و بازنگری اش برای فهمیدن است، علمش فراوان و حلمش زیاد و مهر ورزی اش بسیار است. بخیل، عجول، کم حوصله و

سرکش نیست. در قضاوت خلاف حق نگوید و به سبب عملش به کسی ستم روا ندارد از سنگ خارا سخت تر است و کار و کوشش برای او از عسل شیرین تر است. حریص، بی تاب، خشن، پر مدعی و اهل تکلف و کنجکاو (در امور دیگران) نیست. نزاع کردنش نیکو، آشتی کردنش شرافتمندانه است. در وقت خشم عادل و در وقت درخواست چیزی ملایم

«34» کافی، ج ۲، ص ۲۲۶.

422

است. بی باک، پرده در و زورگو نیست. دوستی اش صمیمانه، پیمانش محکم و به عهدش وفادار است.

مهربان، اهل پیوند، بردبار، گمنام، او به زواید کم توجه است. از خدا راضی و مخالف هوای نفسش می باشد. با زیر دستان درشتی نکند و در کاری که مربوط به او نباشد وارد نشود. پشتیبان دین، حامی مؤمنین و پناه مسلمین است. ستایش مردم گوشش را ندارد [گویا آن را نشنیده] و حرص و طمع دلش را نخراشد. بازیهای کودکانه حکمتش را نگیرد و نادان به علمش پی نبرد. گوینده، دانشمند، پرکار و دور اندیش است. ناسزاگو و سبکسر نیست. صله رحم می کند بدون این که درشتی کند. بخشش دارد بدون این که اسرافکار باشد. اهل نیرنگ و فریب نیست و در پی عیب کسی نمی باشد و به کسی ستم نمی کند. با مردم مدارا می کند و در برآوردن حاجت آنها کوشاست یاور ناتوانان و مددکار بیچارگان است. پرده کسی را ندرد و راز کسی را فاش نسازد. گرفتاری اش زیاد، اما شکوه اش اندک است. اگر نیکی ببیند آن را یاد کند و اگر بدی ببیند، بپوشاند، عیب پوش و غیب نگهدار است از خطا چشم پوشد و از لغزش دیگران درگذرد. اگر بر نصیحتی دست یابد، آن را وانگذارد و هیچ کجروی را تا اصلاح نکند ترک نگوید، امین، باوفا، پرهیزگار، پاک، بی عیب، پسندیده و عذرپذیر است. از مردم به نیکی یاد می کند و خوشبین است، از خود عیب می گیرد، دوستی او نسبت به خداوند براساس دانش و بصیرت است و با دور اندیشی و تصمیم در راه خدا، از مردم می برد، شادمانی، عقل او را نرباید و خوشحالی او را سبکسر نگرداند. یادآور دانا و آموزگار نادان است. کسی از او انتظار بدی ندارد و از غوغایش نهراسد. کوشش هر کس را از خود خالصتر و هر کس را از خود شایسته تر می بیند. عیب خود را می داند و گرفتار غم خویشتن است، جز به پروردگارش اعتماد نکند. غریب و تنها، بی علاقه (به دنیا) و غمین است. برای خدا دوستی کند، برای رضای خدا مجاهدت نماید

و به خاطر خود، از کسی انتقام نگیرد و در جایی که مورد خشم خداست با کسی دوستی نکند. همنشین تنگدستان و همدم راستان، یاور حق طلبان، یار بیگانه، پدر یتیمان، شوهر بیوه زنان، دلسوز درماندگان، مایه امید در هر گرفتاری و سختی، و با نشاط و خوشرو است. عیبجو و ترشرو نیست. نستوه، فرو خورنده خشم، خوشرو، باریک بین و بسیار با احتیاط است. بخیل نیست و در برابر بخل دیگران صبور است چون خردمند است با حیاست و چون قانع است، بی نیاز است.

423

حیایش بر شهوتش غالب و دوستی‌اش بر حسدش و گذشتش بر کینه‌اش برتری دارد. جز سخن درست نگوید و جز لباس اقتصاد نپوشد. با تواضع راه رود، و در طاعت پروردگارش خاضع و در همه حال از او راضی است. نیتش خالص، اعمالش بی‌غش و بی‌نیرنگ، نگاهش عبرت و سکوتش فکرت و سخنش حکمت است. خیرخواه، بخشنده و با دیگران برادر است. در نهان و آشکارا دیگران را نصیحت می‌کند. از برادر دینی‌اش دوری نمی‌کند و غیبت او و مکر با او را روا نمی‌دارد، بر آنچه از دست داده افسوس نمی‌خورد و برای مصیبت رسیده غمگین نمی‌شود. از کسی توقع بیجا ندارد و در وقت سختی سست نشود و در زمان خوشی سرمست نگردد. علم و حلم را با هم و عقل و صبرا به هم آمیزد. تنبلی از او دور، نشاطش را پایدار، آرزویش را نزدیک و لغزشش را اندک می‌بینی، در انتظار مرگ است، قلبش خاشع و به یاد خدا، نفسش قانع، جهلش را زدوده، کارش را آسان دیده، برای گناهش غمگین، هوای نفسش را کشته، خشمش را فرو خورده، خلق و خویش خالص و همسایه‌اش از او آسوده است. خودپسند نیست و بر آنچه مقدر شده قانع است. سخت بردبار و کارش استوار است و یاد خدا را بسیار دارد. با مردم می‌آمیزد تا دانا شود و خاموش می‌ماند تا سالم بماند. می‌پرسد تا چیزی بفهمد، تجارت می‌کند تا سود ببرد. به سخن کسی گوش نمی‌دهد تا آن را منتشر کند و سخنی نمی‌گوید که به دیگران زورگویی کند. خودش از نفس خود در زحمت ولی مردم از او در راحتند، نفس خویش را به خاطر آخرت به زحمت افکنده و مردم را از خود راحت ساخته است اگر کسی به او ستم کند، صبر می‌کند تا خدا انتقامش را بگیرد. دوری‌اش از کسی که از او دوری می‌کند، در حقیقت بغض و دوری از آلودگی است و نزدیکی‌اش به کسی که به او نزدیک می‌شود، ملایمت و مهربانی است، نه دوری‌اش برای خودبینی و فخر فروشی و نه نزدیکی‌اش به منظور فریب و نیرنگ است، بلکه از نیکوکاران پیشین پیروی می‌کند تا پیشوای نیکان پس از خود باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: همام - پس از شنیدن این سخنان - فریادی کشید و بی‌هوش افتاد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: هان به خدا سوگند که من درباره او بیمناک بودم. و فرمود: موعظه دلنشین با اهلش چنین می‌کند. شخصی عرض کرد: یا امیر المؤمنین، پس شما را چه شده است؟ فرمود: هر کس را اجلی است که از او نگذرد و سببی است که از او تجاوز نکند، آرام باش، چیزی نگو که شیطان این سخن را به زبانت دمید.»

424

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دینداران را نشانه‌هایی است که به آنها شناخته می‌شوند: راستگویی، ادای امانت، وفای به عهد، صلۀ ارحام، ترحم بر ضعیفان، حساب نبردن از زنان - یا فرمود: کم اطاعت کردن از زنان - نیک رفتاری، خوشخویی، گشاده خلقی، پیروی از دانش و آنچه باعث نزدیکی به خداست شجره طوبی از آن ایشان است و چه سرانجام خوبی دارند! - طوبی درختی است در بهشت که ریشه‌اش در خانه پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که شاخه‌ای از آن درخت در خانه اوست هر چه را که در دل آرزو کند، از آن درخت فراهم سازد و اگر سواری تندرو صد سال در سایه آن راه پیماید، از آن نگذرد و اگر از پایین کلاغی به سمت بالایش پرواز کند، پیش از رسیدن به بالای آن، به علت پیری بیفتد هان به این نعمت رو آورید. برآستی مؤمن مشغول کار خویشتن است و مردم از او در آسایشند. در وقت شب گونه بر خاک بنهد و با اعضای ارزنده بدنش خدا را سجده کند و با خدایی که او را آفریده است برای آزادی خود از آتش دوزخ مناجات کند. هان شما نیز چنین باشید!» «۳۵»

از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام به انجمنی از مردم قریش گذشت که جامه‌های سفید یا به رنگ‌های روشن پوشیده بودند و زیاد می‌خندیدند و به هر که از آن جا عبور می‌کرد با انگشت اشاره می‌کردند. سپس به انجمن اوس و خزرج گذر کرد و آنها را دید که با پیکره‌های فرسوده و گردن‌های باریک و رنگ زرد، متواضعانه سرگرم گفت و گو بودند. علی علیه السلام از این دو انجمن در شگفت شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، من به انجمن قبیلۀ فلان گذر کردم - حال آنها را گفت - و به انجمن اوس و خزرج گذشتم - و حال آنها را نیز گفت - سپس گفت: و حال آن که همه آنها مؤمنند. یا رسول الله! صفت مؤمن [راستین] را بفرمایید. رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی سر به زیر انداخت و بعد سر بلند کرد و فرمود: بیست خصلت در مؤمن است که اگر نباشد ایمانش

کامل نیست. یا علی! همانا از جمله اخلاق مؤمنان آن است که در نماز جماعت حاضر و در پرداخت زکات شتابانند. درماندگان را طعام دهند، بر سر یتیمان دست نوازش کشند، لباسشان را پاکیزه بدارند و بند زیر جامه بر کمر محکم ببندند (بر عبادت خدا همت بگمارند)، اگر خبری دهند دروغ نگویند، اگر

«35» کافی، ج ۲، ص ۲۳۹، شماره ۳۰.

425

وعده دهند، خلاف نکنند. اگر امانت گیرند خیانت نورزند. در وقت سخن گفتن راست گویند. عابدان شب و شیران روزند. روزها روزه‌دار و شبها نمازگزارند. همسایه را نیازارند و هیچ همسایه‌ای از آنها آزار نبیند. روی زمین آرام گام برمی‌دارند. به خانه بیوه زنان (برای کمک) و به تشییع جنازه‌ها می‌روند. خدا ما و شما را از پرهیزگاران قرار دهد.» «۳۶»

از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: «از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: بهترین بندگان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که اگر نیکی کنند، شادند و اگر بدی کنند آمرزش بطلبند.

چون عطا شود، سپاس گویند و چون گرفتار شوند صبر کنند و هر گاه خشم گیرند، چشم پوشی نمایند.» «۳۷»

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین شما خردمندانند. عرض شد: یا رسول الله! خردمندان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خلق نیکو دارند و در صبر استوارند و صله ارحام را به جای آوردند و با مادران و پدران خوشرفتارند، از تنگدستان، همسایگان و یتیمان سرکشی می‌کنند، و آنها که اطعام طعام و افشای سلام در دنیا می‌کنند و در آن هنگام که مردمان در خواب غفلتند، آنان نماز می‌گزارند.» «۳۸»

از امام صادق علیه السلام نقل است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خدا را شناخت و او را بزرگ شمرد، دهانش را از سخن بیهوده و شکمش را از پرخوری نگه دارد و نفس خویش را با روزه و نماز ریاضت دهد. اصحاب گفتند: یا رسول الله پدران و مادران ما به فدایت، آنان اولیای خدایند. فرمود: اولیای خدا چون سکوت اختیار می‌کنند، سکوت آنها ذکر خداست و چون

می‌اندیشند، اندیشه‌شان پنداست و چو سخن می‌گویند، سخنشان حکمت است. چون در بین مردم راه می‌روند، راه رفتنشان برکت است و اگر نبود که اجلشان مقرر شده، روحشان در پیکرشان، از ترس عذاب و شوق ثواب، آرام نمی‌گرفت.» «۳۹»

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن ساکت می‌ماند تا سالم باشد سخن

«36» کافی، ج ۲، ص ۲۳۲ شماره ۵.

«37» کافی، ج ۲، ص ۲۴۰ شماره ۳۱.

«38» کافی، ج ۲، ص ۲۴۰ شماره ۳۲.

«39» کافی، ج ۲، ص ۲۳۷ شماره ۲۵.

426

می‌گوید: تا سود ببرد، راز خویش را (حتی) به دوستانش نمی‌گوید، شهادت به حق را از بیگانگان دریغ نمی‌ورزد، هیچ کار خوبی را از روی خودنمایی انجام نمی‌دهد و آن را از روی حیا ترک نمی‌کند. اگر او را بستایند، بی‌مناک از گفته‌هاست و از آنچه ستایشگران نمی‌دانند طلب آمرزش کند. سخن بیگانگان او را نفریبد و از محاسبه عمل خود، نزد خداوند، می‌ترسد.» «۴۰»

امام باقر علیه السلام فرمود: «مؤمن کسی است که چون خشنود باشد خشنودی‌اش او را وادار به گناه و کار بیهوده نکند و چون ناخشنود باشد ناخشنودی‌اش او را از گفتن حق باز ندارد و در وقت داشتن قدرت، قدرتش او را به تجاوز از حق وادار نسازد.» «۴۱»

امام صادق علیه السلام فرمود: «مؤمن در کار دین پر تلاش و در عین نرمی دور اندیش و ایمانش توأم با یقین است. برای تحصیل فقه حریص، در راه هدایت با نشاط و در نیکوکاری پایدار است، حلمش توأم با علم، و با وجود ملایمت، زیرک است و با آن که در هنگام توانگری، در راه حق بخشنده است اما از میانه روی در نمی‌گذرد. در زمان تنگدستی خوش ظاهر، و با وجود قدرتمندی اهل گذشت و در عین خیرخواهی برای مردم، مطیع فرمان خداست. در حال شهوت خویشتن‌دار و در حال رغبت پرهیزگار، در امر جهاد حریص و در وقت گرفتاری نمازگزار و در سختی شکیباست، در برابر حوادث

سنگین و با وقار و در ناگواریها بردبار و در مقابل نعمت سپاسگزار است. اهل غیبت، خود بزرگ بینی، قطع رحم، سستی، خشونت و سنگدلی نیست. چشمش بر او (بر اندیشه‌اش) پیشی نگیرد و شکمش او را رسوا نسازد و ابزار شهوت بر او چیره نشود.

بر مردم حسد نوزد. ممکن است مردم او را سرزنش کنند ولی او کسی را سرزنش نکند.

اسرافکار نیست، یاور مظلوم و دلسوز مستمند است. خود از خویشتن در رنج است ولی مردم از دست او در آسایشند بر عزت دنیا بی‌علاقه است و از ذلتش بی‌تابی نکند. امر مهمی است که مردم به آن رو آورده‌اند (امر دنیا) ولی او را مهمی دیگر است که گرفتار کرده (امر آخرت). در قضاوتش کاستی و در رأی سستی و در دینش تباهی مشاهده نمی‌شود. هر که با او مشورت کند، رهبری کند و کمک کننده‌اش را کمک نماید، از

«40» کافی، ج ۲، ص ۲۳۱ شماره ۳.

«41» کافی، ج ۲، ص ۲۳۴، شماره ۱۳.

427

ناسزا و نادانی گریزان است» «۴۲» از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: «مؤمن، مؤمن، واقعی نیست مگر آن که سه خصلت در او باشد: خصلتی از پروردگارش و خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش، اما سنت پروردگارش نگهداری راز خود است، خدای تعالی فرموده است: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ» «۴۳»، اما روش پیامبرش خوشرفتاری با مردم است، زیرا که خدای عز و جل پیامبرش را به خوشرفتاری با مردم دستور داده و فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ» «۴۴»، و اما خصلت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشانی است» «۴۵»

فصل

در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که، فرمود: «خداوند این دنیا را به نیکوکار و تبه‌کار عطا می‌کند، ولی ایمان را جز به برگزیدگان از خلق عطا نمی‌کند» «۴۶»

از امام باقر علیه السّلام نقل است که «همه مردم بمانند چهار پایانند - این جمله را سه مرتبه تکرار کرد - مگر اندکی از مردم با ایمان و شخص با ایمان کمیاب است - این جمله را نیز سه بار گفت - «۴۷»»

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود: «زن با ایمان از مرد مؤمن کمیاب تر است و مرد مؤمن کمیاب تر از کبریت احمر است. کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟» «۴۸»»

از سدید صیرفی نقل شده که: «خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشینی شایسته شما نیست. فرمود: چرا ای سدید؟ گفتم: به خاطر دوستان

«42» کافی، ج ۲، ص ۲۳۱.

«43» جن / ۲۶: عالم غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنها را برگزیده است.

«44» اعراف / ۱۹۹: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.

«45» کافی، ج ۲، ص ۲۴۱، شماره ۳۹.

«46» کافی، ج ۲، ص ۲۱۵ شماره ۳.

«47» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ شماره ۲.

«48» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ شماره ۱.

428

و شیعیان و یاران زیادی که دارید! به خدا سوگند اگر امیر المؤمنین علیه السّلام به اندازه شما شیعه و یاور و دوست داشت، تیم (نام قبیله ابو بکر) و عدی (نام قبیله عمر) نسبت به حق او طمع نمی کردند. فرمود: سدید! فکر می کنی آنها چه تعداد باشند؟ عرض کردم: صد هزار.

پرسید: صد هزار؟! گفتم: آری، بلکه دویست هزار، فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم:

آری بلکه نصف مردم دنیا. حضرت سکوت کرد و آنگاه فرمود: برای‌ت زحمت زیادی ندارد تا با ما به ینبع بیایی؟ عرض کردم: خیر، سپس فرمود: یک الاغ و یک استر زین کنند من زود رفته‌م به الاغ سوار شدم، فرمود: سدیر! می‌خواهی الاغ را به من بدهی؟

عرض کردم: استر بهتر و نجیب‌تر است. فرمود: الاغ برای من راهوارتر است. من پیاده شدم، امام علیه السلام سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز شد. فرمود:

سدیر! پیاده شویم، نماز بخوانیم. سپس فرمود: این زمین شوره زار است و نماز در آن روا نیست، دوباره راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم، حضرت به سمت جوانی که بزغاله می‌چراند نگاهی کرد و فرمود: ای سدیر! به خدا سوگند اگر شیعیان من به تعداد این بزغاله‌ها بودند، خانه‌نشینی بر من روا نبود. از مرکب پیاده شدیم و نماز خواندیم، وقتی که از نماز فارغ شدیم به سمت بزغاله‌ها رفته‌م و آنها را شمردم دیدم هفده عدد بود.» «۴۹»

حمران بن اعین می‌گوید: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، چه قدر ما شیعیان کم هستیم! اگر در خوردن گوشت گوسفندی جمع شویم، آن را تمام نخواهیم کرد. فرمود: مایلی خبری عجیب‌تر از این را برای‌ت نقل کنم؟ مهاجرین و انصار از ایمان راستین بیرون رفتند مگر سه کس - با انگشت عدد سه را نشان داد - حمران می‌گوید:

عرض کردم: فدایت شوم، عمار چگونه بود؟ فرمود: خداوند ابو یقظان عمّار را رحمت کند، که بیعت کرد و شهید شد. با خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: شاید تو فکر می‌کنی که عمّار مانند آن سه تن است، هیهات، هیهات.» «۵۰»

از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: «این طور نیست که تمام کسانی که معتقد به

«49» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲، مقصود نخبگان و مخلصان از شیعه این مقدار بودند.

«50» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ شماره ۶. به روایت کشی در رجال خود ص ۸، از آن سه تن: سلمان، ابوذر و مقداد می‌باشد. «م»

امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای تعالی می‌فرماید: اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد، به وسیله او از همه مخلوق بی‌نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که محتاج کسی نباشد.» ۵۲»

امام باقر علیه السلام فرمود: «براستی خداوند، به خاطر یک مؤمن نابودی را از یک روستا بر طرف می‌کند.» ۵۳»

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «روستایی که هفت مؤمن داشته باشد، به آن روستا عذاب نمی‌رسد.» ۵۴»

در کافی از عبد الواحد بن مختار انصاری نقل شده است که امام باقر علیه السلام فرمود: «ای عبد الواحد! مردی که دارای این عقیده - تشیع - باشد هر چه مردم درباره او بگویند زیانی به حال او ندارد، اگر چه بگویند او دیوانه است، او اگر در قلّه کوهی باشد، خدا را عبادت می‌کند تا مرگش فرا رسد.» ۵۵»

از فضیل بن یسار نقل شده است که: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، آن حضرت بیمار بود و به شدت ضعیف و لاغر شده بود. فرمود: «ای فضیل، من بارها گفته‌ام و می‌گویم: کسی که خدا او را با مذهب تشیع آشنا کرد، اگر بر سر کوهی باشد تا مرگش فرا رسد، هیچ باکی بر او نیست. ای فضیل بن یسار! مردم راه راست و چپ را پیش گرفتند ولی ما و شیعیانمان به راه راست هدایت شدیم. ای فضیل بن یسار! اگر ما بین شرق و غرب (تمام دنیا) از آن مؤمن باشد، خیر اوست و اگر اعضای بدنش را قطعه قطعه کنند باز هم خیر اوست. ای فضیل بن یسار! خداوند درباره مؤمن جز خیر، کاری نمی‌کند، ای فضیل بن یسار! اگر دنیا نزد خدای متعال به اندازه بال مگسی ارزش داشت، شربت آبی از آن به دشمنش نمی‌آشاماند. ای فضیل بن یسار! هر که هدف و همتش یکی باشد (فقط خدا وجهه همتش باشد) خداوند هدفش را کفایت کند ولی کسی که هدفش به هر درّه‌ای باشد خدا را باکی نیست که او در کدام درّه هلاک شود.» ۵۶»

«51» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ شماره ۷.

«52» کافی، ج ۲، ص ۲۴۷.

«53» کافی، ج ۲، ص ۲۴۷.

«54» کافی، ج ۲، ص ۲۴۷.

«55» کافی، ج ۲، ص 245.

«56» کافی، ج ۲، ص ۲۴۶. یعنی خداوند او را به حال خود گذار چون نزد خدا بی ارزش شده «باکی نیست که در کدام وادی ضلالت

هلاک شود» م.

430

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «چهار چیز است که مؤمن از همه آنها یا یکی از آنها بر کنار نیست: محسود مؤمن دیگری واقع شود و این مورد از همه برای او دشوارتر است. منافقی که به دنبال او حرکت می‌کند، دشمنی که به جنگ او برمی‌خیزد، شیطانی که می‌خواهد او را گمراه سازد.» «۵۷»

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «مؤمن نمی‌تواند خود را از یکی از سه چیز نجات دهد و گاهی هر سه بر او گرد آیند: یا یکی از کسانی که با او در یک منزل زندگی می‌کند، در را به روی او می‌بندد و او را می‌آزارد. یا همسایه‌اش او را اذیت می‌کند. یا در راه رفتن به دنبال حوائجش کسی سبب آزار او می‌شود. و اگر مؤمنی بر قلّه کوهی باشد خداوند شیطان را برانگیزد تا او را بیازارد و خداوند از ایمانش همدمی برای او فراهم آورد، تا او از تنهایی و وحشت به کسی پناه نبرد.» «۵۸»

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «هیچ مؤمنی نبوده و نیست و نخواهد بود مگر این که در جوارش همسایه‌ای باشد که او را بیازارد. و اگر مؤمنی در یکی از جزیره‌های وسط دریا نیز مستقر شود، خداوند کسی را برانگیزد تا او را بیازارد.» «۵۹»

در محضر امام صادق علیه السلام سخن از گرفتاری و آن چیزهایی که خداوند مؤمن را به آنها مبتلا می‌سازد، به میان آمد. حضرت فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه کسی در دنیا بیشتر دچار بلاست؟ فرمود: پیامبران، بعد از آنها، به ترتیب هر کس بیشتر به ایشان شباهت دارد، سپس مؤمن به قدر ایمان و اعمال نیکویش مبتلا می‌شود. بنا بر این هر که ایمانش صحیح و عملش نیکوست، گرفتارتر و هر که ایمانش سست و عملش نازل باشد

«57» کافی، ج ۲، ص ۲۵۰ شماره ۴.

«58» کافی ج ۲، ص ۲۴۹. در مرآة العقول ج ۲ ص ۲۲۲ آمده است: درباره مسلط کرن شیاطین و کافران بر مؤمنان چند فایده و حکمت نقل کرده اند: اول آن که کفاره گناهان است دوم آزمودن صبر و شکیبایی مؤمن است تا در صف صابران قرار گیرد. سوم برای آن است که او را نسبت به دنیا بی رغبت گرداند تا فریب دنیا را نخورده و دل به دنیا نبندد تا جدایی از آن برایش دشوار نباشد، چهارم به خاطر آن است که در گرفتاری به خدا پناهنده شود و برای رفع گرفتاری دعا کند و مرتبه اش بالا رود، پنجم از خلق بیمناک گردد و با پروردگار جهان انس بگیرد.

«59» کافی، ج ۲، ص ۲۵۱ شماره ۱۱.

431

گرفتاری اش کمتر است. «۶۰»»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «مؤمن در پیشگاه خدا بالاترین مقام را دارد- این جمله را سه مرتبه تکرار کرد- همانا خداوند اگر او را دچار بلا کند و سپس او را قطعه قطعه سازد تا جانش را بگیرد، با این همه او خدا را شکر و سپاس می گوید.» «۶۱»»

سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام و معنای شیعه و مخالف، و تقسیم مردم از این دیدگاه

بدان! آن کسی را که خدای تعالی از بین بندگان برگزیده و او را از آن میان به خود اختصاص داده و به بهترین وجه او را ادب آموخته و قوای نظری و عملی او را تا حد ممکن به اوج کمال رسانده و سپس او را علم لدنی آموخته و بر اسرار و احکام و قوانین خویش آگاه ساخته است و علاوه بر کمالی که به او داده، توانایی تکمیل دیگر مردمان را نیز تا آن جا به وی عطا فرموده که می تواند فیض خداوندی را بگیرد و به خلق خدا برساند و به هر کسی در خور عقل و خردش از آن فیوضات کمال بخش، مرحمت کند، بدون این که آن جنبه علوی از این جنبه سفلی (ارتباط با خدا از عنایت به خلق) و یا بر عکس او را بازدارد، او امام مردم و خلیفه خدا بر خلق در روی زمین، و حجت خدا بر بندگان و عالم ربانی و از همه کس پیشروتر و مقرب درگاه خداست، پیامبر باشد و یا غیر پیامبر زیرا چه بسیار پیامبری که امام نبوده و چه بسا امامی که پیامبر نیست. امامت بالاتر از نبوت است، گاهی خداوند امامت و نبوت را در یک شخص جمع می کند، همان طور که خدای تعالی این دو منصب را برای پیامبر ما و ابراهیم علیه السلام جمع کرده است آن جا که می گوید: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا.** «۶۲»»

در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که: امام صادق علیه السلام فرمود: «پیغمبران و فرستادگان خدا چهار دسته اند: پیغمبری که تنها برای خودش پیامبر است و به دیگری مربوط

نمی‌شود. پیامبری که در خواب می‌بیند و سروش غیبی را می‌شنود ولی در بیداری صاحب آن صدا را نمی‌بیند و بر کسی مبعوث نشده بلکه خود امامی دارد، چنان که

«60» کافی، ج ۲، ص ۲۵۲ شماره ۲.

«61» کافی، ج ۲، ص ۲۵۴ شماره ۱۳.

«62» بقره / ۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم.

432

ابراهیم علیه السلام امام و پیشوای لوط علیه السلام بود. پیامبری که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و فرشته را مشاهده می‌کند و بر طایفه‌ای کم یا زیاد مبعوث است، مانند یونس علیه السلام که خداوند فرماید: *وَأَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ آلٍ أَوْ يَزِيدُونَ* «۶۳» امام علیه السلام می‌فرماید: مقدار بیشتر، سی هزار بود، و یونس خود امام و رهبر داشت، «۶۴» و پیغمبری که در خواب می‌دید و صدا را می‌شنید و در بیداری نیز (فرشته را) می‌دید و او امام است مانند پیامبران اولوالعزم و حضرت ابراهیم علیه السلام، نخست، پیامبر بود ولی امام نبود تا این که خداوند به او فرمود: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا* *قَالَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِي*، قال (الله) *لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ* «۶۵»، کسی که غیر خدا و یا بتی را پرستیده است امام نمی‌گردد. «۶۶»

از زراره نقل شده است که: از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی *وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا* «۶۷» رسول چیست و نبی کدام است؟ فرمود: «نبی کسی است که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود ولی فرشته را مشاهده نمی‌کند و رسول کسی است که صدا را می‌شنود و در خواب می‌بیند و (در بیداری هم) فرشته را مشاهده می‌کند. عرض کردم: امام در چه مقامی است؟ فرمود: او صدا را می‌شنود ولی نه در خواب فرشته را می‌بیند و نه در بیداری او را مشاهده می‌کند. سپس این آیه را تلاوت کرد: و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبی (و لا محدث). «۶۸»

هر کس را خداوند به دوستی و موالات صاحب این مقام و پیروی از او و هدایت به وسیله رهبریهای او، و دنباله روی و پیروی از راه و روش او در حرکات و سکنات و رفتار و حالاتش موفق بدارد و توفیق آگاهی بر اسرار و علومش را به قدرت طاقت و بر حسب ظرفیتش مرحمت کند تا هر گاه مرتکب

گناهی شد باز گردد و توبه کند و هر وقت پایش لغزید باز ایستد و به حال اول برگردد و از راههای
بیهوده و هواهای تیره و اهل باطل و

«63» صافات / ۱۴۷: او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری یا بیشتر، فرستادیم.»

«64» رهبر وی حضرت موسی (علیه السلام) بود و او شریعت موسی (علیه السلام) را تبلیغ می کرد « م.»

«65» بقره / ۱۲۴: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم ، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من نیز (امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان

من به ستمکاران نمی رسد (تنها فرزندان پاکت به این مقام می رسند.)

«66» کافی ، ج ۱، ص ۱۴۷.»

«67» مریم / ۵۱: و او (موسی علیه السلام) رسول و پیامبر والا مقامی بود.»

«68» کافی ، ج ۱، ص ۱۶۷. آیه شریفه سوره حج / ۵۲: ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم.»

عبارت و لا محدث به فتح دال مشدّد، تنها در روایت اهل بیت علیهم السلام است.»

433

هواپرستان دوری کند و از امور زیاد دنیا بپرهیزد و از میان مردمان ممتاز باشد چنین کسی شیعه و از خواص و خوشبخت و نجات بخش و پوینده راه نجات و مؤمن آزموده و پرهیزگار و معتدل و صاحب میمنت و از اصحاب یمین است و هر که در مقابل این شخص باشد به این ترتیب که دشمن امام نه پیرو او، نه هدایت یافته از هدایت او، نه دنباله رو او و نه مطلع بر اسرار او، بلکه مخالف راه و روش امام، منکر دستور او، پیرو هوای نفس خویش و علاقمند به دنیا باشد، چنین کسی، مخالف، عامی، نگونبخت، در هلاکت، مشرک، گمراه، ستمگر، بدیمن و از اصحاب شمال است. بنا بر این، این سه گروه، اصناف حقیقی از افراد بنی آدمند که از یکدیگر مشخصند. این سه گروه به منزله اصول همه اصناف مردمانند. وانگهی دسته اول نسبت به دو دسته دیگر اصلند، زیرا آن دو گروه به وسیله این دسته رشد می کنند و تشخیص می یابند. خدای تعالی فرموده است:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ... «۶۹» و بیشتر آیه های قرآن بلکه تمام آیات درباره این سه گروه و احوال، افعال، اقوال و مبدأ و معاد و آغاز و انجام کارشان وارد شده

است و همچنین اخبار و آثار ائمه اطهار سلام الله عليهم در این باره است و در آنها به این دسته مردمان اشاره شده است: وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً، فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ، وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. «۷۰»

از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ «۷۱»، آمده است. که فرمود: «ماییم آن کسانی که می دانند و دشمنان ما کسانی هستند که نمی دانند، و شیعیان ما صاحبان مغزند.» «۷۲»

«69» بقره / ۲۱۳: مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجاً جوامع و طبقات پدید آمدند، سپس در میان آنها اختلافات و تضادهایی به وجود آمد) خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند.

«70» واقعه / ۷ تا ۱۱: و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد، (نخست) اصحاب میمنه هستند، چه اصحاب میمنه ای؟ (گروه دیگر) اصحاب شومند، چه اصحاب شومی؟! و (سومین گروه) پیشگامان پیشگام، آنها مقربانند.

«71» زمر / ۹: بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می شوند.

«72» محاسن برقی، ص، ۱۶۹.

434

به دو گروه آخر اشاره دارد حدیثی که درباره پرسش در قبر و رجعت رسیده است که در قبر از کسی که دارای ایمان محض یا دارای کفر محض است سؤال می شود، «۷۳» و اما سایر مردم، غیر از این سه گروه (در حکم) چهار پایان، درندگان، پشه های بی ارزش، مقلدان و تابعان و خسانی هستند که تنها مطالب دیگران را نقل می کنند و به محض شنیدن، بدون تأمل، به دیگران منتقل می سازند. اینان قابل توجه نیستند و اگر اینان منسوب به علم و دانشند هر گاه علمشان محدود به علم رسمی ظاهری باشد در صورتی که در آن میان کسانی باشند که دوستدار سعادت مندان و دشمن اشقیاء بوده و به امور دینی اهتمام می ورزند و به بخشی از سنتهای رسولان عمل می کنند چنین کسی موالی، دوستدار، و اهل نجات است پس رستگار می شود و با آن کسانی که دوست می دارد محشور می شود، زیرا شخص با آنان که دوستشان دارد، محشور می شود. و چه بسا شیعه نیز از باب تغلیب و یا از جهت پیروی ظاهری از امام و راه و روش او، بر وی اطلاق می شود هر چند که از باطن و در حقیقت او را پیروی نکند. علاوه بر این، گاهی صفت مؤمن مخصوص کسی است که آزموده شده است و گاهی

شامل ناآزموده نیز می‌گردد، چنان که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مؤمن، دو نوع است: مؤمنی که به پیمان خدایی عمل کرده و به شرط او وفادار است، و این است معنای قول خدای تعالی: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ،» (۷۴) این مؤمنی است که هول و هراسهای دنیا و آخرت به او نرسد، و او از کسانی است که دیگران را شفاعت کند و خود نیازی به شفاعت دیگران ندارد. و مؤمنی که همچون ساقه نازک گیاه است که گاهی کج شود و گاهی راست ایستد، این مؤمن از کسانی است که دچار هراسهای دنیا و آخرت شود و از جمله کسانی است که دیگران او را شفاعت کنند و او کسی را شفاعت نکند.» (۷۵)

و همچنین پشه‌های بی‌ارزش و خسان که گاهی به کسانی غیر از سه گروه مذکور اطلاق می‌شود و گاهی به گروه سوم از این سه گروه نیز گفته می‌شود، چنان که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «مردم سه دسته‌اند: یا دانای خدانشناسند (عالم ربّانی) یا آموزندگانی که در راه نجات گام برمی‌دارند، و یا مگس‌ان کوچک و ناتوانند که دنباله رو

«73» کافی، ج ۳، ص ۲۳۵.

«74» احزاب / ۲۳: مردانی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند، وفا کردند.

«75» کافی، ج ۲، ص ۲۴۸.

435

هر آواز کننده‌اند و با هر بادی می‌روند، از نور دانش روشنی نجسته و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.» (۷۶)

امام صادق علیه السلام فرموده: «مردم سه دسته می‌شوند: دانشمند و دانشجو و خاشاک روی آب، پس ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویان و سایر مردم خاشاکند.» (۷۷)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «جز برای دو نفر در زندگی خیری نیست:

عالمی که فرمانش را ببرند، و شنونده‌ای که شنیده‌اش را حفظ و بدان عمل کند.» (۷۸)

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «یا دانشمند باش یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان، از گروه چهارم مباش که به سبب دشمنی با این سه طایفه هلاک خواهی شد» (۷۹) بین امام و شیعه و دوستدار امام مراتب و درجاتی است که به موجب آنها نزدیکی و دوری از سعادت حقیقی معین می‌شود. چه بسا شیعه‌ای که از امامت بهره‌مند است و چه بسیار دوستداران امام که از تشیع بهره‌ای دارند و این مراتب تنها به وسیله صفات و نشانه‌هایی شناخته می‌شوند که آنها را نام بردیم و کم یا بیش این صفات و نشانه‌ها بر حسب مراتب این افراد در آنها موجود است، و هر شیعه‌ای که آن دوازده نشانه را که در باب ششم از کتاب علم، بخش عبادات - آن جا که از علمای آخرت یاد کردیم - در وی جمع است، شایسته امامت و ارشاد مردم و نایب امام اصلی (امام معصوم) در زمان غیبت است.

فصل

هر کس، کسی را به خاطر حسن اعتقادش دوست بدارد و یا کسی را به دلیل فساد عقیده‌اش دشمن بدارد، او را در اثر این دوستی و دشمنی اجر می‌دهند هر چند که در تشخیص خود خطا کرده باشد. دلیل بر این مطلب، روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که می‌فرماید: «اگر کسی برای خدا دیگری را دوست بدارد،

«76» نهج البلاغه باب حکم و مواعظ، شماره ۱۴۷.

«77» کافی، ج ۱ ص ۳۴ شماره ۴.

«78» کافی، ج ۲، ص ۳۳ شماره ۷.

«79» کافی، ج ۲، ص ۳۴ شماره ۳.

436

خداوند برای این دوستی او را پاداش دهد حتی اگر کسی را که دوست داشته، در علم خدا اهل دوزخ باشد. و اگر کسی برای خدا دیگری را دشمن بدارد، خداوند برای این دشمنی او را ثواب دهد، هر چند کسی را که دشمن داشته است در علم خدا اهل بهشت باشد.» (۸۰)

از آن حضرت است که فرمود: «هر گاه خواستی بدانی که در تو خیری هست، به قلبت نگاه کن، اگر دیدی اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت را دشمن می‌داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد، و اگر دیدی اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست می‌داری بدان که در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می‌دارد و هر کس با دوست خود محشور است.» «۸۱»

امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا کسی که شما را دوست می‌دارد ولی نمی‌داند شما چه عقیده‌ای دارید، خداوند او را به سبب دوستی با شما - شیعه واقعی - به بهشت می‌برد، و کسی که شما را دشمن می‌دارد و نمی‌داند شما چه عقیده‌ای دارید، خداوند او را به سبب دشمنی با شما به دوزخ می‌برد.» «۸۲»

می‌گوییم: توضیح حدیث بالا از این قرار است که چون اصحاب امام علیه السلام در ظاهر همگی اهل طاعت و تقوا بودند، بنا بر این، هر کس بدون علم به مذهب ایشان، آنها را دوست و یا دشمن می‌داشت، در حقیقت نسبت به اهل طاعت دوستی و یا دشمنی ورزیده بود، پس مفاد این حدیث عین مفاد حدیث اول است. پوشیده نماند که دوستی و دشمنی از این جهت، یعنی جهت طاعت و معصیت خدا، در واقع به حقیقت و کلیت آن موضوع برمی‌گردد، نه اختصاص آن به شخص جزئی و چه بسا که محبّ و مبغض، محبوب و مبغوض خویش را ندیده و تنها صفات و اخلاق او را شنیده است. دلیل روشن بر این مطلب روایتی است که صدوق، در کتاب علل الشرایع به سند خود از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: به ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض کردم:

چرا علی بن ابی طالب علیه السلام قسیم الجنّة و النار شده است؟ فرمود: چون دوستی آن حضرت «ایمان» و دشمنی او «کفر» است و از آنجا که بهشت فقط برای اهل ایمان و دوزخ برای مردمان کافر، خلق شده است، پس آن حضرت قسیم الجنّة و النار است و

«80» کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

«81» کافی ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

«82» کافی ج ۲، ص ۱۲۷.

هیچ کس جز دوستداران او وارد بهشت نمی‌شود و کسی جز دشمنان وی وارد دوزخ نمی‌گردد. مفضل عرض کرد: یابن رسول الله آیا پیامبران و اوصیای ایشان علی علیه السلام را دوست می‌داشتند و دشمنان ایشان علی علیه السلام را دشمن می‌داشتند؟ فرمود: آری. پرسیدم:

این دوستی و دشمنی چگونه بوده است؟ فرمود: آیا نمی‌دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، او بر نمی‌گردد تا خداوند به دست او فتح نماید» عرض کردم: چرا می‌دانم. فرمود: آیا نمی‌دانی وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مرغ بریان شده آمد، گفت: خدایا محبوبترین خلقت را برسان تا این مرغ را با من بخورد و مقصودش علی علیه السلام بود؟ عرض کردم: چرا می‌دانم. فرمود: آیا ممکن است پیامبران و رسولان خدا و اوصیای ایشان مردی را که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، دوست نداشته باشند؟ عرض کردم: خیر. فرمود: آیا ممکن است مؤمنی از امت‌های ایشان دوست خدا و رسول خدا و پیامبران خدا را دوست نداشته باشد؟ گفتم: خیر. فرمود: بنا بر این ثابت شد که همه پیامبران و رسولان خدا و تمام مؤمنان، دوستدار علی بن ابی طالب علیه السلام و همه مخالفان ایشان، دشمن آنان و دشمن دوستدارانشان بودند. گفتم: آری. فرمود: پس جز دوستدار علی علیه السلام از اولین و آخرین، کسی وارد بهشت نمی‌شود، در این صورت او قسیم الجنة و النار است. مفضل بن عمر می‌گوید: عرض کردم: یابن رسول الله غم مرا برطرف کردید، خداوند غم شما را برطرف کند، از آنچه خداوند به شما آموخته است مرا بیشتر بهره‌مند فرماید. فرمود:

مفضل پرس! عرض کردم: یابن رسول الله، سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب علیه السلام دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می‌کند، یا رضوان و مالک این کار را می‌کنند؟ فرمود: مفضل! آیا نمی‌دانی که خدای تعالی رسولش را به منزله روح انبیاء و در حالی مبعوث کرد که ایشان دو هزار سال پیش از آفرینش سایر مخلوقات، به صورت ارواح موجود بودند؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا نمی‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله انبیاء را به توحید و اطاعت و پیروی از امر خدا دعوت کرد و بر آن اساس به آنان وعده بهشت داد و به کسانی که با پیامبران مخالفت و اصول پذیرفته ایشان را انکار کنند، وعده دوزخ داد؟ گفتم: آری، فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به وعده‌های بهشت و دوزخی که از طرف خدا داده است، ضامن نیست؟ عرض کردم: چرا. فرمود: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام

جانشین او و امام امتش نمی‌باشد؟ گفتم: چرا. فرمود: آیا رضوان و مالک از جمله فرشتگان و طالبان آموزش شیعیانی نیستند که به خاطر دوستی آن حضرت رستگارند؟

گفتم: چرا فرمود: پس در این صورت علی بن ابی طالب علیه السّلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله قسیم الجنّة و النّار است، و رضوان و مالک به دستور آن حضرت که نشأت گرفته از امر خداست مأمور شده‌اند، ای مفضل! این مطالب را نگه‌دار که از جمله اسرار نهفته علم است و جز به اهلش بازگو نکن.»

یکی از دانشمندان شیعه - خدایشان بیامرزد - می‌گوید: این حدیث شریف گوهری گرانقدر و درّی ارزشمند است که مولایمان امام صادق علیه السّلام به ما ارزانی داشته و از آن فواید بسیاری حاصل شود که بر خردمندان پوشیده نیست: از جمله آن که مقصود از دوستی امیر المؤمنین علیه السّلام حالتی است که باعث معرفت به مقام او باشد زیرا محبت آن حضرت همسان با ایمان است و منظور محبت شخص وی که در دنیا مدتی موجود و به وسیله حواس جزئی محسوس بوده است نمی‌باشد بلکه منظور دوست داشتن حقیقت الهی و مقام عقلی کلی اوست که پیش از آفرینش خلق موجود بوده است. و دیگر این که پیامبر ما صلی الله علیه و آله در مقام عقلی کلی‌اش بر سایر انبیاء و اوصیایشان مبعوث شد. و آنان را بشارت داده و انذار فرموده است در حالی که ایشان در آن روز به اطاعت و فرمانبرداری او و دوری از نافرمانی وی مکلف بودند به خاطر تصدیق این کلام خدا: هذا نذیرٌ من النّذرِ الأوّلی «۸۳» و او از جانب خدا ضامن پاداشی است که به پذیرندگان دعوتش و اهل طاعت وعده فرمود و همچنین ضامن کیفری است که اهل تکذیب را بدان بیم داده است، و دیگر این که بر این اساس امیر المؤمنین علیه السّلام در میان امتش از اولین و آخرین، - چه انبیاء و چه امتها - جانشین اوست، و حکمش بر دربانان بهشت و خازنان دوزخ جاری است و آنان به موجب امر و نهی آن حضرت صادر می‌شوند، و فرشتگان به طلب آموزش برای شیعیانش الزام دارند، همان طور که به توحید، نبوت و ولایت ملزم‌اند. خدای تعالی می‌فرماید: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ. «۸۴»

«84» مؤمن / ۷: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (می گویند): پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته ، خداوندا آنها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و از عذاب دوزخ نگهدار .

439

این بود پایان سخن در کتاب اخلاق امامت و آداب شیعه و با پایان گرفتن این بخش، بخش مربوط به عادات از کتاب محبّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء نیز پایان یافت و ان شاء الله به دنبال آن، بخش مربوط به مهملکات و بخش شگفتیهایی قلب و دل خواهد آمد، و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

بیست و هشت ماه ذیقعدۀ الحرام سال ۱۴۱۵ ه. ق.

مطابق با ۹ / ۲ / ۱۳۷۴ ه. ش. محمد رضا عطائی.

فهرست اشعار

12	قلیل الهمّ لا ولد يموت = و لا امر يحاذر ان يفوت
12	قضي و طر الصبا و أفاد علما = فغاياته التّفرد و السّکوت
22	و إني لأستنفس و ما بي نعسة = لعلّ خیالا منك يلقي خیاليا
22	و أخرج من بين الجلوس لعلني = أحدث نفسي عنك بالسّرّ خاليا
24	و كم سقت في آثاركم من نصيحة = و قد يستفيد البغضة المتّصح
31	اخفض الصّوت إن نطقت بلیل = و التفت بالنّهار قبل المقال
31	ليس للقول رجعة حين يبدو = بقبيح يكون او بجمال
32	إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه = و صدق ما يعتاده من توهم
32	و عادي محبّيه بقول عداته = و اصبح في ليل من الشكّ مظلم
32	من حمد النّاس و لم يبيلهم = ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد
32	و صار بالوحدة مستأنسا = يوحشه الاقرب و الابعد
34	عدوك من صدیقك مستفاد = فلا تستكثرن من الصّحاب
34	فإنّ الداء اول ما تراه = يكون من الطّعام او الشّراب
36	إذا كان باب الدّل من جانب الغني = سموت الي العلياء من جانب الفقير
45	لا ينقص الكامل من كماله = ما جرّ من نفع إلي عياله
46	من راقب النّاس مات غمّا = و فاز بالراحة الجسور
54	و لم أرفي عيوب النّاس عيبا = كنقص القادرين علي التّمाम
59	و إذا كانت النّفوس كبارا = تعبت في مرادها الاجسام
59	يرى الجبناء أنّ الجبن حزم = و تلك خديعة النّفوس اللّئيم
182	و ابيض يستسقي الغمام بوجهه = ثمال اليتامي عصمة للأرامل

232	«أريد حياءه و يريد قتلي = عذيري من خليلي من مراد
233	أشدد حيازيمك للموت = فان الموت لاقيك
233	و لا تجزع من الموت = اذا حلّ بواديك
265	فما كان من خير اتوه فأنما = توارثه آباء آبائهم قبل
267	كرموا و جاد قبيلهم من قبلهم = و بنوهم من بعدهم كرماء
267	فا الناس ارض في السماحة و التدى = و هم اذا عدّ الكرام سماء
267	لو أنصفوا كانوا لآدم و حدهم = و تفردت بولادهم حواء
301	فنحن علي الحوض ذواده = نذود و يسعد ورآده
301	فما فاز من فاز الأبنا = و ما خاب من حبنا زاده
301	فمن سرتنا نال منّا السرور = و من ساء نساء ميلاده
301	و من كان غاصبنا حقنا = فيوم القيامة ميعاده
319	«انت ربي اذا ظمأت الي الما = ووقوتي اذا اردت طعاما